به عون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان
کارنامهٔ اعتقادات ملل و نحل پیشینیان ستوده عمل سالکان طرق راستانیان مفید طالب اعمی
دبستان مذاهب
از جائزهٔ ترشح طبع دانا و فرزانهٔ که بنام مبهم نامه نگار زبان اشعار رفته بیگر نیو نامی گرفته
در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین مقبول جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

**نظم** ای نام تو سر دفتر اطفال دبستان ٭ یاد تو ببالغ خردان شمع شبستان ٭ بی نام تو ناگشته زبان کام عجم را ٭ هر چند بدانند کلام عربستان ٭ با یاد تو دل در بدن عابد و سالک ٭ شاهنشه آرام سریر طبرستان ٭ هر راه که رفتم بسر کوی تو پیوست ٭ مطلوب وجود تو و هستی طلبستان ٭ دریافته دریافت که دریافت جز این نیست ٭ موبد حق ادب تو دبیتی ادبستان ٭ درود نامحدود بر والا موجود حضرت وجود خورشید سوار سپهر شهود کیوان بنده بهرام پیشکار برجیس اختر ناهید پرستار اورنگ پیرای کشورستان دین و دیهیم خدای دارالملک یقین **مثنوی** ذاتی که بگفتش ایزد پاک ٭ لولاک لما خلقت الافلاک ٭ آن عقل نخست جان عالم ٭ آن آدم روح و روح آدم ٭ و بر خلفاء راشدین و حضرات ائمهٔ دین باد **رباعی** عالم چه کتابیست پر از دانش و داد ٭ صحاف قضا و جلد او بدو معاد ٭ شیرازه شریعت و مذاهب اوراق ٭ است همه شاگرد و پیمبر استاد ٭ درین نامهٔ موسوم به **دبستان** لختی از دانش و کنش و کیش باستانی گروه و گفتار و کردار پیشین اشوه از آشکار اشناسان و نهان بین

صورت پرست و معنی گزین بی کم و کاست و بغض و حسد و اثبات و ابطال گزارده آمد
و این نسخه محتوی گشت بر چندین پایه تعلیم **تعلیم نخست** از کتاب دبستان در معرفت عقائد
پارسیان **تعلیم دوم** در باز نمودن عقائد هندوان **تعلیم سوم** در عقائد تبتیان
**تعلیم چهارم** در عقائد یهود **تعلیم پنجم** در عقائد ترسا **تعلیم ششم** در عقائد مسلمان
**تعلیم هفتم** در عقائد صادقیه **تعلیم هشتم** در عقیده واحدیه **تعلیم نهم** در اعتقادات روشنیان
**تعلیم دهم** در عقائد الهیه **تعلیم یازدهم** در عقائد حکما **تعلیم دوازدهم** در عقیده صوفیه
**تعلیم نخست** از کتاب دبستان در معرفت عقائد پارسیان مشتمل بر پانزده نظر
**نخستین نظر** در بیان اعتقادات علمی و عملی سپاسیه **دومین نظر** در آشکارا کردن
بزرگان سپاسی گروه **سومین نظر** در باز نمودن احکام کتاب آباد **چهارمین نظر** در تعریف
جمشاسپیان **پنجمین نظر** در شناختن همرادیان **ششمین نظر** در وارسیدن جمشیدیان
خدائیان **هفتمین نظر** در شناختن آئین رادیان **هشتمین نظر** در دانستن روش شیدرنگیان
**نهمین نظر** در باز نمودن عقیده پیکریان **دهمین نظر** در اظهار آئین اورین میلاسپیان
**یازدهمین نظر** در تحقیق طریق آلاریان **دوازدهمین نظر** در مذهب شیدابیان
**سیزدهمین نظر** در بازشناختن آئین آخشیان **چهاردهمین نظر** در احوال زردشتیان
**پانزدهمین نظر** در صفت مزدکیان **نخستین نظر** در بیان اعتقادات علمی و عملی
سپاسیان **آغاز ذکر مذهب سپاسیان و پارسیان که ایشان را ایرانیان**
**نیز خوانند** گروهی هستند که ایشان را آئینیان و یزدانیان و آبادیان و سپاسیان
و هوشیان و آذرهوشنگیان و آذریان کویند و این گروه برآنند که بی‌ترس
خدا تعالی و تقدس را به توسط حرف و خرد و غیره ادراک دانستن نتوان هستی و یکتائی ذاتی
یعنی تشخص و همه هماین صفات از علم و حیات عین ذات مقدس اوست و جهان
بهمانیان ست یعنی کلیات و بر تغییر مترشح جزئیات... کلی و کاه و کرد ... [illegible]

اوست اگر خواهد کند و گر نخواهد نکند اما ستوده کاری ناگزیری گرامی ذات اوست چنانچه
ساخجسته صفات کمال عرفی شیرازی گوید بیت ذات تو قادرست بر ایجاد هر محال + الا
بآفریدن چون خود یگانه + نخستین پدید آمده از جود و جود بخشش او گوهر خردست که آنرا آزاد بهمن نیز
گویند بهبود وجود حضرت او پرتو خورشید ذات نور الانوار است و فروغ بهمن یعنی اولین عقل
خرد دیگر و روان و تن ساده سپهر یعنی فلک الاطلس است و همچنین از سروش دوم سه پرتو
سرزده بدینسان تا هر ستاره از ستارگان برجا و روان یعنی ثابت و سیاره و هر آسمانی از
آسمانها را خردی و روانی باشد و گویند آسمانها بشمار در نیاید چه بتعداد کواکب ثابت
بنا بر سپهرهاست و هر ستاره در فلکی اما در حرکات با حرکت فلک متعارف بفلک البروج
موافق اند بدین گونه اند آخشیجان چهارگانه را جدا جدا پرورنده است از نورستان عقول که این
فرشته را پروردگار و پرورندگار گونه و دارا و دارای گونه گویند و بتازی رب النوع خوانند
و چنین پیوستگان دیگر را یعنی هر نوع را ربی است از گیتی نورد روان پاینده مردم یعنی نفس
ناطقه انسانی را ازلی و ابدی دانند سعدی گوید بیت نشان بر تخته هستی نبود از آدم
و عالم + که جان در مکتب عشق از تمنای تو میزد دم + در بعضی از نامهای معتبر این طائفه
آمده که مراد از نفوس قدیمه ارواح فلکی است و نفوس انسانی حادث است و ابدی اما بعضی
از امزجه انسانی مستعد آنست که نفسی از عالم علوی بدو فائض شود و بعضی شایسته آنکه نفسی از
بدن گسسته بدو متعلق گردد و این تجدید یعنی فلکیت و تحقیقی از نظر ارباب افکار و گویند چون پاینده
روان در ستوده دانش و کنش یعنی علم و عمل رسا باشد پس فرودین تن هشتن ببرین مجردات
پیوندد و اگر این همین پایه را تا دی بخشش فراز نیاورده بنسبت سپهر که درست کرده بدو پیوند
گیرد و اگر ستوده گفتار و پسندیده کردار است اما بمرتبه سپهری پیوند نرسیده بی آخشیجی تن یا مثالی بدن
در فرودین جهان باشد و از اخلاق پسندیده خویشتن در لباس حور و قصور و گلشن روشن
بیند و زمینی سروش یعنی فرشته ارضی باشد و گر ناخجسته گفت و ناخوب کردار است پس آن

عنصری بدن گذاشتن دیگر آخشیجی تن نیابد و بلشیدستان یعنی نورستان نیاید و آخشیجی
سرا در و فرخ هوس و هوا و آتش حسرت از سینه او پیدا ماند فرجام رنجوری خیزد اما فراز این نشیمن
نیابد و این چنین جان انجام اهرمن یعنی جن گردد و اگر در روان پسندیده اقوال فرخی بیش است
اما از دل بستن بتن باید انستن مرتبه رستن نرسیده از تنی بتنی میگراید تا به تنومندی جن
گفتار و کردار ازین برآمده فراز این پایه یابد پیرایی گوید بیت آزاده تا تواند از قید تن برآید
از پوست گر نیاشد از پیرهن برآید ** وگر نفس بهیمی گراید از مردمی تن تدریج بجانوری بدن
فرود آید و این مذهب اکابران ایشان ست و بعضی ازین طایفه که رمز و اشارات در کلام ایشان
یافته شده گفته اند گاه باشد که آهستگی از بدبختی بر رستنی یعنی نبات پیوند پذیرد و بسا هنگام که
رفته رفته بکانیان یعنی معدنی باز بسته شود و نزد این طایفه نفس مجرد در موالید سه گانه است
و همه اشیا ابر توهستی شیدشیدان یعنی نورالانوار دانند یکی از اکابر مطابق این مطلب گفته رباعی
جان مغز حقیقت ست و تن پوست ببین ** در کسوت روح صورت دوست ببین ** هر چیز که
آن نشان هستی دارد ** یا سایهٔ اوست یا که خود اوست ببین ** و برانند که ذات جهان آفرین
چون نور شمس با جرم خورشید از ازل بوده و ابد الآباد پاینده گویند هرچه در جهان یعنی عالم کون
و فساد ست از ستارگان ست و ستاره شمران و اخترشناسان از هفت ستاره سیاره بهر چیزی
یافته اند و از کران قطار اختران یعنی ثوابت نه دانسته اند و نزد خداوندان فرزانه فرتاب یعنی وحی و کشف
مقرر ست که هر ستاره از ستارگان ثوابت و سیاره خداوند چندین هزار سال ست و یکهزار سال
متعارف مخصوص آن ستاره است بی انبازی ستارهٔ دیگر و الوف دیگر ستارگان ثابت و سیاره
انبازند به ترتیب آغاز از ثوابت کنند یعنی آن ستارهٔ ثابت که خداوند دور ست ما او را نخستین
شاه خوانیم چون هزار سال خاصه او بگذرد ستاره از ستارگان ثابت شریک نخستین شاه شود و این
انبازینه را نخستین دستور نامیم اما برتری و دو سفدیوی نخستین شاه را باشد چون یکهزار سال دیگر بانجام
رسد انبازی نخستین دستور بگذرد و ستاره دیگر شریک نخستین شاه گردد و بدین گونه تا ثوابت

تمام کردند پس کیوان انباز نخستین شاه شود و هزار سال با او مشارکت کند چنین تا نوبت شرکت
بماه رسد چون نوبت خسروی یک ستاره ثابت که موسوم نخستین شاه ست برود و سلطنت
او تمام شود و بعد از نخستین شاه ستاره که در هزارهٔ دوم انباز نخستین شاه بود موسوم به نخستین شاه
گشته خسروی یابد و خداوندی کند و دورهٔ او دور دوم شاه نامیم هزار سال مخصوص
آن باشد چنانچه گفته آمد در هزارهٔ دوم ستارهٔ دیگر از ثوابت انباز او شود چنانچه گفتیم دربارهٔ
او این هم چنان سیاران چون نوبت شرکت بماه رسد هزار سال ماه انباز شاه دوم باشد
پس از اتمام هزار سال ماه از ستارهٔ ثابت که نوبت شاهی او گذشته و ابتدای دور از دکرده شد
موسوم نخستین شاه بوده هزار سال انباز این صاحب دور باشد که نامیده شده بدوم شاه
پس نوبت سروری ستاره دوم شاه نیز بگذرد و خداوندی بدیگری از ثوابت رسد و بدینسان
همه بادشاه شوند تا ثابتات بانجام رسد سروری و برتری بشت کیوان یعنی حضرت زحل را
باشد و با او نیز بدینسان ثوابت و سیاره در هزاره انباز شوند چون بادشاهی بشت ماه یعنی حضرت
قمر رسد چنانچه گفتیم زمان بکران کشد و دور بکنار شود که مهین مهین چرخ یعنی دور اعظم
رفته باشد و چون این مهین چرخ بانجام آید باز بادشاهی بنخستین شاه رسد کار جهان
و جهانیان از سر گیرد و عالم کون و فساد برگردد مردم و جانور و رستنی و کانی که در نخستین دور
بوده اند باز همان گفتار و کردار و خوی و بوی و گونه و پیکر هم رسند و بدان نام و نشان
باشند و بدین سان همیشه گذران بود و شیخ رئیس قدس الله روحه درین معنی فرموده
رباعی هر هیئت هر نقش که شد محو کنون * در مخزن روزگار گردد مخزون * چون باز
همین وضع شود وضع فلک * از پردهٔ غیبش آورده حق بیرون * باید دانست مراد ایشان
نه آنست که همان ارواح آباد و ویران و کیومرث و سیامک و هوشنگ نیز همان عنصری
اجساد گذاشته فائض شوند و اجزای پراگنده تن گرد آید و جمع گردد چه این عقیدهٔ
این فرقه مخالف اعتقاد ایشان است پس بتحقیق ایشان برانند که پیکرها مانند پیکر رفته و

جسمها مشابه پیشین اجسام و مانند باشکال و شمائل و هیئت نخستین پدید آیند و همان گونه گفتار
و کردار داشته باشند و لاارولان کاملان که بسر و شان نزدیک پیوسته چون گردد هم این گروه
برآنند که مردم بی پدر و مادر از نوع خود هم نرشند گویند زن و مرد که در آغاز دور گذشته باقی
مانده بودند مانند ایشان درین دور نیز پاینده باشند تا ایشان مردم پدید آیند هر چند موالید را
پدر آسمان و مادر اخشیجان ست اما بما خبر این نرسیده که مردم از مردم زائیده نه و بدیگر گون
نیامدند و این پیرین کیش طایفه یکی و حضرت کیوان را یکروز گویند و چنین سی روز را ماه خوانند
و چنین دوازده ماه را سال نامند و چنین هزار هزار سال را یکفرد و هزار بار فرد را یک ورد و هزار
بار ورد را یک مرد و هزار بار مرد را یک جاد خوانند و سه هزار جاد را یک واد و دو هزار واد را یک زاد
نامند بدین گونه صد زاد سال دولت و اقبال در ستابادیان پاید گویند بدایت وجود انسان
معلوم نیست و علم بشری احاطه آن نکند چه افراد انسانی را آغاز زمانی نبود علم جز اصلا کران
پذیر نفردی نشود و تسلسل درین امور چون تسلسل در شماره ست و این عقیده موافق اصول
فلسفی و اعتقاد فضلای یونان ست گویند آنچه در نامی نامها نوشته اند که سه مردم این دور
سه آباد بود حقیقت آنست که در حسین جسیخ باجفتش ناپیدا و ایزد بخشایش گر او را شگرف
نژادیتی عنایت فرموده چندانکه از افزونی در کمرهای کوه پر بودند و صاحب المعیان آورده
که از خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی که بعطای خداوندی در هنگام ماست نمیدانستند مگر آنچه
و هنوز درین دور ترتیب شهر و آئین پیشه وران و شروط مهتری و رسوم سیاست و سروری
و قانون نوشاد یعنی شریعت و تدریس علم و حکمت نبود تا بیاوری الطاف آسمانی و اصناف
عنایات و اعطاف یزدانی امر و نهی آباد بر آباد و ویران تر و خشک نافذ و روان گشت
و بیزدانی فر و روحانی کمر و مدد فرشته رهبر و بچشم بصیرت و هم آنچه در دور گذشته شنیده بود و علم
بود در آفرینش جهان نظر کرد و بدانست که برین نه جزو و فرودین چار که پذیرنده هستی اند بسبب آنکه
جواهر و اعراض مؤتلف و مجموع اند و از جنسهای متضاده خوی و طبایع متنافی پیوسته اند

مجموع این جمله را از بخشنده پیوند و آمیزنده و صانعی چاره نیست هر چه پیوند بخشش مرید و بهبود حکیم کند از فایده و حکمتی تهی نبود مردم را بجوانب و اطراف گیتی فرستاد تا هر چیز از بری و بحری موجودات و نباتی مرکبات که بنفس باقی نامدار و مخصوص بود بیارند و در موضعی معین بنشانند تا بیاوری خاکی و آبی اجزا بتوسط اعتدال هوا و امتزاج نیروی سیارگان قوای نامیهٔ غاذیه و مولده در هر یک ظاهر گردد و چون این همین عزمیت اصغا پذیر آمد ستارهٔ خسرو برج بره خرامید چپا بیکدست نقاش قضا چهرهٔ عروسان اشجار بر کشادیس با نیروی فرمان و تجربه و امتحان از شگوفه ها و میوه ها و برگها و رگها منفردات اغذیه و مرکبات ادویه و خوردنی و آشامیدنی استنباط کرد و بفرمود تا از معادن انواع سنگها فراز آورده در کوره گداختند و گوناگون فلزات که در نهان سنگها بود در نخ نمود و آهن که در وسختی و تیزی بود آلت رزم نبردگان ساخت و از جواهر و زر و سیم و لعل و یاقوت و الماس و زبرجد که در ایشان نرمی و استعداد زینت دید پیرایه شاهان و سپهبدان و عروسان پرداخت و فرمان داد تا در تک آب فرو رفتند و صدف و مروارید و مرجان و جز آن بر آوردند و موی از بره و امثال آن ستردن و رشتن و بافتن بریدن و دوختن و پوشیدن برانگیخت از این سپس شهرها و دیها و کویها ترتیب داد و باره و کوشک برافراشت و صرف و تجارت بنمود و مردم را منقسم بچهار قسم گردانید نخست هیربدان و موبدان و زهاد و علما که ایشان برای نگاهداشتن دین و ضبط حدود و آئین اند و ایشان را برمان و برنمن خوانند یعنی بر بنیان می مانند که ملائک علویه اند و هورستان را نیز سرانید قسم دوم خسروان و پهلوانان که بکار جهانداری و حکومت و داد و منع ستم می پردازند و ایشان را چترمان و چتری گفتند چه چتر بمعنی نشان و علامتی ست که عالیان را باشد چتر سایه دار و سائبان را نیز نامند خلق در سایهٔ این فرقه اند و نورستار نیز سرانید و بخش سیم اهل زراعت و کشاورزان و پیشه وران و هنرمندان و اهل صنعت اند و ایشان را باسن خوانند چه باسن بسیار را گویند این فرقه از جمیع فرق بسیار و بیشتر باشند و نیز بیا

هم بمعنی آبادی و معموری ست آبادی از ایشان هست و سورستار نیز نامند و گروه چهارم
برای هرگونه پیشکاری و خدمت اند این فرقه را سودین و سودی و سود نامیدند چه از ایشان
سود و تن آسائی و آسایش مردم را رسد و روستار نیز سرایند این چهار گروه را چهار عنصر
تن کشور ساخت و اسباب نظام تمام شد بی نیازی و حاجت پدید آمد مایه فرمان ده و
فرمان بر و خداوندگار و پرستار و سیاست و ریاست و داد و دانش و مهر و قهر و زنده بار
پروردن یعنی حیوانات بی آزار نیکو داشتن و تند بار برانداختن یعنی جانوران آزار پیشه کشتن و ایزد
شناسی و یزدان پرستی پیدا شد و یزدان مه‌آباد نامه فرستاد و ساتیر نام که در وی هر دانش
و همه زبان بود و آن مشتمل بر چندین دفتر و هر لغتی چند مجلد در آن زبان بود که بهیچ زبان
فرود بنیان نمی ماند و آنرا آسمانی زبان نامند و مه‌آباد هر طایفه زبانی داده بوضعی
لائق فرستاد تا پارسی و هندی و رومی و امثال آن پدید آمد و حی پیش این طائفه
به ثبوت عالم مثال که آن را مانستان گویند درست شود بعد از و پیغمبران همه بر ملت او
مبعوث شدند و خلاف شریعت او نکردند و بعد از مه‌آباد سیزده وخشور که با مه‌آباد چهارده
باشند موسوم بآباد پدید آمدند و در همه جا موافق بزرگ آباد در کتاب سماوی دمی بودند
و بر آنچه بر ایشان نازل شد آن بود که تقویت دین مه‌آباد کنند و بعد از ایشان یعنی چهارده
آباد هم پسران پس از پدران پیشوائی می یافتند و پدر او هم ره می سپردند و بعقیدهٔ این طائفه
از سر این گروه بزرگ فرقه نوبت بنوبت اختصاص داشتند و سترگ طائفه بولایت والی
بودند و باز پسین این گروه که معروف بمه‌آبادیان اند آباد آزادست و از سلطنت
دست کشید و پا براه خدا پرستی و یکتا نشینی نهاده گویند در عهد ایشان ملک معمور و خزائن
موفور بود و بلند قصرهای منقش و ارجمند ایوانهای دلکش و شوبدان نامور و خردمندان
دانشور و خداپرستان پرهیزگار و صاحبان گفتار و کردار و سپاه و سلاح آراسته و پیوسته
و پیشکار شائسته و پیلان کوه پیکر و بارهای البرز باره ره سپر و مراکب راهوار و اشتران

و چارپای بسیار و پیاده و سوار کارآزموده و پیران و پیروان جهان پیموده و اشیای نفیسه
و اقمشهٔ شریفه و ظروف و اوانی نقره و طلا و تختها و تاجهای گران بها و بساط و بساتین
نشاط افزا و امثال آن انچه کنون در میان نیست و در گنج و هنگام خسروان گلشاهی نیز نداده اند
موجود بود بیچه و ترک آباد آزاد همه بتاراج رفت چندان خون ریخته شد که آسیا بگردش آمدی انچه
از مخترعات و مستنبطات این همایون گروه بود برافتاد و مردم چون وحوش و سباع شدند و بطریق
سابق خیال در ظلل جبال و کوه و کمر بودن گرفتند و هرکرا نیرو بیشتر بود ناتوان را میکشت و رنجه میداشتند
پس تنی چند از دانندگان که ستوده گفتار و کردار بودند و کتاب بزرگ آبادیان را داشتند گرد
آمده پیش جی افرام بن آباد آزاد رفتند که بعد از پدر سترگ پرهیزگار و دانشور بود و از مردمان خشونت
شده در کمر کوهی دور از گروه بسر می برد بنابر پاکی او را جی گفتندی چه در لغت آذری یعنی آبادی
جی پاک را گویند و بانبوه داد خواستند و گفتند چاره نا تباهی جهان جز آمیزش ذات شریف تو ما
مردم نمیدانیم و نصایح و اندرز و احادیث و اخبار از آبادیان در فضیلت انکار بر و خواندند
و او نمی پذیرفت تا ایزدی فرمان در رسید پس بموجب وحی و آمدن سروش پیام سیار یعنی جبرئیل
برخاست و به برتری نشست ملک طراوت پذیر آمده و آئین آبادیان تازگی گرفت باز پسین
این فرزند خدیوان یعنی جیان جی آلاد بود و او از میان مردم برکران شد و سلطنت در دودمان
جیان یک اسپار سال ماند در کتب مبسوطه نوشته اند که جی افرام را ابن آباد آزاد برای آن نوشته اند
که بعد از آباد آزاد بکمال او کسی نیست والا میان جی افرام و آباد آزاد قرنهاست و جی افرام
از نژاد فرزندان آباد آزاد است و چنین میان شاهی کلیو و جی آلاد واسطه بسیار ست و بدینگونه
میان شاهی مهبول و یاسان و میان یاسان و گل شاهی وسائط متعدده کثیره است عقیده
شناس را باید شناخت که مراتب اعداد نزد این مدقق فرقه بدینگونه است یکده صد هزار سلام
یعنی صد هزار را سلام گویند و صد سلام را شمار و صد شمار را اسپار و صد اسپار را راده و صد راده را
اناده و صد اراده را ارز و صد ارز را آراز و صد آراز را بی آراز گویند چون شمار شناخته آمد

در فرهنگ آورده‌اند که جی در لغت پاک و پاکیزه را گویند ۱۲

گویم گفته اند چون خجسته شای بی آزور را پرستاران نزدیک در زرین مشکوی خسروی شبستان
یعنی حرم و آفرین خانه یعنی نمازگاه نیافتند کار جهانیان برهم خورد تا دانندگان و پرهیزمنشان برفتند
و ستوده وخشور شای کلیو ابن جی الاد که در یزدانی پرستش بود و او را از بسیاری بندگی ایزد و
یزدان پرستی شای و شائی میگفتند یعنی خدای و پرستنده خدای بنابرین فرزندانش را
شائیان گویند چون حقیقت باز نمودند نخستین خسرو شائیان یعنی شای کلیو از آزرده شدن بندها
باندیشید و به تنومندی وحی سماوی و ایزدی فر برخاست و بجای نامور پدر نشست
واپسین این خجسته فرقه شای مهبول ست مدت فرمانفرمائی شائیان یکشمار سال است
بعد از ایشان یاسانیان تندیاسان پسر شای مهبول بود سخت دانا و زیرک و پرهیزگار و نامدار
و وخشور روزگار لائق فرمانفرمائی بنابرین او را یاسان میگویند یعنی لائق و بحق مبعوث گشت
و چون بزرگوار والدش کناره از جهانیان گزیده بگوشه شده در حق پرستی کوشیدن گرفته
باز کار جهانیان برهم خورده گویند این همایون پیغمبران و جانشینان ایشان چون بدی در
مردم غالب می یافتند از ایشان دوری می گزیدند چه ایشان را تاب دیدن و شنیدن بد نبود
و گناه در خاطر ایشان نگذشتی چون سلسله آرامش جهان گسست یاسان حسب الوحی خود را بر
تخت سلطنت جا داده بدی بر انداخت و ازین گروه باز پسین یاسان آجام بود این خجسته خاندان
نود و نه سلام سال سلطنت پیرای آمدند صاحب سغستان گوید که این سالها که باز گفته همه
قرسالهای کیوانی ست یکدوره شت کیوان را که سی سال متعارف ست یکروز انگارند و چنین
سی روز را یکماه خوانند و دوازده ماه چنین را یکسال دانند و آئین یزدانیان آنست که سالها
همه کواکب هفتگانه را بدینسان پسندند باین نوع که کیوانی این مایه و برجیسی این مایه و بهرامی این مایه
و هورمی این مایه و ناهیدی این مایه و تیری این مایه و ماهی این قمری [illegible] انگاه سال
ماه شمسی و قمری در میان ایشان نبود و باید دانست که [illegible]
چنانست که چون اختر دوازده گانه را یکبار بپیماید آنرا یک روز گویند و چنین سی [illegible] ماه [illegible]

دوازده ماه را سال چنانچه در کیوان نمودیم و چنین هر ستاره دیگر را فرسالهاست بر همین
دستور قید کنند که فرسال کیوانی و فرسال برجیسی و فرسال بهرامی و فرسال مهری و فرسال
ناهیدی و فرسال تیری و فرسال هونگی و ماه های فرسال را فرماه و روزهای فرماه را فرروز
ناهید دوم سالی ست که چون کیوان در سی سال یکبار دوازده کاشانه بپیماید آن را کرسال
کیوانی گویند و کرماه کیوانی ماندن اوست دو سال و نیم در هر برجی و برجیس دوری دوازده
سال متعارف است تمام کند و آن را کرسال هرمزی نامند و کرماه هرمزی ماندن اوست در
یکسال متعارف در هر برجی و قس علی هذا و سال و ماه هرجا که در گلشائیان گوئیم آن سال
و ماه شمسی و قمری متعارف باشد مراد از روز روز متعارف و ماه ماندن حضرت نیر اعظم در هر
برجی و سال قطع کردن بروج و ماه قمری دور اوست و پیمودن بروج و این سال و ماه را
ور نیز نامند پس از ین گذشتن یاسان آجام و گذشتن او ازین نکوهیده مقام سخت کار
جهانیان تباه شد چه پسر او گلشاه که روشن روان و دانش گوهر و کنش زیور بود بجهانداری
میل نداشت و در پرستاری ایزد گذرانیدی و کسی خلوت حضرت او را ندانستی بنابرین مردم چشم
آشنائی پوشیده و دست ستم بر هم گشادند یکبار بارهای رفیع و بناهای منیع افگنده شد و خندقهای
عمیق انباشته گشت و بی وجود سرو سرور سرها جدا کرده و افراط قتل بمرتبه رسید که بسا نهر از خون
تن کشتگان روان گشت و اندک زمانی از نقود بی عدد اجناس بحیکه در عقل محاسب و وهم در نگنجد نشان
فرو نگذاشتند و کار بجائی رسید که آئین مردمی برافگندند مدارج جواهر ثمین و نفائس امتعه و قماش ملتفت نساختند
و بناهای کوشک و شهر پدیدار نگذاشتند و حوش و سباع گونه در کمرهای کوه میبودند بعد ازان باهم
در نبرد آمدند بسیاری از ایشان بگمی گرائید پس والا گوهر گلشاه بنا بر وحی سماوی و امر آمر عالم امر
امر جهانبانی گشت و آئین و داد میان آورد و منژاد و اولاد خود را که در مدت انزوای او پراگنده
بودند جمع کرد و او را بنابرین ابوالبشر گفتند که جز از فرزندان او بیشتر باهم در نبرد کشته شده بودند
باقی گروه خوی و بوی دد گرفته و بحرب آن نکوهیده انبوه را کیومرث یعنی گلشاه و فرزندانش

براه آورد بد و دست ایشان از آزار زنده دار یعنی حیوان بی آزار کوتاه گردانیدند و آنچه در
تاریخهاست که کیومرث نامدار و فرزندانش با دیوان نبرد کردند این دیوان د دیهای گرگشتن زنده‌ها
دران رواست همه انگیخته این دبوالنست بالجمله جهان شاه حقیقی یکیومرث کتاب سماوی فرستاد ازو الا
نژادش سیامک و هوشنگ و طهمورث و جمشید و فریدون و منوچهر و کیخسرو و زرتشت و بخت
و آذرساسان پنجم را پیغمبری برگزید و مطابق شریعت مه‌آباد کیومرث ایشان را رفتن فرمود بدین معنی
آسمانی نامها بفرخنده خسروان عنایت کرد و صحایف و کتب ایشان موافق نامهٔ مه‌آباد است و غیر از
زردشت برخلاف آباد کسی ازین طایفه حرف نزده و یزدانیان آنرا هم تاویل ساخته بنامهٔ
مه‌آباد تطبیق می‌دهند لاجرم زردشت را دخشور سیمیاری گویند یعنی پیغمبر زمر گوی گلشاهی
شاهان چهار طبقه اند پیشدادیان کیانیان آشکانیان ساسانیان و آباد سپین این خسروان
پور شهریار یزدگرد ست و سلطنت این فرخ خدیوان شش هزار بیست و چهار سال و پنجماه
بود عالم در عهد ایشان پیراسته گشت کیومرث و سیامک و هوشنگ و پیشدادیان و طهمورث
دیوبند و جمشید آئین یزدان پرستی و خداشناسی و نیکوکاری و پرهیزگاری و خوردنی و پوشیدنی
و زن خواستن و از زنا دور بودن و انواع علوم و خطوط و کسب و جشن و سور و مزامیر
و اوتار و شهر و باغ و کاخ و پیرایه و اسلحه و مراتب خدمات و تمیز مرد و زن در آشکار ساختن
و پنهان داشتن و عدل و داد و امثال آن بموجب وحی سماوی و ایزدی تایید و تعلیم الهی
و حدس صائب و نظر صحیح استنباط فرمودند و چنانچه از مه‌آباد تا اولاد نامدارش ذکر کردیم بعد
از ایشان والامنشان گلشاهیان با لهام خدائی و پیغام ایزدی هوش برفزودند گیتی این
رونق و بهار و آرایشی که می‌بینید بیشتر پیراستهٔ این فرخنده طایفه است بلکه از مستنبطات
این طایفه بسا چیز برافتاد و کمترک باقی ماند عقیده سپاسیان آنست که از آغاز دولت مه‌آباد تا
انجام حکومت یزدگرد جز ضحاک بیشتر بلکه سراسر این برگزیده فرقه داد آئین و عدالت شعار و پرهیزگار
و جامع گفتار و کردار بودند درین طایفهٔ قدسیه یعنی انبیا و جمیع اولیاء فرقهٔ صلحا و اتقیا اند تمامک

و سپاه معبود میداشتند اما دخشوران پادشاهان پیش از گلشاه که از مه‌آباد تا یاسان آجام اند
بغایت بزرگ دانند که اصلا در گفتار و کردار بدی پیرامون ایشان نگشته و بر خلاف پیمان فرهنگ
که شریعت مه‌آباد ست ره نسپرده اند و ترک اولی نکرده اند و این طایفه گویند کواکب بغایت برترند
و قبله فرودینان انسان در روزگار داور هوشیار که دارای اسکندر گر دست و از نژاد کیان
پوینده کیش یزدانیان شخصی گفت انبیا و اولیا از خورشید در پایه برترند داور فرمود که پیکر
آن گروه کجاست آن مردم نام شهر و مقبرهٔ انبیا برد داور گفت که در ایام زندگی پیکر
هیچ نبی و ولی پیکر وزره راه نتافت و چون پیکر پاک سپردند از گور بیرون پرتو نیفگنند و اکنون بخاک
آمیخت و نشان نماند آن مرد گفت روان انبیا و اولیا فروغانی ترست داور پاسخ داد که
جرم آفتاب بنگر چه مایه نورگسترست و تن بزرگان تو بی فروغ پس یکبار بدانکه روان او
تابنده ترست چه آنکه آفتاب دل آسمان ست اگر نباشد عالم کون و فساد نپاید و فصول
و وجود موالید برخیزد و انبیا و اولیا در آغاز نبودند و اکنون هم نیند جهان باقی و فصول
خرم و خلایق شادمان هست اما این مایه هست که انبیا و اولیا از نوع بشر برترند آن مرد
ساکت گشت بالجمله در اخترستان آمده که عقیدهٔ سپاسیان آنست که ستارگان و آسمانها
سایه‌های انوار مجرده اند بنابرین هیاکل سیارهٔ هفتگانه پرستندی طلسمی مناسب هر
ستاره از کانی ساخته داشته اند و هر طلسمی از طلسمات را بطالع مناسب در خانه نهاده بودند
و هنگام منسوب بآن بندگی کردندی و راه پرستاری سپردندی چون پرستش آن قدسی پیکر را بجای آوردندی
هنگام مخصوص آنچه بایستی افروختندی و بزرگ میداشتند آن خانه‌ها را پیکرستان شیدان
و پیکرستان شیدستان مینامند تشریح پرستاری سبعه سیاره بعقیده سپاسیان در اخترستان
آمده که پیکرشت کیوان را از سنگ سیاه تراشیده بودند و آن مردی بود سراو چون سر بوزینه و بدنی
چون تن مردم و دنبالش برسان دنبال خوکی و بر سر تاجی نهاده و بدست راست او
پرویزن و در دست چپش ماری و پیکرکدهٔ او از سنگ سیاه بود و پیشکارانش زنگی و حبشی

وسیاه رنگان دیگر تار و کبود جامه و انگشتری های آهن در دست و سیه و مانند آن می افروختند
وطعامهای بدزبان کز بیشتر می پختند و مانند هلیله و بلیله بدو امید دادند و دا قین و کشاورزان آمده
از جادوی و ساوس و مشایخ و اصحاب تصوف و مهندسین و جادوگران و کاهنان و امثال آن ها
نزدیک کده خانه بودی و تحصیل این علوم نیز آنجا شدی و کارگزاری ایشان آنجا گشتی و نخست
بسلام آنجا میرفتند پس پادشاه را ملازمت میکردند و مردمی که منسوب اند بشت کیوان بتوسط
سالاران و کارکنان این کده که از نجبای ایران بودند پادشاه را دیدندی شت و تیمسار
کلمه تعظیم ست چنانچه در هندی سری و بتازی حضرت و پیکر شت هرمزد خاکی رنگ بود بصورت
مردم روی او چون کرکس و بر سرش دیهیمی و برافسر او روی خروسی و روی ثعبانی در دست راستش
دستاری و بدست چپ ابریقی از آبگینه و پرستاران این کده خاکی فام و زرد و سفید پوشیدندی
وانگشتری نقره نگین عقیق داشتندی حب الغار و امثال آن افروختندی و طعامهای شیرین
کشیدندی و علما قضات و ایمه دین و وزرای کبار و خواجگان بزرگ و اشراف و حکام و دبیران
دران کوی بودندی و بدانجا بدین عمل و بکار خویش پرداختندی و علم الهی بیشتر آنجا خواندندی
وخانه شت بهرام با پیکرش از سنگ سرخ بود بر هیکل مردی سرخ افسری بر سر و دست راستش
سرخ و فروگذاشته و دست چپش رنده آن برداشته و شمشیری خون آلود در دست راست تازیانه
آهنی بدست چپ و پرستاران این کده سرخ پوش بودند و خادمانش ترک و انگشترهای
مس در دست بخور او سندروس و امثال آن طعامهای تلخ دران کشیده شدی و امرا
و سپاهیان و لشکریان و خداوندان نبرد و ترکان در کوی او بودندی و این چنین مردم
بتوسط ساران این کده پادشاه را دریافتند و روزی دهان در گرد این کده بودندی
و کشتنیها را در حوالی آنجا بقصاص میرسانیدند و زندان آن درین کوی بود و هیکل شت آفتاب
جهانتاب عظیم تر از هیاکل بود و آن گنبدی بود از خشت طلا و از درون مرصع بیاقوت
والماس و عقیق و امثال آن و پیکر نیر اعظم را از طلای احمر ساخته بودند بر مثال

مردی که دو سر داشت و بر هر سر تاجی گرانمایه مرصع بیواقیت و هر دیهیم را هفت سرون یعنی
شاخ بر اسپی تنومند نشسته و روی او چون روی مردم و دنبال او مانند ثعبانی و در دست
راستش قصبه از زر و در گردن او قلاده از جواهر و پرستاران این کده زردپوش و زردبفت
لباس و زرین تاج و کمر مرصع بیاقوت و الماس و سنگهای آفتابی و انگشتریهای طلا بودند عود
و امثال آن افروختندی و طعامهای حریف بیشتر کشیدندی و ملوک و سلاطین نژادان و امرا
و مردمان بزرگ و اصیل و رؤسا و فرمانروان و خداوندان کشور و علوم در کوی او بودندے
و تازه آمدگان این طایفه بتوسط سالاران این کده خسرو را دیدندی و گنبد هشتم ناهید از برون
مرمر سفید بوده و اندرون همه بلور و پیکر او چون آدمی سرخ رنگ و بر سرش تاجی که هفت سر داشت
و بدست راست او شیشه روغن و در دست چپش شانه و افروختنی آن زعفران و مانند آن
بودی و پرستاران آن سفیدپوش با جامه‌های نیکو تاج مرصع بمروارید و در دست انگشتر جواهر
شب مردان بدرون نمی‌رفتند زنان و دختران ایشان خدمت و بندگی میکردند مگر شبی که
پادشاه رفتی چه دران شب زنان بهیکل نیامدندی و مردان می‌بودند و طعامهای چرب
می‌پختند و خواتین معظمه ریاضت کش یزدان پرست آنجائی یا از جای آمده و زرگران و نقاشان
و مطربان برگرد او بودندی و بتوسط این کده سالاران مردان پادشاه را دریافتندی و بتوسط
زن این کده سالار زنان، بانوان بانوان را و گنبد هشتم تیر از سنگ کبود و پیکر عطارد نیز از
تن او چون تن ماهی و رویش چون روی خوک و یکدستا و سیاه و دوم دستش سفید و بر سرش
افسری و دنبال او چون دنبال ماهی و در دست راست او خامه و در دست چپ او دوات
و بخور آن مقام مصطکی و مانند آن بود و پیشکاران عطارد ازرق‌پوش و انگشتریهای
زرند در دست و طعام ترش بمجلس آوردندی و وزرا و عقلا و منجمان و اطبا و بیطاران
و محاسبان و عاملان و اهل دیوان و دبیران و تاجران و معماران و خیاطان و خطاطان
و امثال آن آنجا بودندی و بتوسط سالاران این کده پادشاه را دیدندی و تحصیل علوم

و صنایع مذکوره آنجا شدی و گنبد شست ماه سبز رنگ بود و پیکر قمری مردی هر گاو سفید نشسته
و بر سر او افسری و بر روی آن افسر سه سرو دست بر تخن در دست او و در گردنش طوق و بدست
راست قصبی از یاقوت و بدست چپ شاخی از ریحان و پرستارانش سبز پوش و سفید پوش
انگشتری نقره بدست و سمغ عربی و امثال و امثال آن می افروختند و طعامهای شور آوردندی
و جواسیس و رسولان پیکان و صاحب خبران و مسافران و عوام الناس از آمدگان و امثال
آن در کوی او بودند و بتوسط این کده سالاران پادشاه را دیدندی و در هر پیکرگاه چندین
وزیر و سپهدار سوای پیشکاری کده بکار پادشاهی مشغول بودندی که آن کار از متعلقات
پیکر آن کده است در خورستان که جای خوردن بود در هر کده تمام روز سفره گسترده بود اقسام طعمه
و اشربه آماده هیچکس را منع نکردندی هر که خواستی بخوردی و چنین در کوی هر کده بیمارستانی
تا بیماران از مردم متعلق بر اختر که بودی طبیب آن بیمارستانش علاج کردی و چنین بر مسافران
جاها آماده بود چون بشهر آمدی از متعلقان هر کده که بودی بدان کوی فرود آمدی باید دانست که کواکب
بسیط اند و شکل ایشان کرده ست این پیکر برای آنست که ارواح ایشان یعنی کواکب در عالم
مثال در نظر بعضی انبیا و اولیا و حکما بدین صورتها متشکل شده اند و چنین پیکری با آثار پیوند
هم دارند و در نظر بعضی بصورتهای دیگر آمده اند چنانچه بدان گونه هم هیاکل ساخته بودند شهنشاه
و بزرگان و پرستاران و سایر یزدانیان چون بکیوان کده میرفتند با جامه های سیاه و کبود سخن بتواضع
گفتندی و با بستگی سر در پیش افگنده و در هرمزکده بالباس زر شکیبا و عالمانه و در بهرام کده
با لباس مخصوص به بهرام سخن گستاخ میگفتند و در هور کده با آداب ملوک پارسایان و در ناهید کده
خوش و خندان و در تیرکده حکیمانه و بفصاحت و در ماه کده کودکانه و سر هنگانه و این هیکلهای
عظیم ست و اگر نه در هر خانه پیکرهای کواکب بود و تفصیل آن بر اخترستان مذکور ست اما در
هر کدو پیکرهای ایشان یعنی کواکب نیز ساخته بودند که شکل حقیقی ست شهری را سرای پادشاهی
نامیده بودند و در برابر آن این هفت پیکر بود و پادشاه هر روزی از روزهای هفته بالباس

مخصوص آن کواکب از تابساری که رو برهی کنند آن کواکب بودی خویش را نمودی تا رده رده
وصف وصف هر دم نماز بردندی مثلا در خورشید روز که یکشنبه باشد خود را آراسته بقبای زر
و زربفت و تاج زرین مرصع بیاقوت و الماس با زرینهای بسیار از تابساری که دوره
آن بدین سنگها مرصع بودی نمودی و در زیر تابسار چندین مرتبه یکی از دیگری پست تر
و فروتر ساخته بودند چنین تا کشورزار کهای مرصع بود در آنجا فروتران سپاه ایستاده شدندی
بودندی چون آفتاب وار خسرو از مشرق تابسار سر بر آوردی همه سر بسجده می نهادند
و بکار مردم می پرداخت و تابسار منظری ست بر کوشک رفیع که در سلاطین هند آنرا جهروکه گویند
و روزهای دیگر از تابسارهای دیگر جلوه فرمودی و همچنین شاهنشاه در روزهای ستارگان ایشان با لباس
گزیده به پیکرکده رفتی و بازگشته بتابسار با پیکر آن ستاره یا در روزستان یا دادستان آن نشسته
در آنجا به کار پرداختی و روزستان جایی بود که تابسار نداشت پادشاه بر تختی نشست و کارگزاران
گرد او می ایستادند پایه بپایه و دادستان جایی بود چون پادشاه در دادستان نشستی هیچکس را از رفتن بآنجا
منع نکردندی پادشاه نخست بتابسار بر آمدی پس بروزستان و دادستان و چون نقل کواکب
از برجی ببرجی و ایام ستوده هر آئینه به پیکرکده شدی و هر پیکری را از پیکرهای کواکب تابساری بود
همان گونه که تابسار شاهی را نمودیم در فرخ روز یعنی عید پیکر را بتابسار می آوردند و پادشاه
نخست رفتی و نماز بردی و بر تابسار پیش پیکر ایستادی و مردم بزرگ پایه بپایه می ایستادند
و خلایق با انبوه در کشورزار گرد می شدندی و اختر را نماز می بردند بدانکه در تیمسار دساتیر
آمده که مبدع تعالی اجرام آسمانها و کواکب را چنان پدید آورده است که از حرکات ایشان
در فرادین جهان آثار پیدا شود و بیگمان حوادث عالم سفلی بطبع حرکات علوی اجرام
اند و هر ستاره را مناسبتی ست بالبعضی از حوادث و هر برجی را طبیعتی ست بلکه هر درجه از هر برجی
طبیعتی جداگانه پس پیغمبران خدا بفرمان دادار بآزمایش بسیار وقوف حاصل شد
بر خواص درجات بروج و تاثیرات ستارگان و یقین است هر آن وقت که فاعل بهم رسد

و قابل بوجود نبود آن کار نیک ظاهر گردد لاجرم پیغمبران و فرزانگان عجم استند که فعل کواکب
در عالم ظاهر گردد آن وقت را نگاه داشتندی تا آن ستاره بدان درجه رسید که در خور
آن کار باشد و همه کواکب که دافع آن کار باشند ازو دور گردند چون چنین بود هر چه
تعلق بعلت فاعلی دارد تمام شده باشد پس هر چه تعلق بعلتهای فرودین جهان دارد گرد
کردندی چنانکه از انواع طعوم و روایح و الوان و اشکال هر چه مناسب آن ستاره باشد فراهم
آید پس آن باعتقادی استوار و یقین شگرف در آن خوض کردندی زیرا که نفوس را تاثیری عظیم
تمامترست و در حدوث حوادث درین جهان چون اسباب آسمانی و زمینی جسمانی و نفسانی
مجتمع شد فعل بوجود آمد اما آنکس که خواهد خداوند این اعمال شود باید در علم حکمت و اسرار طبیعت
نیکو دانا بود و از علم احکام حصه تمام داشته باشد و در تجربه بسیار باهم گشته چون گرد آمدن
این شروط نادرست بنابرین حقیقت این دانش مخفی ست اما آبادیان گویند پیغمبران
سهی کیش یعنی یزدانیان و ملوک فرس کواکب را قبله دعا میدانستند و همواره ستاره
می پرستیدند بتخصیص چون کوکبی در خانه خود یا در شرف خود بودی و از نظرهای نحس خالی هر چه تعلق
بدان ستاره دارد گرد کرده به پرستش آن مشغول می شدند و در موضع لائق نشستندی و پیکر را
نزدیک خود راه ندادندی و ریاضت می کشیدند چون هنگام انجام آن عمل شدی باز ندیار
نیکوییها کردندی نامه نگار را در سال هزار و شصت و یک در سیاکل کلنگ رنجوری پیش
آمد و کار از چاره درگذشت اختر شناس گفت این حدث را سبب تابش جبروت حضرت
مریخ است پس روز چهارم ذیقعده سال مذکور برهمنی چند از فضلا گرد آمدند پیکر مریخ را پیراستند
بخور لائقه و اشیای شایسته آن عمل فراز آورده بقرات ادعیه و اسما پرداختند انجام بزرگ
ایشان هیکل بهرام را بتعظیم برداشته التماس نمود که ای فرشته نامدار و آسمانی سپهدار
از گرمی فرودای خشمگین مباش و بر فلانی بخشایی و اشارت بنامه نگار کرد پس هیکل را
بآب خوشبو ـــ و بر دیگر فرو شدن پیکر در آب آن کوفت زائل گشت و چهار هفت پیکر

عه منزله یعنی بیماری یعنی آزار
عه هیکل بتخانه [illegible] و بعضی صورت [illegible]

هفت آتشکدهٔ بزرگ بود که ایشان را کیوان آذر و هرمز آذر و بهرام آذر و مهر آذر و ناهید آذر
و تیر آذر و ماه آذر می نامیدند و هر آذرکده منسوب بیکی از کواکب سبعه بود و در آنجا آنچه بایستی
افروخت می افروختندی گویند در هنگام فرمان طرازی دیرین خسروان این کهنه دیرها که اکنون شریف
چون کعبه و بیت المقدس و مدفن حضرت رسالت پناه محمدی در مدینه و مرقد امیر المومنین علیؑ
در نجف و مشهد امام حسینؑ در کربلا و مضجع امام موسیؑ در بغداد و روضهٔ رضویه در سناآباد
طوس و روضهٔ علیؑ در بلخ هیکلستان و آذرکده ها بوده اند. گویند مه آباد بعد از تعمیر هیکل ستخر پارس
که موسوم است بهفت سوره خانه ساخت و آنرا آباد نام نهاد که اکنون کعبه اش میگویند.
و فرمود تا ساکنان آن سرزمین پرستش آن بجا آورند و از پیکرها که در خانهٔ کعبه بود پیکر ماه بغایت
نیکو بوده بنابرین آنخانه را ماه گه گفتندی یعنی مکان قمر و محل ماه رفته رفته تازیان مکه اش
گفته اند و گویند از صورتها و هیکلها که مه آباد و بعد از و خلفای نامدارش در کعبه گذاشته اند
یکی حجر الاسود است که هیکل کیوان است و گویند پیغمبر عربی هیاکل سبعه را می پرستید چنانکه
حجر الاسود را که هیکل کیوان است و از زمان آبادیان مانده برجا گذاشت و هیکلهای دیگر را
که قریش آورده بودند و آنها نه بصورت کواکب بودند شکست و برداشت و پیکر زهره را بهیئت
محراب مساجد بسیاری از هیاکل قدیمی فارس ساخته بودند لاجرم محراب همان پیکر زهره است
و تعظیم روز جمعه که روز ناهید است هم برین دال است و ابراهیم خلیل نیز این جلال داشت یعنی
بتی را که نه بصورت کواکب بود برمی انداخت و تعظیم حجر الاسود که ازو ذکر کرده اند دلالت باین
میکند و اسفندیار ابن گشتاسپ شاه بدین عمل نمود و سقراط حکیم نیز قوم را منع شد
که غیر پیکر کواکب نپرستند و تماثیل سلاطین بردارند و همچنین بیت المقدس که گنگدژهوخت
باشد ساختهٔ ضحاک است اما فریدون درآن آتش افروخت و پیشتر از ضحاک نیز آتشکده
و هیکلی که در آنجا بود و همچنین گویند چون فریدون متوجه برانداختن ضحاک شد
... ادران بر وسنگ انداختند آن حضرت بجهت علوم غریبه دانا و توانا بود

عملی از اعمال عجیبه ظاهر فرمود دعا کرد تا بر هوا ماند و آن سنگ اکنون مشهور بقدس خلیل شد
و گویند در مدینه آنجا که رسول ص مدفون ست هیکل ماه بود و آن پیکرکده را مه‌دینه میگفتند
یعنی قمر دین ست و دین قمر حق ست و تازیانش مدینه کردند و آورده اند که در نجف اشرف
آنجا که روضهٔ امام مومنان علی ع ست آتشکده بود فروغ پیرای نام و آن را نکفت میخواندند
یعنی نالفت والفت الحبیب را گویند و اکنون نجف شده و چنین در کربلا آرام جای امام
حسین علیه السلام آتشکده بوده است مهیار سور علم و کاربالا نیز میگفتند یعنی فعل علوی
و اکنون کربلا شده و در بغداد آنجا که امام موسی ع آسوده است آتشکده بود شید پیرای نام
و دران مقام آسایش جای امام اعظم ابوحنیفه کوفی ست آذرکده بود هوریار اسم و در کوفه
آنجا که مسجد ست آتشکده بود سوز آذر نام و در زمین طوس آنجا که گنبد امام رضا ع ست آتشکده
بود آذر خرد نام و این آتشکده را بچندین نام دیگر هم خوانند و آن را فریدون بنا کرده و چون
طوس ابن نوذر بزیارت آذر خرد رفت شهری در آنجا طرح انداخته موسوم بطوس ساخت
و در بلخ آنجا که اکنون روضهٔ امام ست آتشکده بود همچنین آذر نام که او مشهور بنوبهار ست
و در اردبیل که قبل ازین در بهمن میگفتند کیخسرو بعد از تسخیر قلعهٔ مذکور آتشکده ساخت
موسوم باذر کاوس و آن موضع اکنون مدفن شیخ صفی الدین ست بنای سلاطین صفویه
و همچنین در بعضی جایهای هند گویند پیکرکده های کواکب بوده است چنانچه در دوارکا پیکرکدهٔ
زحل بود در کیوان نام که هندیان دوارکاش گفتند و در گیا هم پیکرکدهٔ کیوان بود گاه کیوان
نام که گیا شده و در متهرا پیکرکدهٔ کیوان بود مهترا نام یعنی دران مهتران می آیند رفته رفته
متهرا شده و همچنین بسیاری از جایهای نصاری و جز آن قوم را نام برند که پیکرکده های
ایشان بوده چون آبادیان مدینها سند مراسم زیارت بجا می آورند گویند جاهای گرامی که بسید
و خار نشوند و اکنون هم پرستش گاه و ستایش جا اند موافق و مخالف را قبله و خصم باهم پیچیدن
و الا مکان آن را نماز می برد و رامی گوپی ناته گوید بیت ، ببین کرامت بتخانهٔ مرا ای شیخ

گر چون خراب شود خانه خدا گردد — نی که خرد هیچ نیست از مه آباد تا یاسان آجام اصلا
نکوهیده اگر رمزی باشد آخر تصریح کرده اند که رمز است و لعدالتان در گشاهیان رمزها
است آن همه را تاویل میکنند گویند آنچه گفته اند پیاپیمک بدست هوشنگ کشته شد مراد آنست که هوشنگ
بجنگ از خود و خدا ناآگاهی نادان عنصری هیکلش تباه گردید و هر جا در کلام این فرقه دیو آید
چنین مردم را خوانند چنانچه سپاسیان فرهنگ نموده اند و گویند بعضی جا رام کردن دیوان و کشتن
ایشان اشارت بتسخیر قوای بدنی و ازاله صفات ذمیمه است و آنچه گفته اند سروشان و فرشتگان
و بزرگان پیدا آمدند آن مشاهده و رویت ارواح طیب است در حالت خواب و غیبت
و صعود و خلع بدن بود و حقیقت هر سه مقام درین نامه نگارش پذیرد گویند دو مار ده آک
یعنی ضحاک یعنی اشارت است بغضب و شهوت و ابلیس و النفس او بعضی جا با خوی او از بدکاری
دو فضله بر دوش ضحاک اهرمن سر زده در چشم مردم مار وار مینمود و تسکین درد آن از مغز
سر آدمی میبود گویند سیمرغ نام حکیمی بود از جهانیان گوشه گزیده و در کوه آرمیده لاجرم او را
بدین نام میخواندند و پرورشگار دستان ابن سام بود و از صحبت او زال بر علوم غریبه
اطلاع داشت و گویند آنچه در عوام مشهور است که کیکاوس قصد صعود بر آسمان نمود و فرود
در خواب بود نه در بیداری و لیکن که برادر کاوس بود از آمیزش جهانیان کرانه داشت
واقعه کاوس را چنین تعبیر نموده که چهار عقاب چهار آخشیج و تخت حواس مسخره و نیز پری وصد
ایشان بر جرم مشتهیات و رانهای گوشت آنچه مقصود ایشان ست از جسم و شهوت و از
حسد صعود ایشان اشارت بدان که بریاضت توان ایشان را رام کرد و به نیروی یاوری
اینها به برین جهان و فرازین آسمان بر آمدن شاید و افتادن ایشان نارسیده باسمان و از پا
نشستن اشارت بود بدان که اگر اندکی از ضبط ایشان غافل شوی و ریاضت ندهی باز گردند
بطبیعت خود که همیدان از ملبوداني هبشت و وطن نفوس ست مصرع یک لحظه غافل
گشتم و صد ساله راهم دور شد و درین مقام ست و باز آوردن رستم کیکاوس را از بیشه که

فتاده بود تخجگاه اشارتست بپرداختن عقل بنفس و برگردانیدن او را از مرتع طبیعت لاجرم
کیکاؤس بفرمان کی لشین گشتر برادر که در دانش و کنش بهتر بود یکسال یعنی بخلوت نشست
تا در خواب از بیدار دلی بمشاهده سموات او گویند انچه متاخرین گفته اند که خضر و سکندر بتاریکی
در شدند و خضر آب حیوان یافت اشارتست که سکندر نفس ناطقه برهنمونی خضر عقل در
ظلمات بشری بآب حیات که علم معقول ست عالم شد و انچه گویند سکندر تهی دست
بگشت اشارتست بدانکه زندگی جاوید درین فنا جا از محالات پس ازین آرزو تهیدست آمد
پس مجرد باز گشت و بدان عالم شد و انچه گویند خضر آشامید اشارتست بدانکه کمال عقل
به توسط بدن نیست و خرد بجسم و جسمانی احتیاج ندارد نه ذاتا و نه صفاتا و در بعضی جا چنین تاویل
کرده اند که مراد از خضر نفس ناطقه است و از سکندر نفس حیوانی خضر نفس ناطقه بهمراهی سکندر نفس حیوانی
و لشکر قوی بچشمه عقل رسید و زندگی جاوید یافت و سکندر نفس حیوانی تهیدست باز آمد
باید دانست که این فرقه انچه از قانون صواب برون شد و بمیزان خرد سنجیده نشود و بهوش
نه پسندد و همه را بدینگونه تاویل کنند و گویند طهارت بر دو گونه است ایکی یعنی حقیقی و دیگری
اسمعی دل را بهیچ چیز نیالودن و بکار جهان بجان یعنی عالم کون و فساد دل نابستن و آزاد
بودن و بهیچ چیزی نداشتن و تعلقات از دل فرو شستن و آشکاری انچه در آشکارا نکو هیده
باشد دور کردن پس این طهارت باب بی تغیر رنگ و بوی و مزه باشد یعنی بهرنگ و بو
و بی مزه نباشد و گرنه گلاب و مانند آن ستوده ترست و آب گرپاک کننده یعنی گر نزد ایشان
برای مردم آنست که در دسر توانند فرو بردو برای فیل زخرد جثه او و بلبق قطره آبی
و نزد ایشان پسندیده است ادعیه آیات که در شت و ساتیر ستند در یگانگی واجب الوجود
و بزرگی عقول و نفوس و ستایش سپین فرو دین اجسام خواندن پس از ان ستایش
ستارگان هفتگانه کنند و خاصه در روزهای ایشان انچه باید افروخت بیفروزد و پس
آفرین کند پروردگار ماه و روز ماه را چنانچه اگر فروردین ماه باشد نیایش کنند بهمه پس از ان

بهر کدامی از ارباب روزهای ماه تخصیص نخ پ روزی که نام ماه یکی شود و آن روز عید ست
مثلاً در فروردین ماه فروردین را که فرشته ایست مقرب نیایش کنی چه ماه فروردین تعلق باو دارد
پس اگر غره ماه باشد که آنرا هرمز روز گویند و هرمز فرشته ایست موکل روز آغاز ماه او را درود
دهی بدین قیاس ماه دیگر روزهای ماه دیگر را و نزد ایشان نام ماهها بنام ارباب نامیده
شده و اسامی ایام ماه نیز بنام پروردگار روزهاست پس چنانکه گفتیم خداوند ماه را آفرین کنند
و در جشن روزها نیز فرشته را که خداوند آن ماه و روز ست نیایشگری نماید و نزد آبادیان اگرچه
در ماه نام روز و ماه یکی شود آن روز تعلق بصاحب ماه ندارد بلکه تعلق بهمنام حضرت او دارد
لاجرم جشن را نشاید بدین گونه در روزهای دیگر هر ماه هر روز هنگام بامداد آفرین کنند بر خداوند
روز چون سود یار باشد یعنی پنجه دزدیده آن فرشتگان پنجگانه را بستایند و گویند سروشهای
روزها کارکنان سروشان ماه ها نند و این سروشها همه تابع حضرت نیر اعظم اند و همچنین
کواکب دیگر را سروشها تابع اند و فرشتگانی که در حکم هر کوکبی اند بی عدد اند غایتش این پایه که
از شش آفتاب شمرده شدند گرامی ترند و نیز هنگام رفتن هر ستاره از ستارگان هفتگانه روان
از خانه بخانه روز نخست جشن کنند و عید روز دانند و آن را شد بار یعنی سود آمود خوانند
و در هر ماه پس از کران دوره او در رویت هلال یا بی آن بحساب اخترشناسی روز غره شادی
و همچنین عید بزرگیست که ستاره سیاره دور تمام کند و آن روز را دادرام یعنی بزم پیرای
نامند اما در هفته اگرچه در هر روزی در هیکل کده جشن بود چنانچه در ناهید روز یعنی آدینه
در هیکلگاه ناهید اما در خورشید روز که یکشنبه باشد جشن سترگ بودی که مردم بدان گرد
آمدندی و همچنین چون ستاره در خانه خود یا در شرف بودی جشن کردندی و نزد ایشان
نکوهش هیچ دین و آئین روا نیست بهر کیشی توان بایزد رسید و هیچ دینی از ادیان منسوخ نشود
گویند بسیاری پیغمبران ازان است که راه بخدا بنمایند و پویندگان دانند که راه بسوی خدا بسیار
افزونی ترازان که بشمار در آید چه معلوم ست که نزد پادشاه ملکی بدستگیری بسی از سران باو

توان رسید اگرچه یکی از سپهبدان یا دیگری از مقربان بد بود با همه سالاران باهم سازگاری
نداشته باشند اما کار فروتر از خود توانند ساخت پس نزد گفتن غذای هستی را جز در یک راه
نتوان یافت اما سد راه رسیدن بخدا کشتن زند بارست یعنی جانورانی که آزار بکس نرسانند
و جانور نکشند چون گاو و گوسفند و شتر و اسپ که آزارنده اینها رستگار نباشد و بگوناگون
ریاضت و پرهیزگاری رسائی نیابد و گویند اگر زند بارکش را با خوارق عادت دیده شود اورا
رستگار نباید دانست که آن آثار که ازو مشاهده افتد فرهٔ سلوک است و اثر پویه کیش یا نست
است درین سرا چون بوذی است در سلوک کامل نباشد و اورا در نشاء دیگر جز رنج نرسد
و ازبدن زند بدو چنین مرتاضی صاحب خوارق عادات را در شت دساتیر بکوزه بنجاست
آگنده و از برون بعطریات اندوده تشبیه کرده و گویند در هیچ کیش آزار زند بار پسندیده
نیست و آنچه مردم روا میدارند بظاهر معنی رفته و خوض و غور نکرده اند مثلاً مراد از کشتن
اسپ و گاو دور کردن و برانداختن است از خود صفات بهایم نه آنکه زند بار کشند و بخورند
و گفته اند که مورخین متاخرین تحقیق ناکرده نگاشته اند که رستم دستان که از نخل اولیاست
زند بار کشتی و بما رسیده که تهمتن شکار تند بار کردی و آنچه گور شکریدن نوشته اند آنست که
پیلتن شیر را گور خواندی یعنی نسبت به نیروی من گور است و بعضی جا گور کشتن و زند بار آزردن ادب بعضی
از مهتران گلشاهی را که مذکور است گفته اند اشارت به برانداختن صفت بهیمی و شهویست چنانکه
محقق نامدار شیخ فرید عطار فرموده بیت در درون هر یکی صد خوک هست + خوک باید
کشت یا زنار بست + گویند سراسر اکابر سپاسی پارسی زند بار کشنده بوده اند و آزردن و تباه
کردن این جانوران اجتناب و احتراز و کناره گزینی واجب دانستندی و اگر کسی مرتکب این امر شدی
ادبا و تادیب فرمودندی اگرچه پیغمبران و پیشوایان و پادشاهان گلشاهی را بس بزرگ دانند
اما گویند به وخشوران و خسروان پیشتر که از یاسانیان تا مه آباد باشند در داد علم و عمل
نرسند و گویند سزای بعضی زند بار آنست که درین نشاه رنجه شوند مثلاً گاو و اسپ که

ایشان از نادانی در هنگام رفته گذشته مردم را بسخریت یعنی بیگار گرفتندی و خر خوردن
و آشامیدن ندانستندی لاجرم درین نشا آمده بار سیگشتند و این آزار نیست بل پاداش
و سزای کار ایشان است و کشتن اینها ازان سد چه ایشان کشنده و خونریز بوده اند و زندبار
بران دلالت دارد که براندازنده جانوران جانوران بوده اند و کشتن ایشان برابر هلاک کردن
مرد نادان بی آزار است پس کشنده اینها که درین نشا از حاکم وقت و مرزبان عهد سزا نیابد
در نشاء دیگر به پیکر تنبار آمده جزا یابد بزرگی فرموده **قطعه** هر بدکه سیکنی تو مپندار کان
بدی * گردون فروگذارد و دوران رها کند * قرض است فعلهای بدت پیش روزگار
در هر کدام دور که خواهد ادا کند * و این طائفه گویند بهشت جاودان آسمانهاست و خسرو مینو
یعنی فلک جناب آفتاب است و دیگر ستارگان سبکرو و گران رفتار بلبشکار و پس هر کس
بریانست و پرهیز گفتار و کردار فراهم آرد با آفتاب پیوندد و مینو خسرو گردد و اگر در خور و کنش
بستاره دیگر تعلق گیرد خداوند آن مقام باشد که آن ستاره است یعنی افلاک اعلی پیوندد
مردم صاحب حال از دور گرزند و همینوان مینو یعنی مجردات رسند و ایشان را دیدار نور الانوار
و مقربان ملک مختار میسر است و اگر پادشاهی باشد که در مدت سلطنتش در قلمرو او جانور زندبار
نکشند و اگر هلاک کننده را بجزا رساند چنانچه یکی بی سزا ازین سرا بیرون نرود و پادشاه عالم و عامل
و پرهیزگار بود چون از آشیجی بدن مفارقت کند با آفتاب پیوندد و روح او با روان حضرت
نیر اعظم یکی شود و مینو خسرو گردد شت سیامک بن کیومرث فرماید که سراسر خسروان آبادیان
و جیان و شائیان و یاسانیان را دیدم یعنی ملائکه مقرب ملک مختار و برخی مستغرق
دیدار نور الانوار آمده و هیچ یکی را فرود چرخ خورشید که خلیفة الله است نیافتم چون از یافتن
این پایه بازجستم گفتند همین وسیله والا درجات ما محافظت زندبار است و سزا دادن بدکار.
و نزد این فرقه از دیوانه گشته شدن و از پسران خردسال مهجور گشتن و از بیماریها و بلای آسمانی
و سختیها آزرده شدن و خود زهر خوردن و خود را تباه ساختن جزای کردارهای پیشین است

ش تنبار حیوان آزار دهنده را گویند ۱۲

ب آشیجی یعنی ضعف و ناتوانی باشد و پیری را نیز [illegible] ۱۲

یا آنکه کسی دود و بر زمین افتد و از پا در آید این نیز پاداش کار گذشته باشد و رنجه شدن
خردسالان نوپیکر نیز چنین است اما آنچه از مردم هوشیار رسد اگر ناحق ظاهر بود جزا نیست
بلکه از ستمگر درین لشکر حاکم یا نشاید آینده و او رسد و شراب و مسکرات مفرط آشامیدن و خوردن
که از هوش بی بهره سازد نزد ایشان روا نیست بدین دلیل که کمال مردم هوشیاری است
و مسکرات در مستی خود ا بپایه جانوران دیگر کشد اگر کسی شراب بافراط آمد حاکم را رسد
تا او را تنبیه کند و اگر کسی را در مستی رنجه سازد از و باز جویند و ستمگر را سزا دهند و درین کیش
کشتن تندبار جایز است یعنی جانوران جانور آزار چون شیر و مرغ و بانکه جانور کشند اما گرا
اینان یعنی تندباران از زندبار و تندبار رنجانند سزای او بود چون اینها را یعنی تندبار آنرا هم
کشند نیز جزا باشد چه ایشان در نشاء گذشته آزارنده و خونی بوده اند و درین نشاء دادگر ایزد
ایشان را بر خوبیان دیگر برتری داده تا خون خونی خونریز ریزند و چون اینها را یعنی تندبار
را بکشند سزای اینان باشد چه اینها خونریز بوده اند و خونریزی اینها دلالت میکند بر آنکه ریزنده
خون بوده اند اما موذی بناشند اینها را توان کشت مثلا چون گنجشک بچه در خوردی خود توانند
آزار جاندار داد و حیوانی کشت لیس زندبار باشد و چون توانائی پریدن بهم رساند حشرات الارض
را بخورد هر چند سزا حشرات است اما ایشان یعنی کشندگان نیز سزاوار کشتن شوند چه در نشاء
سابق خون ریخته اند مثلا شخصی ناحق انسانی را بکشت مرزبان فرمود که او را از پای در آورند
و لیکن کسی که خون ناحق کرده باشد و بهر این گناه در زندان بود چنانکه کسی را از زندان
بخوانند تا سر خونریز را بردارد پس حاکم یکی از ملازمان گوید او را نیز براندازد چه او هم غیر این
خون ناحق ریخته اما اگر انسان تندبار را بکشد او را نشاید کشت چه آن شخص نظر بر ستمگری
تندبار را جزا داده اما اگر گردی دلیری یا دیگری بجنگ تندبار تباه گردد سزای او باشد
و مکافات آنکس نیز بود و اینکه زندبار بجنگ تندبار کشته میشود از آن است مثلا گاو در نشاء
گذشته شخصی بود که صفات گاوی در او بسیار بود و مردم را بسخره بیگار گرفتی و بار کردی

تا یکی را بد بیسان بیجان کرد درین نشاء بنابر صفت خالیه بصورت گاو آمده تا جزای کردار
خویش برگیرد در برابر خون بدست تندباری چون شیر و مانند آن کشته شود اما مردم را
نرسد که زنده بار کشند چه زنده بار خونریز نیستند و اگر نادانسته از ایشان این کار سرزده
مخصوص برای جزای ایشان تندبار انند چنانکه در گاو نمودیم اما رحمای مردم را راه بهر کشتن
تندبار چون مرغ و گنجشک و سایر آن آنست که جانور از رگ گشایند تا از رفتن خون بیجان
شود و ازین گونه در جشن سده موبد هوشیار بسیارست لها علما و فضلا و درویشان صاحب
ترک اینها نکنند اما بادشاه را در سیاست فرمودن بدکار بر مثل کردار رخصت اگر زیست موبد هوشیار
در سرود مستان آورده که در زمان شت کیومرث و سیامک هیچیک از جانوران را نمی کشتند
زیرا که همه فرمان پذیر بودند یکی از فرجودها یعنی معجزات بزرگان ایران از کیومرث تا جمشید
آن بود که بر جانوران گروهی را گماشته بودند تا قصد هم نکنند مثلا شیر جانوری نتوانستی
کشت و اگر کشتی بسزای ایشان میرسانیدند لاجرم جانور تبه نمی شد و کشته نمی گشت و کشتن درمیان
تندبار افتاده بود و همه را تندبار شمردندی اما پوست جانوران مرده را که بمرگ خویش
بیجان شدندی آهیخته کیومرث و متابعانش در اوائل می پوشیدند انجام به برگ درختان
قناعت کردند حال این گزارش را عقیدت کیشان این قدسی طایفه از معجزات خسروان
انگارند و بعضی از تدقیق اندیشان زمان طلسم پندارند و گروهی اشارات فهمان رمز شمارند
یعنی فرمان بردن جانوران اشارتست بداد شاهان و احتیاط ایشان در برانداختن فساد
و شر انگیختن خیر الجمله در عهد گلشاهی نوبت بهوشنگ رسیده فرمود از بیضه های تخم بط و مرغ
خانگی و امثال آن آنچه بسیار باشد خوردن را سزد اما نه چندان خورند که از آن تخم خوردن
تخمه ایشان برافتد چون تخت فرماندهی بگوهر طهمورث آرایش پذیرفت گفت خوردن
جانوران مرده حیوانات گوشت خوار و تندبار را رواست یعنی شیر اگر آهوی مرده و
گنجشک کرم جانداده خورد سزاست بدین گونه چون جمشید تاجور گردید فرمود اگر

گوشت جانور مرده مردم فرومایه خورند گناهی نیست و آنکه حیوانات خود مرده را نمی خورند از آن است
که گوشت او مرض انگیز است زیرا که جانور به بیماری مرده و گرنه در خوردن گناهی نیست چون جمشید
بدار البقا خرامید ده اک تازی همه جانوران از زندبار و تندبار کشته میخوردند چنانکه این
رسم نکوهیده آشکار شد چون فریدون زمین را از لوث ستم ضحاک پاک ساخت دید بعضی
جانوران چون باز و شیر و گرگ و دیگر تندبار از پیمان گشته شکار میکنند لاجرم فرمود تا جانوران
تندبار را کشند پس ایرج تجویز کرده هرچه از تندبار چون مرغ خانگی که کشنده کرمان است
و گنجشک و مانند آن که در کشتن اینها گناهی نیست مردم فرومایه یعنی عوام بخورند اما نشود
که یزدانیان بزرگ دهان بگوشت آلایند و جاندار تندبار هم برای خود بکشند بلکه جانوران
تندبار را برای تندباران کشند مثل باز و شیر و حیوان مفترس در خانه بزرگان برای
جزای تندبار است نه آنکه مردم خورند چه گوشت خوردن صفت انسانی نیست چه هرگاه
بقصد خورد و خویش کشند سبعیت در طبیعت نشیند و این غذا نیز آورنده درندگی است بلکه
غرض از قتل تندبار برافگندن شر است و ایشان یعنی یزدانیان را خورشها است که اکنون
مردم این خورد را بجا نورد و گوشت فرو دمی آرند چنانکه بره نزد ایشان یک گونه خورش است
که از نکو یعنی سمارغ بپزند و گو غذائی است که از پنیر سازند و امثال آن بسیار است و آنکه
تندبار در شکار کشند آنرا نیز نمی خورند و اگر در خانه برای تندبار بکشند مثلا گنجشک برای باز
مروی است که آن را ذخیم گویند که فروتر از سیلر است و این کار را آدیگن و سیلر هندی
چوهره بود و اکنون میان هند حلال خور خوانند اما طبقه پیش از گلشاه که مدار یزدانیان
بر آنست اصلا تندبار را نگاه نداشته اند چه محافظت ظالم نشاید و در گلشائیان باز و
امثال آن می پرورند جهت جزای تندبار مثلا باشه را بگنجشک که اهرمن است افگنند چون
باشه پیری رسد جهت بدکاری او را سر برند و بکشند و طبقات اولی بی نگاهداشتن
تندبار را هلاک میکردند اما در خانه صلحا و علما این شغل نشود و درین گروه یعنی سپاسیه

مرتاض و پرهیزگار بسیار بوده و بغایت ستایشگر ریاضت اند اما ریاضت اختیاری که عبارت
از سلوک است نه اضطراری که بلا باشد آن نزد ایشان سزای کار بدست و شرایط رهروی نزد
این فرقه بسیارست چون خواستن و با دانا نشستن و تجرید و تفرید و پرهیزگاری و آهستگی
با همه کسی و مهربانی و توکل و شکیبائی و بردباری و خرسندی و برداشت و مانند آن بسیارست
چنانچه در سرود مستان موبد هوشیار آمده موبد خداجوی در شرح موسوم بجام کیخسرو که متن
منظومه شت آذرکیوان نوشته آورده است که رهسپار باید خود را به پزشکی دانا نماید تا آنچه
از اخلاط بیشتر بود باصلاح آرد پس همه عقاید دین و آیین و کیشها و راهها از خویش
دور کند و با همه صلح گیرد و در جای تنگ و تیره نشیند و خورش بتدریج کم سازد و آید تا کم خورد
در شارستان حکیم الهی فرزانه بهرام ابن فرهاد چنین آورده که از غذای معتاد روزی سه درم
کم کند تا به درم رسد آنگاه تنها نشیند و بخود پردازد و ازین گروه بسا کس بیکدرم هم رسانیده
اند و مدار ریاضت ایشان بر پنج چیز است گرسنگی و خاموشی و بیداری و تنهائی و یاد یزدان
و اذکار در ایشان بسیارست و آنچه پسندیده این فرقه است ذکر یک ضرب است و یک
در لغت آذریان چار را گویند و زوپ ضرب است و این ذکر را چارسنگ و چارکوب نیز
خوانند و دیگر ذکر سیازوپ است سیا سه را نامند یعنی سه ضرب و سه کوب هم سرایند و نشستها
نزد ایشان بسیارست و آنچه پسندیده و برگزیده اند هشتاد و چهارست و از آن هم
یازده انتخاب نموده اند و از آن پنج بر آورده و از پنج دو برگزیده اند و چندی از جلسات
موبد سروش ورزدشت افشار آورده و یکی از آنکه برگزیده اند آنست که چهار زانو نشیند
و پای راست بر فراز ران چپ گذارد و پای چپ بر بالای ران راست و دستها پس پشت
برده بدست راست نر انگشت پای چپ گیرد و از چپ شست پای راست و چشم بر سر
بینی بدارد و این جلسه را فرنشین خوانند و جوگیان هند پدم آسن گویند پس اگر ذکر یک ضرب
کند بدستها نرانگشتان پا بگیرد بلکه اگر خواهد پای ها از زانوها بردارد و جلسه

شارستان نام کتابیست

متعارف نشیند کی پسندد کافی ست و چشم فرو بندد و دستها بر رانها گذارد و بغلها
گشاده دارد و پشت راست سازد و سر در پیش افگند و کلمه نیست را از سر ناف به نیروی
تمام بر آهیخته سر راست کند و هستی گویان بسوی پستان راست بسر اشارت نماید و مگر یزدان
سر بالا برده یزدان خوانان بجانب پستان چپ که آن جای دل ست سر خم کند و در میان
کلمات جدائی نیاورد و اگر تواند چند ذکر بیک دم گوید و بآهستگی بیفزاید کلمات ذکر نموده اند نیست
هستی مگر یزدان یعنی نیست موجودی مگر الله یا نیست ایزدی جز از یزدان یا نیستی یا
جز او بایسته یا آنکه پرستش سزای ایشی ست بایسته بود یا آنکه بیچون و بی چگون بی رنگ
و بی نمون و این ذکر بجهر نیز جایز ست ولی پسندیده هیربدان و پرهیزگاران فکر خفی است
چه آوا فغان و خروش حواس پریشان کند و مراد از خلوت همه جمعیت حواس است
و در عین ذکر سه چیز حاضر دارند نخست ایزد و دوم دل سوم روان استاد و معنی ذکر در دل
گذارند یعنی نیست موجود مگر حق و اگر بدم گرفتن پردازد و دو انگشت مردم و سمراد دست
یعنی سبابه دوم و دو هم بس چشم نه بندد گشاده بر سر بینی نگاه دارد چنانچه در نخست جا گفته آمده
این آئین در سرود ستان ست و این نامه گنجایش بیان تفصیل ندارد و در زردشت افشار
آورده که سوراخ راست بینی را گرفته نام ایزد را از یکی تا شانزده بشمارد و در هنگام شمردن
دم بالا کشد پس هر دو سوراخ را گرفته شصت و چهار بار نام ایزد را برد پس از آن سی و دو
بار گوید و از سوراخ راست بینی دم رها کند و در هنگام شمردن نفس را بالا کشد و از ششم
خوان گذراینده بهفتم خوان رساند و از کثرت توهم کار بجای رسد که پندارد و نفس و دم
چون آب فرو ... تا رگ بچکد و هفت خوان هفت پایه را مانند بدین سان اول نشستگاه
دوم بالای نری سوم ناف چهارم دل صنوبری پنجم نای گلو ششم میان دو ابرو
هفتم تارک سر که دم میان سر رسانیدن کار سترگان ست و کسی که نفس و دم بدانجا رسانید
خلیفه خدای گردد آئین دیگر دست از کارهای بیهوده باز دارد و در خلوت نشیند.

ودل را بعالم بالا خویشی دهد و بیحرکت زبان بدل یزدان گوید و بهر لغت چون تازی
وهندی گفتن رواست آئین دیگر تصور اوستاد ست چنان پندارد که حاضرست و سیوم
ازان اندیشه مد نگردد تا چنان شود که پیکر نیز از نظر دل او غائب نشود پس ازان مثل
آورد یا آنکه آئینه در نظر بدارد و پیکر خویش را بنگرد تا از بسیاری ورزیدن از دل او جدا
نشود پس بدل توجه نماید یا آنکه هتر صد دل شنید و تصور کند که دل زمان زمان میجنبد
درین جمیع امور حبس نفس برای نفی خواطر نافع شناسد و بی حبس نیز ممکن ست و روشنی
دیگر که آنرا آزادا تا مند و هندی اناهد و بتازی صوت مطلق خوانند و بعضی از زره
سپران ملت محمدی گفته اند که در تواریخ مذکورست که بر حضرت پیغمبر عربی وحی آمدی و بیرا
جرس اشارت بدین صوت مطلق ست خواجه حافظ شیرازی فرماید بیت کس ندانست
که منزل گه معشوق کجاست * اینقدر هست که بانگ جرسی می آید * و طریق شنودن
آن چنان هست که گوش هوش بر بنغر گمارد و در شبهای تار در خانه یا در دشت آن آواز
شنوند و ذکر همین را دانند عزیزی گفته رباعی من آن شوخ طناز را می شناسم * من آن
مایه ناز را می شناسم * بگوش من آمد شب آواز پای * تو بودی من آواز پا را می شناسم
پس چشم کشوده در میان دو ابرو نگرند بنگری پدید آید و بعضی از سالکان مسلک فقر محمدی گفته که
قاب قوسین اشارت بدین طورست بالجمله اگر خواهند یکچند چشم پوشیده و تصور آن صورت که از
نگریستن در میان دو ابرو پدید آید کنند و بعد ازان بدل نگرند تا بی تصور بدل نگریستن در میان
گیرند و چشم و گوش فرو بندند و همگی خود را بدل سپرند و از برون بدرون شوند هر که ببیند یابد
آنچه باید بیت غمهای دوست بر در دل حلقه میزند * شاید بگو که خانه دل رفت و روفته
انجام گویای بیچون و بیچگونه و بی رنگ و بی نمونه را که بپارسی ایزد و بتازی از اسم مبارک
الله و بهندی از پار برهم نرگن مفهوم و دانسته میشود بی میانجی عبارت عربی
و فارسی و هندی و لغتی دیگر ملاحظه نماید و دل را باو حاضر دارد تا آنکه از سلسله ماتی همی باز

و با یزدی پیوندد حضرت مولوی جامی فرماید شعر تو جزوی او کل ست گر روزی چند اندیشه
کل پیش کنی کل باشی ۞ گفته اند از وصول بمبدای که صوفیه آن را بفنا و بقا تعبیر کرده اند پیش
عظمای اشراقیه ایران نه آنست که ممکن را با واجب امتزاج ست یا امکان نیست شود
بلکه مراد آنست که چون آفتاب واجب ظهور فرماید در نظر ممکنات ستاره سیما از ان ضیا پوشیده
شود و اگر درمان مرتبه او را سکونتی اتفاق افتد دریابد که در قهرمان ظهور خورشید پوشیده شده
اند و الا همه را نیست دانند چنانچه متحیران صوفیه وار بد تمیز که مذکور شده است رسیده باشند
غزیز و قلیل اند و بسی معادم نگشته اند و آن مایه انوار که بر ره سپهر آشکار گردد بر شمردن
درین نامه نگنجد بسی ازان شت آذر کیوان در جام کیخسرو آورده باید دانست که حالت بینش
چهار ست نخست نونیاز انچه بیند در خواب باشد و خواب آنست که بخارات لطیفه از طعامیکه
در معده باشد بدماغ برآمده حواس ظاهری را هنگام تکاسل فرو بندد و هرچه دران هنگام دیده شود
آنرا بفارسی تین آب گویند و بتازی رویا گویند و بهندی سوپنا و برترازین سوشپت است
که بتازی غیب باشد و بعرف هندوان سوکهوپت و سماده و آن چنان ست کاز برین جهانها
فیضی فائض شود و استلذاذ آن فیض حواس ظاهر را بربندد و هرچه درین حالت دیده شود بنیاب
گویند یعنی مکاشفه و آنکه هوش و ازان باشد که بتازی صحو عبارت ازان ست و بهندی
جاگرت و برتیکه اشارت بدان و آن چنان ست که فیضی فائض شده بی حواس بستن
خداوند وقت را بگیتی معنی کشد درین هنگام انچه بنگرد آنرا بین آب گویند یعنی معاینه
و برترازین از تن گسستن ست که بپارسی نیوه جمینه و بتازی ملکه خلع بدن باشد و بهندی
پر بو پر پروش و پرتیه گیان گویند تن یعنی روان را چون پیرهن شود که هرگاه خواهد جدا شده
بجهان نور برآیند و باز گشته بعنصری تن پیوندد فرق درمیان صحو و خلع آنست که صحو
عبارت است در توجه از فائض شدن فیض تا بی رکو حواس صاحب وقت بعالم معنی شود و
خلع آنکه باختیار خویش هرگاه خواهد ازبدن گسلد و بخواست باز آید مولوی معنوی فرماید

بیت تن تن زنید یاران کز تن ہمی جدا شد ٭ از صد ہزار تنہا یک تن تن خدا شد

پیش این طائفہ گیتی ہفت ہست نخست ہستی مطلق و وجود بحت کہ آن را انارنگ گویند یعنی لاہوت دوم جہان عقول کہ آن را برنگ نامند یعنی جبروت سوم جہان نفوس کہ آن را الرنگ خوانند یعنی ملکوت چہارم اجسام علوی کہ آن را نیرنگ دانند پنجم اخشیجان کہ آن را رنگ سرایند ششم پیوستگان چہار گوہر آن را ازلکانگ گفتہ اند و نزد صوفیہ مجموع عالم اجسام از علوی و سفلی ہو سوم ملک است ہفتم سارنگ و آن انسان ست یعنی ناسوت و در بعضی نامہای پارسی این ہفت گیتی را ہفت کشور آمیغی خوانند و آمیغی حقیقی را گویند و اگر سراسر عقائد این فرقہ را بنگارد بچندین نامہ کران تپذیرد لاجرم بدین مایہ سخن اکتفا نمودہ آمد اکنون جمعی از والا منشان پارسیین این طائفہ را می شمرد و مین نظر از کتاب دبستان در آشکار کردن سپاسی گروہ سرکردہ متاخرین آبادیان و آذر ہوشنگیان آذر کیوان بود نسب او بدین گونہ است آذر کیوان ابن آذر لکشب ابن آذر زردشت ابن آذر برزین ابن آذر خورین ابن آذر آئین ابن آذر بہرام ابن آذر نوش ابن آذر مہتر ابن کہتر آذر ساسان کہ او را پنجم ساسان گویند ابن مہتر آذر ساسان کہ چہارم ساسانش ہمی خوانند ابن کہین آذر ساسان کہ مشہور بسوم آذر ساسان ست ابن مہین آذر ساسان کہ متعارف بدوم آذر ساسان ست ابن سترگ آذر ساسان کہ او را آذر ساسان نخست خوانند ابن خرد داراب ابن بزرگ داراب ابن بہمن ابن اسفندیار ابن گشتاسپ ابن لہراسپ ابن اروند ابن کیفشین ابن کیقباد ابن زاب ابن نوذر ابن منوچہر ابن ایرج از نژاد فریدون ابن آبتین از نژاد جمشید ابن تہمورس ابن ہوشنگ ابن سیامک ابن کیومرث ابن یاسان آجام از نژاد یاسان ابن شای مہبول از نژاد شای کلیو ابن جی آلاد از نژاد جی افرام ابن آباد آزاد از نژاد مہ آباد کہ در آغاز مہین چرخ ظاہر و روشن گشت مادر آذر کیوان شیرین نام داشت دخت ہمایون نامی کہ از نژاد خسرو داد گر نوشیروان بود آذر کیوان

بازلی تایید و یزدانی نیرو از پنجسالگی بکم خوری و شب بیداری پرداخت سلیم گوید بیت
جوهری اصلی ندارد احتیاج تربیت + صورت آئینه را نقاش کی پرداز کرد + و در هنگام
ریاضت شگرف قلت غذاش بیکدرم وزن رسید حکیم الٰهی سنائی فرماید ابیات گر خوری
بیش پیل باشی تو + کم خوری جبرئیل باشی تو + آنکه بسیار خوار باشد او + وان که بسیار خوار
باشد او + بست و هشت سال در خم نشست و در باز پسین روزها از ایران زمین به هند بوم گرائید
و در بلدهٔ پٹنه چندگاه آرام گرفت و در هزار و بست و هفت هجری در شهر مذکور از اخشیجی
نشینان بر سپهری افرازستان شتافت عزیزی فرموده بیت هر کرا مغزی ست سد
وصل داند پوست را + زندگی مرگ ست درویشان معنی دوست را + هشتاد و پنج
سال با عنصری پیکر بود و دست از ریاضت باز نداشت حافظ شیرازی فرماید ابیات
دانا بنور ریاضت گر آگهی یابی + چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد + دل تو طالب معشوق
و جام شهنواهی + طمع مدار که کار دگر توانی کرد + فرزانه بهرام در شارستان آورده که
آذرکیوان را در نخست سلوک آهنگ فراگرفتن دانش و عقاید فرزانگان شد حکمای سترگ
یونان و هند و پارس در خواب برو پدید آمدند و اقسام حکمت را برو سپردند روزی
بمدرسه رفت هرچه ازو پرسیدند پاسخ داد و مشکلات حل فرمود لاجرم ذو العلومش
نامیدند علی ثانی امیر سید علی همدانی گوید بیت ز منزلات هوس گر برون نهی گامی
نزول در حرم کبریا توانی کرد + وگر بآب ریاضت برآوری غسلی + همه کدورت دل را
صفا توانی کرد + ولیک این روش رهروان چالاک ست + تو نازنین جهانی کجا
توانی کرد + از سید حسن شیرازی که دانش و کیش پیرای عارف نام بوده شنوده شد
که گفت که دو تن از متصوفین روزی بآذرکیوان رسیدند و راه انکار ذو العلوم پیش گرفتند
او را بکمال کامل نمی شمردند و مرشد ایشان مردی بود عامل و عالم با سیادت صوری نسبت
معنوی با رسول درست کرده غیبی بیخود گردید و در سکر جمال نورانی پیغمبر را دید که باو فرمودند

که ای فرزندان مریدان خود را بگو که باید حکیم حقیقی وفا در مرید آذر کیوان مردیست کامل و رسیده
در مقام ولایت از اطوار سبعه قلبیه و انوار متنوعه غیبیه و مشاهدات و معاینات و تجلیات
از افعال و صفات و ذات فانی از لاهوت باقی بجبروت متصف بمظهریه و لکلیه عارف
و موحد بحقائق اشیا عیانا نه قانع باشراق شمع مرشدیست اکمل سالکان بخدمت
و عزلت و خلوت و صحبت و انچه لائق و در خور احوال ایشان باشد از سایر سیاسات
و ریاضات حکیم حق و طبیب خلق عالم آداب طریقت و ترتیب سالکان و تعبیر
واقعات و تلقین ذکر و ارشاد طالبان مجدد تزکیه نفوس عهد تصفیه قلوب انسان مجتهد
در شریعت مجاهد طریقت واصل حقیقت بعلم الیقین و عین الیقین و حق الیقین موقن
در اصول و فروع آن بتایید سوید الٰهی او را بدنگو نید و بزرگ دانند و خدمت او را
از مغتنمات شمرند و تو نزد او شو و مراسم دلجوئی بجا آر دمرشد چند مرتبه ستایش مذکور را
در سکر باز راند پس من این مذکورات را در قلم گرفتم چون آن صاحب حال از خواب بیخودی
در آمد مرا برانگیخت و گفت آذر کیوان درین شهر کیست که رسول خدا و را بغایت ستود
و مرا نزد او شدن فرمود گفتم درین روز با از سوی اسطخر آمده است فرمود مرا نزد او بر
سن مرافقت بجای آوردم اما خانه او نمی دانستند چون لختی راه سپردیم فرهاد نامی از مریدان
کیوان بیامد ما را گفت خداوند یعنی کیوان شما را اینجا اندر فرستاد تا رهنمونی کنم چون به نزد
او شدیم مرشد با خود قرار داده بود که در سلام بر و سبقت جوید اما پیش نیارست جستن
آذر کیوان زود تر بپارسی زبان درود در داد و بعربی لب بر کشاد ما فرو ماندیم و از خواب
انچه مرشد با من در میان نهاده باز گفت پس فرمود پرده ازین راز بر مفگنید چون
باز گشتیم مرشد و مرید ناقص خود را اینجا اندو از کمال کیوان ایشان را خبر داد و از سر زنش
او منع فرمود و سعدی گوید بیت در بیشه گمان مبر که خالی ست + شاید که پلنگ خفته
باشد + تا اینجا سخن اوست و آذر کیوان با اهل دنیا کم آمیختی و از ظاهر پرستان سیدی

پس انچه بر محرم کعبهٔ آب و گل حرام ست بر محرم کعبهٔ حقیقی بطریق اولی روا نیست یعنی اکل حیوانی و ذبح جانور بزرگی فرموده **قطعه** شنیده ام که بقصاب گوسپندی گفت ✤ دران زمان که سرش را به تیغ می برید ✤ سزای هر خس و خاری که خورده ام دیدم ✤ کسیکه پهلوی چربم خورد چه خواهد دید ✤ و فرمود اگر خواهید آئین خود را در همه جا نهان دارید از همکیشان خویش بپوشانید که این گروه برای تنومندی راه خود شما را آشکارا سازند عزیزی گفته **بیت** راز خود با یار خود تا آنکه بتوانی مگوی ✤ یار را یاری بود از یار یار اندیشه کن ✤ یکی ازو پرسید که در خلاف آباد عنصری هر چه عقیده با شم و سخن کدام گروه راست دانم آذر کیوان گفت برهمین عقیده باش که خدای تا اکنون انچه خواست کرد و زین پس هر چه پسندد کند عرفی شیرازی گوید **بیت** ذات تو قادرست با یجاد هر محال ✤ الا با فریدن چون خود یگانهٔ ✤ و با عارفی فرموده که معرفت فانی معرفت نیست اما شیشه‌ایست بدو ز انسان که سراب آب اما جویا را ازو جز تشنگی بهره نه شاه سبحان گوید **قطعه** مردان می معرفت با قبال کشند ✤ نی چون جهلا ز سوی اشکال کشند ✤ علمی که بدرس و فهم معلوم شود ✤ آبی ست که از چاه بغربال کشند ✤ ازو پرسیدند که حضرت صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذو النورین در راه دین متین و مساعی جمیله در آشکار کردن آئین متین شیعی گروه بآن حضرات دشمن اند جواب داد عوام گرفتار زبان و بکانند بر خلاف تحقیق کیشان باید دانست آئین شیعه را ایرانیان ازین پسندیدند که چون آن حضرات آتشکده های این گروه برافگنده و دین سابق ایشان را از میان برداشته لاجرم آن بغض و حسد در دلهای این طائفه مانده است و دو دانشمند را در تفضیل مرتضی علی کرم الله وجهه بر شیخین و ذو النورین رضوان الله علیهم اجمعین مناظره واقع شد نزد کیوان بردند گفت که **بیت** هر چار چار مدعای پیمبری ✤ هر چار چار عنصر ارواح انبیا ✤ تمیز در میان این دو والا منشان دشخوار چه دو کس بگوهر خسر بودن صاحب ناموس عرب خسروی پژدهٔ و دو تن بدامادی و خشور تازی

آمادهٔ شکوه اما چون جمیع اشیا مظهر حق اند حضرت اسد اسد چنان مظهری کامل بود از مظاهر الٰهی اسلامیان را که گروهی را عدم هدایت و جبل بران برد که او را بخدائی پرستیدند تا آنکه اجتناب انکار این معنی می نمود و در امامت و خلافت حضرت صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذو النورین جمعی را ضلالت بآن داشت که منکر ایشان گشتند تا آنکه آن هادیان صادق دعوی این مراتب میکردند و همین جواب در مناظره یهود و نصاری و مسلمان گفته که در تفضیل پیغمبران هم سخن داشتند چه عیسی را خداوند و بعضی پسر خدا دانند و نیز روزی نصرانی و مسلمانی باهم در جدل بودند نصرانی بموت عیسی قائل و مسلمان بحیات او مائل بود آذر کیوان گفت اگر شخصی را خطی که مطلوب او ست نداند و بر سر راه بمرده خفته و زنده نشسته رسد از که راه جوید هر دو گفتند از زنده پس مسلمان گفت تو دین عیسی را گیر که بزعم تو زنده است و پیغمبر خود ترا جا گذاشته پس بیان فرمود که مراد از حیات حیات نفس ناطقه است محمد را با عیسیٰ همدمی است پیغمبر خویش را زنده جاوید خوان نه بقای جسد عنصری که آن بیش از صد و بیست منزل طبیعی نتواند همراهی نمود عزیزی گفته بیت با مرغ هوا مرغ سرا گر بپرد ٭ بیش از سر دیوار نخواهد بودن ٭ زاهدی نزد ذو العلوم شد و ستایش خلاف نفس کردن مرتاضان اسلام کرده شد و گفت کافر ریاضت هر آئینه در انجام مسلمان گردد چنانکه کافری مرتاضی صاحب خوارق عادات بود بشیخی بهم رسیده از وی پرسید که بدین پایه بکدام راه رسیدی پاسخ داد که از خلاف نفس خود کردن شیخ فرمود که اکنون باسلام گرای که نفس تو کفر پذیرست کافر از استماع این سخن مسلمان گشت کیوان گفت شیخ بایستی کافر شود چه نفس او اسلام جوی بود عرفی گوید بیت کفر و دین را سبب از یاد که این فتنه گران ٭ در پی آشوبی ما مصلحت اندیش همند ٭ شخصی نزد ذو العلوم شد و گفت آهنگ آن دارم که درویشی پیش گیرم و بند جهان بگسلم کیوان فرمود نیکوست پس از چندی روز بپیش کیوان آمد که در پی گرد آوردن ژنده و کلاه و کچکول و سامان آنم ذو العلوم گفت درویشی از همه گذشتن چه سامان گذاشتن است

ژنده بمعنی پاره و ژنده بمعنی پاره پاره و بمعنی خرقه و کهنه آمده است ۱۲

در ریاضت کشید خوشی میگوید که دیدم خردمند بارستم نامی از نژاد بهرام گور که مهین شاگردان
کیوان ست روبرو شده به پیکر اژدهائی برآمده از نفس او آتش باریدی و تنومند
چناری را از آن دم بسوخت خردمند پس از مرگ بهمن به سه ماه بآغاز جا پیوست بزرگی فرمو
بیت مرد خردمند هنر پیشه را ٭ عمر دو بایست درین روزگار ٭ تا بیکی تجربه آموختن
وان دگر تجربه بردی بکار ٭ وازین نامداران خلاف عادت درمهین جهان چون آفتاب
پوشانیدن و در شب پیدا کردن ستارگان بروز آشکارا ساختن و در عالم سفلی
چون رفتن بر آب و بار در گردانیدن درخت بی هنگام و سبز کردن درخت خشک و سجود
اشجار و در میان آسمان و زمین چون برق و مانند آن نمودن و در کهین جهان چون
انقلاب پیکر جانور و پوشانیدن خود را از چشم مردم و نمودن به پیکر گوناگون و صور بسیار
نقل کرده اند و شمه از آن در بزمگاه در دبستان خوشی ست گویند قوت انقطاع این گروه
از عنصری بدن بمرتبه بود که هرگاه خواستندی از تن جدا می شدند و جمیع علوم مشهوره
و غیره از ملا اعلی فرا گرفته بودند و ازین مثل امور عجیبه می نمودند و بقوت ریاضت
ماده عناصر اطاعت ایشان میکرد و کرد آورنامه در بینه این چهار آزاده یعنی خراد و فرشید ورد
و بهمن و خردمند را دید و دعای خیر درباره نامه نگار بجا آوردند و نوید دریافت مقصد
اعلی دادند شیخ سعدی میفرماید بیت سزد صاحبدلی روزی بهمت ٭ کند در کار درویشان
دعائی ٭ فرزانه بهرام ابن فرهاد از نژاد گودرز گشوادی بوده چون آذر کیوان به بینه خرامید
در بارلسمین روزها فرزانه بهرام از شیراز آمده در بینه بریاضت مشغول شد و او مردی بود
مراتب منطقیات و طبیعیات و ریاضیات و الهیات از پارسی و پهلوی و تازی زبان که به
نقل افتاده کما وجب بسند صحیح فرا گرفته و نیکو خوانده و از منقولات و معقولات بر همه
دانا و در حکمت دانستنی و کردنی فرزانه رسا و فیلسوفی کامل بود از مسلمانان نسبت
شاگردی صوری را بخواجه جلال الدین محمد که از تلامذ جلال دوانیست رحمهم الله

فنون دیگر از
حکمت باشد

گذشتند و سام * اما در خورش پرهیز نداشت از هر رنگ طعام که پیش آوردندی روی پیچیدی
ولی از آزار جاندار و افراط و تفریط گریزان بود حافظ شیرازی گوید بیت مباش در پی
آزار و هرچه خواهی کن * که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست * بسال هزار و پنجاه هجری
در دار الخلافه اکبرآباد از بند تن آزاد شد موبد. گوید بیت در حقیقت جسم بهر روح باشد گور تنگ
گور گر در گور باشد سود بینی سو نیست * گور گر در گور باشد زنده از زندان رهد * بیت سلطان
بدان را موبد دستور نیست * موبد هوشیار عالم صوری و معنوی ست دانش ظاهری و باطنی
اندوخته مبرهن شده است و جامعیت او ازان کتاب آشکار میگردد و از نژاد جاماسب
حکیم است در هزار و سی و شش هجری در خطه دلپذیر کشمیر کردار گزار او در یافت و او بسر انگشتان
دست بایستادی و بدن او بسر زمین نرسیدی و از نیمه شب تا بامداد بدین گونه بسر بردی حافظ
گوید بیت دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی * چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد * موبد
سروش ابن کیوان ابن کامگار نه کامگار را بنا بر شهرت دانش نامدار میگفتند و موبد سروش
نژاد از سوی پدر به شت زردشت پیغمبر و از جانب مادر بجاماسب حکیم درست میپیوندد
عالم بعلوم عقلی و نقلی و دانشمند تازی و فارسی و هندی زبان ست اکثر آباد بوم را پیموده
شب زنده دار و پرهیزگار ست و بخدمت آذر کیوان رسیده از آفتاب دانش او ذره
پذیرفته است و عربیت از خدمت فرزانه بهرام ابن فرهاد بدست آورده و سن او
بشصت سال کشیده و پارسائی گزیده و روی آمیزش زن ندیده و بحیوان جلالی
و جمالی دهن نیالوده از اهل دنیا دوری جسته جز قدری غذا نمی پذیرد بیت اگر
لذت ترک لذت بدانی * دگر لذت نفس لذت نخوانی * و تصانیف و تالیف ستوده
بسیار دارد چون نوشدارو و سکنگبین و زردشت افشار و مانند آن و از محمد محسن
نام فاضلی شنیده شد که گفت که سن از سیصد و شصت دلیل اثبات واجب
شنیدم چون خواستم بتحریر آرم میسر نگشت انواع خوارق عادات ازو روایت کرده اند

چون ایجاد معدوم و اعدام موجود و اطلاع بر مستور پوشیدن چیز ظاهر و استجابت دعا
و بر بدن راه و در بند مان اندک و آگهی بر امور پوشیده از حس و خبر دادن از آن و ظاهر شدن
در یک زمان در مکانهای جداگانه و زنده گردانیدن مرده و میرانیدن زنده و شنودن
سخن جانوران و نباتات کانی و حاضر گردانیدن طعام و شراب بی سبب ظاهری و رفتن
بر روی آب و در آتش و هوا و امثال آن در هزار و سی و شش هجری در کشمیر راقم نامه او را
دریافت فره قاری که غلام طلب اعتبار رشید و فتی که احوال او خواهد آمد بود و ذاتش بزیور دانش
آراسته و به پیرایه هنر پیراسته مدرس صائب و طبعی سلیم داشت میگفت وقتی از اوقات
از مردم کشتوار آچین که بصنعت قریب بعید گاه کشمیر نجری داشتم با شاگرد موبد سروش
یزدان ستای نامی که دانش و کنش بیاوری او اندوخته بود و گرد آورنده نیز او را دیدم
گفتم که از مردم آچین آزرده ام و کردار تباه آن بزه کار گروه بر و خواندم جواب داد خواهی
زراعت آن نکوهیدگان یزدان بآب سپارد سپردم آری چندان باران بارید که خانه های
بلند استوار اساس افتاد و بطغیان آب آسیب بعمارات و زراعات راه یافت و کشت آنمردم
خود نزدیک بآب بود نخستین بار تباه شد مولوی معنوی فرماید بیت تا دل صاحبدلی
نامد بدرد * هیچ قومی را خدا رسوا نکرد * هنوز باران میبارید که سروش موبد از آن آگاه
شده او را نکوهش کرده بود و در همان روز باران باز ایستاد و فره قاری گفتی که موبد سروش
بارها ضمیر مرا دانسته وقوف بر خواطر دارد و از و نقل کردی که در شهر ترخان هنگام آمدن رخان
بالیق مردم آنجا با مابدی مکر کردند و خواستند آسیب رسانند من با موبد سروش
حقیقت سلوک ایشان گفتم بگوشه رفت شب در هوا مردان پدید آمدند که سرهای ایشان
بر آسمان و پاها بر زمین رسیده مردم آن شهر هراسیدند و دست از ما و سوداگران بازداشتند
و زندانیان چندین ساله را آزاد کردند موبد هوشیار میگفت مرا انباز بدرستی پیشه
پدر شیرو یزدان ستای پرستار موبد سروش شده و او دست نیاز بسفالی شکسته را

برداشت و لب بست قرص ساخت و می در آن دمید سراسر اشرفیها پدید آمد بدست من داد
بر و صرف کردم و هم او گفتی که یزدان ستایی خانه را چنان ساختی چون کسی بدرون رفتی
آفتاب را میدید چون با یاران خویش نشسته بودی چنان نمودی که بکنار دریا نهنگی آمده قصد
ربودن حاضران دارد دو مندیل در آتش انداختی و آتش در و تصرف نگرفتی و چیزی بخواندی
و لب جنبانیدی و از نظر ناپدید گشتی گاه بر هوا برآمدی و گفتی ساکن میباشم ولی پدید نیایم
شیدوش ابن انوش گفتی نزد او نشسته بودیم و او شمعی در طشت پر آب نهاد طاؤسان
پدید آمدند و روی بدان آب کردند سر بآب فرو بردند و خود را جلوه میدادند و ما بشگفتی
فرو ماندیم و هم شیدوش گفتی او را دیدم آتشی افروخته در میان نشسته بازی میکرد و آتش
خوردن او را صحیفه نگار دیده موبد هوشیار گوید او را مشاهده افتاد که خانه را پر مار کردم مینمود
و چیزی بر سینه مردم خفته میگذاشت آنچه پرسید جواب میداد و هم موبد هوشیار گفت حکیم
کامران شیرازی را دیدم که در مجلس شادی و کدخدائی یکی از یاران عراق فتیله برافروخت لولیان
که در آنجا بودند برهنه شده رقصیدن گرفتند و ما از دور نظاره میکردیم و میگفت از یزدان ستایان
آموخته ایم چون لولی نی طلسم و دیگری را بی عصمت نمیتوان کرد این جمع را اینجا گرد دیدم امتحان
کردم و ازین گونه بسیا سخن از یزدان ستایی میگویند خداجوی از مردم هرات است و بسا
سالها در خدمت مرتاضان و مشایخ بوده گفتی در واقعه دیدم که اصفیا گرد آمده مرا میگویند
برو بی تعصب پیری بجوی سالها جستم نیافتم تا در خواب دیدم که آذرکیوان در اصطخر
بی تعصب است و برفاقت فرزانه فرخی باو رسیدم خداجوی در دانش و کنش پارسی و
تازی نیکو بود و از حیوان جلالی و جمالی پرهیز داشت و تا چهار پاس دم فرو بستی و حبس
نفس کردی و اصلا شب نخوابیدی و بنیاد انچاه درم سنگ غذا نخوردی و صحبت لغو نزدیکی
وانچه مذکور کردی مقاصد و مطالب عالیه بودی و آنهم خبر نخواست یاران نفرمودی
و نجسته فرخی بر منظومهٔ آذرکیوان که مشتمل است بر مشاهدات او موسوم بجام کیخسرو نوشته

درسال هزار و چهل هجری بکشمیر دلپذیر آمد گرد آورندهٔ نامه او را دریافت چند سال آنجا ماند بس
ازین فناجا بجاوید ان سرا شتافت حافظ شیرازی گوید رباعی خرم آنروز کزین منزل
ویران بروم + راحت جان طلبم از پی جانان بروم + بهوای لب او ذره صفت رقص کنان
تا بسر چشمهٔ خورشید درخشان بروم + موبد خوشی خداوند نیرنگاه است و در آن ساله بیان
مقامات شاگردان نامدار آذرکیوان کرده و شاگردان اکمل او که دوازده تن اند آورده
برین گونه اردشیر خراد شیروی خرد مند فرهاد سهراب آزاده بهزن اسفندیار
فرشید ورد بهمن رستم که غذای هر یک ازین دوازده تن ده درم سنگ بوده و کیوان پسند
ریاضات بانجام رسانیده اند و دیگری از شاگردان آذرکیوان بمرتبهٔ والای این دوازده
تن نرسیده و شمه از احوال خراد و فرشیدورد درین نامه نگاشته آمد و خوشی نیرنگاه گوید که مرا
در ایام جوانی آرزوی آن بود که به پیری رسم پس نزد مشایخ ایران و توران و روم و هند
از مسلمانان و هنود و گبر و نصاری و یهود برفتم همه مرا گفتند از کیش خود نقل نموده براه ما
درای مادل من بنقل کیش و گرفتن دین و هشتن آئین مائل نبود چه از ایشان کشایش در کار
من آشکار نشد مصرع آب نادیده نقش کندن چیست + این سخن متعصبان است و هر کدام
از مشایخ خود را به بی تعصبی می ستودند پس در واقعه دیدم که بزرگ دریای است و انهار و خلیجها
بر آمده پس از گروهی بسیار در همان شگرف دریا میرسیدند و بد و گران پذیر میشوند من آن
سترگ بحر را هشته برای رفع تشنگی در طلب آب رو بانهار می آوردم چون کنار رود خانه ها
از گل و لا کثیف بود و جیمه دار نمیتوانستم بآب رسید درین مانده بودم که پدرم هوش در
رسید و گفت از ایزد در خواه تا ترا بآب رساند ندای بگوشم رسید که ای مرد دریا را آهسته رو
بانهار آورده پس چون رو بدریا رفتم خجسته سروشی با من گفت این شگرف دریا آذرکیوان است
و کمین انهار مشایخ دانستم که از گل سواحل و جیمه جویهای تعصب و حسد است پس باتفاق
خداجوی باذرکیوان رسیدم و آنچه می جستم یافتم حافظ شیرازی گوید بیت از آستان پیر مغان

سر کجا کشیم ✤ دولت درین سرا و گشایش درین درست ✤ فرزانه بهرام ابن فرشاد که اورا
کوچک بهرام گویند از شنگ مانی نگاشتهٔ طبع اوست بخدمت ذو العلوم رسیده ولی حال الکمال در
پرستاری فرزانه بهرام ابن فرهاد یافت در هزار و چهل و هشت هجری نامه گر داور کوچک بهرام ابن
فرشاد را در دار السلطنت لاهور سراسر سرور دریافت و هم درین سال گذشت او مردی
بود با خدا آرمیده و از خلق رمیده بجمیع علوم عقلی و نقلی عالم و بزبان تازی و پارسی
و هندی و فرنگی ماهر و تصانیف شیخ اشراق شهاب الدین مقتول که در حکمت اشراق واقع
شده بپارسی بحروف تازی آمیز ترجمه کرده و اوقات او بکتابت گذشتی قدری نان پاری
غذا از آن فراز آوردی و شب اصلا نخوابیدی در هزار و چهل و هشت هجری نامه نگار با موبد
هوشیار او را در لاهور دیدیم تمام شب راقم حروف پیش آن نشسته بود باز از صبح تا شام
هوشیار پیش او بود و فرزانه مذکور به روز انور و بمشرق نشسته بود و اصلا نجنبید و ازین دست
بسیار از و دیده اند و گویند دو روز و سه روز چنین نشستی نه نان خوردی نه آب نشاسیدی
و اصلا پشت بزمین ننهادی و غذای او اندکی شیر گاو بودی و لب بچیز دیگر نیالودی و انجم
پس از دو سه روز آشامیدی ابیات جامی از آلایش تن پاک شو ✤ در قدم پاک روان
خاک شو ✤ شاید از آن خاک بگردی رسی ✤ گرد شکافی و بمردی رسی ✤ موبد پرستار ابن
خورشید در تنبیهٔ عنصری پیکر پذیرفت و خورشید اصفهانی نژاد است موبد پرستار جوانی مرتاض
بود و بایزدی نیروی یگانه بیرن گشته در خردسالی بخدمت آذرکیوان رسیده ولی کمال از صحبت
شاگردان او یافته و بیشتری پرستاری موبد سروش کرده دبیره موبدی از تصانیف
اوست در سال هزار و چهل و نه هجری بکشمیر آمده با نامه نگار هم انجمن گشته و از سر شب
تا بر آمدن آفتاب جهانتاب بسر ایستی پرداختی و سر ایست را بزبان آسمانی یعنی دساتیر
فرو شو و گویند آن پا بر هوا داشتن است و بسر ایستادن که بهندی کپال آسن خوانند ناگاه
بدن بهشت و به بهشت شد موبد گوید رباعی گر بهر دو سلک هوائی ✤ بر جا سه پنداره

بیشتر تواضع نمودی بدینگونه روز بروز افزون مودت نیکوتر سپردی و مهر و محبت بیفزودی و آنچه
گفته آمد روز اول چندان گرمی نمی کرد آن را نسبت بگرمی او کمتر نمودی و الا گران بسیار گرمی
دیگران همان باشد پیوسته فرمودی که در پیش دیدۀ آشنا اشیا از خدا جدا نیست و هر چیز که هست
فروغی از خورشید ذات اوست پوشیده و آشکار گیتی جز آن موجود نیست رفیع گوید رباعی
گر دیوی اگر فرشته سررشته یکی ست * دهقان و بهار و مزرع و کشته یکی ست * با وحدت او
ز کثرت خلق چه باک * صد جای اگر گره زنی رشته یکی است * شیدوش در کشمیر
ناخوش و رنجور شد و کار از پزشکی چاره بگذشت عرفی گوید مصرع طبیب کیست مسیحا اگر شود
بیمار * مردم از و اندوهگین و شیدوش خوشدل بود هر چند بیماری اشتداد می یافت بشاشت
او زیاده گشتی و این دو بیت خواجه حافظ میخواند رباعی خرم آن روز کزین منزل ویران
بروم * راحت جان طلبم و زپی جانان بروم * بهوای لب او ذره صفت رقص کنان
تا لب چشمۀ خورشید درخشان بروم * روزی که ازین سپنجی سرای بجاودانی آرام جای که
والا مقر سعد است انتقال مینمود دوستداران بیمار دار و پرستاران مودت اطوار رنجور
بودند شیدوش شادان و مسرت تمام گفت من ازین مرض کالبد رنجور نیستم شما چرا غمگینید
اما خواستاران منید که من ازین تیره خیالستان روان شده بلامکانی مکان و عقل آشیان
شتافته بموجود حقیقی پیوندم مولوی معنوی بیت مرگ اگر مرد است گو نزد من آی
تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ * من از و عمری ستانم جاودان * او ز من دلقی ستاند
رنگ رنگ * پس دستها برافراشت رو بآسمان که قبلۀ ماست کرد این همایون ابیات
صحیفة الاولیای شیخ محمد نوربخش بخواند ابیات اگر بادیم و اگر صد بیم * بجنب قدم
طفلک عهدیم * یکی قطره ایم از محیط وجود * اگر چند داریم کشف و شهود * من از قطره ای
گشته ام بس نفور * خدایا رسانم بدریای نور * چون بانجام رسانید چشم فرو بست
شیخ ابوالفیض فیاضی گوید شعر آن قطره شد بچشمه و آن چشمه شد بجوی * وآن جوی

باحیط ازل یافت اقتران ❊ این واقعه غریبه در هزار و چهل هجری صورت پذیر آمد مودت آئینان
بدین مضمون سوگوار شدند قطعه رنگ تو هنوز با چمن‌هاست ❊ بوی تو هنوز با سمن‌هاست
بیدار تو تا قیامت افتاد ❊ نیک است ولی درو سخن‌ها هست ❊ نامه‌نگار او در مرثیه
شیدوش گفته اشعار شیدوش تا ندیده من برکرانه شد ❊ گر چشم خانه بود بسر سود غم
شد ❊ آرامگاه طایر قدسی سپهر بود ❊ زین پست آشیان بفراز آشیانه شد ❊ آزاده بود
وزاد جز آزادگی نجست ❊ تن را به تن گذاشت روانش روانه شد ❊ جانش بذات حضرت
جان آفرین رسید بیرون ز قید چرخ و نشان و زمانه شد ❊ از علمای صلحا آبادیانی که در
داستان او رسیده شدند اگر نگارد نامه انجام گرامی نگردد پس اکنون جمعی که در زمرهٔ
غیر یزدانیان یعنی غیر آبادیان بوده اند نزد شاگردان کیوان سلوک کرده کامیاب شناسائی
آمده اند برشمرده می‌آیند هر چند این گروه هم بیش از آنند که توان انگاشت ولی تنی
چند سترگ باز نموده شوند محمد علی شیرازی همدرس شاه فتح الله بود و با آذر
کیوان در سولد خویشتن رسید ولی کمال از صحبت فرزانه بهرام ابن فرهاد یافت سیاحی
هفت گیتی گشت وزدی بخانه او آمد محمد علی او را دید بر مصلی بخوابید تا دزد او را
بیدار نداند و بکار پردازد سارق خانه را بجست چون اشیا در محلی استوار نهان
بود بر آن دست نیافت محمد علی سر برداشت و گفت من خود را بخواب انداختم
تا تو دست بکام یابی چون مایوس ماندی اکنون همراهش ببر برخاست جایگاه اندوخته
را باو داده بود و بر رهنمونی کرد دزد از این مردمی از آن پیشهٔ زشت درگذشت از نیکوکاران
گشت محمد سعید اصفهانی از سادات حسینی است از فرزانه بهرام ابن فرهاد بمقصود
رسید او با نامه‌نگار گفت که چون نخستین با بابلبار تعلق فرزانه فرهاد ابن فرهاد دریافتم
چون مرا بدید برخاست و در خور خواسته خدیوی تعظیم بجا آورد و بر فراخ‌ترین گسترده
امر بنشستن نمود منقادان بدین حال برهنه داخل شد فرزانه بهرام از جا بجنبید

و هم مداس بمعنی جا و مکان باشد و در عربی [illegible] گویند کرد و دکان [illegible] خالی باشد و دیگر [illegible]

بیشتر تواضع نمودی بدینگونه روز بروز راه مودت نیکوتر سپردی و مهر و محبت بیفزودی و آنچه
گفته آمد روز اول چندان گرمی بنی کرد آن نسبت بگرمی او کمتر نمودی و الا گران بسیار گرمی
دیگران همان باشد پیوسته فرمودی که در پیش دیده آشنا اشیا از خدا جدا نیست و هر چیز که هست
فروغی از خورشید ذات اوست پوشیده و آشکار گیتی جز ان موجود نیست رفیع گوید رباعی
گر دیو اگر فرشته سر رشته یکیست + دهقان و بهار و مزرع و کشته یکیست + با وحدت او
ز کثرت خلق چه باک + صد جای اگر گره زنی رشته یکیست + شیدوش در کشمیر
ناخوش و رنجور شد و کار از پزشکی چاره بگذشت عرفی گوید مصرع طبیب کیست مسیحا اگر شود
بیمار + مردم از و اندوهگین و شیدوش خوشدل بود هر چند بیماری اشتداد می یافت بشاشت
او زیاده گشتی و این دو بیت خواجه حافظ میخواند رباعی خرم آن روز کزین منزل ویران
بروم + راحت جان طلبم و زپی جانان بروم + بهوای لب او ذره صفت رقص کنان
تا لب چشمهٔ خورشید درخشان بروم + روزی که ازین سپنجی سرای بجاویدانی آرام جای که
والا مقر سعدست انتقال مینمود دوستداران بیمار دار و پرستاران مودت اطوار رنجور
بودند شیدوش شادان و مسرت تمام گفت من ازین مرض کالبد رنجور نیستم شما چرا غمگینید
اما هواستاران مینید که من ازین تیره خیالستان روان شده بلا مکانی مکان و عقلی آشیان
شتافته بموجود حقیقی پیوندم مولوی معنوی بیت مرگ اگر مردست گو نزد من آی +
تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ + من ازو عمری ستانم جاودان + او ز من دلقی ستاند
رنگ رنگ + پس دستها بر افراشت رو بآسمان که قبلهٔ دعاست کرد این همایون ابیات
صحیفة الاولیای شیخ محمد نوربخش بخواند ابیات اگر هادیم و اگر مهدیم + بجنب قدم
ملائک همه دیم + یکی قطره ایم از محیط وجود + اگر جنیداریم کشف و شهود + من از قطرگی
گذشته ام بس نفور + خدایا رسانم بدریای نور + چون بانجام رسانید چشم فرو بست
شیخ ابو الفیض فیاضی گوید شعر آن قطره شد بچشمه و آن چشمه شد بجوی + و آن جوی

با محیط ازل یافت اقتران * این واقعه غریبه در هزار و چهل هجری صورت پذیر آمد مودت آئینان انجمن
بدین مضمون سویه گر شدند قطعه رنگ تو هنوز با چمنهاست * بوی تو هنوز با سمنهاست
و یاد تو تا قیامت افتاد * نیک است ولی درو سخنهاست * نامه گرد آور در مرثیه
شیدوش گفته اشعار شیدوش تا ز دیده سر برکرانه شد * گر چشم خانه بود بسر سود خانه
شد * آرامگاه طایر قدسی سپهر بود * زین پست آشیان بفراز آشیانه شد * آزاده بود
وزاد جز آزادگی نجست * تن را به تن گذاشت روانش روانه شد * جانش بذات حضرت
جان آفرین رسید بیرون ز قید چرخ و مکان و زمانه شد * از علمای صلحا آبادیانی که در
دبستان اورسه دیده شدند اگر نگارد نامه انجام گرامی نگردد پس اکنون جمعی که در مذاهب
غیر یزدانیان یعنی غیر آبادیان بوده اند نزد شاگردان کیوان سلوک کرده کامیاب شناسائی
آمده اند برشمرده می آیند هرچند این گروه هم بیش از آنند که توان نگاشت ولی تنی
چند سترگ باز نموده شوند محمد علی شیرازی همدرس شاه فتح الله بود و با آذر
کیوان در مولد خویشتن رسید ولی کمال از صحبت فرزانه بهرام ابن فرهاد یافت سیاک
هفت گیتی گشت وزدی بخانه او آمد محمد علی او را دید بر مصلی بخوابید تا دزد او را
بیدار نداند و بکار پردازد سارق نماند را نجست چون اشیا در محلی استوار نهان
بود بران دست نیافت محمد علی سر برداشت و گفت من خود را بخواب انداختم
تا تو دست بکام یابی چون مایوس ماندی اکنون هر آنچه لایق ماست جا نگه اندوخته
را جا داده بود برو رهنمونی کرد دزد ازین مردمی از آن پیشه زشت درگذشت از نیکوکاران
گشت محمد سعید اصفهانی از سادات حسینی است از فرزانه بهرام ابن فرهاد بمقصود
رسید او با نامه نگار گفت که چون نخستین بار با تعلق فرزانه فرهاد ابن فرهاد دریافتم
چون مرا بدید برخاست و در فرود خواسته خدیوی تعظیم بجا آورد و بر فراخ ترین گستره
امر بنشستن نمود مقارن بدین حال برهنه داخل شد فرزانه بهرام از جا بجنبید

ویم هلاس بینی
جامه آن باشد
و در عربی ...
گویند که درون آن
خالی باشد و دیگر
در آن گذارند

او را در صف نعال جا داد مرا گمان شد که عزت جا هند زیاده بر درویش است فرزانه رو
بدیوار سو کرده گفت که ای بیهیچ با انشینی صوری کمال نیست و درویشان را پایه
است که چه بدر پای باجان جانان باجانان بهی جا دارند و درین انجمن بدل من با من
نشسته اند بدین بخشودن براه راست گرائیدم بسال هزار و چهل و پنج در لاهور عنصری پیکر
گذاشت مانند سیک قرا ما نواز معنوی نوازش یافتگان فرزانه بهرام ابن فرشاد دست
باعدم علم رسمی بتکاپوی جوهر اصلی چون یگانه بینان بمعرفت باز یافت در هزار و چهل و هشت
هجری نامه نگار در کشمیر با او ملاقات نمود و از حقیقت آمیزش با فرزانه بهرام استفسار
کرد پاسخ داد که از هوش نزد فرزانه شدم و او مرا فرمود در خلا و ملا و خلوت و جلوت
هر نفسی که برون آید از سر حضور باید باشد و غفلت بدو راه نیابد و گفت نفس را بدرون
بر فلکا هدار آن مایه که توانی در رو بدل صنوبر پیکر آر تا ذکر از قلب گفته شود نه بمعده و
یزدان یزدان بدینسان بسرای و این معنی را ملاحظه نمای که خداوندا مقصود من جز تو
نیست چون این را نیکو ورزیدم و اثر آن یافتم از ته دل اخلاص پژوهی او گشتم بعد
از چندگاه مرا آیین توجه تلقین فرمود که دل خود را بحضرت یزدان حاضر دار بی صوت
حرف و صوت تازی و پارسی و دل خود را از قلب صنوبر پیکر بردار بدین روش آوردن
کار من بجایی رسیده است که جهان و جهانیان در نظرم سیاهی سکند و وجود ایشان را
نمود سراب می بینم و او مردی بود دست از کار و بار ظاهری باز داشته و اصلا با اهل
دنیا نیامیختی و اگر کسی پیش او چیزی خوردنی گذاشتی آنمایه که پسند بودی بپذیرفتی و زیاده
را ایثار فرمودی و دست بدینار سرخ و سفید و تیره نیالودی گاه بودی که دو روز بی غذا
گذرانیدی و اصلا سوال نکردی محمود بیک تیم قبچین فرقه ایست از ایماق در لاهور بفرزانه
بهرام ابن فرشاد رسیده و اندرزان حکیم مذاق جهان او گوارا افتاد و نزد فرزانه
سلوک پیشه نمود از یگانه بینان خداشناس گفت وی یادری کتاب دانش خدا و انفس

فراز آورد با عدم سواد و بیاض مطلق راه یافت در هزار و چهل و هشت در کشمیر روزی از کلبه
بیرون آمد سگی مجروح پیش در نالان یافت چون قوت جنبیدن در سگ ندید در خانه چیز
های نماز و تسبیح نداشت هر دو را فروخته خرج معالجهٔ او نمود و روزی چند درین سال
با راقم حروف گفت چون روز اول بذکر قلبی متوجه شدم هنوز عدد ذکر بده نرسیده بود که
اثر ظاهر شد در زمان کلمهٔ نفی وجود بشری نیست شدی و هنگام اثبات نشانی از نشانهای
فیض یزدان نمودار گشتی و ذکر من این بود نیست ایزدی جز از یزدان و ازین گونه انبوهی
ازین طایفه بپویهٔ این کیش کامیاب شناسائی گشتند موسی و هارون دو یهودی بودند که
فرزانه بهرام ابن فرشاد ایشان را بدین نامها خواندی و بدانشمندی کیش خود اختصاص
داشتندی و افضل در ربانیون مشهور و معروف بودند زبان فرقه اند از یهود چون بانجمن
بهرام رسیدند فریفتهٔ او گشته از کیش بهرامی شناسای خویش گشتند بسوداگری میگذرانیدند
و دروغ در خریدن و فروختن که آئین تجار است بزبان این دو تن نمیرفت و از ایشان
شنوده شد که فرزانه بهرام ابن فرشاد با هر کس که از راه دین حرف زدی هر آینه آنکس فریفتهٔ
او شدی و هر که او را دیدی دوستش داشتی و هر جباری منکر بدو رسیدی تواضع کردی
و ما بارها این معنی را آزموده‌ایم چنانچه ملا محمد سعید سمرقندی که با ما آشنا بود از فرط تعصب بکار
او شتافت و دران ایام فرزانه بیرون لاهور در گورستان بودی چون ملا سعید باو رسید
بیتابانه دو دیده رو بر پای فرزانه گذاشت چون فرزانه باو متکلم شد ملا سعید آئین او اختیار
کرد بعد ازان از ملا سعید حقیقت این کار بعد از [illegible] پرسیدم گفت چون او را دیدم ناچار
بپای او افتادم و چون متکلم شد عاشق او شدم و او فرزانه را دلربا گفتی نامه نگار از
هارون پرسید که موسی برادر تست جواب داد که چنین میگویند گفتم پدر شما که بود پاسخ
آورد که مادر بداند نتوان بشنوید و اوریج از مردم فرنگ هست و در کیش نصاری می بود
و سامانی شگرف داشت ایزدی تایید او را میلی بصحبت درویشان بود بنا بر دانش

با این گروه مذاکره مینمود از راه یافتن نشیمن پور فرشاد سراسر علائق را بهشت و کمبوت
قلندری برآمد و پوشیدنی را بر خود حرام ساخت فرزانه او را سیج خواند مادرزاد و در [illegible]
و در صیف و شتا بلباس نمی گرائید از خوان حلال جمالی دست باز داشته زبان بطلب
نمی گردانید اگر کسی پیش او از خورد و آشام چیزی برد اگر حیوانی نباشد قدری تناول فرماید
روزی بد طینتی او را بزد چنانکه اندامش مجروح گشت و بروی آزارنده نگاه کرد و چون بخود
از ایشان جدا شد بنگه ناسزا نگارم بدو رسیدم مردم از رنجش او گفتند او پرسیدم جواب داد
که من از رنج تن رنجور نیستم بدان اندوهگینم که دست و مشت آن مرد رنجه گشت امام قلی
وارسته بیت خار در جسم از شکست چه غم * غم آن میخورم که خار شکست * رام بهت
در هندوان از دانشمندان برهمنه بنارس بود چون نزد پور فرشاد آمد از قیود خویش دست
باز داشته بر کیش بهرام سلوک نمودن گرفت موبد هوشیار گوید که بارها از او اخبار مغیبات شنیده
شد محمد یعقوب نامی بیمار بود و پزشکان از چارهٔ او دست باز داشته بودند و پیوستگانش
از اضطرار بگفتهٔ زنی که خود را دانا شمردی کار میکردند روزی نزد رام بهت رفتم او سر بزانو
داشت و در دل من گذشت اگر رام بهت از رستگان است از ماندن و گذشتن محمد یعقوب
خبر دهد سر برداشت بخندید و سخن آورد که رازنهانی را یزدان داند اما محمد یعقوب رفتنی
نیست تا هفته دیگر تندرست شود چنانکه فرمود شد و بهدایت او رامچند کهتری که از بندگان
شاهان همکل بود این راه پیش گرفت جمعی کثیر پیرو این دو تن از این طائفه کیش آزادی
پور فرشاد پذیرفتند و ساه هندی دارنده و تونگر را گویند و همکل فرقه اند از فرق کهتری
که طائفه اند در هندوان مایه از طوائف اما را که بکیش و کنش بهرام شناختند اگر چه یا ور دنا تبدیل
پذیرد از فرزانه بهرام ابن فرشاد که او از فرزانه بهرام ابن فرهاد گفته مسود اوراق شنیده
که روزی شیخ بهاؤالدین محمد آملی که از مجتهدین مردم امامیه است بکیوان رسید
و صحبت داشت و چون بکمال او پی برد بغایت خرم و شادان گشته این رباعی بخواند

رباعی در کعبه و دیر عارف کامل سیر * گردید و نشان نیافت از هستی غیر * چون در
همه جا جمال حق جلوه گرست * خواهی در کعبه کوب و خواهی در دیر * بعد ازین خود را پیرو
کیوان میگرفت و جویای شاگردان ذوالعلوم میبود میرزا ابوالقاسم فندرسکی آفتاب پرستی
و ترک آزار جاندار از صحبت شاگردان کیوان پیش گرفت چنانکه مشهورست که از میرزا
ابوالقاسم پرسیدند که با استطاعت چرا حج نمی روی جواب داد برای آن نمیروم که آنجا گوسپندی
بدست خود باید کشت و کنون شمه از آئین آمیزش سپاسیان آبادیه با خلایق نگاشته کلک تحقیق
میگرداند و این طایفه این طریق را آمیزه فرهنگ و سپهر جانامند چون کسی از بیگانگان کیش ایشان
بمجلس این فرقه آشنا شود او را درشت نگویند و راه مذهب او را ستایند و بآنچه گوید بپذیرند
و در تعظیم و تکریم دقیقه از دقائق فرو نهند بنابراصل مذهب خویش که بهر دین با اعتقاد
ایشان بخدا توان رسید و اگر جداگانه کیشان التماس پردازش که آن را انکار نیز گویند
کنند یعنی شغل درخواست نمایند تا بدان بحق قرب جویند دریغ ندانند ولی از کیش که او
در آن ست او را نقل نمایند و غیر نفع رنج رسانیدن واجب بشمارند چون کسی را بدیشان
کار افتد از اخروی و دنیوی که ستوده باشد آن مایه که توانند در همراهی و مددکاری کوتاهی
نکنند و از تعصب و بغض و حسد و حقد و ترجیح ملتی بر ملتی و گزیدن کیشی بر کیشی
احتراز نمایند و دانشوران و درویشان و پرهیزکاران و یزدان پرستان هر آئین را
هر آئینه دوست دارند و عوام الناس را نیز بخوانند و نکوهش دنیاپرستان نکنند و گویند
آنکه دنیا نخواهد او را نکوهش دنیا چه کار نکوهش پیشه حاسدست و راز خویش با بیگانه
در میان ننهند و آنچه کسی با ایشان گوید آشکارا نسازند و مهراب نامی از شاگردان
پورفرشاد بود نامه نگار در کشمیر بسال هزار و چهل و هفت از محمود خان حصیری شنید
که گفت دیدم که مهراب در سر راهی ایستاده بود یکی از خراسانیان پیر نامراوی را بسخت
و بیگار گرفته بار گران بر سر او گذاشت مهراب را دل بر آن سوخت و با آن خراسانی گفت

تو دست ازین جو بیر باز دار * همین بار تنها بانجا که هر لوت رسانم خراسانی برآشفت
مهراب بیران شو چه نقعه بار ناتوان بر سر گرفته بلشکر روان شد چون از خانه او باز گشت
اصلا اظهار ملال نکرد من باو گفتم که این ستم آیین چون تو موبدی پیر بدینسان را آزرده ساخت
جواب داد چه کنند ناگزیر بار باید بخانه خویش برد و خود بر دوش نتواند کشید چه کسی شان
او دست و زر بمزد و مزد نیارد و داد که دشوار بدست می آید ناچار یکی را بیکار میکرد من
از و سپاس گزارم که التماس مرا پذیرفت و هم از پیر شاکر که درخواست مرا قبول
کرد و بجای خود مرا جای داد و کار خود را بمن باز گذاشت حافظ شیرازی میگوید
بیت آسمان بار امانت نتوانست کشید * قرعه کار بنام من دیوانه زدند * ماه آب
برادر کهتر مهراب مذکور را در پیشکاری پور فرشاد کردار نویس دید در هزار و چهل و هشت
از ملا محمدی لاهوری شنید که روزی بهرام او را به بیگاری ببازار فرستاد گذارش بخانه
یکی از نوکران حکیم علیم الدین جلسوبی مخاطب بوزیرخان افتاد که آن سپاهی غلام خویش
را میزد که تو بنده از بندگان مرا فرار کرده فروختی ماه آب نزد سپاهی شد و گفت تو دست
آزار از غلام باز دار بجای آن بنده گریخته مرا در پذیر در آن باب چندان مبالغه نمود
که سپاهی دست از غلام خویش باز داشته او را بنده خود ساخت و چون سپاهی بزرگ
ماه آب اطلاع یافت او را رخصت انصراف بخانه خویش داد ماه آب از و جدا
نشد و بعد از هفته ازین واقعه پور فرشاد بحضور من گفت نمیدانم ماه آب کجاست
پس سر بزانو نهاده ضمیر ملکوت ناظر خود را متوجه ساخته بعد از لمحه سر برافراشته
گفت ماه آب پرستاری سپاهی میکند و بغلامی تن در داده فی الفور متوجه خانه
سپاهی شده ماه آب را بیاورد و ازین گونه بسا بار ازین گروه دیده محمد شریف امیر الامرا
خطاب شیرازی نژاد گوید بیت زمین عشق بکونین صلح کل کردیم * تو خصم باش و
نظاره دوستی تماشا کن * جلسوب موضعی ست از اعمال پنجاب تتمه از آمیزفرهنگ

که مسلک درویشان آباد یه بهت گذارده آمد بعد ازین سلوک سلاطین و فرمانروای این گروه
رقمزده خامه تحقیق میگرداند باید دانست که اعتقاد سلاطین پارس از آبادیان و جیان
و شائیان و یاسانیان بلکه پیشدادیان و کیان و اشکانیان و ساسانیان آنست که نبشته آید
اگرچه کیش زردشت برتری یافت آن را نیز تا دیلات بدین آباد و کیومرث و آئین هوشنگ
که فرهنگ کیش ست تطبیق میدادند و خلاف آئین آباد را نکوهیده دانند بجایه و بوپه این
کیش مباهات کنند چنانکه پرویز ابن هرمز در جواب قیصر گفته ابیات که ما را ندین
بمن ننگ نیست * بگیتی به از کیش هوشنگ نیست * همه رای آئین و داد است و مهر *
نگه کردن اندر شمار سپهر * و آذر هوشنگ و اهوشنگ و هوشنگ و آهوش مه آباد را گویند
باید دانست که ایزد متعال ملوک عجم را از زیرکی و کیاست و هوشمندی تمام داده لاجرم علم
ایشان بعمل مقرون و گفتار با کردار هم پیوند آمد جهان جهان را چندین هزار سال تصرف
بودند همه نیروی این قواعد و رسوم بود که نگاشته می آید نظر سومین از کتاب دبستان

## در باز نمودن احکام فرمان فرهنگ و هیربد سار یعنی پیمان فرهنگ

و آن نامه ایست از مه آباد و آن را ترجمه ها کرده اند یکی از آن ترجمه ها ترجمه فریدون آتبین ست
و دیگر از بزرجمهر برای نوشیروان قباد و لختی از آن سخنان درین نامه بیان
کرده شود یزدانیان که ایشان را سپی کیش و سپاسی خوانند بر آنند که برترین پیغمبران
بزرگترین پادشاهان و پدر مردم این دو رسه آباد ست و او را آذر هوشنگ نیز خوانند و گویند
درنامه آنحضرت که کلام الهی ست آمده و آن سرور هم خبر داده که ذات ایزد بیچون از
جمیع الوان و اشکال و تصور و تمثال منزه و مبراست و عبارت فصحا و بلغا و اشارات
عرفا و حکما از بیان آن نور بیرنگ و نشان نارسا ست و افهام علما و عقول عقلا از ادراک
کنه ذات بحت آن نور بیچون و چگونه و بیرنگ و نمونه قاصر ست و جمیع موجودات
صادر از فیض علم ابدی ست پس همه چیز کرده اوست و یکسر متعلقه های اینجهان

تا جنس یکتا سوی برتن بود ذرانده اثر او بیرون نیست و این مسئله به برهان یقینی
بچندین مقدمات درست شده است و شرحی سترگ دارد و این مختصر بدان نپیوندد بود و دانسته
واجب الوجود این جزویات را بر سبیل کلیست در بیان بهمن سروشان نخستین رده در نامه وخشور بزرگ
مه آباد آمده که کار ایزد برتر افزون زبیان است و از شماری که در نشیب لاخ عنصری بدان پی
برند بیرون است فضل قدیم قدیم باشد پس نخستین فرشته را که خلعت وجود پوشانید بهمن
نامند و بواسطه او در دیگران و هر ستاره بر جادران و آسمانها را سروشی هست جداگانه و
چارگوهر نشیب چرخ مادر را چار فرشته پرورش داده است و چنین پیوستگان دیگر را مثلا
در جماد بخش بسیار است چون لعل و یاقوت و زمرد و هر قسمی را بفرمان ایزدی بخش فرشته
پرورنده ایست و چنین اقسام نبات و حیوان را تمام پرورنده مردم فرود فرودین فرود وخشور است
در بیان فرشتگان دوم رده در نامه مه آباد آمده که دوم رده فرشتگانی اند که ایشان را با جسم
تعلق دارند یعنی هر آسمانی و هر ستاره را روانیست بسیط و مجرد از ماده که جسم و جسمانی نیست
و از موالید سه گانه حیوان را نیز نفس مجرد است در بیان سروشان سوم رده در نامه مه آباد
آمده سروشان سوم رده عبارت از اجرام علوی و سفلی است که فرازین تن چرخ و ستاره
و نشیمن چارگوهر و شریفترین اجسام جسمهای سپهر است در بیان مراتب بهشت در نامه
مه آباد آمده که مینو را مراتب بسیار است نخست پایه های بهشت نشیمن جهان را بر شمریم
پایه اول در کانیان لعل و یاقوت و زمرد و مانند آن و پایه دوم از رستنی چنار و سرو
باغی و امثال آن پایه سوم از جانوران مانند اسپ تازی و شتر غره و پایه چهارم از مردم بر
گزیدگان انسان چون خسروان و نزدیکان این گروه و تندرستان و آسودگان و مانند آن و مجموع
این مراتب را مینو سار و بهشت لاه یعنی فرودین فره گویند و درین پایه ها بازخواست
بود یعنی انسان آنست که بسبب کردار بتدریج بمراتب حیوان نزول میفرماید خاک جسد
نیکمردان بمراتب نبات و جماد برگزیده میگراید نه آنکه نفس مجرد در معدنی و نباتی است

چون ازین مراتب برتر شود لیسار یعنی فرازآباد دست و تخت آن ماه پایه است و در نفس
حضرت ماه صور مجموع موجودات اخشیجی ست و کسی بدو رسد بدان ماند که خسرو همنشین جهان
بود و بقدر دانش و کنش اخلاق حمیده او صور نیکو گیرد و چون بپایه بالاتر ازین شود لذت
بیشتر یابد تا خورشید پایه و خورشید پیر و یزدان یعنی خلیفة الله شد و خسرو ستارگان ست
و فیض او بفوق و تحت میرسد و چون نیز از آنجا بگذرد و مرتبه بمرتبه تا فلک اطلس همه پایه ها
خوشتر و نیکوتر ست و چون بر فراز مینو سپهر برآید برده مینو روشان رسد حضرت
نور الانوار را با ملائکه مقرب بنگرد و از آن هیچ لذت برتر و بهتر نبود و این پایه را مینوان مینو گویند
بیان دوزخ در نامه مه آباد آمده که دوزخ زیر فلک باد دست و نخستین پایه دوزخ ازکانی
سنگهای زشت و مهره های بی بها و از رستنی خار و خاشاک و زهر و گیاه و از جانوری
موش و مار و کژدم و در مردم نادار و بیمار و ناتوان و نادان و خوار و درین مراتب آنچه
بد کرده سزا یابد و بی پاداش نرهد اما بدترین مراتب دوزخ رنجش روانی ست و آن مخصوص
دانشمند بدکیش ست زیرا که چون تن اخشیجی او از هم پاشد او را بدنی دیگر ندهند و بآسمانها
راه نیابد و در نشیب الاخ عنصری درماند و با آتش عنصری درماند و با آتش حسرت فرو سوزد
و از اخلاق نکوهیده او در پیکر مار و کژدم و عقوبات دیگر برو فراز آیند و این پایه را پوچار
پوچ و دوزخان دوزخ نامند و در نامه مه آباد آمده که آنچه در جهان عنصریست همه از
کواکب ست و پرستش ستارگان بعد از بندگی ایزد متعال ناگزیر ست که این روشنان
و نزدیکان درگاه احدیت اند و سالاران بارگاه صمدیت و کسی که ببدگاه بزرگی شود باید
آشنائی کستایش او کند و این شناخته باشد و آنکه براهی سعد بی بلدی نسپرد و کسی که بجای
گراید که او را او را ان شهریاری نبود دشوار بس خدمت این حضرات ستوده است و ستارگان
بسیار اند و ازین انبوه در جهان اثر هفت اختر آشکار تر ست و ملک مجموع حضرت خورشید ست
پس هفت پیکر را بشناخت و هیکل آفتاب را از همه برافراخت و هیاکل آبادیان

گشاده است بنوعی که آفتاب تابد سخت روشن باشد نه مانند بتکده های هند که روز بچراغ
سوزند مقصد آنکه بارتفاع مائل و آنکه افراد انسان گزیده تر پادشاه و خسرو زمین است بنا برین
شهنشاه را باید در کشور چهارم آرام پذیرد که از اقلیم خوبتر است چون معلوم شد که از مدبر نظام
جهان ایزد ستارگانند و از افراد انسان گزیده تر از پادشاه کسی بپایه پادشاهی نرسد
اما خسروی که مخالف فرهنگ مه آباد باشد یعنی شریعت آذر هوشنگ حالا پادشاهی را نسزد
وآنچه پادشاه را ناگزیر است نخست اعتقاد است برین وجه که نگاشته آید و دران سخن استوار
وار هر دو سوی پدر و مادر که مراد از حسب و نسب است اگر خسرو زاده باشد بهتر بود مراد از
خسرو زادگی مالک ملکه عدالت بودن است اما اگر او را با سلطنت صوری جمع شود خوشتر و
نگوید از پدر فاضلترم و پدر از نیا تا آدم والد را افضل و پدر را بهتر خواند و اگر کسی او را بدین
ستاید تادیب نماید غیر ازین گفته ها غرض ازین آنست که پدر بر پدر بزرگترند و اگر خود را
بزرگتر گیرد پسر بزرگی خود را بزرگتر از پدر شمرند و بجایی رسد که دیدانی بیش نباشد و پادشاه
را هندسه نامور باید که دستور او باشد باقی هندسیان و شمار آمیتان فرو دست در هر شهری
اندازه گیری یعنی مهندسی وارشائی یعنی محاسبی وزیر باشد که آنچه رعایا مال گزارند او واقف
بود و او را همچنین گماشتگان باید و در هر سرا بسا از ده و قریه مخصوص پادشاه باشد که
دستور آنجا بدان پردازند آن را ورنلک گویند و یا وزیر حضور و غائب واستوار یعنی امین باشند
و چنین دو شده و بنده یعنی محرر وقائع و چنین کارگزاران دیگر و سامان سالار که میر سامان
بود و خبرکاران یعنی داروغگان و باهمساد استوار و دو شده بنده و نیز دستور عمارت
از شخصی است که اموال بدو متعلق است و نقل مجموع وفاتو و زرا در سرکار پادشاه باشند
و همچنین در پیش شه او بندان و پادشاه را سپهبدان باید که باشند سپاهیان بدین
گروه بازبسته پایه نخست سردارانی که با ایشان صد هزار سوار بود و پایه دوم آنکه هزارها
با ایشان باشد پایه سوم آنکه با او صدها بود پایه چهارم آنکه ده گانها با ایشان باشند پایه پنجم آنکه

دو سه چهار پنج یا ده باشند و درین سوه هر ده تن را سالاری بود و هر صد تن را سپهداری
که بعرف الحال هند بخشی و در ایران لشکرنویس و در اعراب عارض گویند و همین ترتیب در پیادگان هم
باشد و همچنین چون نوبت همه پیشکاری پادشاه کنند بازنگاری در درگاه بود که آنکس که حاضر باشد
و آنکه غائب باشد آنرا نبگارد و بعرف هند آنرا چوکی نویس گویند با ایشان شده بند و استوار
و پاسبانان تا نوبت پاس ایشان بانجام نرسد بخانه نروند و خواب نکنند پاسبانان روز و شب
علیحده باشند مقرر است که چهار چهار نفر باهم باشند دو تن یکپاس بخوابند و دو تن بیدار باشند
و در هر شهری که پادشاه خود باشد شده بند باید که آنچه در شهر واقع شود بپادشاه رسانند و
چنین از شهرهای دیگر این را در هند واقعه نویس گویند و شحنه بود که او را فرهنگ روز نامند
یعنی بر وفق فرهنگ کار کند نگذارد که مردم هم را ستم کنند با او دو شده بند و استوار و همچنین
در لشکر امرای بزرگ دو شده بند بوده همچنین در ممالک شهردار یعنی حاکم و در هر شهری بوده اند
یعنی دیوان و سپاه دار یعنی بخشی و فرهنگ روز یعنی شحنه و ویزدانیان قاضی و شحنه
یکی بودی چه بر هیچ احدی ستم نکردند و شده بند و نوند و روند یعنی آنهای که بخسرو خبر
رسانند از خسرو بود با این جاسوسان پنهان بسیار و این همه را ارباب خدمت بحضرت
شهنشاه واقعه شهر را مینویسند اگر سپاه را مواجب بمردم نرسانند او را بازخواست کنند همچنین اگر
امیر با کهتران بدین نوع سلوک کند آنرا نیز گویند و خبر جاسوسان را نیز بگیرند چه جاسوسی خود را
مشهور عزل فرمایند و اگر کسی حق سپاه یا رعیت را برای پادشاه نگهدارد و آن را کفایت نامد
باد دیش کنند و چون کسی چاکر شود از سوار و پیاده پیکر او را نویسند و چهره اسب تحریر کنند
و حق ایشان را نیکو رسانند و اسپ را خسروان یعنی پیش از گلشائیان هیچکس داغ نکرده چه
آن بر و ستم است و اکثر سپاهیان را اسپ از پادشاه بودی پادشاهان عجم قبیله بسیار داشتند
چون اسپ مردی در آن گواهی عاملان و متعلقان منظور بودی و آنکه اسپ از پادشاه
گرفتی اسپ خود آوردی و از رعیت بیست و یک میگرفتند و در عهد ساسانیان

رعایا التماس کردند که از ماده یک آنچه برضای نبود ده یک قبول نمودند و بنا برین آن را
باج سپاستانی گویند یعنی مال رضا که بسپاستانی رعایا مقرر شده و همچنین ستوانها یعنی امرا را
و اولاد ملوک را در دو سه نزدیک قدرت کشتن مردم گناهکار و کار شگرف زیلیسان نبود
بلکه چون شده بند به شهنشاه رسانیدی جهانشاه آنچه فرهنگ آباد اقتضا کند بدان امر
نمودی مگر جائی که کشتن دشمنی سرکش که از هشتن او تا باخبار فساد زائیدی نوعی ملک را
ضبط میفرمودند که اگر یک کس را میفرستادند سر سالار صد هزار آوردی و گردن پیچیدی
چنانکه سردار صد هزار شاهی مقبول چون مردی بیگناه را بکشت مقبول یک کس فرستاد
تا روزیکه سترگان جمع بودند سر امیر را برداشت و ازین دست خبر بسیار است و مهلاد نام
سپهبدی که در عهد شاهی فریدون بن آبتین بن فرشاد ابن شاهی کلیو مرزبان خراسان بود
یکی از دهاقین را بکشت شده بندهای آشکاری و نهانی قضیه را بپادشاه باز نمودند خسرو بکی
مهلاد نوشت که خلاف فرهنگ آباد کردی مهلاد چون بر نامه پادشاه اطلاع یافت
سترگان کشور را گرد و پسر دهقان کشته گشته را طلب داشته تیغ بدست او داد تا سر مهلاد
را از تن جدا کند دهقان پسر گفت من از خون پدر خود در گذشتم مهلاد نه پسندید دران
باب چندان مبالغه نمود که سر او را جدا کرده بدرگاه پادشاه فرستادند و شهنشاه برو تحسین ها
کرده برآئین خویش جای او را به پسرش داد فرمان خان مؤید بتائید الهی چنگیز خان مغول
و شاه اسمعیل صفوی را در هنگامش قزلباش چنین کردن می نهادند اما ملوک عجم در کشتن
دلیری نکردندی تا بموجب فرمان آباد کسی واجب القتل نبودی حکم بر قتل او صادر نشدی
و خسروان و سران ایشان مردم را دشنام ندادندی چون کسی سزاوار زدن یا کشتنی باشد
فرهنگ دار یعنی قاضی و داستانی یعنی مفتی را طلبیدندی هرچه فرهنگ آباد اقتضا کردی
بدان از چوب زدن و بستن کار بستندی و در چوب زدن و بستن بزرگ زاده و فرومایه
را حکم نمی کردند نهچه جاسوسان خبری آوردند دران تفتیش بلیغ مینمودند بسیار

میکوشیدند تا خبر درست جاسوس یکی نمی شد بدان عمل نمی نمودند و شاهزادگان و بزرگ زادگان
بر آیین بندگان نزد شاه در آغاز بندگی میکردند مثل آنکه حکم شهرد باش که حاضری و غایبی
دربار ست در نوبت بر ایشان هم میراندند تا حال کهتران شناسند و پیاده در خدمت میرفتند
تاریخ پیاده روان مانند بهزاد یا سانی در سفری از اسفار اندک مایه راه رفته فرود آمد
نوبر نام گردی خداوند آب بعرض رسانید که دررہ بریدن بدین مایه راه پسند کردن ستوده
نیست بهزاد شاه همه سپاه بر جا گذاشته با سپهبد نوبر گفت برخیز با تو لختی بگردیم پس
خود بر اسپ نشست و او را پیاده پیش افگنده در کوه و دشت همی گردید تا آنکه نوبر فرو
ماند بهزاد شاه فرمود تا بازکه منزل نزدیک ست بعرض رسانید که تاب رفتن ندیدن ندارم
خسرو فرمود که ای ستمگر تو چون خود رفتن نتوانی نمیدانی که گروهی که پیاده اندر ره سپردن
بسیار همین آزاری یابند بیت تو کز محنت دیگران بیغمی ✤ نشاید که نامت نهند
آدمی ✤ د غود د مراتب لشکریان پوشش گرانمایه و اسپهای توانا و ستام و زین مرصع
و زرین و سیمین و زراندوز و کلاه میداشتند و گرد امساک و اسراف نگردیدندی و امرای
عجم تاجی بر سر داشتندی که صد هزار دینار سرخ ارزیدی و تاج خسروی تاجی ست که
مخصوص بپادشاه است و زرین کلاه و زرین کمر و زرینه کفش و زرین کسی داشتی که امیر
بزرگ بودی و چون بسفر میرفتندی سپاهیان انواع اسلحه با ورفش و سوزن با خود میداشتندی
و بیخ خوگر بودند و با اندک توشه راه دور پیش میگرفتند و در بند خیمه و سراپرده نبودند
تاب گرما و سرمای سخت داشتندی و در نبرد تا پادشاه و نایب خسرو ایستاده بودی
هرگز پشت بدشمن دادی با او کسی در خوردن و نوشیدن انبازی نجستی و خویشی نکردی
مگر آنکه چون او تن به بدنامی و خواری در دادی دیوانه و سخره و فاحشه را نزد خسرو و سران
راه نبودی و آنرا که بجا در رسانیدندی پس از فوت او جای او را به پسر او یا یکی از خویشان
رشید قابل او میدادند و بیگناه عزل نمی کردند چنانچه از زمان شاهی کلیومهبول بزرگان

ایشان بودند و چون شاهی خسرو بن فریدون ابن آبتین ابن فرزانه ابن شاهی کلیو گرگین
ابن لاس را بجای فرستاد و سلطنت درمیان اولاد گرگین بیش از هزار سال ماند و در عهد
شاهی آرای شاهی آذرد شیر بن هوگرگین نژاد دیوانه شد آذرد شیر او را در خانه باز داشته تا بنابر
پسر او را بجای پدرش نصب فرمود و نسق شاه اسمعیل صفوی نیز چنین ست و امیرزاده اگر قابل
حکومت نبودی از منصب حکومتش عزل نمودی روزی بفراغت برو مقرر کردندی و حیوانی مثل
گاو خر و اسپ را که در جوانی کار فرمودند چون پیر شدی صاحبان ایشان با سودگی آسنا داشتندی
و مقرر ست که هر حیوانی را چه مایه بار کنند هر که از آن حد گذرانیدی او را تادیب فرمودندی
و همچنین چون سپاهی از سوار و پیاده ناتوان دست و پیر شدی اگرچه خدمتی شایسته
نکرده با وجود آن پسرش را بجای او چاکر کردندی و اگر بمردی نرسیده روزی از سرکار
خسرو برای او مقرر نمودندی و اگر کسی نداشتی تا زنده بودی روزی که تنگی بر دست
نیاید بدو رسانیدندی و بعد از و نیز ان دختر و هر که باز ماندی و انچه لازمه پدر لیست
پادشاه بجا آوردی و اسپ سپاهی اگر در روز میدان افتادی اسپی بهتر و خوشتر بدو مرحمت
کردندی و گفته شد که اکثری را اسپان از سرکار پادشاه بودند و غیر از دانه و جو از سپاه چیزی خرج
نشدی و هر که کشته شدی پسرش را الغرض اکرامی کردند و با بازماندگان او نیکوئی بسیار نمودند در
تعلیم پیشه آن طائفه حفظ ناموس کوشیدندی چه پدر حقیقی پادشاه هست و مادر ملک و چنین
هرکه زخمی برداشتی نیکو تیمار او نمودند و همچنین خبر بزرگتر و تجار از پا در آمده بی مایه و اولاد
ایشان دستگیر گشتند بنوعیکه در قلمرو ایشان نادار نبود و هر غریبی که داخل شهر شدی سردار شهر
واقف شدی و همچنین مردم بیمار مسافر بیکس در بیمارستان شاهی میبودند و طبیبان بعلاج
بیماران ایشان می پرداختند و شده بندها حاضر میبودند تا ارباب خدمت در خدمات ایشان
کوتاهی نکنند و مردم کور و شل و عاجز و بیکس در بیمارستان خسروی بوده بفراغت روزی
مینمودند بیمارستان جائی بود که در انجا روزی بعجزه و مساکین رسانیدندی و فقیر و گدا

در مملکت ایشان نبود و باختیار خود هر کس که خواستی درویش شده در خانقاه که جای هیربدان نشستی
بودی ریاضت کشیدی و نگذاشتی که کسی از کاهلی و بی ننگی درویش شده سیر خورد و بخوابد بلکه
چنین کس را ریاضت درویشانه فرمودندی اگر تاب آوردی فهو المطلب والا بر سر
پیشه خود رفتی و پادشاه را ندیمان باشند که بر داستان از ستان باستان آگاه باشند
و بر خسرو خوانند و دیگر ستاره شمران و پزشکان بودند چه در شهرهای تخت خسرو و چه در
ممالک دیگر که یکی از ایشان همه بهر مرزبانی با مر خسرو همراه باشد و در هر شهری چندی باشند
تا مردم از ایشان نیک و بد ساعات پرسند و در هر شهری بیمارستانی از خسرو بودی و در آن
پزشکی از شهنشاه و بیمارستان مردان از زنان جدا و پزشک زنان زنی باشد اما چنین
بیمارستان زنان و مردان علحده و دیگر باشند را فرهنگ دانان باید که باشند که ایشان بر حکم
شرعی و حدود دینی آگاه بودند و بنیرو و تنومندی خسرو مردمان را از بدی باز دارندی ایشان
را آیین فرهنگی گویند و همچنین دبیران باید که موجود بودند اما باید که موبد بزرگ بر جمیع علوم
آگاه باشد و ندیم بر حکایات و تاریخ خسروان و طبیب در فن پزشکی و منجم در ستاره شمری
و مهندس در حساب و فرهنگی یعنی فقیه در احکام شرعی نیکو اطلاع داشته باشد اما این مقدار
که در نامه بیان فرهنگ است همه را از سپاهی و رعایا و اهل حرفه و جز آن مردم را خواندن ضروری
است و همچنین مردم در کار مردم نیفتادندی مثلاً سپاهی کار تاجر کند و تاجر کار سپاهی
و دو پیشه را باهم نیامیزند چنانکه یکی عسکری است و چاکری بحکومت و سری رسیده
و با آن سوداگری نیز کند و در هر شهری لنگرخانه که اهل علم و حرفه و طرب و تجار و سپاهی درکار
بودند میگذاشتند و باقی و زیادتی را بزراعت می گماشتند تا آنکه این هنرهای همه کسان
دانند اما بی ضرورتی بآن عمل نکنند و بر زراعت بپردازند اگر کسی بر کاری که از آن ترسی
بپادشاه میرسید ما شد لختی بیغرضی قبول نکردندی و چنین به نفس را تا دبیر جهت خود رسیدی
و خسرو هر روز بار دادی و دیگر روز هفته مخصوص داد ستان بودی و دیگر ایام هر گاه

خواستی مظلوم بخبر رسیدی در سال یک مرتبه بار عام دادی و هر که خواستی بپیش او رفتی
و بار عام یا شهنشاه بر خوان نشستی و آنچه خواستندی بی واسطه غیری بعرض رسانیدندی
پادشاه زاده و حاجبی بود یکی هوزستان که بر فراز نشستی و آن را تابستان نیز گویند و گردان
و پهلوانان رده زده ایستادندی دوم شبستان که نیز فرازه داشتی آنجا نشستی و مردم نامدار
برون ایستادندی سیوم مردم پادشاهی بودندی و نزد پادشاه جمعی بودندی با آلات حرب
ایستاده و هر کس را دست بپای پادشاه نتوانستی رسانید چه یعنی کفش پادشاه را بوسیدندی
و بر گرد آن گردیدندی یعنی که آئین چنانست که بر تختی گذاشته بودندی و مقربی که بایستی که تخت یا پای را
توانستی بوسید یا گرد تخت گردیدی چون شمه از احوال برونستان و هوزستان نوشته شد چند
کلمه از احوال درونستان و شبستان نهانی یعنی حرم که آن را شکوی زرین گویند نگاشته شود
در نامه آذر هوشنگ آمده یعنی سه آباد که پادشاه را آنمایه زن که باشد یکی را بر همه برتر دارد
که آن را بانوی بانوان گویند اما نه چندان که حل و عقد و زد و گشت شبستان با او باشد
بی رستاخی خسرو هر کرا خواهد بکشد چه آن جایز نیست و شده بندان همه کار بانوی بانوان و
شبستان بعرض پادشاه برسانند چنانچه از مردم بیرون اگر مادر خسرو بود برتری او را سزا
نیست و سالار پایه و جا دارد گاه نما یعنی پیاول و شحنه و شده بند و ستاره خسرو مانند
این همه در درونستان باشند از زنان و بانوان بانو و زنان دیگر را در بیرون اصلا حکومتی نباشد
و قوت فرمان راندن نبود بلکه نام اینها در هوزستان پادشاه بسیار مذکور نشود و
بنام معین خوانده نشود و بی ضروری با شکاری سوار نگردند خسرو که در برون بود بسیار
با زنان ننشیند و زنان را نرسد خواهشهائی که با ایشان نسبت ندارد از قسم سخن گفتن
در سالاری فرمودن کسی و افزودن جاه پهلوانی و در خانه خود هر امیری را همین حالت
باشد اما در خانه امرای دور و نزدیک یک پیره زنی یعنی آتوقی از جانب پادشاه گماشته
بندی موکل باشد که تا حقیقت را پیاپی بانوی بانوان رسانند با نعود ر بنوشته فرستند

تا او بخسرو گوید نرینه را از حرم پادشاه رها نباشد اگرچه فرزند نابالغ و خواجه سرا بود و ایشان
هیچگری خواجه سرا نمی کردند بعد ازان هم محرم خود نمی ساختند و در ممالک ایشان کسی را بهره خود
ز قدرت این عمل نبودی و سالی چند نوبت در ایام شریف زنان امرا نزدیک بانوی بانوان
روند و در بار عام زنان همه شهر آیند و پادشاه این زنان را نه بیند و آن روز که زنان آیند
خسرو بمشکو در نیاید و بر جای دیگر رود تا بر زنان بیگانه چشم او نیفتد مراد از آمدن زنان
نزد بانوی بانوان آنست که اگر بر کسی ستم از شوهر باشد بعرض خسرو رساند و شاه بعد
تفحص بمقتضای فرمان فرهنگ سزا دهد شهنشاه شراب هوش زدای نخوردی برای آنکه او
پاسبان است و پاسبان بیخود نشود و بنابرین هیچیک از پادشاهان که ایشان را پاسبان گویند پیش
از گلشائیان بشراب و مسکرات دیگر لب نمی آلودند و باده ده یعنی ساقی خسروزادگان و دیگران که
آن را ملوک گویند زنان بودندی و بی ریش نرینه بمجلس نیامدی و در انجمن گلشائیان ساده
نیامدی مگر بیدک یعنی کودک کمتر و کوچک از ده سال زیاده نباشد و در هنگام شراب بیدک هم
نبودی و شراب خوردن باستان یعنی پیش از گلشائیان وقتی بودی که طبیب بشرب آن برای
ازالت رنجوری امر فرمودی پس بدین طریق که مذکور شد بدان پرداختندی و اگر کسی را
بتخصیص پادشاه را رنجی پیش آمدی که علاج آن بغیر از باده خوردن ممکن نبودی از
آشامیدن هر آئینه کناره گرفتی و اگر علاج منحصر در خمر بودی ناچار بدان پرداختی چه هرچه
حرامست بهر دوا ارتکاب بدان جایز است اما بشرطی چند که آزار زنهار نباشد
و همچنین از آن راهی که مردم در قلمرو ایشان گذشتندی سراها بودی و میان دو سرا
پاسبانان نشستندی چنانکه از یک پاسگاه تا پاسگاه دیگر آواز هر شخص برسیدی و شدندی
و پزشک و تیمارگر در سراها بودی و سراها هم نزدیک ساختندی و تیمارگر آنکس است که از جانب
پادشاه بیکسان را محافظت نماید چون خردسال و عاجز و اندرون حرم آنچه بایستی همه زنان
می آوردند و بیرون مردان دادندی تا ایشان باهل خدمت رسانیدندی تا از تعلق لشکریان بیدخل بودند

برشتن و دوختن و صنایع دیگر و اسپ زین کردن و سواری و کمانداری چون مرد ماهر بودند
و به جهت خو کرده و تیغ کشیده و بر جهانیان آشکار است که عرصهٔ مملکت ایشان سخت پهن و
گشاده بود آنچه واقع شدی باز اعلام آن بنابر قاعدهٔ مقرری گزیری نبود پس بموجب فرمان
قشاسبریان در مراحل و منازل آباد چهرها یعنی قریه‌ها آباد کردند و در هر منزل اسپهای دونا
بسته و مردم تعیین کرده که ایشان را راوند گویند چون شده نبد روز بروز آنچه سانح
شدی بدست راوند آدی راوندی که بشهر نزدیک بودی براوند دیگر رسانیدی و راوند
آن منزل براوند آباد چه دیگر سپردی بدین گونه تا بدار الملک و از پادشاه نیز چنین با مرگاه
پادشاه کسی را تعیین کردی تا یکی از امرا آنچه پادشاه نبشته از روی احتیاط تنها او رساند
و بدست کسی نسپرد و آن شخص منزل بمنزل بر اسپهای راوند پادشاهی که در منازل
بسته بودند برنشستی تا بمطلب رسیدی و او را اوند گفتندی و نوند امرا نیز بدرگاه خسرو ستادوند
اما نوندان پادشاه و امرا قادر نبودند که اسپ کسی را بگیرند یا ستمی کنند چه بپاداش میرسیدند
هنبادچه‌ها مردم برای پاسر بودند اگر بر بهر روی آزاری از کسی رسیدی ایشان از عهدهٔ
بازپرس برآمدندی و شده بندها با ایشان همراه بودند آذرهوشنگ یعنی هوآباد گوید بر رعایا
ستم نگشتد آنچه تواند گذارد زیاده بر آن نگیرند بنابر آن آنها که گرفتندی که هم رعایا و هم سپاه
آسوده بودندی و مجموع جان سپاه از اعتقاد چنان بود که بد آنچه پادشاه رضا دهد سود
دو سرا است و فرمان شهنشاه ترجمهٔ کلام ایزدیست و کشته شدن در راه خسرو خسروان
ستوده و مردان را ایر امید رضای خسرو که بهشت بخشای ست بزندگی بیشی نهادندی
اما خسروی که عمل به پیمان فرهنگ کند و عادت همین از لشکریان پرسیدی که از ریش سفید
راضی هستند یا نه و در پاس داشتن چنانچه نموده آمد چهار کس با هم متفق میبودند دو
کس میخوابیدند و دو کس مسلح ایستاده می‌بودند پس چون آن خسپیدگان برخاستندی
سپهبدان میخوابیدند چون شب بگذشتی سپاه دیگر بپاس آمدندی مردم شب

برفتندی تا بحکم لشکردار شب سه مرتبه مردم را بدیدندی همچنین مردم را هفته یکبار بپاس
رسیدی چون مردم از پاس برگردیدندی بفرموده بادشاه ندا میکردند که اگر کسی را بر علف ماند
یا سردار خود گله باشد پنهان ندارد و همچنین هر ماه عارضان حضور و دور عرض سپاه نمودندی
اگر کسی را بموجب درلوازم سامان سپهگری تقصیری دیدندی تادیب میفرمودندی و اگر
عذری و شاهدی داشتی پذیرفتندی و اگر حاجتی داشتی دستگیرش بودی بدو میفرمودندی که هر کرا زمین یعنی
جاگیر و مقام مستمر دادندی روزانه و ماهیانه روز بروز و ماه بماه میگرفتی و قصوری نمی رسانیدند
و اگر کسی در خدمت تقصیر کردی مثلاً یکپاس بی‌هیچ غائب بودی بعد از ادب مزد همان
یکپاس را از و کم کردندی نه بهر نه و اگر نبودی دستوری کاری نبستی یا قبی و ریش سفید
بالکستی خوشنودی نامه بمردم حق رسانیده و از و راضی اند و چه مایه رسانیده بحضور امین
و شده بمهر لعارض سپردی و عارضان چنین خوشنودنامه که سپاه را ستم نکرده اند بنظر بادشاه
درآوردندی و جاسوسان حقایق نهفته باز نمودندی و با وجود آن بادشاه از سپاه حقیقت
رضامندی بازجستی و یزدانیان آنچه در فرهنگ نکوهیده است گرد آن نمی گردیدند و در میان شکب
آباد هر گناهی را جزای معین هست چون کسی مذنب بودی مقربان خسروان رسیدی که در صدد
شفاعت او شوند مثلاً بفرمان بادشاه موافق فرهنگ آباد پسر بیدیا و پدر پسر را بسزا رسانیدی
و اولاد ملوک ایلای خلاف فرهنگ نبودی اگر ستم کردندی ملوک ایشان را بسزا رسانیدندی
چنانچه جی آلاد بهوده نام پسری داشت پور دهقانی را کشت جی آلاد سر پسر از تن برداشت
و جهان سپالان بادشاه خود را بعزت نام میبردند و در تعریف و القاب میکوشیدند و اگر کسی نکند
خاندان خسروان بسعی یاد کردی او را از آن آمیزش خود باز داشتندی و برای جنگ افیال
و غیره و سباع دیگر جای داشتندی پست و اطراف او بلند که مردم از بهر تماشا نگریستند
اما آسیبی از فیل و مانند آن بایشان نرسیدی و بادشاهم جای بلند نشستی اقبال است و
الهام نامه سعد او باز رد مثال اندر خاتم و کثرت نمی گرداشتندی در جاهای دور سیاستند

بود در مثل محل مذکور می‌ایستند که تا سالی از آنجا بر نباید نقل کنند که در عهد شیرزاد شاه یا سامی
فیلی از جای که او را بسته بودند بیرون آمده شخصی را کشت پادشاه فیل را در عوض آن مرد بقتل
آورد و فیلبانان و دربانان پیل سرا را که وی را باز گذاشته بودند هلاک کرد و پادشاه نقل از
دروغ ساخته نشنودی مگر راست و سپاه و رعیت از آنچه خسرو فرمان دادی گردن نمی‌پیچید
اگر مسافری نام شهریار گرفته در خانه رعایا آمدی پای او را می‌شستند و آب آنرا می‌آشامیدند
که موجب شفای کلی است و مراسم خدمتگاری بجای می‌آوردند و روز میدان سپاه آراسته
و میانه و چپ ترتیب داده می‌ایستادند و بهر جنگ این ترتیب را پراکنده نمی‌کردند چه بعد از
تفریق این جمعیت بوقت حاجت ممکن نیست و از این ترتیب افواج شده با خصم جنگ میکردند
و بقدر حاجت مدد باز برای آنها میرفت و بعد از پیروزی نیز ترتیب را نگاه میداشتند و
رفته پیروزی بر دشمن و فرار خصم بغارت همه سپاه نپرداختندی بلکه جمعی را پادشاه باشند و بنده
و بیننده یعنی ناظر و استوار یعنی امین بدان خدمت نامزد فرمودی باقی سپاه مستعد پیکار
و آماده جنگ ایستاده می‌بودند و هیچکدام گرد تاراج نمی‌گردیدند و بخانه‌ها نمی‌رفتند که مبادا دشمن
بر پریشانی ایشان در پی غنیمت آگاه شده برگردد و فیروزی یابد چون اموال را ضبط میکردند
نخست پادشاه از آن برای ارباب استحقاق و تعمیر بقاع خیر حصه جدا میفرمود آنگاه بخور کوشش
مردمان را بهره‌مند میساخت بعد از آن بهر کدامی از حاضران بهره میداد پس آنچه لایق سپهدار
بودی بایشان عنایت فرمودی و این عنایات را حساب بموجب این طبقه نفر مودی آنگاه
آنچه لایق پادشاه بودی بر آن رقم اختصاص کشیدی و بعضی از خسروان چه همه سلاطین
پاستان بر آن اسلام برای خود بخشش بر نداشتندی و بر هر یکی که نسبا او از کشته شدن
اسپ و امثال آن در راه خسرو واقع شدی آنرا تدارک فرمودی بعد از ظفر مجروح
و مساکین و تجار و مسافر و عامه ساکنان جمعاً آسیب نرسانیدندی مجرمان را بعد از
اثبات سزا میدادند تا آنچه در رزمگاه خصم گذاشته میرفتند آنکه در ممالک از پادشاه

و منسوبان رفیق او بودی بنظر خسرو در آوردندی و آنکه سلاح انداختی همان جستی تنگ شدی که
و بنا نمودندی این طایفه سلیمان فرهنگ آذرهوشنگ را فرهنته و سروش فرشته منش و
سروش منش و سیامی وسهی دین و زناویل خوانند مخالف را اهرمن و دیو و تناویل و یوان
قسم اند گروهی که زیر دست شاه فرهنگ اند از زند بار آمدن از بیم خسرو ناگزیر دست
کشیده اند دوم گروهی که در ممالک دیگر خسروان هم بر خلاف فرمان فرهنگ میکشتند و زند بار
می کشتند اگر در حقیقت جز گرگ و پلنگ و مار و کژدم نمیکشتند آورده اند که در عهد آذر شیر ابن
آزاد ابن بابکان ابن نوشیروان جیانی پهلوانی فرهاد نامی ابن آلاد نامی با پدر از سپیدا
بود آلاد در مستی گوسپندی را بشمشیر کشت و فرهاد بعد از آگاهی پدر را به تیغ تیز بگذرانید مردم
او را نکوهش کردند گفتند بایستی پدر را نزد پادشاه روان کنی پاسخ داد که او را دو گناه بود یکی آنکه
چندان شراب خورد که از هوش رفت دوم گوسپند را تباه ساخت هر چند شایسته آن بود
که او را بدرگاه بادشاه فرستم ولی در جزا دادن نتوانستم درنگ نمود اکنون خود را
گناهکار دانستم چه خلاف فرهنگ یاد کردم قصه کار را نزد بادشاه نفرستادم بفرمود تا او را بستند
بدان گونه مقید نزد بادشاه بردند خسرو قلم عفو بر جرم او کشیده تا کسی غرامتش را برافراخت یا
شراب نهانی در خلوت کده خورند مستی را که در بازار رسیدند بسزا میرسانیدند این چنین تجویز یکی
در شراب خوردن فی الحقیقت بلای بیارست در عهد باستان بر آن از مه آباد تا یاسان آجام هیچکس
شراب و مسکرات نخوردی مگر بیمار که اطبا میفرمودند پس بطریق شرب به پرداختی و در باستان نیفه
آذر کیومرث تا یزدگرد در اول برای لذت نهانی بشرب خمر که نفرموده مبادرت نمودند انجام
کار بجای رسید که آشکار در مجلس شراب آوردند و پهلوانان در خدمت بادشاه شراب مینوشیدند اما
مست در بازار و کوچه مستی کنان نیارستی گشت و بادشاه هر روز بار میداد و برفراز زینه
تا سپاهی نشستی و همچنین در سده گاه جلوس میفرمودند و روزگار محلی بود که چون شهنشاه
[illegible] جاستی و در آن منزل بر تخت نشستی و امرای بانجه دست بزره میکشیدند مراد

اشتیاز دادن پرداختن اینکار مردم بود هر علمی که در دبستان و شبستان درون و برون
اشتیاز شاه صادر می‌شد شده بدان دامنوشت و باز بعرض پادشاه رسانیدی چون
باستنا رسیدی بامهر گرفته بو باز نمودی چون مسافر داخل شهر شدی یا بشهر آمدی احوال او تا
او را بجستجو شود و امینان و محرران نوشته بپادشاه سپردند چنین در هیچ فروختن تا اگر تاجر ثانی العمل
دعوی کند که کم کرده یا از میان رفته عدد و نرخ آن بدان معلوم کنند و هر جنسی و چیزی را قیمتی
بود و نقدی مقرر بهر فروخته آئین شکار ایشان چنان بود که سترگان و گردان راسته
و میانه و چپ لشکر آراسته هر یک در محل خود قرار میگرفتند و چهل پنجاه فرسنگ را صحرا و کوه و دشت و بیابان
میگرفتند و گاهی اگر چوب وافر بودی این همه را چوب بستی استوار قرار میدادند پس پادشاه
بدان مقام متوجه شدی پرستاران شکاری را تدریج میراندند و پاس شگرف میداشتند
تا تنها بیرون نرود پس خسرو با فرزندان و خویشان انچه توانستی به تیر افکندی انگاه بر
فراز بلندی که از چوبهای استوار که هیچ جانوری بدان مرتبه نتواند جست بسته بودند بر فراز
تخت با عزیزان نشستی و سپهبدان و آنگاه عوام لشکر بمیان میراندند تا شیر و سباع
و حیوان موذی نشان نماند و مجموع افگندگان را میشمردند و یکجا گرد آورده تلی میساختند
و اگر زنده باردار میان گشته میافتندی برگشته آن اجرای حکم سفر نمودندی و تن او را
با تنها برگشته داخل میکردند گویند در عهد یاسان ابن شاه مهبول ستم کیشی آهوی افگند
بدان خیره سر چون نگریست به تیغ بیدریغ سر پسر از دوش کاست آورده اند که در عهد
نوشیروان ابن همایون از شاهیان در شکارگاه از شست فرنوش نام پهلوانی سترگ
تیری دانسته گشاد یافت و بر آهو رسید آهو گذشته و پسرش ابن تیغ آشفته به چرخ
پدر خویش را برای آن آهو با آهوی مرده ملحق ساخت تا ملامت فرهنگ شود و چون از جانور
موذی رونده و پرنده و چرنده گذشته شدی از زبان خسرو موبدی بالای آن تل رفته
گفتی اینم جزای آن کشنده بار را کشد و پاداش افگندن بیگناه اینست [illegible]

گفتی که شهنشاه دادگر برای برانداختن تندبار حکم داد و گر شما آسیب سیر سانند و نفس نفیس خود
متوجه شده کیفر کردار زشت تندبار داد که شما آسایش گذرانید و سزای خونیان خود بگیرید و
پیش رب النوع خود گله نکنید پس حیوانات تندبار را راه داوند تا بکوه و صحرا پیشتافتند و این
شکار را شکار داد و داد شکار بسیگفتند و امرای پادشاهی در ممالک منسوبه خود بدین گونه پی واگشتند
و چون چنین پادشاهی بودی که خلاف پیمان فرهنگ نکردی هرکرا ولیعهد ساختی هرگز
از آن سر پیچیدی باز پای در آوردندی و در عهد شاهی کلیو پهلوانی در خواب دید که شاهی
کلیو یکی از پسران را ولیعهد کرده او نپسندید چون بیدار شد خون خویش بریخت چون شاهی
کلیو شنید با پسر او گفت در بیداری سرکشی نکوهیده است در خواب نکوهیده نیست چه
اختیاری نیست و در عهد بهمن ابن اسفندیار ابن آردشیر ابن آرادشاهی بهرام نامی از پیدایان
که والی خراسان بود آهنگ تمرد و عصیان نمود لشکریان بعد از اطلاع او را کشته گوشت
او را بر آئین لحم قربانی مسلمان بخش کرده خوردند که تندبار ست و در عهد همین بهمن
پهلوانی گلشاسپ نام در واقعه دید که از بهمن سر پیچیده و این خواب بر لشکریان تقریر
کرده ایشان به تیغ شمشیرها کشیده خون او ریختند و گفتند هرچند خواب را گرفت نیست
اما ظاهر ساختن آن برمنش ست آئین شکیب نام موبدی در واقعه دید که آردشیر ابن بابکان
ابن آرادجیانی را دشنام میدهد چون بیدار شد زبان خود را برید گویند اعتقاد به پادشاه
خود چنین داشتند و گویند هر خسروی که بدانش و کنش و حسب و نسب آراسته بود و صلاح
لشکری و فلاح رعیت جوید و خلاف پیمان فرهنگ نکند هر که از فرمان او سر پیچد خون و
مال او هدر باشد پادشاهان فرزندان خود را می آزمودند هر که شایسته رتبه سروری بودی
ملک بدو میسپردند نه آنکه بحسب طبیعت هر کرا دوست داشتندی پادشاه ساختندی
گویند پادشاهی که برخلاف این همایون فرهنگ رود خسروی را نشاید و گفته اند که باندک
انحراف از پیمان فرهنگ طبع را رخصت نداوندی که مبادا بنا بر سهل شمردن خلاف

فرهنگ را همه آسان داند حق سبحانه و تعالی این ملوک ستوده را نکوپیه گردانیده بود تا مرز و بوم
مملکت را بزیور داد و احسان و انصاف بیاراستند و تجار و طلاب و مسافران آسوده و مترددر
میشوند از قسم زکوة و باج و حاصل و سایر تکالیف ظالمانه در عهد ایشان نبود و کارکنان
سلاطین مزد و اجرت نبود پادشاهان این پیمان فرهنگ را نبشته پیوسته با خویش
میداشتند و هر روز ندیم بر پادشاه میخواندی و در ایام شریفه بگوش لشکر و رعایا میرسانیدند
و بر حفظ آن امر سفیر موده‌اند و امرا این قاعده را بجا می آوردند و بر متابعان خویش
میخواندند و بانوان نیز در شبستان این طریق را عمل میکردند و گویند جز این پیمان فرهنگ
هر ملکی که بر مقتضی رای خویش یا دستور عمل کرد پشیمان گردید و جی آلاد گفته هر کس پیش
پادشاه بر خلاف پیمان فرهنگ سخن گوید و اورا بدان خواند خسرو باید بداند که خواست
آنکس بر هم زدن ملک پادشاهی است و چون خسروان و حکام یزدانی پارسیان دانند کتابی
و تازیانه و شمشیری در پیش ایشان بودی و آن کتاب پیمان فرهنگ بود و هر کاری
که پیش آمدی بازوی کتاب تامل نموده حکم کردندی در عهد خسروان پیش از گلشاه خلاف
پیمان فرهنگ نشده و در عهد سلاطین گلشاهی خللی در پیمان فرهنگ راه یافت و گویند
هر جا از این اوامر و احکام و قواعد و رسوم و ضوابط فروگذاشت کردند ندامت و پشیمانی
انبار آمده و در هنگامیکه ملکی آسوده گشت بیشتر از پرداختن بدین لذات بود خسروانیکه
بفرخندگی گذرانیده‌اند از فروگذاشتن دقیقه از دقایق این فرمان فرهنگ بود شاهان
قدیم که آبادیان و جیان و شاتیان و یاسانیان که غلامی خسروان ایشانند هیچگاه بی این فرهنگ کار
بود میسی بی پیمان فرهنگ کار نکردند و پیمان فرهنگ را هیچ سان نیز نگسستند و در عهد ایشان دشمنی
نخاست و در عهد دستوری گشت سپاه و رعیت آسوده بودند از خسروان گلشاهیه هوشنگ
و تهمورس و فریدون و منوچهر و کیقباد و کیخسرو و لهراسپ و بهمن و اردشیر بابکان و
امثال ایشان این پیمان فرهنگ را بحفظ نگاشته تو نیز بازوی پیمان و عهد ایشان

کرده بودند نوشیروان ابن روشن را نوشته ناگزیری با خود داشت اگرچه همانا تا آنچنان که
خسروان قدیم از آبادیان و جیان و شائیان و یاسانیان که بعقیدهٔ یزدانیان رتبهٔ ایشان
زیاده بر گلشاهی ست بلکه گلشاهیان را با ایشان نسبت نتوان داد شاهان گلشاهیه نیز در منع
قتل زند بار بسیار نیکو کوشیدند اگرچه گلشائیان را چون خسروان پیشین مردم فرمان نبردند اما
بپادشاهان بعد از ایشان راه فرمانبری نیکوتر سپردند گویند رستم ابن زال در هنگام جان کندن
آهی از دل برکشید کابل شاه از و پرسید که از مرگ می هراسی گفت یزدان نپسندد و مردن
تن زنده شدن روان ست و بیرون رفتن از زیر سپهر و زادن از شکم مادر چون برتن تا
خورشید روان بیشتر تابد اندوه من از آن بوده است که چون کاوس بلوس فرمود تا مرا بجزا
کشد من سرکشی کرده ام هرچند کاوس خلاف فرمان فرهنگ کرده عملی بخلاف فرمان ساباد فرمود
و صلاح پادشاه در سرکشی کردن من بوده با آن می اندیشیم که مبادا از من خلاف فرمان
فرهنگ بوجود آمده و همچنین اسفندیار بدست من کشته گشت و بند برخویش نپسندیدم
هرچند آن تکلیف او شایسته نمود و موافق پیمان فرهنگ دستان پیوسته نادم می زیست
که چرا بر خلاف امر کیخسرو روزی که لهراسپ را کیخسرو برگزید حرف زدم هرچند آن بر آئین
رای زدن بود چون بهمن بن اسفندیار آهنگ تخریب سیستان نمود دستان را هرچند
مردم ترغیب بجنگ کردند نپسندید گفت دیگر خلاف پیمان فرهنگ نکنم و پیاده پیش بهمن شد
و خسرو او را بند فرموده آخر بر سر التفات آمده گذاشت و لیکن فرامرز خلاف فرمان فرهنگ
نموده جنگ کرد با دشاه او را چون گرفتار شد بر دار کشید و بنا بر آن نیز سپرش را کشت و آگاهست
مینوخراد پسر شرح را مر قباد پدر نوشیروان را مشهور است اگرچه قباد بموجب پیمان فرهنگ
مستثنی من الاطاعة بود با وجود آن جانسپاری بفرمان بران در نزد ایشان بسیار مذکور است

## چارمین نظر از کتاب دبستان در تعریف جمشاسپیان و دیگر از همین انبوه

پارسیان یگانه بینا شدند و ایشان را جمشاسپی خوانند و ایشان تابع جمشاسپ بن جمشید ابن ...

و در کلام ایشان رمز بسیار است و تحقیقات بیشمار جمشاسپ کسی را بمتابعت خود نخواندی
اما مرتاض و دانا بود و بنده خلایق رغبتی عظیم داشتند و سخنان او را مینوشتند تا بتدریج جمعی
بسر خود آن کیش شمردند نزد ایشان جهان را در خارج وجودی نیست گویند هر چه هست ایزد است
در رای او چیزی نه چنانکه بزرگی گفته **قطعه** هر دیده که بر فطرت اول باشد * یا آنکه ز نور
حق مکمل باشد * جز وی تو هر چه بیند اندر عالم * نقش دوم و دیده احول باشد * و گویند
عقول و نفوس و فرشتگان و آسمانها و ستارگان و آخشیجان و موالید همه در دانش او ست
و بیرون نیامده و این معنی را شاه جمشید برای آبتین تقریر کرده و گفته بدان ای آبتین
ایزد تعالی عقل اول را تصور کرده همچنین عقل اول سه چیز را که عقل دوم و نفس سپهر اعلی و جسم
همان آسمان باشد و عقل ثانی نیز سه چیز را چنین تا آخشیجان و پیوستگان و این چنانست
که ما شهری در خیال در آریم با کوشکها و باغها و مردم اما در خارج آن را وجود نباشد پس هستی گیتی
چنین است و آبادیان این مقالات او را رمز میدانند چه جم در حکمت بسیار تصانیف
دارد و یگانه بینان بی تاویل قبول دارند و بدین عقیده از پارسیان بسیار اند بلکه بیشتر
اهل ریاضت این طائفه برین رفته اند و عقیدهٔ این فرقه ازین رباعی سبحانی آشکار است
**رباعی** سوفسطائی که از خرد بیخبر است * گوید عالم خیالی اندر نظر است * آری عالم همه
خیالست ولی * پیوسته در و حقیقتی جلوه گر است * و درین نامه ها پرداخته اند و اشعار اندرز
جمشید است با آبتین که فرشنک دستور کرده آورده و شیده و سهراب و بیژن و جمشاسب
که بعنوان سوداگری با شیدوش و ابن نوش همسفر بودند یگانه بین اند همچنین **نظر از**
**کتاب دبستان در شناختن سمرادیان است** سمراد در لغت وهم و پندار را گویند
و ایشان بر چند گونه اند نخست پیروان فرتوش اند که در آغاز عهد ضحاک اند تا بود تاجری
آزرده و کیش او آنست که عالم عناصر وهم است باقی افلاک و انجم و مجردات هستند و این
طائفه را فرتوشیه گویند و بعد از فرتوشیه انفعر شید پسر فرتوش است او گوید افلاک و انجم خیال است

وجود ندارد مگر مجردات و ازین پس فرابیجیه اند و فرابیج پسر فرشید ست او بران رفته که مجردات
را نیز وجود نیست یعنی نفوس و عقول هستی ندارند هستی واجب الوجود ست باقی خیال ست که تنها
بخاصیت آن وجود موجود مینماید و دیگر فرهسندیه اند و فرهسند شاگرد فرابیج بود گفته اگر کسی
موجود باشد دانند که عناصر و افلاک و انجم و عقول و نفوس حق ست واجب الوجود که میگویند
هستی پذیر نشده و ما از وهم و گمان بریم که او هست و یقین که او هم نیست من الاستشهاد حکیم
عمر خیام رباعی صانع بجهان کهنه همچون ظرفی ست * آبی ست بمعنی و بظاهر برفی هست * بازیچه
کودکی دین لطفلان بسیار * بگذر ز مقامی که خدا هم حرفی ست * و را گفتند که اثبات وهم چگونه
جواب داد مصرعه با آفتاب توان دید که آفتاب کجاست * پس حقتعالی نزد او نقش وهم است
و ایشان اکنون با مسلمانان در آمیخته اند در لباس مومنان میگردند و بر مذهب ایشان کاهگاه
نامی از پارسیان این گروه که در عهد سلطان محمود غزنوی بود رساله منظومه نوشته و حکایات و دلا
و مستشهدات موافق مطلب خویش آورده و این کیش را بر دیگر آئینها ترجیح داده باین وجه
که سراسر ارباب ادیان از عقاید خود آنچه ذکر کرده اند از وجود خدای و بزرگی جبروت و وسعت
ملکوت و بهشت و دوزخ و صراط و حشر و نشر و سوال و جواب و لقاء الله و نفی رویت
و قدم و حدوث عالم همه درین کیش درست بود چه این همه بر وهم مایگان بر هستی و همی
آشکار گردد بنا بر وهم گفته اند که وهم بوهم خواهند دید در اثبات کیش خویش گوید که فرزانگان
گفته اند از خودی خود غافل نتوان بود حقیقت آنکه از خودی خود غافل اند و خود ناشناخته
اند چنانچه بعضی برانند آنچه مسمی بانسان ست و گویا و مخاطب افتد جوهریست مجرد
که پیوند دارد ببدن پیوند تدبیر و تصرف از غیر آنکه داخل در بدن باشد یا حلول بتن نماید
و این طایفه را با وجود این قول در قدم و حدوث نفس خود اختلافی ست و همچنین چند
طایفه انکار تجرد نفس ناطقه کرده اند عجب خلاف هم سخنها گفته اند پس چون خود را نشناسند
افلاک و انجم و عقول و خدا را چه دانند و کسی خود را ندانند مگر آنکه بنا شد کاهگاه در رساله خود

از سمرادیان سخنان نشاط انگیز آمده از این جمله است که سمرادی با پیشکار خود گفت جهان و
جهانیان هستی ندارد مگر در خیال پرستار چون این بشنود هنگام فرصت اسپ سمرادی پنهان ساخته
خری را بجای آن بست وقت سواری پیش آورد سمرادی باز جست که اسپ کجا است پرستار گفت از
وهم بندگانی اسپی از میان نبود سمرادی پاسخ داد که راست است پس بر خر نشسته کامی چند راند
ناگاه از مرکب بزیر آمده زین را از پشت خر برگرفته بر پشت پرستار نهاده تنگ را کشیده لجام بر دهن
پرستار استوار کرده سوار شده به مهمیز و تازیانه بدوانید پرستار می نالید که این کدام آیین است سمرادی
میگفت وهمی است تازیانه در میان نیست ولی تو از خیال می پنداری پیشکار پشیمان شده
اسپ را باز داد در نامه دیگر دیده شد که سمرادی دختر فقیهی مالدار بخواست و چون
بر عقیده او واقف گشت خواست با شوهر ظرافتی کند روزی سمرادی مینای می ناب بیاورد
زن در غیبت او مینا را از شراب تهی کرده پر آب ساخت چون هنگام باده نوشی شد قدح
زرین که از مال خودش بود بجای شراب آب پیمود سمرادی گفت تو بجای شراب آب میدهی
زن جواب داد که چیز وهم نیست شراب بود سمرادی گفت راست گفتی تو قدح بمن ده
تا از خانه همسایه پر از باده کرده بیاورم پس با جام زرین بیرون رفت و قدح را فروخته زر
پنهان ساخت و عوض آن ظرفی سفالین پر باده کرده برای زن آورد و دید چون چنان
گفت قدح را چه کردی پاسخ داد که از وهم قدح زرین گمان می زدی زن از ظرافت توبه
کرد و از این طایفه که گویند جهان وجود ندارد و الا هستی خیالی چند تن که بسال هزار و چهل و هشت
هجری در لاهور حقیقت گذار دیده نخست کامجوی که این دو بیت طرازیح از او نبشته آمد ابیات
جهان را نی همه سواد باشد ۞ ترا گر فر یزدان داد باشد ۞ ز سمراد است گفتن نام سمراد ۞ همه
سمراد هم سمراد باشد ۞ و سمراد و سمواد وهم را گویند اسمعیل صوفی اردستانی این معنی را بفارسی
آمیخته متعارف نظم فرموده رباعی گویم سخنی اگرچه دور از فهم است ۞ باور کن اگر چه
جسم است ۞ عالم وهم است و وهم هم وهم بود ۞ آنیست که وهم گفته ام هم وهم است ۞ دوم

که از دوم مرادش نباته کامگار دوم بستی آورد سوم شاد کیش چهارم ماهیار سهر عجبا تا اجری روزگار
بیگذرانیدند و نام مسلمانی هم داشتند **ششمین نظر از کتاب دبستان در وارسیدن**
**عقیدهٔ خدائیان** و این گروه تابع ضاد اوند و شو بدی بود در هنگام ضعف سلطنت
جمشید و تسلط ضحاک او گفت عقول و نفوس مجرده و کواکب و سموات مقرب ایزد اند همچو
از ایشان تقرب از مخلوقات دیگر بحق باشند شرف رتبت زیاده دارند با این هیچکدام
از مجرد و مادی را میانجی و رساننده مطلب نتوان شمرد و حاجت برسول نباشد زیرا که چون
بواسطه توسل جستی حق را باید آید و غیر خدا را نتوان پرستید در هزار و چهل و نه از این گروه کاشوا
و فرتوش که تاجر بودند دیده شد در لاهور **هفتمین نظر در شناختن آئین رادیان**
و پیشوای این فرقه را کونه هست از بهدلان با شکوه کردی شیراوژن بود با نیکوکاری
و کم آزاری فره دانائی انباز داشت و در اواخر دولت جمشید و در اوایل تسلط ضحاک
خداوند آب و جاه گشت او گوید که ایزد عبارت از آفتاب زیرا که فیض او شامل جمیع موجودات
است و فلک چهارم که بمنزله وسط حقیقی افلاک سبعه است مقر عز اوست چنانچه
و آتش خیر محض است مکانش نیز دلالت بر خیریت داشته باشد معهذا فیض او علی السویه
بسایر اجرام برین و فرود این سپهر و دل که سلطان بدن است در میانه سینه قرار
گرفته و همچنین سلاطین نامدار را عادت و آداب است که دار السلطنت را در میانه و ولایات
خود قرار دهند تا فیض و سیاست ایشان بر همگنان برابر رسیده باشد و درین
معنی آسایش خلایق و انتظام رعایاست و روح افلاک و کواکب و موالید از روح آفتاب
است و جسم ایشان بنور جسم او و سعادت نیکان باد یا بکواکب دیگر که مقربان آن حضرت اند
باشد و گناهکاران در عالم عنصری باز مانند و نهانی این کیش را بیاران آشکار کرد و در عهد
ضحاک بیم سخن راندن این فرقه هرمزد و تیر و کیش را که در اکثر شهرها دانا و پرهیزگار و دور از آزار جانداران
بودند در هزار و پنجاه و دو در قصبه کابل از پنجاب بمنزل امل بندگی نامه نگار دریافت

## هشتمین نظر از کتاب دبستان در دانستن دین شیدرنگیان

شیدرنگ پیلوانی بود از ایران در نبرد سرد سخن بخش رزم آبادیان با مردی و دانش
گرد آورده بود و از آزار خلایق برکران در اواسط حکومت ضحاک سر شیدواژد بادوش او را
بنواخت و شیدرنگ پیوسته مردم را بکیشی که گفته شود خواندی پیروان او بسیار شدند و او
گوید فوی و منش خداست یعنی طبیعت ایزد است و بر آئین اعمال مردمان و جانوران دیگر مانند
گیاهاست چون بر نیزند باز رویند پیل آور نام مردی سوداگر ازین فرقه بود و در سال
هزار و چهل نامه نگار در کشمیر او را دریافت **نهمین نظر در باز نمودن عقیده پیکریان**
پیکر دانشمندی بود ستوده کار از ایران در اواسط حکومت ضحاک با شاگردان خویش گفتی
ایزد مشعال عبارت از آتش است و از اشتعال او ستارگان پدید گشتند و از دود آسمانها
چون آتش گرم و خشک است از گرمی آتش هوا گرم تر است و از تری باد آب که سرد و تر است
و از سردی آب خاک که سرد و خشک است وجود یافت و از ایشان مرکبات تا سه نا قصه
پدید آمد پیکر پژوه و جهان لوزد و تن بودند از پیکری کیشان که در جدول کشی و تصویر نقاشی
بی بدل بودند نامه نگار بسال هزار و پنجاه و نهم در گجرات من اعمال پنجاب هر دو را دریافت
**دهمین نظر در اظهار آئین هیلانیان** هیلان مردی بود از سپاسیان نامدار ایران
در عصر پیکر مذکور و انبوهی را بکیش خویش خوانده و عقیده او آنست که موجود حقیقی هواست
چون گرم و تر است و از گرمی هوا آتش بهم رسید و از تری او آب و از اشتعال آتش
کواکب و از دود آسمان چنانکه گفتیم و از سردی آب زمین نام ازین طایفه بود که بعنوان نقاشی
میگذرانید دادو مصوری بود فرهنگ فرسنگ و بهزاد دست مانی چنگ به یک شهر آرام
نگردی در کشمیر بسال هزار و چهل هجری راقم حروف در خانه شیدونش او را دید **یازدهمین نظر**
**در تحقیق طریق آلاریان** آلار مردی بود از ایران بدانش مشهور و در اواخر
سلطنت ضحاک با آب و جاه شد و بپذیرانی و بار داری لبزمان ده آک سر برافراشت

مذهب او اینست که ایزد عبارت از آبست از جوشش آب آتش بوجود آمده و از آتش
آسمان و کواکب چنانکه نمودیم از تری آب هوا و از سردی او خاک اندر میان ازین مردم بود
و در کمانداری و تیراندازی و نیزه گردانی و سواری و سایر فنون سپاهگری رسا بود و پسران
بزرگان را تعلیم کردی و بدینگونه اوقات گذرانیدی بسال هزار و چهل در کشمیر نامه نگار او را
در خانه شیدوش دریافت و سیلاد نیز ازین فرقه بود و در نویسندگی مهارت تمام داشت نزد جهانگیر
منزلت می یافت در داستان سرائی و قصه خوانی و افسانه گوئی بی نظیر بود و راقم حروف در کشمیر
با او صحبت داشت **دوازدهمین نظر از کتاب دبستان در مذهب
شیدابیان** شیداب پزشکی بود ره شناس از ایران و منظور نظر از اعیان و منادید در
اواخر دولت ایام ضحاک عم او گفته واجب الوجود عبارت از خاک است و از خشکی او آتش
پدید گشت و از آتش آسمان و کواکب چنانچه باز گفته آمد و از سردی او آب وجود یافت
و از تری آب هوا موجود گردید چون چار گوهر بهم سرشته شد موالید آشکارا گشت و مهران
پزشک ازین طایفه بود نگارنده در هزار و چهل و هشت بدو رسید و از لاهور تا کشمیر باتفاق
راه پیموده شد و همچنین خاکی ازین طایفه است و بتجارت بسر می برد و خداوند سامان است در
لاهور با او ملاقات واقع شد و هم درین سال در لاهور با جوان شیر نامی که خط نستعلیق
می نویسد و از داستان شیدابیه است هم انجمنی نموده آمد **سیزدهمین نظر در بازشناختن
آیین آخشیان** آخش هویدی پارسی نژاد بود و انابر آفریدگان ایزد مهربان معاصر
با شیداب عقاید یکه مذکور گردد بمیان آورده و مردم را بدین خویش دعوت کرد او گوید مایه
آخشیجان خداست آنچه گویند خدا دیدنی نیست اشارت بمادهٔ عنصری ست چه او نیز بی پیکر
بنظر در نیاید و این که سرایند خدا در همه جاست همان مایه را خواهند چه در هر پیکر خود او ست
آنچه گویند جز خدا اشیا فانی ست مراد از آن اینست که عناصر استحالت می پذیرند و ماده
بر حال خویش باقی ست و آفتاب منبع آتش ست و کواکب دیگر چون شهب و نیازک

آخشیجان عناصر را و بعضی آن هیولی از عناصر ماده را گویند ۱۲

و ذو ذ تا به و غیره و راقم ازین گروه شیداب نامی را بلباس بازرگانی در سال هزار و چهل هجری
در کشمیر دید و انچه نگاشته از و شنید و از نامهٔ آخش خوانده و همین شیداب مشهور بشمس الدین
را رساله ایست در تقویت آئین خویش مدلل بآیات فرقانی و احادیث راز آباد نام و نزد
این طایفه که بعد از راویان مذکور گشتند بازگشت و رجعت نیست مگر بدینگونه که نطفه از غذا
موجود میشود و باز چون بدن حیوان از هم پاشد گیاه شده غذای جانور شود و ثواب و عقاب
در کیش و عمل این فرقه نباشد اما بهشت جز گرد آمدن پوشیدنی و نوشیدنی و سواری و شهوت
راندن و امثال آن لذات حسی ندانند و الم فراق انچه گفته شد اما واضعان این مذاهب
و اکثر رهسپران این کیش از آزار جانداران برکناراند و نزد این فرقه وطی دختر و خواهر و مادر و
خاله و انچه از ایشان نزاید رواست گویند آبی که اصل آفرینش دختر است از قضیب بیرون
آید و برحم پیوندد پس از هر دو جهت او را از قضیب پدر نکوهش نیست و همچنین راه برآمدن
خواهر و برادر یکی ست و ایشان را از آمیزش هم منع نرسد و گویند که هرگاه تمام تن از شکم
او بیرون آمده باشد اگر عضوی از اعضای بیرون آمده باز بدرون رود نکوهیده نبود و یکی
ازین مردم را همشهری پرسید که تو چه چیز مادر میشوی پاسخ داد که تا در پشت پدر جا داشتم
شوهر مادر بودم چون بشکم افتادم و بیرون آمدم مرا فرزند میخوانند و گویند با دخت و خواهر
و مادر و امثال آن آمیزش ستوده تر است چه آنها محرم اند با دیگری آمیختن بی محرمی است
نسبت بدین و اگر کسی از اینها بهم نرسد با بیگانه باید کرد و حرام ندانند مگر دخول زن غیر که شوهر
او در قید حیات بود گویند این کار از انصاف دور است مگر شوهرش رضا داده باشد
هر زن که باشد خواه مادر ایشان یا دختر بیگانه اگر شوهردار نبود و از دستور راضی آمیزش
شوند خواستگاری را نشاید و الا فلا اما اگر کسی زن خود را نزد دیگران رفتن فرماید با چنین
زنی آمیزش جایز است ناروا نیست و نزد ایشان غسل جنابت نباشد گویند جز ذکر عضوی
نباید شست بمونه آنکه شخصی چند پارچه در بار دارد یکی ازان نجس شود چه لازم آید که همه را بشویند

وگویند اگر از شستن تن را پاک میسازند و منی نجس ست مایه تن منی ست چون تر شد نجس تر
گردد و بآن منی از دور نشود چه همه از منی گرد آمده وگویند مردم خوی گرفته اند برسوم و عادات
مردم نیکو را بد شمرند و بد را نیکو چون خواهند نیکی کنند جانوری بی آزاری را کشند و آن را قبیح
ندانند و چون بعضی از طوایف گوشت خوک بیارند خورند و از لحم گاو پرهیز کنند و بر عکس این
اگر کسی بعقل خداداد رجوع کند بدو معلوم شود که سخن ما راست است انچه از پنجمین نظر تا اینجا
گذاردیم صاحبان این مذاهب همه با اهل اسلام آمیخته اند و بکسوت ایشان جلوه گر اند و نام مسلمانان
هم دارند نام دیگر بر کیش خویش و در بلاد ایران و توران متفرق اند و سوطن و از کبران دور و
رنجور **نظر چهاردهمین از کتاب دبستان در احوال زردشتیان** فرزانه بهرام ابن
فرهاد یزدانی در کتاب شارستان آورده که علمای بهدین گویند ایزد تعالی روح مقدس زردشت
را متعلق درختی آفرید که ممکنات اعلی علیین ابداع فرموده بود و این اشاره است بعقل
اول چه عقل اول درختی ست که ممکنات همه بر و ثمر او بند و این که گفته که روح زردشت
را بدرخت پیوسته داشت اشارت است بدانکه نفس ناطقه زردشت پرتوی است از خرد نخست
چه کمالات زردشت همه فروغی از درخت خرد ست و از موبد سروش یزدانی شنیده شد که
علمای بهدین گفتند که پدر زردشت را گاوی بود که بچراگاه صبح بیرون شدی قضارا روزی
بدرختی چند رسید که برگهای آن فرو ریخته خشک شده بود گاو از آن خورد و بعد از ین قضیه
پیوسته جز آن برگهای ریخته خشک شده آن شجرستان نمیخورد گویند از آن شیر حاصل شد و پدر زردشت
آن شیر را بیاشامید نطفه گشته در رحم مادر زردشت قرار گرفت غرض ایشان از ین تقریر آنست
که در خوردن برگ سبز روح نباتی را آسیب میرسد از آن روی گاو برگ خشک شده میخورد تا در آن
آسیب هیچ روحی نباشد هر چند روح نباتی ادراک الم و لذت نکند لیکن اگر شیر از گاو بدوشند
پستان او بدرد آید و در هنگام دوشیدن بعد رنجی نرسد پس ایزد تعالی پیکر پیغمبر خود را از خمیر
در پیوست که اصلا در و رنجی بکسی جانداری نرسیده چون این مایه دانسته شد زراتشت بهرام

که از موبدان دین زردشت پیغمبرست گوید که چون عالم از بدان آشفته گشت و جهان بکام
دیو شد یزدان خواست که پیغمبری برانگیزد و این والا عطیه را جز نژاد فریدون کس نشایستی
گویند دران روزگار مردی بود پورشسب بن پتیرسپ فریدون نژاد جفت او را دغدویه خواندندی
که آنهم عفیفه از تخمهٔ فریدون بود ایزد متعال این دو تن را صدف گوهر زرتشت ساخت
و چون از آبستن شدن دغدویه پنج ماه گذشت دغدویه شبی در خواب دید که ابری تیره گرد
سرای او در آمد چنانکه تاب مهر و ماه را فرو گرفت و ازان سهمگین سحاب موذیات درنده و پرنده
و چرنده همی بارید و چیره تر ددی ازان میان بچنگال شکم دغدویه بر درید بچه را ازو کشید و بچنگال
همیداشت و ددان دیگر برو گرد آمدند و دغدویه خواست که غریو شد زردشت بالغ آمده
گفت دادار یار من است میندیش لاجرم آب فرو بست همانگاه درفشنده کوهی دید که از آسمان
فرود آمده و ابر تاریک را بر دریده و موذیات رسیدن گرفتند چون نزدیک شد نورانی جوانی
برون آمد بدستی شاخی از نور بدست دیگر نامهٔ ازدادگر کتاب را بسوی ددان انداخت همه
ازان خانه برون رفتند مگر سه دد که گرگ بود و پلنگ و شیر جوان شاخ نور را بران سه دد زد
چنانکه بسوختند و آن جوان زردشت را برگرفت و در شکم مادر جا داده با دغدویه گفت میندیش
و اندوه مدار که حافظ پسر تو یزدان ست این پور گرامی پیغمبر دادار خواهد بود و پس از نظر او
ناپدید گشت دغدویه بیدار شد و دران تیره شب برخاست بر خواب گوی همسایه شتافته
خواب بگفت معبر پاسخ داد که بدین پور هوش دار جهان از نام تو پر شود بروز ایچه طالع خود را بیا
تا دران هنگام فرموده را کار بست معبران تامل نموده گفت سه روز این راز را پوشیده دار
چهارم روز نزد من آی پاسخ برگیر چنین کرد روز چهارم نزد اختر شناس شد چون دغدویه
را دید خندید تامل اختر شناسانه بجا آورده توجه بگذارش خواب فرمود گفت دران شب که این
خواب دیدی که این پور نازاده را پنج ماه و بست و سه روز بود چون بمهد هستی خرامد زراتشت نام
نامی او باشد دشمنان از نیست گردند اما نخست بپیکار او کمر بندند و از کوشش دقیقه فرو نگذارند

و توانید کاران بسی پاسخ مینی چنانکه از دوران مشاهده کردی بیت سرانجام فرخنده شاه
شوی ٭ بدین پور نازنده نازان شوی ٭ دیگر آنکه دیدی جوان از ششم سپهر بهشت
روشنی نازل شد آن فرهٔ ایزدیست که بازدارنده بدبهات هست از زردشت و آن بهشت
که در دست داشت فشان پیغمبریست که بر همه از آن فیروزی یابد و آن سه دو که ماندند
عبارت از دشمن قوی باشد که بدستان در تباهی زردشت کوشند انجام کار برافتند و شاهی
خواهد بود که دین بهی را او آشکار کند و به نیروی زردشت سرور دنیا و آخرت گردد ای دغدو
پاداش فرمان زردشت بهشت است و دوزخ کیفر سرپیچیدن از وکاش من در آن زمان
که او مبعوث شود بودمی تا مراسم جانسپاری در خدمتش قیام نمودمی دغدویه پاسخ شنید
اختر گفت چگونه از مدت ایام آبستنی من خبر یافتی پاسخ داد که از نیرومندی دانش نجوم و مطالعه
پرباستان نامه که بوجود مسعود او خبر داده اند پس دغدویه بخانه آمده راز را با پورشسب
باز گفت و این مژده را با پتیرسپ داد باتفاق سپاس ایزدی بگذاردند چون زردشت معمورهٔ
هستی خرامید بهنگام زادن خندید چنانچه آوازهٔ خندهٔ او را زنان همسایه که دران انجمن حاضر بودند
شنیدند پورشسب بیت بدل گفت کین فرهٔ ایزدیست ٭ جز این هر که از مادر آید گریست ٭
پس او را زردشت نام کردند مصرعه درست آمد از خواب گو آن سخن ٭ و زنان از خندهٔ زردشت
رشک بردند و این معجزه آشکار گشت تا بگوش دوران سرون که خسرو آن مرز بود رسید و او
بجادوگری و اهرمن پرستی مباهات کردی و از ظهور زردشت آگهی داشت و از کاهنان و منجمان
شنیده بود که دین بهی آشکارا سازد و آئین اهرمنی براندازد لاجرم شتابان بربالین زردشت
آمده فرمود تا او را از گهواره برگرفتند و دست به تیغ یازید خواست او را هلاک گرداند دستش خشک شد
ناکام رنجور و بیمار از آن خانه برون آمده سالار جادوان و اهرمن پرستان که دران روزگار جز
ایشان کسی نبود هراسید ندا لاجرم جادوان کوهی از هیمه و نفت و گوگرد اندوده و در آتش زده
زردشت را از پدر در ربوده دران افگندند و مژده دادن نزد پادشاه خود شتافتند

ولیکن بایزدی یاوری بیت همان آتش تیز چون آب شد * بدو وند آتشت منوا شد
ما وند آتشت پس ناگاهی و مهرا شتافته گرامی پور را از خاکستر برگرفته نهان بخانه برد
پس اندیشی بود نکابه بیشش زردشت از آتش آشکار شد جادوگران و اهریمنان و دیوان زردشت
را بردند و در گذرگاه تنگی که از آنجا گاوان گذشتندی انداختند تا از لگد سپرده و کوفته شود
بایزدی فرتومندگاوی پیش آمده زردشت را در میان دو پا و دست گرفته بایستاد و هر گاوی
که بدان سو گرائیدی او را بشاخ راندی چون رمه گذشت آن گاو سوی گله گام برداشت
مغدویه پس از شیون بسیار گرامی پور را دریافته بخانه برد چون این خبر بدوراسرون رسید
فرمود تا زردشت را این مرتبه در گذرگاه تنگتر از سابق که اسپان بگذشتندی انداختند بیزدانی
تائید اسپی بیشتر مادیانی شتافته بر بالین زردشت استاده واد پاس [illegible] دو غدویه بعد از تعب بسیار
فرخ زاده را بخانه برد بعد از این خبر دوراسرون فرمود تا بکنام گرگان درنده رفته بچه های
آنها را کشته گذاشتند و زردشت را از آنجا بیفگندند تا از کین بدرند چون شب شد گرگان
بکنام باز گشته بچگان را کشته و بخون آغشته دیدند و طفلی گریان یافتند بهم گروه بسوی
او شدند سالار گرگان که خیره تر ایشان بود بر دریدن زردشت تاخت دهان او فرو دوخته شد
ازین معجزه سراسر گرگان هراسان شده دایه وار بر بالین زردشت نشستند ساعتی بی خیال
دو میش از کوهسار آمده پستان پر شیر بکام زردشت دادند گرگ و میش بیکجا شدند چون سپیده
دمید مادر جویان و پویان بدان شمگین جا رسیده و آن پیغمبر را برگرفته یزدانی سپاس
بگزارد و بخانه خرامید چون جادوان این معجزه شنیدند اندوهگین گشته بهم کنگاش کرد
آمدند و انجمنی برای زدن ساختند جادوگر نامی که او را [illegible]
با ایشان گفت که زردشت بتدبیر شما تباه نگردد چه یزدان او را یاور است و [illegible]
بهمن که عبارت از جبرئیل باشد زردشت را نزد خدا تعالی برد و یزدان او را بر جمیع
اسرار هستی آگاه کرده به پیغمبری فرستد و گرشاهی بدین بار او گرود همی جادوان

دیوان از زمین بریده شود پدر زردشت از پرتروش پرسید که از اختر زردشت چه پیش آمد
او ما را خبر ده و از راز خنده هنگام زادن آگهی بخش پرتروش گفت چه پرسی قدر زردشت برتر و برتر شود چه
همه سعید گردون یار او بیند این مولود عاقبت محمود و آفریدگان یزدان را براستی رهبری
فرماید و شنیده ام اسکا آشکار کند و دیو جادو را بر اندازد و گشتاسپ بدین او درآید پس از این مژده
پورشسپ خرم گشت و چون روزگار رسید او را بمعلم هوشیار پیری بود دانا برزین کروس نام دانا بخانه
پورشسپ آمد و التماس نمود که فرزند را بوی سپرد و بدانائی او مباهات جوید پورشسپ پسر را بدان دانا
بدبستان شد گرامی پسر را بدان پیر سپرد چون زردشت بهفت سالگی رسید پرتروش و دوران سرون
بخانه او آمدند با افسون و جادو سهم و بیم فزودند چنانچه مردم از آن خانه بگریختند اما زردشت
بیزدانی پاکی و صفای ضمیر نترسید و از خانه نجنبید لاجرم جادوگران خائب و خاسر از خانه بیرون شدند پس
حیلتی دیگر اندیشیدند چون زردشت بیمار شد از این خبر جادوگران خرم گشتند و مهتر جادوان پرتروش داروی
آلوده بزهر آورد و بسوی آغشته ببالین زردشت شد و گفت خوردن این دارو ترا آسان
سازد و از رنج برهی زردشت روشن ضمیر بدانست آن دارو از دست او بر خاک ریخت و از کار بد آن گشتن
با دارو دستی خبر داد و گفت بیت دگر تو دگر گونه پوشی سلب * ترا باز گویم سخن ای عجب
نشان تو بر من و هر یک نهادی * که گیتی ز فرمان او شد بپای * لاجرم جادوان از حیله سگالی
باز پشیمان برگشتند گویند چنان بدکار در جادوئی بهتر آیین نشمردندی و آشکارا دیوان
مردم پرستش مفرطی چه اسلوب ساحری را از ابلیس فرا گرفتندی بیت ستودند مر دیو را یا
ز اهریمن چنان چون ز دادار یزد پاک را * و پرستش هم بدان راه رفتی روزی پدر زردشت دوران
سرون و پرتروش و مانند ایشان تنی چند از جادوان را بضیافت خوانده و او تکلف داد
همان جادوان همراه شدند پس پرتروش که میر جادوان بود گفت که از کرم و خیرگی سازگه بدان
زال بد و کردن فراز گردیم و امروز همه ساحران را فات شریف تو پرستند زردشت را استماع
این بر آشفت و با پدر گفت او نامواب بد بر گرد و بد بکیش یزدان گرا تا انجام ما سخن جادوگر

و سحر بیست و فرخ باشد پر ترو ش اثان سخن بر آشفت و با زرتشت گفت تو چه باشی و چه
زیرکان روی زمین و بزرگان ربع مسکون با من چنین گستاخی نیارند کرد از من بیمی و هراسی نه
و از من آگاه نیستی بدین گستاخی سخنان و دروغ در حق تو بردم باز گویم تا بفروغ گردی چه تو
مقدار داری از من به بی ادبی کاستی بیت ترا از همه خلق کم باد نام * و بینا و هرگز دولت هیچ کام
زرتشت بدو گفت ای خاکسار و دروغیکه در حق من گوئی خود را نزد خالق و خلق برسوائی سمر
سازی و من در مکافات درباره تو جز راستی نگویم و بحجج و براهین حق ترا عاجز گردانم بیت
بفرمان دارنده دادگر * کنم کارهای تو زیر و زبر * حاضران و جادوان اثان خرد و بزرگ خرد
خیره ماندند پوران ترو ش خجل و منفعل از ایوان ایشان بخانه شتافته شب بیمار گشته و سپیتمان [illegible]
در تیمار با او بیدار جزا شتافتند چون گرامی سال زردشت به پانزده رسید دل از سرای جهان
نیسف دنیا و دنیویرا سنگ و مقدار ننهاد از غضب و شهوت دوری ساخت و ترسان شب و روز
در پرستاری یزدان کوشید هر جا که گرسنه و تشنه و برهنه و بینوا یافتی او را خورد و آشام و پوشش
و خواسته عنایت فرمودی لاجرم بغایت بالامانت و دیانت در میان گروه مشهور گشت
هر چند خویش را پوشیدی چون سی سال زردشت سپید با تنی چند از مرد و زن از خویشان و
با ایران گرائید در راه بآبی رسید که کشتی نداشت چون زنان را برهنه شدن نشاید خاصه
غریب انجمن انگیزد ایشان بحضور همراهان از آب ببینند شیند لاجرم پیغمبر داور بنالید
وازان آب دریا گذار جست بعدازان با مر ایزدی با رفیقان و پیوستگان از آب بیرون
گذشت که جز آن گفتن هیچکی تر نگشت در انجام اسفندار مذ ماه روز اسفندار مذ [illegible]
بسرحد ایران در آمد در ان روزگار ایرانیان را جشنی بود سترگ که آنجا همیان گرد آمده
زردشت بدان سو گرائید و تنها شب در منزلی از منازل فرود آمد [illegible] خواب دید
لشکری کش از باختر یعنی مغرب برآمده از کینه جوئی از هر سوی او را فرو بستند و همدران جا
لشکری دیگر از نیمروز یعنی مشرق در رسیدند با هم شمشیر در آمیختند و لشکر باختر یعنی مغرب

منهزم گردیدند گزارندهٔ خواب چنین تعبیر نمود که چون زردشت پیغمبر شود دانشمندان را دریابد چون
باز گردد تا دین بهی آشکارا سازد دیوان و جادوان ازین خبر شتابان بر وی پرخاش جویند
وازین حال بهیدوسه که فرشته از خادمان یزدان است آگه شود و بدین بهی بگرود وزین پس برای
استواری زند با آواز بلند بخوانند از آن دیوان و جادوان بر شکند و گریزان شوند بعد از دریا
تعبیر بجشن گاه فراسید و خرمی اندوخت چون از جشن گاه باز گشت نیم ماه اردی بهشت رفته
روز دی بمهر که نام پانزدهم ماه شمسی است بدریای ژرف و پهن کشیده که در راه است نام آن
دائتی است رسید خود را بیزدان سپرده گام بر آب نهاد نخست آب دریا تا ساق پای زردشت
رسید پس تا زانوش آمد بعد ازین تا میان در آب رفت آخر آب بگردن او آمد تعبیر چنین کردند
که این چهار بهره شدن آب اشارت است که در سه هزار سال دین بهی چهار باره تازه شود نخست
بدست زردشت که به بهدین مبعوث گردد دوم بار از هوشیدر سوم بار از هوشیدرماه چهارم
مرتبه از سوساش که همه از نژاد زردشت باشند چون زردشت بکنار آب آمد سر و تن با چون دل
خویشتن فرو شست با جامه های پاک مشغول نماز گشت همدران روز بهمن که بزرگترین ملائکه
است و اهل اسلام او را جبرئیل نامند بیامد با جامه های نورانی از زردشت نام پرسید و گفت
از دنیا چه کام جوئی زردشت پاسخ داد که مرا بجز رضای یزدان آرزوئی نیست وغیر از
راستی دل من بهی نپژوهد وگمانم که تو مرا به نیکی رهنمائی بسی بهمن گفت برخیز تا نزد یزدان شوی
وآنچه خواهی از حضرت او سوال کنی که از کرم ترا پاسخ سود شنوده پس زردشت برخاست
نفر بود و بهمن یک لحظه چشم فرو بست چون چشم بگشاد خود را در روشن مینو یافت پس انجمنی
مشاهده نمود که از نور ایشان سایهٔ خود را ندید و ازین انجمن بیست و چهار قدم مسافت بود
و هم انجمن دیگر تا پیر بر زردشت را حور بر پیشانی بود و فرشتگان بیامدند نزد زردشت را گرم پرسیدند و
بعد نگر شوند تا گاهی بود استقبال به پیش یزدان رسید بدل شادمان و به تن ترسناک
تا از نیاز کرد و چه باید دانست که هبنیان بظاهر بشر هم برآنند که بهمن به پیکر انسان است

و زردشت بجسد عنصری بر آسمان برآمد و بر کیش خره‌بندین آبادی چنان است که آمدن بهمن
به پیکر انسانی و گفتن سخن مردم آسا اشارت است بدانکه حقیقت آدمی مجرد است و لباس جسم
و جسمانی بدین رنگ یعنی تجرد بهمن بزردشت ظاهر شد و آنچه با زردشت گفت چشم فرو بند
یعنی چشم پوشیدن عبارت است از خلع تعلقات و ظلمات بدن عنصری چون روح مجرد شد بر آسمانها
که مینوی جاودانند برآمد و انجمن اول ملک عبارت از نفوس علویاست دوم انجمن اشارت
بوجود عقول سماویها رسیدن ملائکه آنست که چون نفس انسان برین است درین سفلی سرا
بمسافرت و غربت فرو افتاده است و چون بجذبهٔ بهمن خرد ببالا رسید سروشان بدین جسم
شدند پس بعالم مجردات برآمد نزد یزدان رسید شادمانی دل زردشت کنایه از آن است
که در آن عالم خوف و بیم نیست و تنی ترسناک نشان جلال حضرت حق است پس از داور پرسید
که از بندگان زمین بهتر کیست یزدان پاسخ داد آنکه او راستی دارد و براست است دوم
کسیکه با راستی راد و کریم باشد و براستی ره سپرد و از کاستی چشم پوشیده سوم مهربان باشد
بر آتش و آب و جانور و جاندار که مردم ازین دانش و کردار از دوزخ رسته در بهشت جاوید
پیوسته باشد ای زردشت در سپنجی سرای هرکه از بندگان ظالم و رنجه رسان آفریدگان ایزد
و نافرمان و سر از حکم گشته بود این سخنها با او بگوی که ازین سرکشی اگر باز نماند جاودان در
دوزخ جای او باشد باز زردشت پرسید ای دارنده دادگر از امشاسفندان یعنی ملائکه هر
کسی نزد تو گزیده‌تر باشد مرا از نام ایشان آگهی بخش و از دیدار ایشان فرخی ده و گفتار
آنان بشنوان و از اهرمن بدکیش که به نیکی از منش نگراید و از نیک و بد کار جهان و عاقبت آن
و کار چرخ گردنده و پدید آوردن ماه و نونه یعنی حدوث اشیا مرا آگهی عنایت فرمای و همچنین رازها
نهفته که در دل داشت به یزدان گفت پاسخ آمد که فاعل نیکی و خواهان خیر و ... منم و بدی نکنم و
بد کردن نفرمایم و بشر نرسانم همه خلق را هیچ و زیان نرسانم و بدی و شر سراسر کار اهرمن است و
فعل اهرمن که در دوزخ بمکافات عاصی گردد ایشان را [illegible] واجب است

و بهبود و بهر بد کردن سن گواهی میدهند پس زردشت را بر گردش افلاک و حرکات کواکب
و سعد و نحس آن دانا گردانید و بهشت پر نور و حور و قصور با شناسندان بدو نمود و عارف کل اسرار
و واقف جمیع علوم گردانید چنانچه از آغاز هستی تا انجام آن همه را دانست و اهرمن را در دوزخ
تیره دید که زردشت را نگریسته بر خروشید که از دین ایزدی برگرد تا از گیتی همه کام یابی چون زرتشت
آگاه از یزدان گشت کده آتشی فروزنده دید بفرمان یزدان از آن گذشت و بتنش گزندی
نیامد گروهی گداخته بسی بر سینه بیکینه سیم گونه اش ریختند و یکموی از اندام او کم نشد دیگر
بار شکمش شگافتند انچه بود برون شید و باز بجای نهاد و جراحت التیام پذیرفت و اثری از زخم نماند
پس دادار بزرتشت فرمود از کوه آتش گذشتی و شکم دریده یافتی مردم را باید گفتن هر کس
که از دین بهی برگردد و با اهرمن بگرود او را نگونسار خون از تنش بریزند و در آتش جای یابد و بجرم بهشت
نرسد و دیگر روی گداخته که بر سینه تو ریختند و از فسرده ترا مضرت نیامد نشان آنست که گروهی
بفرمان اهرمن از دین سرتابند دانان پس که در جهان دین بهی آشکارا شود موبد و موبدانی
همگی با ایشان بیان برنهند بیت دل مردم اندر گمانی بود ÷ پس این روی دانی نشانی
بود ÷ با مداد و بادارا سفند ÷ دهد هر کسی را ز هر گونه پند ÷ پس آن روی بر تن خویش ریزد
و از آن زیان نیابد و بدیدن این معجزه مردم از دل و جان راه راست گیرند پس از این زردشت
از دادگر درخواست که پرستندگان ستایش ترا چگونه کنند و قبله ایشان چه باشد خداوند پاسخ
داد که کاگذ نماس را آگاه کن که هر چیز که آن روشن و فروغمند است در هنگام پرستش من رخ بدان
سوی آورند تا اهرمن از ایشان بگریزد و بهتر از روشنی در جهان وجودی نیست او وجود
و جود نعیم آفریدیم و از ظلمت جحیم پدیدار شد بیت هر انجا که باشی ز هر دو سرای ÷ ز
نورم نبینی تو پرداخته جای ÷ پس زرتشت اوستا و زند آموخته گفت این نامه را نزد
گشتاسپ شاه خوان تا بدین دستگاه پایه و بهر گوی تا مرا نیکو داند بیاد گر مارا کسی نخواند
موبدان و همه مردم با نیکویی تا آن زند و دعا و کتاب را بگیرند پس زردشت صحیفه مذکور را آفرین کنان

چون زردشت کامیاب مراد و یافته از پیش یزدان بازگشت او را بهمن امشاسفندان که دارنده
و سالار گوسفندان است پذیره شد گفت گوسفندان در عهد ایشان را بتو سپردم و بموبدان و
ردان و همه مردم بگو تا اینان را نگهدارند و منع کن تا کسی گوساله و بره و گوسفند جوان و همه چارپایان
را نکشند که از اینها سود مردم راست مصرعه همه بیدون نشاید باسراف گشت ۰ و من گوسفندان را
از یزدان در پذیرفتم و تو اکنون از من قبول نما و دهشهای یزدان فرو مشمار و به برنا و پیر بگوی
تا اطاعت کنند زردشت از او در پذیرفت سوبد سروش گفتی نیروانیان گویند که چون بهمن چارپایان
جوان را کشتن منع نموده عاقل داند که پیر هم نشاید چنان کرد یکی آنکه در جوانی خدمتها کرده نه مزد
پرستاری این باشد دوم آنکه در پیری باز او جوان هم نیز شد پس بعضی جا که زردشت بغیر اسراف
کشتن زند بار جایز داشته اشارت است بدان که صفات بهیمی را از وجود خود دور کشند و اسراف
نکردن درینجا بمعنی آنست که بتدریج رذائل را از خود دور سازند چنانکه بیش خوردن که یکی از
لوازمات بهیمی است بیکبار دست از و نتوان کشید باید باهستگی خورش کاهد چنانکه در باب بهمی
کیشان گفتیم بعد از بهمن امشاسفندان اردی بهشت پیش آمد به زردشت گفت ای پذیرفته یزدان
پیامی از من بگشتاسپ شاه ببر و بگو که کار آذر بتو سپردم بفرست برای هر کدام در هر شهری جاها بسازند
و اوقات تعیین کنند و هیربدان یعنی خادمان پرستش او بگمارند که آن نوری از انوار یزدانیست
می بینی که همه بدو نیاز مند اند و او از خلایق غیر هیزم نمی جوید بیت ز مرگ و ز پیری نترسد
تنش ٭ چو هیزم نهادی به پیرامنش ٭ چون حقیقت نمایان این عطریات برافروزی و مغز انجمن
معطر سازد از بوی ناخوش جهان رساند و رنج حرباد و رکند چنانکه یزدان بمن سپرده است من بتو
سپردم و هر کس سرا نشنید و نصیحت بجا نیارد گرفتار دوزخ آید پذیرفتن آذر و قرار شود و چون زردشت از و در
گذشت شهریور امشاسفند پیش آمد بار زردشت گفت چون از سپهر بن بجهان آمدی پیغام من بمردمان
بگوی که اسلحه را روشن و قسمان گشیده و پیراسته و آماده دارند و جنگ جایی بگذارند و مزدوری
گویند که جای خود بدیگری نتوان سپرد پس اسفندارمذ پیش آمد بعد از زردشت گفت فرمان یزدان آمد

که زمین را پاکیزه دارند خون و پلیدی و مرده بموضعی برند که کشت و کار نباشد بیت ز شاهان
بود آنکسی بهترین * که کوشد آباد کردن زمین * چون زردشت از آنجا روی بر کاشت خورداد
پیش آمده بعد از درود گفت آبها را از آب روان درود و کاریزه و جویبار و چاه و جز آن همه را بتو سپردم
و بمردم بگو که بیت ازو زنده باشد تن جانور * و زو تازه باشد همه بوم و بر * مرداد زود
دور دارند چون نسا یعنی مرده اش سیالایند چه خوردنی که ازین آب پزند ناخوش طعم باشد
پس مرداد پیش آمده بازردشت گفت که از درختها که هستی و نبات باشد بیهوده تباه نکنند و
از جای نکنند مصرعه کزو راحت مردم و چارپاست * وای وخشور خدا موبدان بگو کشور
فرست و در هر شهری دانای را بگمار تا این سخنها بمردم خبر دهند و استا و پیدا شن کشتی را که
نشان بهدینی و دینداری است بر میان بندند و بکوشند تا چار گوهر پاکیزه دارند مثنوی بدین
چار گوهر تن جانور * سرشتست دادار فیروزگر * همان به که پاکیزه دارندشان * ز انعام ایزد شمارند
شان * پس ایدر دانست که این همه ملک بازردشت سخن راندند وحی بود و پیامی از ایزد و نیاوردی
رتبه آنکه خود ایزد متعال بی توسط ملائکه بازردشت حرف زند و راز هستی با او وانمود و لیکن زردشت
سراسر آنها از یزدان یافته سوی گیتی عنصری آمد جادوان و نره دیوان بالشکر سهمگین پیاده
بگرفتند سر جادوان و مهتر دیوان بالشکرش بازردشت گفت که اوستا و زند را نهفته بیدار و بیارا
افسون و تنبل و زرق تو در نگیرد اگر مار الشناسی ازینها برگردی زردشت این گفتار بشنید یکی
در از استا و زند بآواز بلند خواند دیوان از شنیدن آن بزیر زمین نهان شدند و جادوان الم دیده
و یک بهره از ساحران بمردند بهره دیگر زینها خواستند از سو بد سروش یزدانی شنیده شد که گفت چه
نام چنین سروش آمده که علمای بهدین گویند چون زردشت بر دیوان فیروزی یافت و عزیمت
دیدن شهنشاه گشتاسب نمود و در راه دو پادشاه ظالم کافر بودند زردشت ایشان را بدین
دعوت فرمود توجه بخیر و اجتناب از شر الم ننمود آن دو ملک سخن زردشت نپذیرفتند لاجرم
دعا کرد تا بادهای هایل وزیدن گرفت و آن دو پادشاه را از زمین برداشت و در هوا معلق

داشت سوم گرد آمده از مشاهده آن صورت تعجب میکردند و طیور از اطراف هوا متوجه آن
دو ملک شده بچنگ و منقار گوشتهای ایشان برکندند و استخوانهای ایشان بر زمین افتاد زرتشت
بهرام گوید که چون زرتشت پس از ظفر بدرگاه شهنشاه گشتاسپ آمد نام یزدان برخواند پس
نزدیک خسرو راه جست نخست صفی دید از مهتران و گردان ایران و کشورهای دیگر بر پای ایستاده
و برفراز ایشان دو صف فیلسوفان و دانایان و فرزانگان نشسته بقدر دانش بپایه که برتری
داشتند چه دانا را شهنشاه بغایت دوست داشتی و شاه جهان را بر تخت رفیع با تاج گرانمایه
دید زرتشت بزبان فصیح بر شهریار آفرین گفت فرزانه بهرام ابن فرهاد یزدانی در شارستان
آورده که علمای بهدین گویند که چون زرتشت بمجلس گشتاسپ درآمد درخشنده آتشی در دست
داشت که دست او را نمی سوخت و آن آذر را بدست گشتاسپ داد دست شاه را نیز نسوزانید
بدست دیگران داد حرقتی ظاهر نشد پس بخسپید بفرمود تا روی گداخته چهار نوبت بر سینه او ریختند
هرچند روی گداخته بر سینه اش رسید مضرتی بر بدنش نیامد زرتشت بهرام گوید خسرو ایران
مقدار وخشور جهان دریافت و کرم پرسید و کرسی فرمود تا آوردند و دو صف فیلسوفان برتر
پیش گرانمایه تخت شاه گذاشتند زرتشت بفرمان جهاندار بر آن جا گرفت و گوهر گرامی که در دل
داشت آشکارا ساخت حکما و فضلا از راستی چه بیرون شده راه مناظره و مباحثه سپردند انجام
یک یک ملزم بازگشتند گویند در آن روز سی نفر حکیم که در دست راست جا داشتند از مناظره
زردشت عاجز بازماندند بر دانشوری او و صدق او گواهی دادند همچنین سی تن از حکما که بر دست
چپ می نشستند عاجز و ملزم گردیدند چون چنین حکیمان که در هفت کشور نظیر نداشتند ملزم
شدند خسرو نامدار وخشور داد را پیش خواند برای بهین از علوم و اخبار ایزد استفسار
نمود و سراسر پاسخهای مسکت یافت لاجرم شهنشاه پیغمبر خدا را درخیب سرای خویش خانه
داد و فیلسوفان تنگدل بسرا باز گشتند و تمام شب با یکدیگر کتب را مطالعه میکردند همی اندیشیدند
که تا بامداد چگونه با زرتشت مناظره و مباحثه کنند چون وخشور داد از بنگاه آمد بطریق عادت

از پرستاری و ستایش دادار تا بامداد باز نه ایستاد روز دوم مهتر زرتشت و حکما نزد گشتاسپ گرد آمدند و سخنی که حکما می گفتند اگر موافق حق نبودی زرتشت در ابطال صد دلیل عقلی و نقلی آوردی و آنچه خود سفیر سودا گر حکیمان برهان خواستندی العبد برهان آشکارا ساختی لاجرم گشتاسپ وخشور دادار را پایه افزوده از نام و نسب و شهر پرسید زرتشت یک یک را جواب داده گفت ای شهنشاه فردا هرمز روز است یعنی اول ماه بفرمای تا مهتران سپاه گرد آیند فیلسوفان حاضر شوند تا همه را مانند این جمع خاموش گردانم و جوابهای بسکت دهم بعد ازین پیامی که دارم بگذارم گشتاسپ بدین موجب حکم فرمود بدین شرط بخانه باز گشتند و زرتشت بر آیین توی و عادت خود در نیایش دادار ایستاده و حکما با هم گفتند که این بیگانه مرد دو بهره از ما مردم دانا را خوار ساخت و آب ما برد و نزد پادشاه جا گرفت و با هم در عداوت و ملزم ساختن زرتشت رای نیز زدند بیت بدین شرط هر یک سوی خانه رفت * و ز اندیشه یکتن دران شب نخفت

سوم روز امرا و فضلا و حکما نزد شهنشاه گرد آمدند و زرتشت نیز با انجمن خرامید و حکما و علما هر چند بهم پشتی مکابره نمودند انجام همه ملزم گشتند چون فیلسوفان را مجال دم زدن نماند بالا دست همه زرتشت زبان بگشاد بعد ازین وخشور دادار زبان برگشاد بگشتاسپ گفت من فرستاده خدایم خدای که آسمان و زمین و ستارگان آفریده و بنده را پیغمبری داد و ترا از عدم بوجود آورد و بجای رسانید که شهریاران پرستار تو گشتند مرا نزد تو فرستاده پس اوستا و زند را از غلاف برکشیده گفت این را ایزد بمن داده مارا باین فرمان واجب الاذعان که استا و زند نام اوست بر دم من فرستاده اگر بفرمان یزدان بگروی چنانکه از دنیا ترا کامگار گردانید از عاقبت و بهشت جاوید نیز برخوردار سازد و اگر از فرمان سر تابی دادار از تو آزرده گردد و نیز باز تار تو شکست پذیرد و سر انجام بد فرغ شوی بیت مکن هیچ بر گفت دیو کار * ازین پس بفرمان من گوش دار شهنشاه گفت چه برهان داری و معجز تو کدام است همانا در جهان این ترا گستر انم زرتشت گفت یکی از براهین حجت او معجزات من این کتاب است بشنودن نیز بعد ازین دیو و جادو نه ...

و درین نامه راز هر دو جهان و علم گردش اختران آشکارست و هیچ چیز از هستی نیست که درین
نباشد بادشاه فرمود ازین آسمانی نامه نزد من جزوی بخوان زردشت فصلی بخواند گشتاسپ را
دران ساعت چنانچه باید پسند نیامد پس شاه گفت دعوی سترگ کردی این به تعجیل راست نیاید
من چند روزی بکتب زند و استا برسم و تو بر عادت خویش می آمده باش پس زردشت مصرع بدان خانه
آمد که فرموده شاه حکما بنجور بیرون آمدند و در گشتن زردشت سگالش گرفتند چون زردشت از خانه
برون شده نزد شاه آمدی کلید را بدربان خسرو سپردی فیلسوفان دربان را فریفته تا نهان
کلید خانه را بحکیمان سپرد ایشان در حجره کشوده چیزهای پلید چون خون و موی و سر گربه و سگ و
استخوان مردگان و امثال آن که گرد آورده بودند در کیسه ها انداخته در زیر بالش زردشت نهاده
در را ببستند و کلید را بدربان تا بار سپردند و در نهان داشتن این راز ازو پیمان ستدند
زین پس پیش بادشاه آمدند زردشت را دیدند که نزد بادشاه نشسته است و خسرو در
مطالعه زند و استاست مصرع عجب مانده در خط و گفتار او + حکیمان گفتند که این زند
و استا سراسر جادوی ست و این مرد جادوپرست به نیروی نیرنگ دل ترا نرم کرده تا شور و
شر در جهان بگستراند یا دوری جادو ممکن گشتاسپ بفرمود تا بسوی خانه زردشت رفته احتیاط
کنند مردم رفته انچه در خانه او یافتند از خوردنی و گستردنی و پوشیدنی و کیسه و جامه دان همه
نزد شاه آوردند همه را بکشودند نهان کرده فیلسوفان ناخن و موی و مانند آن پدید آمد خسرو
خشمگین بزردشت گفت جادو کار نیست و خشنود یزدان خیره بماند بشاه گفت مرا ازین آگهی
نیست از دربان پادشاه تحقیق نماید چون دربان را بخواند دربان گفت در خانه را
زردشت ببست و با دیگر او را رهگذر نبود شهنشاه برآشفت باز زردشت گفت این کیسه ها را
از آسمان نیاورده اند و در بالش پنهان نکرده اند پس از خشم او ستا و زند را بینداخت
و زردشت را مقید بزندان فرستاده حاجبی را بدو گماشتند تا وظیفه راتبی باو رساند و پاس
نیکو دارد چند روز و شب زردشت در بند بود و حاجب یک نان و کوزه آبی می آورد تا یک هفته

برین بگذشت گویند گشتاسپ را بارهٔ بود کیانی موسوم باسپ سیاه در رزم شهنشاه
بروی نشستی بیت چو بر پشت او رزم ساز آمدی ٭ بفیروزی انجام باز آمدی ٭ سپیده دم
سر مرز نگاه کرد اسپ سیاه را بی دست و پا یافت و دست و پای او در شکم فرو شده دید گشتاسپ
صورت واقعه را با خسرو گیتی گفت گشتاسپ از غم بپایگاه شتافت و بیطاران و اطبا و حکما
و علما را بخواند و از چاره ها و افسونها چندانکه توانستند کردند و کوشیدند سودمند نیفتاد
شاه از دلتنگی آن روز چیزی تناول نفرمود و لشکر اندوهگین ماندند و ازین غم زردشت
را تا شامگاه وظیفه نرسید گرسنه ماند و شام گذشته حاجب بیامد و خورش بیاورد و حقیقت
اسپ سیاه گفت وخشور یزدان با حاجب گفت بامداد با خسرو بگو که من چارهٔ این کار کنم
روز دیگر حاجب پیام پیغمبر یزدان بشاه جهان رسانید خسرو گیتی حاجب را فرمود تا زرتشت
را حاضر سازد حاجب مژدهٔ نجات بوخشور رسانید پیغمبر خدا بگرمابه رفت بعد از غسل نزد
گشتاسپ آمد جهاندار را دعا کرد گشتاسپ او را نزد خود جا داد و حقیقت اسپ را باز گفته
فرمود بیت اگر زانکه بی شبهه پیغمبری ٭ مرا این اسپ را با صلاح آوری ٭ زرتشت گفت
هرگاه چهار کار از تو بر آید بدین پیمان کنی هر چهار دست و پای اسپ آشکار بنگری فرمود
بپذیرفتم آن کدام ست گفت ببالین اسپ سیاه همه را بسپاریم چون ببالین اسپ آمدند پاشیار
زردشت گفت که زبان با دل یکی سازد و بزبان آرد و بدل گرود بدانکه من بی شبهه و شک
گمان پیغمبر و فرستادهٔ یزدانم خسرو بپذیرفت پس وخشور یزدان پیش دادار بنالید و بر
اسپ دست مالید دست راست اسپ بیرون آمد و شاه و لشکری بر مرد دین آفرین
گستردند بعد ازین پادشاه گفت بل اسفندیار را بگوی تا با من پیمان کند که در آشکارا کردن
دین یزدان کمر بندد شاهزاده سر نپیچید و عهد استوار ساخت لاجرم فرستادهٔ ایزد دعا
خواند تا پای راست اسپ بیرون آمد پس پادشاه گفت استواری و امینی با من نیز و بانوی بانوان
روان کن تا راه دین سپرد خسرو بپذیرفت چون زرتشت بمشکوی زرین شهنشاه آمد

پاکتا چون گفت ای بانوی بانوان ازول ترا یزدان همخوابگی گشتاسپ و مادری اسفندیار
برگزیده من فرستهٔ یزدانم و ایزد مرا نزد شاه فرستاده بدین بهدینی بانوی بانوان ازدل
وجان بوخشور یزدان گرویده ازین سبب زردشت دعا کرد تا پای دیگر اسپ برون آمد بعد ازین
پادشاه گفت ای جهاندار اکنون دربان را طلب فرموده تحقیق باید کرد که آن کالای جادوگری
کدام کس بخانه من آورد شهنشاه دربان را بخواند از راه ستیز پرسید اگر راست گوئی از جان
بهری همه سر زیر پا بینی آن بدکیش زینهار خواسته از رشوت دوستان فیلسوفان سر گفت
گشتاسپ برآشفت و هر چهار فیلسوف را زنده بردار کرد و زردشت دعای که یزدان آموخته
بود خواند تا از شکم اسپ دست دیگر برآمد و باره رهوند بر پای خاست خسرو ایران بر روی
زرتشت را بوسید و سوی تخت برد و بر خود بنشاند و عذر گناه بخواست و کالای وخشور را
باز داد و همچنین علمای دین گفته اند که لهراسپ شاه و وزیر برادر گشتاسپ بیمار چنان شدند
که طبیبان از چاره دست کشیدند و بدعای زرتشت شفا یافته ایمان آوردند زراتشت
بهرام گوید روزی زرتشت نزد شاه آمد گشتاسپ شاه با وخشور گفت مرا این چهار آرزوست
بنزد که یزدان درخواهد نخست کیمیا به خود را دران سرا بنگرم دوم هنگام آویزش هیچ زخمی بر من کار نکند
تا دین به را آشکار گردانم سوم آنکه نیک و بد از جهان را کما هو بدانم چهارم آنکه تا رستخیز روان من
از تن جدا نشود زرتشت گفت من این هر چهار آرزوی را از یزدان بخواهم نظم ولیکن تو باید کزین هر
چهار * یکی خویشتن را کنی خواستار * سه حاجت ز بهر کسی برگزین * که تا من بخواهم ز دادآفرین
بجز شد یکی کس مر این هر چهار * ازیرا که گوید منم کردگار * خسرو پذیرفت نماز شام زرتشت بخانه رفت و
نیایش میکرد و خواستار آرزوی شاه بود و نیایش کنان با حضرت یزدان در واقعه اش نمود که
پذیرفته گشت چون روز شد شاه بر تخت نشست و زرتشت حاضر گشته هرگاه بر آمد و بعد از لمحه دربان
شاه تازان آمده بر خسرو گفت چهار سوار سراسر آن ده و هیبت به در راند مصرع بدیدم بهنگونه
هر گرد سوار * شهنشاه از زرتشت پرسید که چه کسان باشند هنوز سخن تمام نگفته بود که هر چهار

سوار سبزپوش تمام اسلحه شکوهمند بر تخت رفتند و این چهار سوار فرشتگان مقرب دادار
و امشاسفندان نامدار بودند یکی بهمن دوم اردیبهشت سوم آذرخورداد چهارم آذرگشسپ
با بادشاه گفتند ما فرشته و فرسته یزدانیم پادادار پیغام فرماید که زرتشت پیغمبر ماست او را بهمه
جهانیان فرستاده‌ام او را نیکو دار چون بفرمان او رهسپر شوی از دو فرخ رهی و زرتشت راهنمای من
درو سرای و چون از و مرادیابی از فرمان او سرمپیچ شاه گشتاسپ از پردلی البرز ثبات بود از
شکوه سروشان و هیبت ایشان از تخت بیفتاد و بیهوش شد چون خود را یافت با دادار
گفت بیت منم کهترین بنده از بندگان * بفرمان تو بسته دارم میان * چون امشاسفندان
پاسخ شنیدند باز گشتند ازین سخن لشکر انبوه شد خسرو لرزان لشکر را پوزش کرد مثنوی
که فرمان تو هست بر جان من * روان همچو فرزند یزدان من * فدای تو دارم تن و جان و
مال * بفرمان دارنده ذوالجلال * وخشور یزدان گفت ترا مژده باد آرزوی تو از دادار
خواستم پذیرفته گشت پس زرتشت فرمود تا برای شستن درون یعنی خواندن و دمیدن
و دما در خلوت می و بوی خوش و شیر نهادند آنرا با دستاو ژند بیشت یعنی بران خواند و دمید
پس از آن می لیشته بگشتاسپ شاه دادند بمجرد خوردن بیهوش شد و سه روز برنخاست و درین
مدت روانش بمینو رفت و حور و قصور و ولدان و غلمان و نعمتهای بهشتی و پایه‌های نیکوکاران و
درجه خویش را دریافت و به پشوتن از آن شیر لیشته عنایت فرمود و چون بخورد از رنج مرگ رست
و زندگی جاوید یافت بعضی از عقلای یزدانی گفته اند مراد از زندگی جاوید معرفت ذات خود
و نفس ست که هرگز فنا نپذیرد و شیر از آن مذکورست چه شیر غذای طفل ست و علم غذای روح
ازین رو علم را بشیر تشبیه کرده اند پس بجاماسپ از لیشته بوی داد از آن جمیع علوم بر دل او پرتو
انداخت از آن وحی که او بود از ابد تا رستخیز آنچه شدنی ست سراسر دریافت بعد از آن از آن لیشته
تا ریکدانه باسپندیار داد چون بخورد در زمان رویین تن شد و بدنش سخت گشت که زخمی بدو
کارگر نشدی چون خسروان خسرو بیدار گشت بنماز و سپاس ایزدی مشغول گردید پس ازین پس زردشت را

بخواند و از مشاهدات بیهوده باز نموده بمردم گفت تا دین به پذیرند پس بر تخت نشست و
ولفرسود فنا وخشور پرداخت و شهنشاه فصلی چند از زند برخواند بشنیدن او ستادیوان گرویدن شدند
و بر آیین شان گرویدند بعد ازین لفرمود شهنشاه موبدان در هر شهر برعایت آذر پرداختند
و گنبدها بر فراز آن ساختند و هیربدها گماشتند و اوقات تعیین فرمودند **ذکر اندرز زردشت**
**مر شاه و دیگران را** پس زردشت پیغمبر با گشتاسپ فصلی از عظمت و هیبت باری تعالی
برخوانده وزان سپس گفت چون راه یزدان پذیری خرم بهشت جای تست و آنکه این ره
بهشت اهرمن او را بدوزخ برد و بدین خرم شو و پس از گرفتار شدن با او گوید که راه یزدان
بهشتی بدوزخ در افتادی دادار بر بندگان خود بخشود و مرا بدیشان فرستاد و گفت پیغام
من با فریدگان رسان که از راه کژی بتابند و من پیغمبر اویم سوی تو تا مردم را براه راست
آری چه آنکه پیرو راه حق بهشت است و پاداش و سپری اهرمن دوزخ است و مرا فرمود
که بمردم بگو که چون به دین شوید بهشت جای شماست در نگروید بر آیین اهرمن شوید دوزخ
با او و دیگران از زردشت و معجز او شما را در راستی دین دلیل بس است و بدانید نخست آنکه
دنیا جست آخر زن و فرزند و پیوند از خویش بیگانه دید و ایمان را دریافت که ملوک و فقیر
برو یکی ست دیگر مرا فرموده و اجازت نداده که شفیع شما باشم و گناه شما را درخواهم تا عفو
کند چه حمایت بدکار بدکاری ست و جزا دادن او از دین داری و فرمود بگفتار و کردار امید باید
**بیت** بگفتار کردار دار و باشم * همان بر که کارند آن بدروند * در قرآن مجید هم ازین معنی
خبر رسید يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلٰئِكَةُ صَفًّا لَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمٰنُ
وَقَالَ صَوَابًا و در جای دیگر فرماید إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ يَهْدِي
مَنْ يَشَاءُ و در حدیث آمده که حضرت رسالت پناه صلعم با فاطمه زهرا علیها السلام فرمود
يَا فَاطِمَةُ لَا تَتَّكِلِي أَنْتِ بِنْتُ مُحَمَّدٍ اِعْمَلِي اِعْمَلِي و دیگر حق چنین فرمود که کتابیکه فرو فرستاده ام
در جهان کسی از فصحا و بلغا و علما و حکما چنین سخن نیارد و گفت اگر توانند بگویند چون عاجز شوند

دانند که قول یزدان هست چنانکه در کلام ربانی قرآن آمده فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ دیگر آنکه گروهی
که پیغمبری آمدند از احوال آینده تمام خبر ندادند مگر زردشت که در زند و استا تمام از نیک و بد
تا رستخیز هر چه شود باز نموده شده **نظم** ز شاهان با کیش با دین و داد * نموده است یک یک چو خواهی
بیاد * همه نام ایشان یکایک درست یاد * ز گفتار و کردار و بیداد و داد * دیگر هیچ پیغمبری نزد
یزدان آفرین بر لشکری که با او بدل راست بود نکرد مگر زردشت که نزد یزدان آفرین کرد
**بیت** بدین دار گفتش که با مرد کیش * که نیکی کنی نیکی آید به پیش * دیگر آنکه گفت یزدان
فرمود که با آفریدگان بگو که در دوزخ جاوید نمانند چون گناه تمام شود باز رهند در میان مردم
مشهور است که زردشت آذرآبادگانی است اما غیر بهدینیان گویند نامه نگار از موبد ترر و که نوساری من
اعمال گجرات وطن اوست شنیده که مولد زرتشت و آبای نامدارش شهر ری است موبد
از اوستاد زند برون نوشته که چون بهمن امشاسفند بفرمان یزدان زرتشت پیغمبر را بر آسمان
برد پیغمبر خدای یزدان در خواست که در مرگ را بر من فرو بند تا مغز من جاوید گردد فرمود
که اگر در مرگ بر تو بندم نه پسندی از من مرگ خواهی آنگاه چیزی چون انگبین بدو داد تا قدری
خورد بیهوش شد چنانکه خفته خواب نگرد بر راز هستی وا رسید و از نیک و بد بودنی دریافت
بدید و دانست که بر گوسفند موی چند است و درخت را برگ چه مایه بهوش گرائید یزدان
پاک از وی پرسید که چه دیدی گفت ای داور بسیار مردم خداوند مال که شاکر نبودند در دوزخ
دیدم با اهرمن و بسیاری خداوندان سیم و زر را که در پرستاری دادگر بودند و شاکر
در بهشت برین یافتم و بسی توانگر عیال را که فرزند نداشتند در دوزخ دیدم و بسیار درویش
که صاحب فرزند بودند در بهشت نگریستم دیگر درخت دیدم با هفت شاخ که همه جا سایه
او رسیدی یک شاخ او زرین بود و دیگری سیمین و سوم از برنج و چهارم رویین و پنجم از ارزیر
ششم فولاد هفتم آهن آمیخته دادار گفت با پیغمبر خویش که این درخت هفت شاخه نهاد
جهان هست و هفت ره شورش در و بود از گردش سپهر اول زرین شاخ عبارت از زمان

و مذهبیست که بحضرت من رسیدی و پیغمبری یافتی دوم سیمین شاخ اشارت بدانست که شاه
زمین آئین ترا پذیرد و دیوان نهان شوند سومی شاخ برنجی هنگام خسروی اشکانیان است
نظم کسی کو بدانکه نه بر دین بود ٭ ازان پاک دینانش نفرین بود ٭ شوند این جهان مایه بیم
روزگار ٭ بگیتی پراگنده و تار تار ٭ چهارم شاخ روئین عبارت از عهد اردشیر بن ساسان است
که جهان را بدین بیاراید همی آئین شود و از روی برهان دین پذیرند زیرا که بس در روی برهنه
آذرباد گذارند و آسیبی بتن او نرسد پنجم شاخ از زر نشان پادشاهی بهرام گور است و جهان
ازو بیاساید بیت چو مردم بگیتی شود شادخوار ٭ بود ایمن زمین قبل سوگوار ٭ ششم شاخ فولاد
عهد نوشیروان است که از داد او جهان پیر جوان شود و مزدک بدگوهری پیشه کند اما بدین پا
نیارد رسانید و شاخ هفتم کز آهن آمیخته دیدی آن نشان هنگامیست که هزاره تو بسر آید
و پادشاهی یزدگرد بسر رسد و دین بهی گرامی نماید گروهی سیاه پوش درویش آذابی نام و
ننگ و هنر با شور و شر دوست مکار و رزاق و محیل صبر بر دل انگیختی زبان دراز نان و نمک
ناسپاس دروغگوی گر امید ارد کاست سرای نواز راه دوزخ پوی بهم رسیده آتشکده ها را
بخلل آرند و روان ایرانیان بدین شان گروند دخت و پسر آزادگان بدست آن گروه
افتد و پور نیکان و بزرگان پیشکاران ایشان شوند آن فرقه پیمان شکن پادشاه گردند ٭
بیت کسی را بود نزد شان قدر و جاه ٭ که جز سوی کژی نباشدش راه ٭ چون هزاره انجام
گیرد ابرهای بی باران بسیار برآید و باران هنگام نبارد و گرما ستولی شود و آبهای رودها
بکاهد و گاو و گوسفند بسی نماند و مردم حقیر ترکیب خرد کالبد ست و به هم رسند بیت
بکاهد تگ اسپ و زور سوار ٭ نماند هنر در تن گاو کار ٭ مردم کستی بند نهان شوند و بی عزت باشند
و نوروز و جشن فروردیکان ندانند بیت سفندارمد برگشاید دهان ٭ برون افگند
گنجهای نهان ٭ ز ترکان سپاهی بدکار از هند با ایران آید و از مهتران تخت و تاج بستانند
ای زرتشت این حال را با موبدان گوی تا مردم را خبر دهند زرتشت گفت دران روزگار مردم

بهدین چگونه پرستاری کنند چنین پاسخ یافت که دیگر باره چون سه هزاره بود مردم چندان رنج بینند
که در هنگام ضحاک و افراسیاب ندیده اند چون هزاره بانجام رسد از بهدینان با هنر نیابی
بیت ز هر جانب آهنگ ایران کنند * بسم ستورانش ویران کنند * زردشت گفت ای
دادار هرمز بعد از چندین محنت و کوتاهی عمر و رنج دراز بهدینان کسی خواستار دین نباشد و
بر سیاه جامگی شکست یابد دادار گفت اندوه جاودان نباشد چون نشان سیاه آشکار گردد
و سیاهی آر زوم دز برسد با جامه و کلاه و سنج زمین خراسان از نم و بخار تباه شود و زمین لرزها
بهم رسد و مرزها ویران گردد و ترک و روم و عرب و بهم افتند و مرز توران از ترک و تازی هندوی
ویران شود و آذر ازابد شهوار گر یعنی کوهی برند از تاختن ایران تباهی پذیرد پس زردشت
پیغمبر گفت که یارب اگر عمر این قوم دراز شود باری زندگانی تباه بسازند و بدکیشان چگونه
هلاک شوند چنین پاسخ یافت که از خراسان نشان سیاه بر آید پس چون هشیدر از مادر
جدا شود چون سی ساله شود دین را باستان پذیرد و شاهی باشد هند و چین از تخمه کیان
او را پوری بهرام نام هماوند لقب باشد که گروهیش شاپور خوانند چون این گرامی پور زاید
ستاره از آسمان فرو بارد و پدر او در آبان ماه روز باد از عالم بگذرد چون به بیست و یکسال
شود با لشکر گران سنگ بهر سو تازد و به بلخ و بخارا سپاه کشد و با لشکر هند و چین بایران آید
پس در شهوار گر یکی مرد دین کمر بندد و از خراسان و سیستان لشکر آرد و یاری ایران شود
بیت ز کشتی دوال و ز روم و فرنگ * ز دیو سیه پوش گرگ و درنگ * سه جنگ عظیم
شود که پارس جای ماتم گردد پس شاه سرفراز کینه ساز شود و پیروزی یابد و در آن روزگار
هزار زن یک مرد نیابند و اگر مردی بنگرند تعجب کنند پس چون زمان ایشان بسر آید بسوی
کنگ دز سروش فرستم و پشوتن را بخوانم با یکصد و پنجاه مرد نیکوکار بیاید و یشت کند و اهرن
جنگ پشوتن را سازد چون آوند تا دخت و استا ورند از ایشان بشنوند اهرمنان از
ایران برمند پس شاه بهرام نام صاحب تخت شود و آذران باز آورند بر آئین سابق

اوقات بگسترند و تخمه بدان برافتد نشوتن چون کار پیراسته بیند بشاهی سوی ایوان خود
شود و موبد آذر خراد در کتاب خود آورده که زندی هست و یک نسک ملنسک بخش است
و هر نسک را نامی بزبان زند و پارسی بدین تفصیل ست آیتا آهو و یریو اتار نوش و
نادررا بزبان تازی بوقسطال گویند و بپارسی خوارسیمان و آن نسکیست در بیان نجوم و برج
و ترتیب فلکی و هیئت و سعادت و نحوست کواکب و امثال آن دیگر اشاد چیدی چا و نکهویش
وزد امنکهو ستینا نام انکمیش مزدا دخشتر مچا اهرا آیم درکو بیو واستارم و در زند جمیع
علوم هست اما بعضی برمز و اشارت مذکور شده اکنون چهارده نسک تمام در زند دستوران کرمان
مانده و هفت نسک ناتمام ست زیرا که در جنگها و شورشها که در ایران شد بعضی از میان رفت
و چون تفحص کردند درست بدست ایشان نیفتاد و زراتشت بهرام ابن پژدو گوید که چون
دین بهی در ایران روائی یافت در هند حکیمی بود بس دانا جنگرنگهاچه نام که جاماسپ سالها
شاگرد او بوده بدان مباهات داشت چون گرویدن گشتاسپ را بر زردشت شنید
نامه نوشت و شهنشاه را از بهدین شدن مانع گشت و لفرسوده شاه بهر مناظره زردشت
بایران آمد زرتشت او را گفت این اوستائی که من از یزدان آورده ام یک نسک آنرا بشنو
ترجمه آنرا در یاب پس بفرموده پیغمبر فرزانه شاگردی یک نسک فرو خواند و درین نسک
یزدان بزرتشت همیگوید که چون دین بهی آشکارا گردد مرد دانا جنگرنگهاچه نام از هندوستان
اید و سوالها از تو کند سوال او انیست و جواب چنین بدین گونه همه سوالهای او را جواب بود
بیست و درین یک نسک حالش بود بهتر جواب هر سوالش بود بهتر از شنیدن این
پاسخ از کرسی درگشت چون هوش گرائید بدین بهی در آمد و خشور ساسان پنجم در تفسیر
گزیده دساتیر و از ترجمه نامه زردشت آورده که چون اسفندیار دین بهی را رواج داد از
یونان نیاطوس نام حکیمی را لفرستادند تا از خشور یزدان حقایق پرسد گشتاسپ ورا
به بهترین روزی بار داد فرزانه یونان بسوی زرتشت دیده گفت از روی علم و فراست

دو انش قیافه این ترکیب و روی دروغگو نباشد پس از هنگام روز و ماه و سال زادن پرسید
زرتشت باز نمود نیاطوس گفت که بدین طالع کاست رای ترا ید پس از خورد و خواب هنگام
جست حقیقت باز نمود نیاطوس گفت این نیست دروغگا نیست آنگاه وخشور یزدان بدو
گفت آنچه خواهی بپرسیدن در دل دارد بر زبان میار که یزدان مرا بدان آگاه ساخته
و کلام خود درین باب برای من در فرستاده پس آنچه در دل فرزانه بود که فرزانگان روم پرسیدن
گفته بودند شاگرد پیغمبر در یک سیم ناد بر نیاطوس فرو خواند و همچنین ساسان پنجم آورده که
چون آوازه بدین گرائیدن جنگرنگهاچه در جهان شیوع یافت بیاس نام دانائی از هند
بایران آمده بفرمان شهنشاه فرزانگان هر کشور گرد آمدند بیاس با پیغمبر خدا گفت ای زرتشت
از پاسخ و راز گزاری تو جنگرنگهاچه و عالمی ترا صادق شمردند و معجزات بجد از تو شنیده ام
و من در علم و عمل در کشور خود مانند ندارم امیدوار هستم که رازهای سربسته که در دل دارم و املا
از صحیفهٔ دل بلب نیاورده ام زیرا که بعضی گویند جنیان با هر سن پرست آگهی دهند اگر همه را
بگشائی بدین تو در آیم پیغمبر یزدان گفت پیش از آمدن تو دادار پاک مرا آگاه ساخته پس سیم
نادی که یزدان فرو فرستاده بود بر او خواند و آنچه در دل داشت همه مذکور بود و پاسخ نیز در
پی آن بیاس سخن یزدان شنود به دین شده بهند باز گشت و این دو سیم ناد که پاسخ فرزانهٔ
یونان و بیاس باشد داخل زند نیست بلکه جزو دساتیر است و سیم ناد بزبان دساتیر یعنی
نامهٔ آسمانی سوره را گویند دیگر خبر دادن ارداای ویراف از بهشت و دوزخ زراتشت بهرام
گوید آورده اند که چون پادشاهی اردشیر بابکان استوار شد چهل هزار دستور و موبد نیکوکار
گرد آورده از ایشان چهار هزار برگزید از گزیدگان هم چهار صد بنا فرمود که بیغ اوستا از بر داشتند
و درین فرقه نیز چهل دانا بود که اوستا دین را انتخاب نمود و هم زیشان هفت دانایان معصوم
از کبائر و صغائر هیرسا معه با آن دانایان گفت هر کدام توانید از شما گسلید و خبر از بهشت
و دوزخ فرا آرید داستان گفتند این کار را مردی میباید که از هفت سالگی باز گناهی از او

بوجود نیامده باشد از میان این شش دانای ارداى ویراف را خداوندان این فروه دانسته
برگزیدند با شهنشاه با آذرخورداد رفتند که آتشکده ایست بس زرین تخت برای ارداى ویراف
گذاشتند و چهل هزار دینار نیز شکار شدند یعنی ادعیه برخواندند بطریقی که گفته اند پس ارداى
ویراف جام می لیشته از دست دستور بخوردند و بر بستر خوابید و تا یک هفته بر نخاست
و روانش بقوت اسم الهی جدا شد و آن شش تن بر بالین او بر پا بودند هشتم روز اردا
از خواب برآمد فرمود تا دبیری نزد او شد تا آنچه او می گفت در قلم گرفت چون بخوابیدم
سروشی که او را اسروش و اسروش و آشو و اشونمیز گویند یعنی فرشته بهشتی آمد و
سلام کردم حقیقت رفتن بدان عالم گفتم و دست مرا گرفت و گفت سه گام بر بالا نهادم
در بر چینود پل که صراط باشد رسیدم همراه مرا راه نمود پلی دیدم باریکتر از موی تیز
تر از دم استره و پهلو دار و سی و هفت رسن دراز روانی از تن گسسته را بس براحت
دیدم که چون بر چینود پل رسید از نیم روز یعنی مشرق بوی بادی آمد و از آن جور صورتی
نیکو که مانند آن ندیده بودم پدیدار گشت روان از و پرسید که تو درین خوبی کیستی پاسخ داد
که کردار توام پس مهر ایزد را دیدم با ترازو و رشن راست با او برپای و سروش ایزد
به پله دست زده و فرشتگان گرداگرد ایستاده مهر ایزد فرشته ایست که شمار و حساب خلق
از ثواب و عقاب بدست اوست و رشن ملکیست عدل کار او و رب داد وست سروش
رب پیام و خدا او عدالصلام ایشان را سلام کردم جواب دادند و از پل گذشتم و روانی چند
پذیره آمدند و گرم مرا پرسیدند پس بهمن بیامد و گفت برو تا گاه زرین که عبارت از عرش
است ترا بنمایم با او گام زدیم و به بهشتی خوب رسیدیم و این روان آنکه عمل و صورتی نیکو شده
بود که گفته آمد دیدیم و اشوان یعنی پاکان و بهشتیان گرد او روان خویشانش شاد ان بنان
که خرمی بوطن آید پس بهمن دست او گرفت و بجایی که قابلش بود رسید چون تخته رفتم
با نگاهی بلند دیدم و بفرمان سروش پشنگاه یزدان نماز بردم و از نور چشم من تیره می شد

بازمرا سروش سوی چینود پل آورد انبوهی را دیدم میان دست برهم نهاده ایستاده
گفتم اینها چه کسان باشند سروش گفت ایشان سست دینان اند که تا قیامت بدین حال
باشند اگر سنگ سوی خره ثواب ریزه فزون سید اشتند ازین بالا برسیدند پس جمعی دیگر را
دیدم مانند ستاره تابان سروش گفت این تیر پایه است یعنی فلک ثوابت و درو قومی اند
که با همه اموال گیتی خرید و نوروز نکردند پس مرا بماه پایه آورد روانان چون ماه تابان را
دیدم گفت این ماه پایه بر پایه بهشت است و درین قومی اند که جز نوروز همه کرفه یعنی ثواب
ذخیره کرده اند زان پس مرا بخورشید پایه آورده و روانان بغایت روشن هوری خورد دیدم گفت
در خورشید پایه گروهی اند که گیتی خرید و نوروز کردند پس بفرموده سروش بورخ و خوره دیدم
یعنی نور حق نماز بردم هوش و خرد از بیم و هیبت آن از من رمیدن گرفت اما آوازی
بگوش آمد کزان نیرو یافتم و در جام زرینی یکپاره روغن بمن دادند خوردم بدان طعم چیزی
نیافته بودم گفتند این خورش اهل بهشت است پس اردی بهشت را دیدم برو سلام
کردم مرا گفت همی پا هم بر آتش نه پس سروش مرا بگردتمان یعنی بهشت برد و ران انوار شگفتی
فرو ماندم که سر آن راز هیچ چنش نداشتم پس بفرمان یزدان مرا بسر جای آن گردانیدند پس
بجای رسیدم گروهی شگرف با خره یعنی نور و فره جاه دیدم سروش آشو گفت روان پادشاهان
دادگرانند بعد ازین دانا پایه انبوهی را دیدم با هشکوه سروش بازنمود که این روانان
جمعی اند که نوروز بکردند پس جمعی را دیدم با همه دستگاه و فرخی سروش فرمود که روانان
خسروان دادگرانند زین سپس فرخنده روانان را دیدم در گران خرمی و توانائی سروش
گفت ایشان دستوران و موبدانند و من هو کلم هرانکه این فرقه را بدین پایه رسانم نیز بجای خود
زنان را دیدم با قدرت شادان سروش آشو اردی بهشت گفتند این روانهای
آن زنان است که فرمان شوهران خود بردند بعد ازین گروهی را دیدم با جاه و خوبی
با فرشتگان نشسته سروش گفت این فرقه بزریان و هیربدان باشند که خادمان آتشکده بودند

لیشت و یزش اشناسفندان کرده اند پس جمعی را دیدم با اسلحه و فرخی سروش گفت این گروها
پهلوانانند که در راه خدا جنگ کردند و کشور در هیچ آباد داشتند پس گروهی را دیدم با بهی و فرخی
و توانمندی سروش گفت این روانان کشندگان خراسترند یعنی سوذیات بعد ازین قومی را
دیدم با ناز و نعمت سروش گفت روانهای بزرگانند و سفندارند متوکل بر ایشان است لاجرم
در پیش این گروه ایستاده چه او را ایکردار رامی داشتند پس فرقه را دیدم با ساز کامیابی
سروش گفت ارواح شبانانند پس جمعی را دیدم آسوده و شاد و عناصر بهشتی پیش ایشان
ایستاده سروش گفت که خدایان عمارت دوست اند که جهان بباغ و کاریز آباد و عناصر را
گرامی میداشتند بعد ازین بقوم دیگر رسیدم که با پیغمبر دستگاه بودند سروش گفت این
ارواح پادنکویان اند و جاد کوی آن باشد که زر از دارندگان براه خدا طلبد و
صرف مواقف شریف و ارباب استحقاق نماید چگویم از حور و قصور و ولدان و غلمان و از نوش
و خورد که در جهان عنصری نمونه آن شنیده ام پس سروش واردی بهشت مرا از بهشت
بیرون آورده بسیر پاداش اهل دوزخ بردند نخست رودی دیدم سیاه و تار با آب گنده
و گروهی در وی نالان فتاده و غرق شده سروش گفت این آبی ست که از آن اشک گرد آمده
که بعد مرده از چشم ریزند و گروهی که در وی غرق اند آن قوم اند که از اقربا بعد ایشان شیون
و مویه و گریه کنند پس بسوی چینود پل آمدم روانی را دیدم از تن گسیخته بر جدائی تن نالیدی
بادی گنده در وزید و از آن پیکری برون آمد تیره و سرخ چشم و کج بینی زشت لب سیه تن
دندان سرکی چون ویکی مناره و پای چنگ و زهره بین ناخن مار موی از دهانش دود بر آمدی
روان زو هراسیده پرسید که تو کیستی گفت من عمل و فعل توام پس دست در گردن
روان انداخت و او پاداش بر چینود پل آمد که از دم استره تیزتر است اندکی بدشواری
رفت انجام بدوزخ در افتاد از پی او پس با سروش واردی بهشت رفتیم و
سه و باد سخت و سرما و بوی ناخوش چه سزد که قلعه بر جا استوار بود و بجای نگریستم

بعضت ویزش
دما قوانون

بهادران

چندان روان گرفتار در آزار دیدم که بشمار در نیایند همی نالیدند و از ظلمت یکی مر دیگری را
نمی دید و ناله غیری نمی شنود سه روزه عذاب آن نه هزار ساله است و چنین در چاهای
دیگر و در هر چاهی مار و کژدم و گزنده و موذیات در ایشان افتاده روان را میبست یکی
میکند و دیگر میدریدش + یکی میخست و دیگر میگزیدش + سروش مرا فرو برد روانی را
دیدم سر او چون سر مردم و تن او مانند مار و دیوان بسیار بر گرد او شکنجه بر پایش نهاده بودند
و به تیشه و دشنه و گرز از هر سو بر و میزدند و موذیانش از هر طرف میخستند سروش گفت
روح غلام بازه است پس زنی را دیدم طاس پر خون و ریم در دست و بچوب و حربه اش
میزدند تا آن را میخورد و باز چنین طاسی بدستش میدادند سروش گفت این زنی ست که
دشتان یعنی حایض بود با آتش و آب نزدیک شد پس مردی را دیدم بیک پای آویخته بدشنه
از سرش پوست میکندند و همی نالید سروش گفت این کسی ست که خون ناحق کرده پس
مردی دیدم که بزور خون و ریمی را بخورد او میدادند شکنجه اش میکردند و کوهی گران بر سینه
او نهاده بودند سروش گفت این روح زانی ست که با زنان دیگر کسان آمیختی پس روانی
را دیدم که از گرسنگی و تشنگی مینالید و از جوع و عطش خود می مکید و گوشت خود میخورد سروش
گفت روح کسی ست که باژ بر خوان نگرفت و باژ عملی ست که پارسیان بهدین پیش از طعام
بعمل آرند چنانکه بمجلس گفته شود و در آبان خورد آب و میوه و نان از و خورداد و مرداد
آزرده شد پس زنی را دیدم پستان آویخته و موذیات در و فتاده سروش گفت که این زنی ست
که شوهر را گذاشته دیگری جست پس جمعی از رعا بنها را دیدم که درندگان و موذیات در ایشان
در افتاده بودند سروش گفت این نفوس آن کسانی ست که کشتی یعنی زنار گیری که بهدینان
نبندند بستند پس زنی را دیدم آویخته و زبان او از قفا بر آویخته سروش گفت زنی ست که فرمان
شوهر نبردی و پاسخ بستندی و خلاف او دادی همی پس مردی را دیدم که بکفچه موذیات میخورد و اگر کمتر گرفتی دیو
اهرا بچوب بزدی سروش گفت این روح وامیست که ورا امانت خیانت کردی و مردی را معلق دیدم

سفتاده دیو برگرد او ایستاده بجای تازیانه او را بماران میزدند و ماران بدندان گوشت او را
میکندند سروش آشو گفت این پادشاهی بود که بشکنجه از مردم زر گرفتی پس مردی دیدم دهن گشاده
و زبان برآویخته بیت فرود آویخته زو سار و کژدم * یکی دندان برو میزدی یکی دم * سروش
گفت این مرد غماز بوده و در میان مردم بدروغ بنرد افگندی پس مردی را دیدم که بند
از بند پیوند از پیوند کالبدش فرو میکشادند سروش گفت چهار پا بسیار کشته بود پس
مردی را دیدم در شکنجه اندام شکن گرفتار سروش فرمود که این مردی ست متمول بخیل
که مال در کار دنیا و آخرت صرف نکرده پس شخصی را دیدم که سوزنها بر او ریخته بود ولے
بر یکپای او آسیبی نمی رسانیدند سروش گفت روان کاهلی ست که اصلا کار دنیوی و اخروی
نکرده روزی براه میگذشت بزی را بسته دید که دهن او بگیاه نرسیدی بدین پا گیاه پیش بز
افگند از این سبب بپاداش آن پاش را آزار نمی رسانند پس یکی را دیدم که زبان بر سنگ
نهاده بود و بسنگ دیگر میکوفتند سروش گفت که این مرد دروغ زن و کذابست که خلق
از زبان او در زیان افتادندی پس زنی را دیدم که پستانهای او را در زیر سنگ آسیا میسودند
سروش گفت این زنی ست که بار و بچه از شکم فرو کندی پس مردی را دیدم که در هفت اندام
او کرم افتاده بود سروش فرمود که این مرد گواهی بدروغ فروختی و بدین سرمایه روزی
گرد آوردی پس مردی را دیدم که گوشت مرده و خون مردم میخورد سروش گفت که این و آن
مردی ست که بحرام سیم اندوخت پس گروهی را دیدم زرد روی پوسیده اندام و پر کرم
اعضا سروش آشو فرمود منافقان ابلیس شعار اند که دل ایشان با زبان موافق نبوده
و مردم بهدین را براه بد بردند و دین و آئین از خود نهادند پس مردی را دیدم مسلان دوزخ
اندام کالبدش از هم میکشادند سروش گفت مویی ست که سگ خاکی و آبی میکشت پس
زنی را دیدم که او زبانان در برفش انداخته بودند و میزدند سروش آشو فرمود که این
زنی ست که سر آتشدانه میزد و موی او در آتش افتاده بود پس زنی را دیدم که بدشنه

گوشت را از اندام خود میکند و میخورد سروش گفت این زن جادوست که مردم را سحر کردی
پس مردی را دیدم که بضرب خون و گوش و ریم بخورد او میدادند سروش گفت مردی ست
که مرده و ریم و ناخن و موی در آتش و آب انداختی پس مردی را دیدم که گوشت و پوست
مردم مرده میخورد سروش فرمود کسی ست که مزدور را مزد ندادی و بعد ازین مردی را دیدم
که کوهی بر پشت داشت و بسبب او را بدین بار در برف و یخ همی راندند سروش گفت
مرد زانی ست که جفت از شوهر بردی پس بغرجامی چند را دیدم تا بگردن در یخ و برف پیش بهیچه
طاسی پر از خون و موی و پلیدیها از بیم ضرب و چوب همی خوردند سروش فرمود گروهی اند که با تبر دینان
یعنی مخالف آیین بگرمابه رفتند و دران حمام بخس و ناپاک سر و تن شستند پس یکی را دیدم
در زیر کوهی نالان سروش گفت که خراج بر مردم گران کرد و رسم بد نهاد و مردم را زیان رسانید
پس یکی را دیدم با انگشت و چنگل کوه میکند و سوگل بجار و افعیش میزد سروش گفت کسی ست
که زمین مردمان گرفته بیست همی تا آن زمین و جای باشد به پاداش این روان بر پای
باشد پس مردی را دیدم که بشانه آهنین گوشت شانه و اندام او می تراشیدند سروش فرمود
که ناقص عهد و ناپیمان استوار بوده است بعد ازان چندی را دیدم که دست و پای آن
فرقه را بعمود و تبرزین و امثال آن همی کوفتند سروش گفت ناقص عهدست که پیمان شکستی
و مهر ورزندان یعنی مردمان مخالف دین آشتی پس سروش آشو اردی بهشت مرا ازان اندوه
سرا بگروتمان یعنی خلد برین و جنت اعلی که او را مینوان مینو گویند آوردند بوز و فروغ داداس
دیدم از خود رفتم آواز روح افزا بگوش من آمد که از گفتار و کردار نیکوی ما موافق دین بهی و یاوری
و نیروی خرد دیوان که در کالبد اند همه را شکسته داشتی بدین پایه رسیدی پس سروش
دستم را گرفت و گفت انچه بشنیدی بمردم باز گوی بعد ازین مرا از زیر آورده و به بهشت دنیا
روانی چند پذیره آمدند و گفتند این راز را بنیکوان ما باز گوی تا از گناه بپرهیزند پس
بجای خود آمدم بدان سخن گفتند بعد آن به بستر خود آمدم با آن دو همراه باز بعد از ان پیش آمدند

به خویشان ما را پند ده یا پشت و نیرش کنند و سه نوروز و کشتی استوار دارند اگر ما پشت
و نیرش و نوروز میکردیم درین پایه نمی ماندیم و به بهشت میرسیدیم در ظاهر ازین گفتار چنان
معلوم میشود که ستر پایه که فلک البروج ست فرود ماه چرخ باشد اما بیدانیان گویند ستاره
پایه اشارت است بر روانائی که فرود پایه چرخ اند و بجوهر هستند و تعلق بدین نیکوکاری دارند
بفلک البروج پس بحینود پل آمدم روانی چند آمدند که مردم را بگوی تا بعد از خود فرزندی بجهان
بگذارند ورنه چون ما درینجا پاینده است گرچه تا نزاهی ببینیم از دوزخ ولی هستیم از وی جمله مهجور
فرقه دیگر گفتند بمردم بگوی بزن و جفت کسی نظر نکنند و کسی را تهمت ندارند ورنه چون ما درینجا
بازمانند و ما درین پایه ایم تا خصم از جهان آید و خوشنود شود شاید رهیم پس سروش و اردی بهشت
مرا به گیتی فرود دین آوردند و پدرود کردند چون دبیر همه گفته ارداویراف نوشت شهنشاه
خواند پادشاه دین به را چنانچه بایست رواج داد و موبدان به اطراف ایران فرستاد پس
موبد آذرباد ابن مارا سفند که نسبتش از پدر به زرتشت پیغمبر میرسید و نسب مادرش بگشتاسب شاه
بیامد از وی شاه اردشیر و لشکری در راستی دین معجز جستند و چهل هزار دانا باز گرد آمدند
آذرباد غسل کرد و در انجمن بخوابید و نه من روی را گداختند و بر سینه او ریختند بر فرزندان
آسیبی بدو نرسید لاجرم همه مشرکان ایمان آوردند و بعد از آذرباد دستوران خسروان از نژاد او
بودند به دینان و مورخان اسلام متفق اند که در کشمیر که او را کاشمر نیز گویند و منسوب است بجوبریان از
اعمال نیشاپور سروی بود نشانده زرتشت بهر گشتاسب شاه که مثل آن نبوده و نباشد در خوبی و طول و
راستی در مجلس متوکل در حین امارت جعفریه سر من رای که مشهور بسامره است ذکر آن کردند
خلیفه را بغایت میل دیدن آن سرو شد چون بخراسان رفتن مقدور نبود بعبدالله طاهر ذوالیمینین
نوشت که سرو را قطع کرده بر گردونها بسته به بغداد فرستد اهل آن ناحیه و خراسانیان را خبر شد
در پای آن سرو جمع شدند و فریاد بر آوردند و گریه و زاری میکردند و مصیبت عظیم دست داد
بهدینان پنجاه هزار دینار میدادند قبول نکرد چون سرو را انداختند به هتاه کار بسیار ما آن ناحیه

خلل عظیم رسید و مرغان مختلف الالوان که بر آن آشیان داشته اند از حد حصر بیرون آمدند که هوا
پوشیده گشت بانواع اصوات مختلفه خود نوحه میکردند و گاو و گوسفند و حیواناتی که در سایهٔ سرو
می آرمیدند همه ناله و زاری آغاز نهادند چنانچه هیچکس را تاب شنیدن آن نبود و خرج نقل تنهٔ آن
به بغداد پانصد هزار دینار شد و شاخهای آن بر هزار و سیصد شتر بار کرده بودند آن درخت چون
بیک منزل جعفریه رسید متوکل عباسی را همان شب غلامان پاره پاره کردند و درخت را ندیدند و
بعضی از مورخین اسلامین آورده اند که دور آن سرو بست و هفت تازیانه بود طول هر تازیانه
یک ارش و ربع ارش و تا سنه اثنی و ثلاثین و مأتین یکهزار و چهارصد و پنجاه سال بر او گذشته
بهدینان گویند زردشت شاخی از بهشت آورده بر در کشمیر نشاند و این سرو شد و بعضی از خردمندان
گفته اند نزد عقلا این سخن اشارت است بدان که نفس مجرد در ثبات است و بهشت عالم مجردات
و بعضی از یزدانیان گفته اند زردشت از رب سروها که او را ازروان گویند در خواست تا گفته
او را نیکو پرورد و از حکیمی مرتاض نقل کنند که گفت که من رب سرو را دیدم فرسود من متوکل را
کشتن فرسودم بجرم بریدن آن محمد قلی سلیم گوید بیت هیچکس پرورده خود را نمی خواهد زبون
آب و آتش را خصومت بر سر خاشاک شد * بهدینان گویند اهرمن از زمان پدید آمد و فرشته ها
و آسمانها و ستارگان بودند و باشند اما پدید آمده سوالید اند و مدت ماندن این آفرینش دوازده
هزار سال است پس رستخیز شود و یزدان مردم را برانگیزد و همین جهان آشیجی را بهشت همین
سازد و اهرمن را اهرمنان و دوزخ را به نیستی برد دستور شاهزاده در نامه صدور گوید که دین از
زردشت پیغمبر ابن پورشسپ ابن پیترسپ ابن چنجرسپ ابن حجوس ابن اسفنتمان است
و ایزد استاورشد بدو عنایت فرمود و هرچه از ازل تا ابد هست همه را بعلم الهی دریافت این
شهری ست که از جهان حقیقت که کتاب آسمانی ست و اگر دید نظم بزرگان زراستاو
و پازند و زند همراه این صد در کش را بیرون کرده اند و زراتشت بنگر هم دین بهدر است
که در شهر و نفیس ها از صد در ست و درگست اعتقاد و اعتراف است بر نبوت زردشت

مثل آنکه اسپ بر کس لگد نزند و گاو شاخ بر تو نولیسند در بیست و پنجم باید بدانی که در کیش روزه
نیست جز دوری از گناه باید تمام سال روزه باشی نه آنکه از صبح تا غروب گرسنه مانی و آن را روزه
خوانی باید بکوشی تا از اعضای تو گناهی نیاید و لب از خوردن و آشامیدن بستن حاجت نباشد
باید از سخن بد لب فرو بندی در بیست و ششم چون طفل بوجود آید او را شیرینی بچشانند
در بیست و هفتم هنگام خواب کلمهٔ چند که اول آن اتا است اتا اهو ویریو اشم وهو اچشم سفتنم
تا آخر بگوئی و از گناهان دیده و شنوده و دانسته و نادانسته و کرده و خواسته پشیمان شوی
توبه کن و چون از پهلو به پهلو گردی کلماتی که کلمهٔ اشم در آنست تا آخر بخوان در بیست و هشتم
چون پیمان بندی خواه با اهل دین خواه بدروند یعنی بهدین پیمان نشکنی و استوار داری
در بیست و نهم چون پسر پانزده ساله شود دانا دستوری را بدستوری در پذیرد و بی دستوری
و مشورت او کاری نکند که هیچ کرفه یعنی ثوابی بی رضای دستور پسند داور نیست و دستور را نزد
یزدان پایه است که سه یک گناه تواند بخشید و دستور پیشوا و دانای امت زرتشت را گویند
در سی ام چون کاری ترا پیش آید که آن را ندانی که در آن کرفه است یا گناه دست از آن باز
دار و توقف کن و از دستور یا از پرس در سی و یکم بتدبیر خود کار نکند بلکه از دستور یا از خویش داننده
سگالش جوید در سی و دوم هر کس اوستا و سوند باید بلفظ درست قراءة آن یاد گیرد و پیوسته
تلاوت کند زیرا که اگر از خواطر غلط گناه است چه در نخستین هنگام آنکس که اوستا آموختی بغلط خو
کردی تا همان را نیاموختی او را با گمبر راه نداوندی و چون سگان تان پیش انداختندی در
سی و سوم راه مرد باید بود و اما با نزاری یعنی مستحق عنایت باید نمود که سودمند است در سی و چهارم
شب آب نریزند تخصیص سوی باختر یعنی مشرق و اگر ناچار باشد در اثنای انداختن کلمهٔ
اول آن کلمهٔ اتا است تا آنجا که فرموده اند بخوانند و شب انغلو آب نکفند چه ... ناگهی افتد
کلمات اتا تا آنجای که در کتب ایشان مسطور است بگویند و شب آب کمتر خورند چون اطلاع باید اشتاسید
از چاه بر آرند و آب بسیار نریزند در سی و پنجم چون نان خورند سه لقمه برای سگ بگیرند که

نیانازند درسی و ششم چون خروس بی‌بانگ و بد او را نکشند بلکه برای مرد او خروس دیگر آرند زیرا که
مرغ درمی یعنی بوی بجای مادینه از آن آگاهی سید بد درسی و هفتم آنجا که هراس نباشد اگر کسی نسا
یعنی مرده در زیر زمین گذارد آشکارا کن و برآر درسی و هشتم حیوان بسیار نباید کشت که هر موی
بدن او در آخرت تیغی شود تن کشنده را زشت تر از همه کشتن گوسپند ست که سروه است یعنی
نخست بوغ و چنین نرغاله و بره و گاو و اسپ و مرغ خانگی وقت کوس و همچنین خروس ناکرده بانگ
را کشتن نشرد اگر ناچار باید کشتن سرش ضرورست بستن درسی و نهم چون وی بشوی لب بهم نه
و کلماتی که زشم آهو در آنست تا بکلمه که گفته اند بیکبار بگوی پس نخ بشوی و چون دهی بستری جایی که
کمنا و مزدا در آنست تا جاییکه گفته اند بخوان در چهلم هرکس برشنوم کند آن مرد باید نیکو گفتار و کردار
باشد ورنه واجب القتل ست چون کس پانزده سال شود و برشنوم نکند بهرچه دست رساند
آن چیز چون او ناپاک شود و برشنوم یعنی پاک گرداندن خود را بدعا در چهل و یکم چون فروردیکان
آید باید درون یزد و نیرش و آفرین کند تا ده روز فروردیکان پنج دختر اند که می‌رسند و می بافند
و می دوزند جامه یکی آهنود دوم اشنود سوم اسفنتمد چهارم هوخشتر پنجم وهشتوش پس فروردیکان
خمسه مسترقه را گویند چون روان ازین سرا برون رود برهنه باشد هرکس بفروردیکان آفرین کند
از ایشان خلعت شاهوار و حله بهشتی یابد یزدانیان گفته اند این پنج دخت اشارت بحکمت
و شجاعت و عفت و عدالت و عقل ست و در بعضی جا پنج حس را گفته اند و چهل و دوم از
غیر تازین باید پرهیزی و هم کاسه او نشوی اگر کاسه برنجی را بیدین بیالاید سه بار شستن باید شست
و اگر سفالین باشد پاک نشود در چهل و سوم آتش در خانه داری و شب یکره برافروزی در چهل و
چهارم استاد و پدر و مادر را گرامی دار ورنه درین سرا تنگ روزی و در آنجهان دوزخی باشی در چهل و
پنجم زن دشتان یعنی حائض بسوی آسمان و ستارگان و آتش و آب روان و مرد آشو یعنی
بهشتی ننگرد و آب از ظرف غیر سفالین آشامد بر دست آستین پیچد و بر سر میل گوشی نهاده نان
خورد در چهل و ششم از همبال پرهیز کند که آن بهتان و خیانت و زناست زیرا که اگر زنا

دهان و لبی بینی را در یعنی بینی و دهان فرو نشسته

شوهر زن گناه نه بخشد با همه کردوی بهشت نه بیند در چهل و هفتم باید خراستر که موذیات باشند
بکشند و ازان که وزغ آبی و مار و کژدم و مگس و مور باشد کشتن او ثواب ست اما در کیش سپیدیان
یزدانی یعنی آبادی هرچه جانور کش ست و جاندار آزار کشتن آن پسندیده است و آنچه جانور آزار نیست
کشتن ناروا و کشنده آن ستمگر واجب الجزا یزدانیان گویند اگر در کلام بزرگی حیوانی بی آزار کشتن
آمده باشد رمز خواهد بود در چهل و هشتم پای برهنه در زمین نباید گذاشت در چهل و نهم پیوسته
تیت گوی یعنی توبه کن و اگر توبه نکنی هر سال گناه بیفزاید و بزرگ شود خدانخواسته اگر گناهی از
تو بوجود آید پیش دستور شو و اگر نیابی نزد هیربدی یعنی خادم آتشی اگر نه بینی نزد بهدینی و اگر بدست
نیاید نزد حضرت نیر اعظم توبه کن و همچنین هنگام رفتن ازین عالم تیت کند و اگر نتواند فرزند
و خویش و حاضران بدان پردازند و در وقت رفتن او تیت گویند در پنجاهم چون پسر و دخت
پانزده ساله شود باید کشتی بر میان بندد که آن عقد خدمت ست در پنجاه و یکم اگر طفلی بمیرد
از روز نخستین تا هفت ساله را مصرع درون سروش بخوان بی ملال * پس از فوت
شب چهارمین باید نشستن درون سروش دعای فرشته و نیشت نام نسکیست از جمله بیست و یک
نسک زند و این نسک را بجهت روح مردگان قرائت نمایند و در گاه بار خواستند نسک یعنی قسم و
بخش در پنجاه و دوم چون دیگ بهر طعام پختن بر آتش گذاری باید که بزرگ بود و دو بهره
از آب تهی تا بجوش آید در آتش نیفتد در پنجاه و سوم چون آتش از جای برگیرند لختی بدارند
تا اینکه او سرد شود و آنجا را گرم بگذارند پس بآتشگاه برند در پنجاه و چهارم بامداد بآب زر
روی شویند پس بآب پاک و کلماتی که نام مرداد است بخوانند پس دو دست شویند که
آن را بامداد گویند اگر آب نزد دست نشویند استا خواندن پذیرفته نیست در پنجاه و پنجم کودکان
با دانش دین آموزند و هیربد آموزگار را گرامی دارند در پنجاه و ششم چون در ماه فروردین
خورداد روز آید از هر میوه که بدست آید یکجا نهند و بدرون و نیشتن مشغول شود و سپاس
ایزد یزدان را تا آن سال او بهتر بود که این عذر روزی بمردم سید هند چون نشسته شود او را

شفاعت خورداد امشاسفند کند وخشنو من عبارت ازین ست در پنجاه و هفتم هرکس بسفر رود
برای او یک درون لشتین باید و در پشیمانان اگر کسی دوازده فرسنگ هم رفتی بهر او کشتندی در
پنجاه و هشتم اگر کسی را پسر نشود بفرزندی یکی را برگیرد و پسر هم پذیرنده را به پدری پذیرد در پنجاه و نهم
هرکس که او یشت و نوروز گرد و بعد از آن نتواند لشتن درون واج دا ور مزو کند و نان خورد پس
واج باو درون گیرد و در شصتم بپای ایستاده آب تاختن یعنی بول کردن بدست باید نشنید
یکوجب دور براند و استا آهسته خواند پس سه قدم برود و کلماتیکه ایتا آهو دیریو اشم آهو دستا
تا انجا که گفته اند یکبار خواند چون برون آید کلماتیکه اشم در آنست تا جائیکه گفته اند بگوید و کلمه
هشام دو بار برزبان راند و سه بار کلمه هختر گوید پس کلماتیکه ایتا در آنست تا آنجا که گفته اند
چهار بار گوید کلماتیکه اهم بریم یرمندی ایتا اهو در آنست تا آخر سراید در شصت و یکم حجه یعنی
راسو نکش که گشنده مار ست در شصت و دوم سگ آبی را القتل میار اگر از آتش دور بینی
بدریاش رسان در شصت و سوم روان یشت کند در زندگی که یشتن یزدان فرض ست
پس خود کردن در زندگی بهتر ست در شصت و چهارم چون کس از جهان بیرون شود سه
روز برای آو یزش سروش کنند و آتش برافروزند و اوستا خوانند چرا که روح او سه روز
در ینجاست پس سه درون بسر هیمن باید یشتن در شب چهارمین یکی زان بخشنومن
رشن استاد دیگر خشنومن اشوان دیگر را و پوشش از سر تا پا آنچه توانی و الا ترد بهتر بردن
نه واین جامه ها را اشوداد خوانند در شصت و پنجم زنان را نیایش کردن نفرموده اند جز اینکه
روزی سه بار نزد شوهر شوند و رضای ایشان جویند و از فرموده شوهران روز و شب
تجاوز نمایند که عبادت با ایشان همین ست در شصت و ششم در یمنهی از ان دم آمد
که خدای شما را از رنجور بیمار رهاند و اگر بهدینی را کاری پیش آید که در آن ناچاره مین از دست
او رود بدانچه توانید یاریش کنید تا بر دین خود ماند در شصت و هفتم دروغ نگوئید
اگر چه درمان جاه دنیوی یابند در شصت و هشتم راستی پیغمبران کاستی

گسسته صادق شوند و در شصت و نهم از رسپی ابودن یعنی از مخنثی و دیوثی و زنا پرهیزند زیرا که
چون فاسقی با زنی به بدکاری آمیزد جفت بر شوهر حرام شود و اگر شوهر بعد از اطلاع با چنین منکوحه
آمیزد هم رسپی است در هفتادم چون کسی مال شخصی دزدد اگر یک درم است دو درم ازو
گرفته دو نرمهٔ گوش او برند و ده چوب بروزنند و یکساعت در زندان داشته بگذارند و اگر بار دیگر
این کار کند اگر یک درم برده دو درم گرفته گوشش برند و بست چوب زده دو ساعت در
زندان دارند و اگر سه درم یا دو دانگ دزدد دست راست او قطع کنند و اگر پانصد درم دزدد
از گلوش برکشند در هفتاد و یکم از گناه ظاهر و باطن پرهیز کن و از بهدیدن اندیشیدن نیز
بهراس و شکر پروردگار بگزار که با زرتشت پیغمبر داد ار هرمزد پاک یعنی حق سبحانه تعالی فرمود
که آنچه بر خود نه پسندی بر دیگری روا مدار با خلق آن کن که چون با تو همان کنند نرنجی در هفتاد
و دوم بفرمای تا هر روز هیربد بهر تو یک درون یزد و رنه خود بیز و یزش هم بمعنی لشتن است و
درون با دال مضموم دعائی بود که بهدینان در ستایش یزدان و آذر خوانده بر خوانیها نهند
و هر چیز که درون خوانده بر آن دمیده باشند گویند یشته شد چه یشتن خواندن است و در
هفتاد و سوم زنان در ماه آبان یشت کنند تا از گناه دشتان پاک شوند و به بهشت روند
در هفتاد و چهارم از رسپی گری باید پرهیز زیرا که چون زن بیگانه بمردی بیگانه چار بار اختلاط
کند بر شوهر حرام گردد و در قتل چنین زن ثواب بیشتر است از کشتن درندگان در هفتاد و پنجم باید چشم دشتان
یعنی حائض بر آتش نیفتد و در آب نه نشیند و بخورشید نگاه نکند و با مرد سخن نگوید و دو دشتان باهم
نخوابند و نظر بآسمان نیفگنند بظرف سرب چیز خورند و دست بنان نرسانند و نیمه ظرف را
از آب کند و لب با لب نسازد و باید بر دست آستین پیچیده بظرف دست رساند و در آفتاب
نه نشیند اگر کودک داشته باشد طفل را نیز با خود غسل دهد در هفتاد و ششم در آفتاب آتش
نباید افروخت و بر آتش چیزی منه که از سوراخهای او آفتاب تابد اما پیش مهتاب و روبروی
حضرت نیر اعظم بهر بخور داشتن ستوده است در هفتاد و هفتم نسا یعنی مرده را نشک نمایند.

در آن هنگام که جان سپارد و دیگر دران وقت که بردارند و رشته و وقت برداشتن نسا بهم بستها
بندند بنوعیکه رشته بدست جمیع بردارندگان رسد تا بهم پیوسته باشند و در راه سخن نگویند
و نسا اگر حامله باشد باید بجای دو کس چهار کس او را بردارند حضرت ساباد فرموده اگر زن
آبستن بمیرد شکم او را بشگافند و پور بیرون آرند و پرورند و چنین همه حیوانات را بالجمله چون
بهدینان مرده را بدادگاه یعنی جای سپردن رسانند بردارندگان خود را بشویند و جامه
تازه پوشند در هفتاد و هشتم باید از چوبی که مرده را بران برند یا شویند و چوبی که کسی را
بران بدار کرده باشند و چوبی را که دشتان آلوده باشد حذر کنند در هفتاد و نهم اگر طبیب
گوید در مرضی گوشت مرده باید خورد بپذیرد و باید اختیار کرد در هشتادم نسا را آب و آتش
نباید برد در هشتاد و یکم اگر کسی بهدین گوشت نسا خوراند یا بر وا افگند باید پشنوم کند پتیت
پس آتش گویند یعنی توبه و استغفار و کوشش کند تا بدوزخ نرود در هشتاد و دوم اگر جانوری نسا
خورد تا یکسال پاک نشود در هشتاد و سوم بی بیم گناه کار را چیز نباید داد یعنی اگر از گناهکاری
نترسند و بیم آزار رسانیدن ازو نداشته باشند باو چیز ندهند. در هشتاد و چهارم چون از خواب
برخیزی در بامداد بدست چیزی بمال و روی و ساعد و پای تا ساق سه مرتبه بشوی و درین اثنا
اوستا بخوان و اگر آب نیابد بخاک جایز است در هشتاد و پنجم برزیگر چون آب بکشت زار برد
احتیاط کند که سیاد انسانی در جوی آب باشد در هشتاد و ششم چون زن زاید چهل روز از
چوبینه و سفالی پرهیزد بر آستانه در پای نگذارد پس سر شوید و درین مدت مرد را باید با زن
مباشرت نکند در هشتاد و هفتم اگر زن بچه مرده زاید پیش از اتمام چهار ماه بیجان بود و آن نسا
نیست بعد از چهار ماهگی حکم نسا دارد و او را هم باید آداب نسا سپارند در هشتاد و هشتم پس مرده
اهلخانه و خویشان باید سه روز گوشت نخورند در هشتاد و نهم بهدین را باید یا دو سخی و کریم باشد
که یزدان فرموده بهشت جای راد مرد است در نودم اسم خواندن بیعدد ثواب دارد و آن
هنگام نان خوردن باید و هنگام خواب و نیم شب و از پهلو به پهلو گشتن و هنگام بامداد

برخاستن از خواب در نود و یکم کرفه امروز بفردا نباید انداخت که یزدان باز رتشت فرمود که کار
امروز بفردا افگندن پشیمانی آرد ای زرتشت بهتر مرا از تو در عالم کسی نیست جهان را بسر تو آوردم
و پادشاهان را آرزو بود که در عهد تو دین بهی را رواج دهند از دو کیومرث تا تو سه هزار سال است
و بعد از تو تا رستخیز سه هزار سال ترا درمیان آفریدیم چه میانه ستوده است مثل گشتاسب پادشاه
را که اعلم و اعقل دوست مطیع تو ساختم بدانکه کمال العلم واد بست نه باصل و نسب
ترا کتابی دادم چون اوستا و همچنین تفسیری بران واضح و لیعب خود امید دار که دیگران
بهر تو کرفه کنند بدان نخسته که اهرمن است و دیو دیرد لیس نام را گماشته که کرفه بدیر و عقب
افگند در نود و دوم هرچه از نسا زمین یعنی نجس بود بپادیاب و آب بشویند زر را یکبار و سیم را
دو بار ارزیزی و برنجین سه بار فولاد چهار بار سنگین شش بار و چوبین و سفالین را بیفگند
پادیاب شستن است با آب به مع دعا در نود و سوم آتش دربهرام با خادمش نیکو دارد و هر شب
آتش برافروزد و بوی خوش بران گذارد بهرام نام فرشته ایست که رب ظفر است
و موکل است بر فتح در نود و چهارم کهنبار باید کرد و آن شش است زیرا که یزدان تعالی
عالم را بشش گاه آفریده اول هرگاه نامی دارد بتعظیم هر اول گاه پنج روز بعیش و طرب مشغول
گرداند از قراری که در زند آمده گویند دادار هرمزد بیک سال همه جهان را آفریده کهنبار
اول که میدیوزرم است خور روز از دی بهشت ماه بود که یزدان درین روز آغاز آفرینش آسمان
کرد و در چهل و پنج روز بانجام رسانید کهنبار دوم که نام آن میدیوشهم است خور روز بود از تیر ماه
قدیم و یزدان ازین روز تا شصت روز آب را تمام کرد کهنبار سوم که آن را پیتی شهیم نامند
اشتاد روز است از شهریور ماه قدیم ازین روز تا هفتاد و پنج روز زمین را با آخر رسانید کهنبار
چهارم که نامش ایاسرم است اشتاد روز باشد از مهر ماه قدیم و ایزد متعال ازین روز تا سی
روز نباتات و رستنی ها را بپایان رسانید کهنبار پنجم که میدیاریم است بمیدیاریم مهر روز بود از
اردی ماه قدیم که خداوند تعالی ازین روز تا هشتاد روز حیوانات بیافرید کهنبار ششم

که نام او جمشید جم است اهنود روز بود که روز نخست است از پنجه دزدیده که خدای تعالی زمین روز تا هفتاد
و پنج روز آفرینش مردمان بانجام آورد گویند واضع جشن گهنبار جمشید بوده است و در صدور آمده
که روزی دیوی بخانه جمشید آمد و پادشاه بطریق عادت او را بمطبخ فرستاد تا سیر شود دیو آنچه در
مطبخ بود بخورد و باز آنچه می آوردند فرو میبرد سیر نمی شد جم پیش یزدان بنالید داد اهمن یعنی
جبرئیل را فرستاد تا بجمشید گفت گاو سرخی بکش و بران سیر و سرکه و سداب ریز پس از دیگ
برآورده بدیو ده چون چنین کردند دیو یک لقمه از آن بخورد و بگریخت و ناپدید گشت و از آن
روز گهنبار نهادند و آبادیان گویند کار یزدان زمانی نیست باید دانست واضع گهنبار
جمشید است گاهسار اول که خور روز است از اردی بهشت جمشید بتعلیم یزدان پیکر
آسمان بر سقف قصر خویش نگاشتن گرفت و در چهل و پنج روز باتمام رسانید پس در خور روز
تیر ماه بفرمان یزدان آبها را بقصر و باغ و شهر و زراعات آوردن گرفت تا شصت روز
باتمام رسید پس در اشتاد روز از شهریور ماه بفرموده باری عز اسمه زمین و خانه را صفا داد
و بیاراست و میدان پیش قصر را هموار ساخت و خانه ساخت و شهر و کوی نیکو نهاد و
به هفتاد و پنج روز بانصرام رسانید پس در اشتاد روز از مهر ماه خواص انواع رستنیها را تحقیق
کردن گرفت و باغ را بیاراست و در سی روز بانجام آورد پس در مهر روز دی ماه انواع حیوانات را
در باغ خود گرد آورد و هر یک را کاری فرمود گاو و خر را بار و اسب را سواری و امثال آن
و تا هشتاد روز این کار را بپایان آورد پس در اهنود روز که آن اول پنجه دزدیده است مردم
را بخواند و بکارها گماشت و تا هفتاد و پنج روز این کار بانجام رسانید پس گفت یزدان بتوسط
من این همه چیز آفرید و در سر هر گهنبار پنج روز شادی فرمود و آنکه گفته دیوی آمد هرچه یافت
خورد آن دیو اشارت بنفس شوم است که خوردن و خوابیدن و خون ریختن و مانند آن دوست
دارد و از چنین کار سیر نشود چون جمشید روح از یزدان درخواست جبرئیل عقل
با پیغام الهی در رسید نفس بهیمی که گاو عبارت از وست بکش یعنی آنچه فضولات

چو دید بد و مده لیکن مرکگم خوردی و سیرشیدارای و سدلب خوشی بر دیگ تن زن و لقمه ازین بخور
نفس شیطانی ده تا بگریزد و بیون چنین کرد اند دیو رست این رمزیست که زردشت در کهنه اند
بهوم برخواند و این حل از آبادیان ست سراسر سخنهای زردشت را که بر رمزیست آبادیان
چنین حل کرده اند در نود و پنجم اگر کسی کسی را نیکی کند باید آنکس نیکی او را فراموش نکند در نود و ششم
خورشید را روزی سه بار نیایش کنند دیگر نیایش ماه و آتش کنند در نود و هفتم پس مرده نگرید
که آن آبها گرد آید و در پیش چینود پل یعنی صراط او را از گذشتن مانع شود پس چون استا و زند
خوانند از آنجا بگذرند در نود و هشتم هرکس پیش دستوران و موبدان و هیربدان رود آنچه گویند
بشنود اگرچه بدش آید سو نکند در نود و نهم سه بین باید که خطا استا و زند بداند در صدم موبد را
باید لغت پهلوی غیر را نیاموزاند چه یزدان به زردشت گفته که این علم از فرزندان خود تعلیم کن

## در ذکر بعضی از فواید رموز زردشتیان

آبادیان گویند مدار شست زردشت
بر رمز و اشارات ست از آنکه نزد عوام افسانه که دور از عقل باشد شاوه شدست دیگر آنکه اگر
نادانی را از وجود و بی نیازی واجب الوجود خواهیم آگاهی دهیم نفهمد و از تجرد عقول و بساطت
نفوس و فضل سپهر و کواکب گوئیم متحیر ماند و لذات و عقوبات روحانی درک نکند و حقیقت
در نیابد و احکام رموز شریعت با فهام خواص و عوام میرسد و همه را از انجا سود میباشد
و آشکار کردن آن سبب نیکنامی دنیا و آخرت میگردد و احوال حقیقت و طریقت و حکمت را
خواص فهم میکنند بیشتر عوام آن را منکر میباشند پس سخنان حکمت را در لباس شریعت
ادا باید کرد تا همه کس از آنجا نفع خود بردارند چون این دانسته شد بدان بعضی از یزدانیان
گفته اند که کتاب زند بر دو قسم بود یک قسم آن صریح و بی رمز که آن را مه زند نیز میگفتند و قسم
دوم رمز و اشارات که آن را زند هم میخوانند و مه زند مشتمل بود بر احیای شریعت حضرت
مه آباد چنانکه کتب آذر ساسانیان ست و مه زند از تسلط بیگانگان چون ترکان خاصه
سعد میان از میان رفت و کم شد ماند و بسیاری از کتب زند هم در تاخت یا از میان رفت

خلاصه مضامین سه زند آنکه حق تعالی را هرمز گفته و بوجود و بساطت تجرد ذات او قائل شده
و آفریده نخست را بهمن بزرگ دانسته و او را فروردین بزرگ نیز نامیده و او را بسیط مجرد شمرده
و گفته از و اردی بهشت بزرگ و نفس اعلی و جسم فلک اعظم پدید آمد و از اردی بهشت
خورداد بزرگ و از و تیر بزرگ و از و مرداد بزرگ و از و شهریور بزرگ و از و مهر بزرگ و از و
آبان بزرگ و از و آذر بزرگ و از و دی بزرگ که ارباب فلک اند و اینها بعد از فروردین
بزرگ سه اند چنانکه افلاک کلی و در مطالب دیگر از علمی و عملی چون حفظ زند بار و قتل تبدیل
با دساتیر موافق ست و در عهد اشکانیان عمل به زند کردند چون اردشیر بطبع ساسان
دوم شد عمل به دساتیر و مه زند نمود و از قتل زند بار و دری جست و سه زند نیز جزو دساتیر
است و بعد از آن دیگران رو بعمل که زند آورند و نوشیروان بنا بر اشاره آذر ساسان
عمل بر دساتیر و مه زند کرده از قتل زند بار بیزار نیست و باز بعد از و عمل با حکام که زند کرده
تا ساسان پنجم نفرین در حق ایرانیان کردند و ایشان گرفتار فقر و مسکنت گشتند بهدینان
گویند اهرمن انهدمان پدید آمد و هم ایشان گویند که فرشتگان و آسمانها بوده و هستند و باشند
بدانکه کیش آذرهوشنگیان یعنی یزدانیان آنست که اگرچه دین زردشت از گشتاسپ تا
یزدگرد رواجی تمام داشت اما بادشاهان تاویل کرده آنرا با شریعت آذرهوشنگ یعنی مه آباد مطابق
میساختند و هیچگونه بقتل زند بار فرمان ندادندی و کلمات زردشت را رموز میدانستند جائیکه
مخالف کیش آذرهوشنگ بود عمل نمیکردند و تاویل می نمودند مضمون اینست که اردشیر بابکان
و ملوک دیگر از ساسانیان تعلیم آذرساسانیان بجا می آوردند و بنوعی اطاعت میکردند که
در حقیقت پیشکار و پرستار خداوندگار او این گروه را بادشاه حقیقی شمرده خود را نائب ایشان
میدانستند چون آذرساسان را خواست خسروی نبود خود برجای ایشان حکومت میکردند
و حال آنکه آذرساسانیان جز بر دشت مه آبادی نمی رفتند و کیشی دیگر بی تاویل نمی پسندیدند
و اصلا ملتفت بظاهر قول زردشت نبوده یعنی کلام زردشت را حق میدانستند

اما ظاهر کتاب او را مرموز پنداشتند و ایشان بر آنند که عقیدهٔ خسروان خاصه دارا و
داراب و بهمن و اسفندیار و گشتاسپ و لهراسپ برین بوده اکنون هنگام آنست که نبذی از
رموز و اشارات که منسوب بهست بگوش آورده شود چه از دفتر حکمت محفوظ ماند و بدست نامحرم
نیفتد و کامل مطلب ازان بر گیرد مشهورست که ایشان گفته اند که گیتی را دو صانع ست یزدان
و اهرمن و یزدان اندیشه بد کرد که مبادا مرا ضدی پدید شود که دشمن من باشد اهرمن از
فکر او پدید آمد و در بعضی جا آمده که ایزد تنها بود و او را وحشتی پیدا شد فکر بدی کرد اهرمن
پیدا گشت و گفته اند اهرمن بیرون گیتی بود از سوراخی نگاه کرد یزدان را دید بر جاه و حشمت
او رشک برد و شر و فساد انگیخت یزدان ملائکه را آفرید تا لشکر او باشند و بدین لشکر
با اهرمن جنگ کرد چون یزدان نتوانست اهرمن را باز داشت با یکدیگر صلح کردند بشرط
آنکه مدتی معین اهرمن در جهان باشد چون اهرمن از جهان برون رود عالم خیر محض شود
حکیم بزرگوار جاماسپ فرماید باید دانست گیتی گفته و اشارت به بدن کرده و از یزدان روح
را خواسته و اهرمن طبیعت عنصری و فکر ردیه نفس میل بسوی امور مادیه آنچه گفته اند که
اهرمن شر و فساد کرد مراد ازین جنگ تسلط قوی ست بر نفس و روح و آنکه کشیده اند
بسوی عالم سفلی و آن نیز تسلط قوی ست بر روح آفریدن ملائکه اشارت ست بوجود صفات
حمیده بالتزام اخلاق پسندیده و تسخیر قوی بریاضت چه قوای مسخره لشکر دل اند و صلح
اشارت است که یکبار صفات ذمیمه که حزب ابلیس اند و رمیده اند یعنی از افراط و تفریط باید
کنار کرد و بر جادهٔ اعتدال گرائید و بودن اهرمن مدت معین در عالم اشارت است بتسلط و برتری
قوای تن است خاصه در صغر سن و قبل از بلوغ بلکه در سایر اوقات حیات سفلی در بعضی
ابدان و برون رفتن اهرمن از جهان بموت انقیادی که سلوک است یا بموت اضطراری که
مرگ طبیعی ست چون نفس آزاد شود خود را متصف بکمالات یابد و بجهان خود که عالم
محض است و گفته اند تا زمین یعنی ظلمت محاصره کرده شده اند یعنی [illegible] ساخت نور را

پس ملائکه بمدد نور آمدند ظلمت یاری خواست از اهرمن که اصل ظلمت است پس اورا نیز
قهر کردند اما عبارت داوندش تا اجل مضروب ومرگ مکتوب وظلمت حاصل شده است از فکر
ردیه نور حکیم آلهی جاماسپ فرماید که تاویل این حدیث نیز همان ست که گذشت باین دستور
که نفس جوهری است نورانی وظلمت او قوای جسمانی و انحصار و حبس تسلط قوی بران گوهر
فرودانی که کشیده شده است نفس بران بجزایه فرودین جهانی و مدد ملائکه بر خوردن توفیق
و قدرت بعلو نفس از سبب اشراق علوی و بر آمدن روح بجهان عقلی و مهلت بقا قوی تا نوت
طبیعی و فکر ردیه میل نفس باسور ماویه و اورمهوریار که دارای سکندر کردست از نامه نگار
از هرمز یزدان و اهرمن پرسید گفته آمد که نور عبارت از بود ست وظلمت اشارت بنا
بود یزدان نورست که هستی ست و اهرمن ظلمت که نیستی باشد آنچه گفته اند اهرمن
ضد یزدان ست اشارت بدان ست که یزدان وجود ست وضد وجود جز عدم
نبود گویند بیماریها و مار و کژدم و مانند آن آفریدن و پیدا کردن نکوهیده است
آن از اهرمن باشد جاماسپ فرماید بیماریها چون جهل وحمق وغفلت وغرور و دودام
سونیات غضب و شهوت و آز و حرص و حقد و حسد و کین و بخل و حیل و مکر و مانند
آن یقین ست که اندوح نیست بلکه از طبیعت عنصری ست و گفته اند فاعل خیر فرشته
و کننده شر اهرمن و ایزد ازین هر دو منزه است حکیم تا مدار جاماسپ فرماید فرشته نیز روح
باشد و او فاعل نیکی ست که اگر بر حواس بر تر آید در گفتار و کردار نیک انسان را کار فرماید
آن خیر باشد اهرمن که شیطان است درین مقام مراد طبیعت حواس ست اگر حواس بر معا
غلبه کنند او را بجانب لذات حسی کشند چنانکه لذت عقلی فراموش کند و این شر باشد و ایزد تعالی
نیز باعتبار وجود از خیر و شر ایشان منزه است و گفته نفس آنکه خطائی کرده بود تا بریخ غضب
آلهی قرار بر قرار داد هبوط نمود جاماسپ حکیم فرماید تاویل خطیه آنست که [illegible] خود ناقص
[illegible] هبوط او [illegible]

بتدبیر بدن تا زائل شود و از فیض تا اینجا تا دیانات جاماسپ حکیم ست و مدار زردشت بر
اشارت است چنانکه شهنشاه بهمن ابن شهزاده اسفندیار ابن گشتاسپ شاه فرمود در گذشت
با من گفت که پدر و مادر مرا بدایگان دادند بجای دور از شهر خود من سالهای دراز در آنجا
بسر بردم تا آنکه از پدر و مادر و شهر خویش فراموش کردم ناگاه بخاطرم گذشت که پدر و مادر من
کیست و وطن من کجاست کوشیدم تا براهی که آمده بودم برهنه باز گشتم و خانه خود رفته و پدر
و مادر خویش را دیده باز گشته تا اینجا آمده ام که دایگان بودند زیرا که جامهٔ مردم اینجا در برم
بود نگویند که پیشکاری نتوانست کرد جامهٔ مرا خوار گذاشته بگریخت تا این جامه پاره شود
در اینجا بمانم زان پس خواهم رفت بهمن ابن اسفندیار گفته آنچه زردشت فرمود مراد است
شهر و مکان و جامه عالم ملکوت و پدر عقل اول و مادر نفس کل و دایه جهان سفلی و پیوستن
بتن فراموش کردن وطن از خوی گرفتن با خشیجانی تن بیاد آمدن کشش آنسوست و رسیدن
بدانجا ریاضت و برهنه شدن خلع تعلقات بدنی کردن و باز بدینجا آمدن عود ببدن نمودن
برای اینکه نگویند از پیشکاری هراسید و جامه بگذاشته بگریخت تا جامه پاره نشود از اینجا نمیروم برای
پیشکاری اندوختن مایه دانش و کنش خواسته و از پاره شدن جامه متلاشی شدن اجزای
تن یعنی تا تن پاید بمانم و از ان پس بوطن خود شوم شهزاده اسفندیار ابن گشتاسپ شاه
گوید که زردشت با من گفت گروهی از شهر خویش بیرون آمدند تا مایه ها گرد آرند و بجا نباز گشته
به تنعم و عیش بپردازند چون بشهری که میخواستند رسیدند گروهی سیم اندوختند چندی
به تماشای شهر و شگفتها که در ان شهر بود مشغول شدند و بعضی بیکار میگردیدند چون هنگام
باز رستن آمد بادشاه آن قوم را گفت ازین شهر بیرون روید تا گروه دیگر در آیند و هیچ شما بهره
خود بردارند و این قوم جمله بیرون آمدند گروهی با زاد و بعضی بی توشه و برخی سواره و زمرهٔ
پیاده دشتی پیش آمد و راه دشوار پر از سنگ و غار و بی آبادی و از آب و سایه تهی پس آنکه
سوار بود و توشه داشت در گذشت و بشهر خویش رسید بسوی شادی مشغول گشت

و هر آنکس که پیاده بود و زاد داشت افتان و خیزان بسختی تمام بمنزل رسید و بقدر اندوخته در آن
شهر در عیش است و نظاره سکان آن مکان و محتشمان که از تجارت مایه‌ها اندوخته اند میکند
و حسرت میخورد و آنانکه بارگی نداشتند و بی زاد بودند از شهر برون آمدند بگمان آنکه بی زاد بوطن
بشهر خویش رسید چون راه پیمودند مانده شدند از عجز و پیادگی و بی زادی و دشواری راه و سختی
و گرمی و تابش آفتاب و تاریکی شب نتوانستند رفت اثنا جاری بشهر پادشاهی که در آنجا بودند باز
گردیدند خانه‌ها و مسکنها و دکانها و حجره‌ها که ایشان داشتند بازرگانان دیگر گرفته بودند و آنجا
عاجز ماندند و چاره ندیدند جز مزدوری و دریوزه کردن همان پیشه نمودند اسفندیار گوید آن شهر
که این قوم از و بعزم تجارت بیرون آمدند ملکوت است و بدان شهری که رفتند تا مایه بدست
آورند عالم سفلی است و خانه و دکانها تن مردم است و مردم آن شهر جانوران و رستنی و کانی است
پادشاه آن شهر طبیعت آخشیجان است بازرگانان آنچه اندوخته اند گفتار و کردار و اندیشه آنچه کرد
کرده اند زهی بی دانش و بیکاران آنانکه جز خفتن و جماع کاری نداشتند ندای پادشاه مرگ
که بیرون کند از خانه‌های بدن و صحرا و کوه زمهریر و اثیر مثال سواران عالم عامل و مثال
پیادگان که اندکی زاد دارند کسانی باشند که عبادت کنند و علم بخود و خداوند ندارند و بی زاد
و راحله بی علم و بی عمل که بعالم ملکوت نتوانند رسید برگشته بعالم عنصری آیند و آن پایه که
داشتند نیابند حکیم شاه ناصر خسرو درین معنی فرماید **قطعه** چو در ره بآن کار بیرون شود
یکی نان بگیر و بزیر بغل * تو بی توشه بر گو چسان میروی * ازین تیره مرکز باوج زحل
در بعضی نسخه‌های دیگر زردشت که درین مقامست چنین آورده که چون از بی زادی و پیادگی
بازگشته بشهر پادشاه آیند خانه‌های نیکوی خویش را نیافته در غارها و کوچه‌ها جا گرفته مزدوری
و دریوزه کنند اسفندیار گوید اشاره بدان است که چون تن انسانی گذارند بعالم ملکوت
از بی علمی و عملی نرسند بازگشته بعالم عنصر آیند و بدن مردمی نیافته بکسوت جانوران برآیند
چون این رمز نیز نزدیک بدین است که نگاشته آمد سراسر ترجمه نیاورد صاحب **بیت**

از رباط تن چو گنبد گشتی دگر معموره نیست ۰ زاد راهی بر نمی داری ازین منزل چرا ۰ وهم اسفندیار
گوید که زردشت فرموده دو تن را از یک خانه باهم انبازی بود هر دو مایه تمام داشتند و باهمدیگر
گفتند که ما را از دنیا مایه تمام ست در خورش و پوشش در خورد سرمایه اکنون ما را معشوقه بایستی
تا زندگانی خوشتر بودی پس ما را بهر فراز آمدن غرض سفری باید کرد و وی بشهری نهادند
که مردم آنجا بملاحت و صباحت مشهور اند و چون با کاروان آنجا رسیدند یک رفیق بتفرج
باغی مشغول گشت و بزینت آن شهر چنان فرو رفته که هیچ کاری نپرداخت و رفیق دیگر
شاهدی بدست آورد ناگاه در باغ ببستند اسفندیار گوید مانند دو یار زید و عمرو مثال
مایه و جامه اصل عالم و شهر خوبرویان دنیا معشوق نیکو علم و عمل و دد و دام و هوام
و حیوان و غضب و شهوت و آز و حقد و حسد و حرص و کین و بخل و گیاه باغ غفلت
و غرور و در باغ دخمه یا خم یا گور یا سوختن جا در بستن باغ هنگام مرگ و خم و دخمه و گور
ازان شمرد که در کیش آذر هوشنگ یعنی سه آباد آنست که جثه مردم را در خم شراب اندازند و
همچنین در دخمه و در خم جثه را میگذاشته اند و گور خود آیین رومیان ست و سوختن گاه از
هندوان ست وهم شاه گشتاسپ از زردشت نقل کند که گفت که مردی پسر خود را بفرهنگی
سپرد که در چند مدت این پسر را هرچه ندیمی پادشاه بکار آید بیاموزد و کودک از بهر خوشی
و بازی و نشاط کردن نمی خواست که رنج یاد رسد در آموختن و رنگ مینمود و همه روز برای
آموزگار پنهان از خانه حلوا و معشوقهای نیکو می آورد زیرا که معلم را بدان سببی میل بودی پس
چون روزگار فرهنگی برین گونه گذشت و کودک نیز بخوردن و بجماع و بازی کردن خوگر شد
و مدتی برین رفت آموزگار از بسیار خواری و فزونی آمیزش زنان رنجور گشت و بر بستر
مرگ افتاد و کودک بدانست که او را جای دیگر نیست و باز گشت او بخانه پدر و مادر ست
پس بدان حال که آموزگار بیمار بود کودک بکار خویشتن رسید و از بیم پدر و شرم مادر و از ننگ
نادانی و شرمندگی نزدیک ایشان نرفت و اندوهگین می گشت و سرگردان شد

گشتاسپ فرماید که از آموزگار اشارت کرده بحواس پنجگانه و کودک روان پاینده پدر عقل کل
و مادر نفس کل و شیرینی و معشوق لذات دنیوی بالیستی روان پاینده از راه حواس و حس
مشترک که آموزگار اوست بمعقولات رسد و از دبازگشت اندوزد تا ندیمی بادشاه حقیقی را
شاید چون بدست نیاید و او را در مردن تن کراهیت باشد چون خوی با شهوت کند و نیکوی
درو نبود و بعد از جدائی جسد اگرچه نیروی برآمدن بعالم علوی باشد از ننگ و خجالت خواهد که
هرگز آنجا نرود تا مادر و پدر را که نفس و عقل اند به بیند دشت داور هویار باگرد آورنامه گفت
در فرستان از زردشت دیدم که وزیر بادشاه گیتی را فرزندان چند اند که بشمار درنیایند
و در بدایت ایشان را به مکتب فرستد تا باطفال رعایا در دبستان دانش اندوزند اگر پسران
وزیر دانشمند گردند دستور ایشان را نزد خویش خواند و از مقربان بادشاه گرداند و اگر
بیدانش مانند ایشان را فرزند نشمرده بر عیتی تعیین فرماید و نزد خویش نگذارد و میراث خود برین
گروه حرام سازد و نامه نگار پاسخ داد که چنان بخاطر میرسد که از بادشاه گیتی اشارت با یزد
بیچون کرده و وزیر او عبارت از عقل اول است و فرزندان وزیر نفوس ناطقه و دبستان عالم عنصر و
ابدان آخشیجانی اطفال حواس و قوای تن چون روانان پاینده درین مکتب دانش اندوزند عقل
کل که پدر ست ایشان را بخود راه داده از نزدیکان حضرت صمدیت گرداند و نفوسی که درین
دبستان دانش نیاندوختند ایشان را بعالم مجردات که وطن عقل کل است راه نباشد و از
مقربان حضرت جهان آفرین دور مانند و از جسمانیات آخشیجان که بمقام رعایاست ترقی
نمانند و از میراث عقل کل که علم ست بی بهره باشند دهم زردشت گفته که بحریست شگرف در عالم
علوی و از نم آن شگرف دریا سرائی عظیم در جهان سفلی پدید آمده برگونه که درین جهان جز آن سرا
چیزی دیگر را وجود نمانده بدانسان که در گیتی علوی جز آن بحر مستمند نیست شت داور هویار
باگرد آورنامه گفت حقیقت این رمز چیست جواب داده شد که شگرف دریا اشارت بذات
مطلق و وجود بحت ایزد ست و سرآب اشارت بممکنات ست که فی الحقیقت وجود ندارد

و بخاصیت وجود حقیقی موجود در نظر مینماید چنانکه گفت از نم آن بحر سراب بهم رسیده در کتب
زردشتیان و تاریخ قدمای اهل ایران آمده که در اوانیکه ارجاسپ بار دوم به بلخ لشکر کشید
گشتاسپ شاه در سیستان مهمان زال و اسفندیار در دژ گنبدان در بند بود لهراسپ با همه
ریاضات که میکشید با فریزدانی در نبرد جامه گذاشت پس آن شهر را ترکان بگرفتند توربراتور
نام ترکی که او را توربراتور حش نیز خوانند بمعبد زرتشت پیغمبر داخل شده بشمشیری او را شهید
کرد و زرتشت پیغمبر شمار افراز یعنی سبحه که آن را یاد افراز نیز گویند در دست داشت بجانب
او افگند ازان فروغی درخشنده بر آمد و آن آتش در توربراتور افتاد و او را بسوخت

## پانزدهمین نظر از کتاب دبستان در عقیدهٔ مزدکیان

مزدک مردی
بود پرهیزگار و دانا در عهد شهنشاه قباد و دین او روائی گرفت و شت نوشیروان او را
بکشت او گوید از آغاز بی آغازی جهان را دو صانع ست فاعل خیر یزدان و آن نور ست
و فاعل شر اهرمن و آن ظلمت است ایزد متعال فاعل خیر ست و ازو جز نیکوئی نیاید لاجرم عقول
و نفوس و سموات و کواکب آفریدهٔ یزدان است و اهرمن را اصلا بران دستی نیست و عناصر
مرکبات نیز پدید آوردهٔ حق اند بدان آتش سرما زده را گرم کند و زیدن باد محرور را خنک و سرد
و آب تشنه را سیراب گرداند و خاک محل چمیدن باشد همچنین مرکبات ایشان مثلا از معادن زر و سیم
و از نبات اشجار میوه دار و از حیوانات گاو و گوسفند و اسپ و شتر و انسان پرهیزگار
سودبخش همه آفریدهٔ یزدان اند اما سوزانیدن آتش جانور را و کشتن سموم جاندار را و غرق
گردانیدن آب کشتی را و بریدن آهن تن را و خلیدن خار بتن او و درندگان و موذیات و شیر و پلنگ
و کژدم و مار و امثال آن انگیختهٔ آهرمن ست چون بر فلک اهرمن را دست نیست آن را بهشت
خوانند چون در سرای آخشیجان آهرمن را هم تصرف است لاجرم ضدیت پدید آمده و هیچ صورت
آن پاینده نباشد مثلا حق زندگی بخشد آهرمن بکشد ایزد حیات آفرید آهرمن موت یزدان صحت
پیدا کرد اهرمن رنج و بیماری پدید آورد و واهب العطیات بهشت خلق کرد آهرمن دوزخ

یزدان سزای پرستش باشد ازان است چه فلک او وسیع است و اهرمن را جز در عالم عناصر وسعت نیست
و دیگر آنکه هر که یزدانی باشد پس از تعلقات بدین رسد و شیطانی بدوزخ در ماند پس سعی در عقل
آنست که عاقل خود را از اهرمنان باز دارد هرچند اهرمن او را بیازارد چون از تن برهد روان او
بفلک روان شود و اهرمن را بفلک نیروی برآمدن نیست و در بعضی جا از و بیناد گوید جو
را دو اصل است شید و تار یعنی نور و ظلمت و ازان تعبیر بیزدان و اهرمن کند و گوید افعال
نور باختیار است و افعال ظلمت باتفاق نور عالم و حساس است و ظلمت جاهل و امتزاج
نور و ظلمت باتفاق است و خلاص نور هم از ظلمت باتفاق نه باختیار هرچه در عالم خیر است
منفعت از نور است و شر و فساد از ظلمت چون اجزای نور از ظلمت جدا شود ترکیب منحل
گردد و در رستخیز آنست و باز در همان کتاب گوید که اصول و ارکان سه است آب و زمین و
و آتش چون باهم آمیخته شدند از آمیزش ایشان مدبر خیر و شر حادث شود آنچه از صفوت آن
حاصل گردد مدبر خیر است و آنچه از کدر آن فراز آید مدبر شر است و هم دران نامه گوید که یزدان
بر کرسی نشسته است در عالم اعلی بر آن گونه که خسروان بر سریر کشور نشینند در عالم فرودین
و در حضور او چهار نیرو است بازکشا یعنی قوت تمیز و یاده یعنی قوت حفظ و دانا یعنی قوت
فهم و سور یعنی سرور چنانچه کار پادشاه ما از چهار کس است موبد موبدان و هیربد
هیربدان و سپهبد و لشکر و این چهار کس تدبیر جهان میکنند و هفت کس دیگر که فروتر اند
سالار و پیشکار و بآور و پروان و کاردان و دستور و کودک و این هفت بر دوازده
روانی یعنی روحانی دایرست خواننده دهنده ستاننده برنده خورنده دونده چرنده
کشنده زننده آینده شونده پاینده و هر کسی را از مردم که درین چهار نیرو با هفت و
با دوازده گرد آید در فرودین جهان یعنی عالم سفلی [illegible] از سبب قید و تکلیف
رهد بر خیزد و هم دران نامه گوید که آنچه بدان [illegible] نیست و هر آنچه بدان ظلمت شوخ
است سبب غضب و قتال و منازعت بیشتر [illegible] سبب مال و زن است

نشان ما اخلاص با یکدگر وانید و اموال مباح داشت و همه مردم را در خواسته و زن شریک ساخت
چنانکه در آتش و آب و علف انباز اند و هم در آن نامه گفت ستمی سنگین باشد که زن یکی جمیله باشد
و جفت دیگری قبیحه سیه طلعت و دینداری آنست که مرد زن جمیله خود را چند روز بدان
کس دهد که جفت او بد سرشت است و زشت و او را که جفت زشت بود در پذیرد و گفت چنین ناستوده
و ناروا ست که یکی صاحب مال باشد و دیگری نادار و بینوا پس مرد دیندار واجب است که با
همین ند خود را بنا سفت کش کند هم آئین زند شت گیر و زن خود را بدو فرستد تا از
شهوت راندن بی بهره نماند اما اگر هم دین در گرد آوری زر عاجز و مسرف یا دیوسار و دیوانه
باشد او را در سرای بازدارد و از خورد و پوشش و گستر داد با خبر بود و هر کس بدین قسمت راضی
نشود پس اهرمنی باشد از و بر و لبستاند فرهاد و شیراب و آئین و هوش پویای کیش او
بودند و دیگر محمد قلی گرد و اسمعیل بیک گرجی و احمد ای ترانی بکیش ایشان گرائیدند و تیران
بوبهی است از اعمال صفاهان و از ایشان شنیده شد که اکنون مزدکیان در لباس گبری نشسته اند و میان
اهل اسلام پنهان شده ره سپر کیش خویش اند و کتاب مزدک را که دسوم است بر بشیاو بیا گیاه
نمودند پارسی باستانی ست و آن را جدا آئین هوش آئین بتکیب بزبان معروف پارسی هم ترجمه
کرده و فرهاد مرو بود و او را نزد اهل اسلام خود را محمد سعید نامیدی و شیراب خویش را شیر محمد
خواندی و آئین هوش خود را محمد عاقل بازنمودی چون در علم خویش ماهر بودند نامی که دلبستگی داد
هم داشتند انیست تفصیل عقاید پارسیان که در آغاز نامه نوید گزارش آن داده آمد و درین
بیان اصلا سخنی که جز از کتاب این گروه و زبان این فرقه شنیده شده بود نیاورده و زیرا که بسا
سخن باشد که دشمن از مخاصمت بر ایشان بندد

## تعلیم دوم از کتاب دبستان در بازنمودن عقاید هندوان مشتمل بر دوازده نظر

## نظر اول

در عقاید بوده سمانس که ایشان را سمارتکان گویند و این طبقه متشرعان هست و اشند

## نظر دوم

در بعضی از سخنان که در آفرینش مذکور است و پران یعنی تاریخ این طایفه بران

ناطق ست نظر سوم در اعمال و افعال سمارتکان و متشرعهٔ ایشان نظر چهارم در عقاید
ویدانتیان که این طبقه از محققان و صوفیان این گروه اند نظر پنجم در بیان سانکهیان نظر
ششم در مقاصد جوگ و مقالات ایشان نظر هفتم در اعتقاد شاکتیان نظر هشتم
در گفتار و کردار پیشوان نظر نهم در حقیقت حال چارواکیان نظر دهم در مطلب تارکان
که اهل بحث و خداوندان فکر اند نظر یازدهم در عقاید بوده نظر دوازدهم در اعتقاد
مختلفهٔ اهل هند نظر اول در عقاید متشرعهٔ هند چون روزگار ناپایدار نامه نگار
را از پارسیان جدا افگند هم انجمن سمنان صنم و بت قبلگان پرستنده و ثن ساخت
لاجرم عقاید این تدقیق آمود گرده بعد از پارسیان گزارده می آید باید دانست که در هندوان
مذاهب بسیار ست و کیش و کنش بیشمار اما عمدهٔ این طایفه جماعتی اند که در انظار عشره مذکور
شوند و بعضی عقلای ایشان اشراقی خواهد رفت و مدار این فرقه زردشت آسا و مانند
قدمای حکما بر رمز و اشارت ست چنانکه از گزاردن آشکار گردد پیش ازین استجماع مطالب
ایشان در اسفار به نهجیکه اکنون متروک شده مقرر گشته بود اما در سال هزار و شصت و سه
در کابل که دار الملک کابل ست سترگانی که پیش ازین با نامه نگار آشنائی داشتند بعزم
زیارت مواقف شریفهٔ خویش ازین راه سلوک اختیار کرده بودند ملاقات روزی شد تجدید
شنیدها را البحث رسانید و شکوک را القلم تحقیق خط البطلان کشید لاجرم در میان ترتیب
اول و ثانی مباینتی روی داد خلاصهٔ مذهب بوده میمانس مجموع عالم محکوم حکم حاکم حقیقی
و قایم بوجود موجود تحقیقی نیست از خیر و شر و ثواب و عقاب اختلاف مخلوقات میشود
همه نتیجهٔ افعال و اعمال و اقوال ایشان ست سراسر جهانیان دربند کنند اعمال خویش و قید
سلسلهٔ افعال خود اند بلی کردار اخری نیابند بر معا که ملکی سع خالق اشیا و ثمن کنز مخفیه ست
حافظ چیزها و میش که مدعانی ست مخزن بهستی با بوسیلهٔ اعمال صالحه و طاعات گردد لیندیم
باین مرتبهٔ بلند رسیده التعبیر مطالب بیتوی عبادت و قوت طاعت متوانائی ریاضت و

کردار نیک خویش عالم را پدید آورده چنانکه بید که کتاب سماوی ست بعقیدهٔ اهل هند
بدین معنی ناطق ست یعنی هر مرتبه از مراتب ملکی مرهون عمل صالح و خلق حمیده است چون
نفس ناطقه با جواهر ملکوت همجوهر است تواند بحالات ملکی مالک یکی از این مناصب رفیعه گردد تا
مدتی معتد معین کامروا و ارجمند باشد مثلاً یکی از روح بشری که در علم و عمل بمرتبه رسد
که شایستهٔ منصب برهمائی تواند بود بعد از انتهای نوبت حکومت برهمای موجود این منصب
موعود بدو مقرر شود و همچنین مراتب دیگر ملائکه و این معتقد راجع ست بدانکه بعضی
از حکمای فلک پیرای فارس گفته اند که بعد از تکمیل تمام ارواح بشریه باجرام علویه متعلق
شوند و سپس او دار کشیر و انوس فلکیه بعقول عالیه ترقی فرمایند هو بد گوید بیت باده
جان فلک ساقی بجام عقل بخشید + پر شراب سبح انسان کرد نه مینای چرخ + و جهان را
نه بدایت هست و نه نهایت و همه ارواح بزنجیر گفتار و کردار بسته شده بلند پایه که عمل فرومایگان
کند پایهٔ والا پاکان که مخصوص کردار والاست نخواهد یافت بلکه فرومایه که با عمل رفیع مرتکبان اشتغال
ورزند بدان مرتبه عالی استیلا یابد و در خور اعمال ایشان شعور بدین طایفه ارزانی دارند و معنای عقول
ایشان باندازهٔ ارتفاع مدارج رفیع و اعمال ضعیه بود و اکتسای اجساد حیوانی مر نفوس انسانی را از
کردار ست و اعضای ترکیب و حواس مردم بکشانید اما بتوسط کردار شایسته و ناشایسته است
که یکی پادشاه فرمانروا و دیگری بندهٔ بینوا میشود و بوساطت اعمال ستوده هست که یکی کریم و
غنی ست و جزای زشت افعال قبیحه است که آن دیگری لئیم و فقیر ست عامل آن مرتبه رفیعه غنا و کرم
بحضیض فقر نفتد و ملازم خرابه کردار حرص و بخل بپایه کرم و غنا نیاید عالم اصل و مزرع عمل است
و زمان مرد اعمال از آنکه چون هنگام آید ببد چنانچه هر فصلی از گل و ریاحین و اثمار که شایسته آن موسم
است بظهور آرد همچنین نتیجه هر عملی از اعمال ستوده و ناستوده در هر دوری که لایق داند بعامل
لاحق گرداند اعمال منقسم بدو قسم ست قسمی کردنی و قسمی ناکردنی قسم کردنی آنست که در بید یعنی
کتاب سماوی ایشان امر بکردن آن شده و رفته چون عبادات معتقد و طاعات لازمه

که در هندوان شایع هست و قسم ناکردنی آنکه قول آسمانی کتاب مانع آن شده مانند خون ریختن
و دزدی کردن و قبایحی که ایشان برشمرده اند ایزد تعالی از عبادات و طاعات ما مستغنی ست و حاجت
او را بما ازین مذکورات نه بلکه نتیجهٔ اعمال و افعال از ثواب و عقاب همه بما لاحق و عاید میشود مثلا
بیمار اگر پرهیز دشعار خود سازد صحت که مطلوب اوست بدو پیوندد و عیش او خوش شود و اگر بمقاربت
شهوات ردیه که مصاحب امراض ست دست از پرهیز باز دارد عیش او ناخوش گردد و
طبیب را از نفع و ضرر او استغنا ست و جهان بمنزلهٔ مرض ست و جهانیان بیمار
اگر کردنی را بوجه اتم بانجام آرند و از ناکردنی اجتناب لازم دارند مرتبهٔ صحت که ارفع مدارج
آن از فرودین تن رستن و به بهشت عنبر سرشت پیوستن ست ایشان را میسر شود
این طایفه ازین مرتبه تعبیر بمکت کنند و طریقه وصول بمرتبهٔ ارجمند مکت آنست که بالذات
این جهان در نیفتد از فضول عیش دل برکنده بمقدار ضروری قناعت نمایند و صائم
باشند و افطار بچیزی که مطبوع نفس خسیس نباشد بکنند چه در بیماری جهت تحلیل ماده
فاقه و ادویهٔ تلخ خوردن ضروری ست اینست خلاصهٔ عقاید فرقه که اهل هند ایشان را
بوده میمانس گویند این مقالات سراسر گفتار یزدانیان ست الا آنکه یزدانیان بوجود
واجب الوجود که معبود حقیقی ست قائل اند و ترقی و تنزل درجات را اعمال و افعال وسیله
دانند مراتب ملکی را بیزدان شناسند و کمال بشری مصاحبت و ملازمت ملاء اعلی است
بوده میمانسیان بوجود معبود هست و بود قائل نیستند و گویند حق مطلق عبارت از نفس
اعمال و افعال ست بزوال نعمت جنت و سقوط درجهٔ ملکی ست قائل اند نتیجهٔ اعمال ایشان
علمای هندوان متشرع شایع ست آنست که ایشان بوجود موجود حقیقی که عالم
قائم باوست قائل اند اما ذات مقدس او را از ایصال آثار بمخلوقات منزه و متعال
شناسند و خلائق را نتیجه مسطور در بند اغلال اعمال و سلاسل افعال مانند چنانکه نموده آید
نظر دوم در بعضی از اقوال که از ابداع و اختراع ازین طبقه مذکور ست بیان نیقی تاریخ این طایفه

بذکر آن ناطق است در قسم دوم جیاکو عکه از تواریخ معتبر هندوان است آمده سخن تعالی
در هدایت پرکرت یعنی طبیعت و از گفته تی یعنی بسیکه چهارده بهون یعنی چهارده طبقه پدید
آورده و گروه اول زمین است یعنی پاتال و برو است آنرا جگوت جو جن گفته اند و گوت [illegible]
و بر یک است و [illegible] یک فرسنگ و نلغ فرسخ باشد و فوق زمین آب و بالای آن آتش و
برتر از آن هوا و فراتر از آن آسمان و فراتر از آن آهنکار یعنی انانیت و خودی و بالا تر از آن
مهتت یعنی ماده و [illegible] برابر فراتر از آن خود است و او را پرکرت احاطه کرده عارف
خرق این مجموعه مذکوره عکر و بالا رده و دانا بزمین بود با آب طعم و با آتش صور و با باد
بسودنی از سرد و خشک و با آسمان صوت ادراک کند و مدرک اینها حواس ظاهری اند و حس
باطنی محل انانیت و همدرین قسم ازین کتاب مذکور است که از طبع آسمان ادراک اصوات
و بس طبع هوا مدرک صوت و لمس است و در سایر اجسام [illegible] لمس اند و
طبیعت آتش مدرک صوت و لمس و صورت است و طبع آب ادراک صورت و لمس
و صورت و ذوق کند و طبیعت زمین ادراک صوت و لمس و صورت و طعم و شنیدنی نماید
از جمله چهارده مرتبه مخلوق هفت مرتبه با عالی بدن حق یعنی از کمر بالای او آمد و هفت دیگر
باسافل بدن حق متعلق اند بدین تفصیل بهر لوک یعنی زمین و زمینیان کمر حق اند بهونر لوک
ناف سورلوک دل مهرلوک سینه جن لوک گلو تپ لوک پیشانی ست لوک سر اتل لوک
گردگاه و مقعد بتل لوک ران سوتل لوک زانو تلاتل لوک ساق پای مهاتل لوک [illegible] لوک
روی پا تا ای لوک کف پای حق تقسیم نوعی دیگر که منحصر در سه طبقه باشد بهو لوک کف پای
حق بهونر لوک ناف سور لوک سر حق مجموع این چهارده مرتبه بتفصیل است که با جمال [illegible]
عبارت است از شخص اعظم که حق تعالی عبارت از وست همدران قسم ازین کتاب گوید که
حق سبحانه یعنی زمان هستی یافت و از طبیعت و زمان پرکرت که عبارت از [illegible]
بوده است پدید آمد و از پرکرت مهتت موجود گشت و از مهتت که عبارت از [illegible] است

ست آهنکار یعنی خودی وجود یافت که سالکست صاحب وتامس باشد سالک صاحب عبادت الوهیت عقلی آت
و راجس و تب ساتم پیدا گردید که شهوت بود و تامس دفع منافی که آنرا بتازی غضب نامند و از
راجس حواس پدید آمد و افلاک ارباب طبایع و خواص موجود شدند و از تامس شبد و سپرش
و روپ و رس و گند یعنی شنودی و بسودنی و دیدنی و چشیدنی و شنیدنی هستی پذیرفت
و ازین پنج آسمان و هوا و آتش و آب و خاک ظاهر گشت و از سه طبیعت مذکور بشن و برهما و مهیش
که سه فرشته معظم اند بصور سه ابداع خواستند و از نیز خالقیت از برهما هشت برهمای دیگر قوم
قلم هستی گشتند و مراتب روحانی و جسمانی و علوی و سفلی و جمادی و نباتی و حیوانی شدند
و در بعضی اقوال ایشان حق عبارت از زمان و عمل و طبیعت است و در بعضی مقالات
اینها آلت حضرت او بند و در بعضی تقریر چنان بظهور می پیوندد که حق را نوری میدانند
در غایت عظمت و اشراق و منابع ضیا و ضیای جسمانی و لا بل اجساد و در بعضی تعاریف
نوری محض و وجودی بحت و هستی صرف مبرا از مکان و معرا از حلول و منزه از جسمانیت
مجرد و بسیط و با صفات و جهان و جهانیان همه پدید آورده و در بعضی مقال بنظر او دیده است
که خود را در مرایای صدهای اجرام و اجسام علوی و سفلی مشاهده و در قسم اول کتاب بهاگوت
مذکور است که موجود حقیقی وجودی است بحت واحد بی ضد و ند که در السنه مختلف در خور اعتقاد
عباد اسما دارد و طریق وصول بحضرت او بشروط قلع غضب و قلع شهوت و عزل حواس است
و آن ذات مقدس موسوم بنارائن در حینی که عالم و عالمیان در آب غرق شده بودند با یمن
صد و سر و صد و پا و صفت بیخته عقل در خواب وحدت بود و چهار سر داری که موسوم باد
بسیس است عالم نمی بین و است از ناف این شخص اعظم گلی که در هند مشهور بکول است
شکفته و از آن گل برهما پدید گشت و هم از اعضای این موجود اکبر جمیع مخلوقات بر صحه بروز
خرامیدند و در بعضی از کتب این طایفه اند که ذات مطلق و وجود بحت ایزد را که در مقام
صرفیت است نرانجن خوانند یعنی حضرت بیرنگ و گویند آن ذات که مبراست از جهات

شخصی را آفرید برهما نام نهاد و او را وسیلهٔ آفرینش ساخت و باقی موجودات را برهما از پردهٔ
نیستی بجلوه‌گاه هستی آورده و همچنین آن ذات متعالی بنفس بشن جلوه کرد تا اوتار گرفت و باعث حفظ تمامت
آنچه برهما آفریده در مرتبهٔ بشنیت گشت و پس مهادیو را انگیخت تا آنچه برهما آفریده نگاه میکند حکمت
ازلی جهان را از آشکارا بباطن بردن اقتضا کند برافگند و جهان بدین سه کارن نظام یافت گویند
برهما مردی است پیر با چهار سر و نارایین یعنی بشن چکر که یک گونه حربه است در دست داد
و همیشه او اوتار میگیرد و اوتار نامی اوده است و اوتار عبارت از ظهور و تعین است و کارن
سبب را خوانند برهما و بشن و مهیش را ترکارن گویند یعنی سه سبب درست یک راکسی بود سنکه
اسر نام که ریاضت بسیار کشیده و بر خوارق عادات قادر گشت آننت بید را که برهما دارد و
ازان چهار بید بمردم رسانیده بود داشته در آب گریخت پس بشن در روز پنجم ماه چیت در کشن
پچهه مچهه اوتار گرفت یعنی بصورت ماهی ظهور نموده در آب رفته راکس را کشته بیدها را برآورد و این
اوتارها این بود و دوم کورن اوتار بود که آن را کچهه اوتار نیز گویند و آننت بید یعنی بیدهای
بید و مچهه ماهی و اوتار فرود آمدن و ظاهر شدن و چیت ماهی است کشن پچهه پچهتی از ماه
که دران مهتاب نتابد یعنی شبهای سیاه و دوازدهم چیت در کشن پچهه کورم اوتار گرفت
گویند فرشتگان و دیوان اژدهای سهسدم باسک را آورده رسن ساخته بکوهی سترگ مندر
نام بسته آن کوه را شیرزنه کرده در بحر محیط بگردانیدند تا این هنر زیر آن کوه ایستاد تا نیفتد
و بدین دوشیدن مار آب حیات بدست آوردند چیت ماهی است و کورم کشف است
و پیکر کورم در ملک کلنگ ساخته اند از غرائب آن مکان معجز آنکه اگر استخوان برهمن یا گاو
در حوضیکه در انجاست اندازند بعد یکسال نیمه سنگ شود و نیمه استخوان ماند باید دانست
که بعضی از منجمین فارس برج سرطان را بکشف مانند کرده اند و باین نام خوانده اند خرچنگ
چنانچه حکیم فردوسی گفته مصرعه کشف دید طالع خداوند ماه و سرطان را خداوند عالم [illegible]
شاید غرض اکابر هند از کورم یعنی کشف صورت این برج باشد مراد از مچهه یعنی ماهی

بیج حوت سوم براه اوتار بود که چون هرن نیاچه نام راکهس زمین را برداشته در آب در آمد بیر بشن در سیزدهم چیت در شکل بچه براه اوتار گرفته بدندان راکهس را کشت و زمین را برآورده شکل بچه سجن سفید ماه براه خوک را گویند چهارم نرسنگه اوتار بود که هرن کشپ نام راکهسی بود که پسرش پهلاد نام بشن رامی پرستید و او پسر را برای بشن پرستی بیازرد لاجرم در ماه بیساکه چهاردهم شکل بچه بشن بصورت نرسنگه در آمد که سر شیر و پنجه شیر و تنه آدمی داشت هرن کشپ را کشت پنجم دامنه اوتار بود که چون بلدیت که راکهسی بود بعبادت و ریاضت صاحب لوک شد یعنی زیر زمین و بالای زمین و آسمان و کار بر فرشتگان تنگ گشت و از حکومت افتادند بنابرین بشن در دوازدهم ماه بهادون در شکل بچه بصورت دامنه اوتار نزد بل آمد و سه گام زمین را درخواست بل قبول کرده شکر یعنی ستاره زهره که مرشد و مربی عفاریت بل را از عطا منع کرده گفت بشن ست ترا خواهد فریفت بل جواب داد اگر او از من دریوزه کند چه به ازین بشن بیک قدم زمین را گرفت و بقدم دوم آسمان را و قدم سوم از ناف او بر آمد با بل گفت کجا گذارم بل سر پیش آورد و بشن دانسته پا بر آن گذاشت بل را زیر زمین فرستاد و اکنون چندین لکه سال گذشته که او بادشاه زیر زمین ست دامنه کوتاه را گویند او برهمنی بود کوتاه قد و ششم پرسرام اوتار که چون گروه چهتریان بدکار شدند و هفتم بهادون در شکل بچه پرسرام اوتار شد که از تخمه برهمن بود چهتریان را کشت تا بحدیکه شکم زنان را چاک سیکر دیچه رامی کشت او زنده جاویدست که آن راچه بخیو گویند پس هفتم رام اوتار بود که چون ستم راون راکهس که فرمانفرمای راکهسان بود از حد گذشت در نهم چیتر در شکل بچه رام اوتار شده و از تخمه چهتریان بود درین هنگام راون را که فرمانفرمای راکهسان لنکا بود بر افگند و لنکا قلعه از خشت طلا و بر وسط دریای شور دستیاری رام را که آورده بود از دست بستد و راکهس در زبان ایشان عفریت را گویند هشتم کشن اوتار که در دواپر برای کشتن کنس راکهس و امثال آن در هشتم بهادون در کشن بچه اوتار گرفته کنس را هلاک کرد و کشتن نیز

چهتری بود نهم بوده اوتار چون ده سال از دواپر باقی مانده بوده برای کشتن ملچان شیاطین
و جنیانی که شب میکردند سوم بیاکه در شکل بچه بوده اوتار شد و هم در آخر دور کلجگ برای
کشتن ملچان یعنی مخالفان هندوان یعنی سوم بهادون در شکل بچه در بلده سنبل بخانه جیا نام
برهمنی کلکی اوتار خواهد شد و او برهمن خواهد بود و فساد عالم را در کشد غلبه ملچان یعنی مسلمان و نصاری
و یهود و امثال آن نماند بعد از آن ست جگ در آید و گویند. ساکنان وهستان ممکنات را
بدار الملک وجوب راه نیست و گوهر آفریدگار از آن برترست که آفریدهٔ کاسیاب شناسای
آن تواند گشت باین شناسائی و بندگی مکلف اند لاجرم بر ایزد متعال واجب ست که از
حضرت صرفیت و اطلاق نزول فرموده در هر نوعی از انواع ملک و حیوان و انسان و امثال
آن ظهور نموده ایشان را کاسیاب شناسای خویش گرداند و هم گویند برای خواهش مطیعان و
تسلی خاطر ایشان بخانه این جمیع ظهور فرماید و این ظهور را اوتار گویند نزد ایشان ازین تقصیر
نیست چنانچه تاویل این مطلب شیدوش ابن انوش چنین نموده که نزد صوفیه مقررست
که عقل اول علم الله است و نفس کل حیات الله و صفات ایزد متعال درین مقام
متمیز میکردند پس از برهما خالقیت میخواهند و آنچه گفته اند برهما پرست پیری اشارت
بکمال ست حکما عقل اول را آدم معنوی گفته اند و نفس کل را حوای معنوی حکیم سنائی فرموده
بیت پدر و مادر جهان لطیف ❊ نفس گویا شناس و عقل شریف ❊ و از بشن صفت
محبت خواهند و نفس کل قصد کنند و روا نیکه از نفس فلک اول فائض شود اوتار گویند
چنانکه گفته اند که اوتارها پرتو ذات بشن اند غرض این طایفه آن نیست که همان روح
رام بعد از قطع تعلق بدن او بتن کرشن پیوست زیرا که خود میگویند که پرسرام اوتار که اوتار
ششم ست حیات جاوید دارد و بدن او ابدی ست چون رام اوتار شد و در راهی بهم
رسیدند پرسرام آهنگ جنگ رام را گرفت رام گفت تو برهمنی و من چهتری مرا تعظیم تو
واجب ست پس کوشکان بپای پرسرام رسانیده قوت او سلب نمود چون [illegible] پرسرام

در خود قوت نیافت از رام استفسار نام نمود گفت رام پرسرام تعجب رفته گفت رام اوتار شد جواب داد بلی پرسرام گفت ضرب من برکشتنی نیست من عقل اوتار بودم ازین بود که رام نذات شعوری نداشت و حقیقت خود را نمی شناخت بنابرآن او را امکداوتار گویند یعنی سلوه لوح و لشبست که از کمیسران یعنی مرتاضان ست و اکنون با زن بآسمان برآمده و از ستارگان شده استاد رام بود و او را بخودشناسی رسانیده و بالمیک کبیر نصایح او را در احوال رام که آن را رامائن گویند آورده و آن اندرز نامه را جوگ باشست نام کرده اند برهمنی کشمیری انتخاب بعضی از ان حکایات کرده و ملا محمد صوفی آنرا بفارسی ترجمه نموده بالجمله رام چون از پرسرام این را شنید گفت تیر من خطا نکند و تیر بینداخت که آن سهام دربان بهشت شده اند و نمیگذارند که پرسرام داخل بهشت شود و این رمز دلالت میکند برین که تا اوتارها نرائن عین هم نیستند که پرسرام و رام هردو اوتارهای بشن اند و همدیگر را نشناختند دیگر آنکه پیش حکما مقرر شده که یک نفس به دو جسد در یکجا پیوند نپذیرد پس یقین حاصل شد که نفوسی از نفس کل فایض شوند ایشان آنرا اوتار نرائن میخوانند و نرائن نفس عرش را گویند و آنچه گویند که نرائن خداست و اوتارهای او را خدا دانند و گویند حق بدین کسوت ظهور فرموده اشارت بدانست که نرائن عبارت از نفس کل ستکه آن را صوفیه حیات الله نامند چون حیات صفت حق ست و صفات کمال عین ذات مقدس او لاجرم نفوسی که از نفس کل یعنی نفس فلک اعلی که حیات الله ست فایض شوند و خود را بشناسند و بدانش و کنش پیرایه پذیر شوند چون از بدن برهند با نفس کل که بشن ست و حیات الله یکی شوند بحکم مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ حق خواهد بود و انچه مچهه و کچهه و براه را اوتار دانند اشارت بدانست که جمیع اشیا پرتو ذات ایزد تعالی اند و نقصی ازین لازم نمی آید چنانکه میر سید شریف جرجانی آورده که صوفی و متکلم باهم بحث کردند متکلم گفت بیزارم از خدائیکه در سگ و خوک ظهور کند صوفی پاسخ داد که تبرا نمودم از ایزدی که در کلب ظهور نفرماید

همگنان گفتند که یکی ازین دو کافر شد مارفی بدیشان رسیده تمیز کرد و فرمود بزعم متکلم ظهور در سنگ نقصان ست لاجرم از خدای ناقص بیزارست نزد صوفی در سنگ ظهور نکردن نقصانست بنابرین از خدای نارسا تبرا کردیس هیچکدام کافر نشدند و همچنین اعتقاد صوفیه با عقیدهٔ این طایفه یکی ست راقم با شید وش گفت توان گفت که مراد از مچهه رب آب ست چه ایشان میگویند که عفریتی بیدها را در آب برده بشن بآب در شده عفریت را کشته بیدها را باز آورده مچهه برای آن گفتند چه ماهی را بآب باز بستگی ست و از کورم یعنی کشف مراد رب زمین ست چه در قصص این طایفه آمده که اوتار کورم یعنی کشف برای آنست که زمین بر پشت خود بدارد زمین بر پشت کشف ست کشف را برای آن بیان کردند که هم بری و هم بحری ست و هم بعد از آن زمین ست و از خوک مراد ست شهوت و تناسل حیوانات و انچه گویند عفریتی بود زمین را بدزدید بآب در آمد بشن بصورت خوک شده او را بدندان کشت عفریت اشارت بفجورست که زمین بآب شهوت تباه گرداند چون قوت روحانی یاور بود بدندان عفت عفریت فجور را برانداز و خوک برای آن آوردند که شهوت صفت خوک ست و اوتار برای آن گفتند که عفت نیکوست و نرسنگه رب شجاعت ست چون شجاعت محمود ست نرسنگه بیاتی بود که سر شیر و تن آدمی داشت و کر تهور خواستندی شیر گفتندی و از برهمن کوتاه رب فکر و قوت فکری و عاقل را خواستند کوتاهی اشارت باآنکه با ضعیفی تن کارهای بزرگ ازو سر زند گویا درین باب گفته اند کوتاه خردمند به از نادان بلند و از رامچند بل سخاوت و کرم جسته اند شید وش ازین تاویل خرم گشت و گوید ازین که آورده اند که کشن شانزده هزار زن داشت یکی از مخلصان بگمان آنکه شاید کشن بهمه زنان نمی رسیده باشد برای امتحان گفت یکی از مخدرات بمن بخشش کن کشن فرمود در هر حجره مرا نیابی آن زن از تو باشد مخلص بهمه حجرها گشت بهر خانه که رسید دید کشن با یکی از ایشان در اختلاط ست اشارت ست بآنکه محبت کشن نوعی در دلهای ایشان جا کرده بود که جز او دیگری را نمی خواستند و صورتش

در نظر داشتن لمحهٔ بی تصور او نبودند و این که گفته آمد چکر یک قسم حربه ایست در دست بشن
اشارت ست بدانائی و حجت قاطع که بی یاوری نفس بدست نیاید و از مهادیو اشارت به طبیعت عنصری
کنند و آنکه در گردن مهادیو ست غضب را با صفات ذمیمهٔ جسمانی خواهند نشستن مهادیو بر گاو
اشارت باوصاف بهیمی و آنکه گفته اند که آرام گاه مهادیو جای سوزانیدن مردگان است اشعار است
برانکه اجزای جسم از هم متلاشی شود و انجام کار نپاید و زهر خوردن مهادیو اشارت بدین است
و هم بدین معنی گویند مهادیو تباه کار گیتی ست یعنی طبیعت عنصری اقتضای گسستن پیوند کند
و سرانجام مرگ طبیعی در رسد و آنچه گویند هر فرشته را زوجی ست از جنس خویش و ابتدا از برهما کنند
چنانکه گفتیم حکما عقل اول را پدر حقیقی گویند و نفس کل را مادر و همچنین سرسوتی زن نفس کل جسم
فلک اطلس ست و چنین نفوس و اجرام دیگر را زن طبیعت آخشیجان باشد جدا از آنچه فعل
آشکاری پذیرد زن گویند و قاعدهٔ این فرقه آنست که هر گروه پرستش فرشته کند با زن آن
فرشته و پرستاران آن فرشته را که پرستند خدا دانند دیگر آنرا مخلوقات چنانچه جمعی نارائن
را خدا دانند و گروهی مهادیو را و فرقهٔ دیوتها و دیوتان دیگر را و همچنین هر چهار بید که بزعم ایشان
کتاب آسمانی ست هر فرشته را که ستوده از خدا جدا ندانسته این اشارت است بدانکه ایزد بیچون در
مظاهر متعدده ظهور فرموده جمال با کمال ذات خود را در آئینه های صفات خود می بیند
و از ذره تا خورشید هستی پذیرفتگان عین ذات مقدس الهی اند بیت در هر چه دیده ام تو
نمودار بوده ای تا نموده رخ تو چه بسیار بوده ای ۞ فقیر آرزو گوید موید این قول ست آنچه
هندوان گفته اند که اگست که ستاره ایست سابق شخصی مرتاض بود که تمام آبها را بدو کف
جمع کرده خورده آن اشارت است بدانکه اگست عبارت ست از سهیل که ستاره ایست نزدیک
قطب جنوبی و بعد از طالع شود آبهای که از آسمان باریده شده همه خشک شود چنانکه عربی
گفته اِذا طَلَعَ السهیل قَطَعَ السَّیلُ و این قسم رمز و اشارت در کلام آشنا بسیار
است و سیش یعنی مهادیو فرشته ایست ژولیده مو با سه چشم که ماه و آفتاب و آتش باشد

بیخ سوار دو مانش حمائل کرده و خرقها وانچه هم فیل ست و نه برهماست و یازده رودر یعنی
مهادیو و دوازده خورشید و ده جهت مشرق و مغرب جنوب و شمال فوق و تحت و آگنی میان
مشرق و جنوب است و نیرتی میان جنوب و مغرب و وایب مابین مغرب و شمال و ایشان
بینج شمال و مشرق و عدد فرشتگان سی و سه کوت و هر کوت صد لکهه است فرشتگان
زنان روحانیه دارند و فرزندان و ماتی از ایشان بوجود آیند و گویند ارواح انسانی فروغ
ذات باری تعالی اند اگر علم ایشان بعمل مقرون بود و خود را و خدا را شناخته باشند بمبدا باز
گردند و اگر خود را و خدا را نشناخته اند و اعمال حسنه دارند به بهشت رسند و در خور کردار ستوده
در جنت بمانند چون مدت مزد عمل منتهی شود ایشان را باز بعالم سفلی فرو فرستند تا بار دیگر
کردار کنند بموافق آن جزا یابند و اعمال بهشتیان را نیز باز پرس ست و ثواب و عقاب مترتب
شود گویند جمعی که لایق در آمدن بهشت نیستند بامید سلطنت و راحت انجهانی عبادت کرده اند
در نشاء آینده بمراد خویش رسند گویند نزد بزرگیکه کمر خدمت بسته ایستاده اند مزد و نتیجه
آنست که او در اطاعت الهی دست بسته بر پا بوده آنرا که سجده میکنند او در سجود معبود جبهه
میسود جمیع سامان بزرگی مزد خیرات و احسان است گویند در اوقاتیکه رامچند اوتار در صحرا
میگذرانید برادرش لچهمن را فرستاد تا قدری بیخ گیاه را برای افطار او بیارد لچهمن هر چند
جست نیافت چون بعرض رام رسانید پاسخ داد که زمین پر از خوردنی و آشامیدنی است
ما در نشاء گذشته درین مد [illegible] القصه برای استرضای مبدا تعالی بکام براهمه رسانیده ایم گویند
گروهی که بدکار اند درین عالم باجساد شیر و پلنگ و گرگ و سگ و خوک و خرس و حشرات الارض
و نباتات و معادن ... پیوسته جزا یابند و جمعی که بغایت گنهکار اند ایشان را بجهنم
برند و در جهنم مدتها بمانند و در دوزخ گناه در خور کشیده بدین جهان آیند و بعضی
ایشان بهشت را بادشاهی ست که او را اندر گویند هر آنکس [illegible] کند
اندر باشد چون مدت [illegible] بهشت [illegible] بگذراند چون آن [illegible]

بدین جهان نزول نموده موافق کردار سزا یابد و اندر ادهیست بیچیدیوی نام هر که اندر شود
بیچی زن او باشد و اسپید قربانی کردن اسپ هست با نشان در رنگ و اعمال معین و معتقدان
ایشان از اسپید نفی خواطر را میخواهند چه خیال اسپی هست تیز رو و قتل او بر ازالت آن صفت و جب
یا اشارت بنفس بهیمی و پیش ایشان ملائکه بشهوت و غضب گرفتارند و بگرسنگی و تشنگی مبتلا
و حصول غذای ایشان از انجره و ادخنه و اطعمه و اشربه و خیرات و حسنات مردم است و
خورش ایشان آب زندگی است گویند ستارگان پرهیزکاران بوده اند که به نیروی ریاضت
ازین جهان ظلمانی گذشته نورانی تن شده اند و از نشیب لاخ عنصری باوج آسمان مینائی بر آمده
زاد بود و نام و نژاد و اسم آباء و نیاکان ایشان در کتب خویش نوشته اند گویند سنیچر یعنی زحل
پسر حضرت نیر اعظم و مریخ پسر زمین و آفتاب عالمتاب پسر کشپ ابن مریچی ابن برهما زهره پسر بهرگ
و عطارد پسر قمر و بعضی گفته اند قمر پسر اتری عابد است و جمعی بر آنند پسر دریای شیر است این
اشارتست بمذهب فرزانگان پارسیان که گویند نفس ناطقه نسبت بهر سپهر که دمساز گردد
بآن پیوندد پس روان آنکه با آفتاب پیوست آنرا آفتاب گویند و پدر آنکس را پدر خورشید خوانند
نامه نگار را شیدوش ابن اوش گفت شاید که مراد از پدران کواکب عقول باشند چه
در اصطلاح حکما عقول را آبا نیز نامیده اند اینکه عیسی خدا تعالی را پدر گفته ازین دست است
گویند عناصر پنج اند و خامس اکاس را گویند و از مقالات عوام ایشان چنان معلوم
شده که اکاس آسمان است از اقوال خواص چنان مفهوم میگردد که ازان جای تهی میخواهند
که خلا باشد از گفتار عقلای ایشان که ازان جمله سوستهابنت رای کالنگی است بظهور
پیوست که اکاس مجرد است که اشراقیه یونانیان آنرا مکان دانند و از دانا موبد
کول کشمیری که برهمنی بود دانا شنیده شد که اکاس مکان و مکان پیش افلاطون
بود نه جسم بعد مجرد موجودی است که شغلش [illegible] باشد در جهات و مساوی با جسم
با بعدهای مکان حیثیت که [illegible] اشیا بکنند چنانکه سوای [illegible] باشد هر جزوی

آنان همه که مکان سطح بعد بر جزوی از ذی مکان مع بعد امتدادی ست میان دو چیز و خلا العاد
مجرد از ماده است از تقریر ایشان از آکاس غیر مکان بدین بیان هیان نیفتد و گویند آسمان
موجود نیست و بروج و کواکب بسته بر باد است هفت سمند یعنی دریا بر زمین بر دوان ست اول
دریای نمک آب شور دوم شیره نیشکر سوم خمر چهارم روغن پنجم دوغاب ششم شیر هفتم آب
و گویند بالای زمین کوهی است که آن را سمیر پربت خوانند و آن از طلای احمر ست و مکان
ملائکه بر وست و کواکب گرد او دور میکنند و نوگره یعنی سبع سیاره و راس و ذنب عبارتها
دانند و بران حرکت میکنند راس و ذنب دو عفریت اند که آب زندگی خوردند و بشن بگفته
آفتاب بگفته ایشان را بجز به که آن را چکر خوانند و بضرب چکر گلوی هر دو شگافته شد
بدین گمین راس ماه را میخورد و ذنب آفتاب را و گلوی هر دو شگافته است همین که بدرون فرو
برند از شگاف بر می آید کسوف و خسوف نیست و مقر مهادو شهریست کیلاس است لوک
خوانند و جای بشن و جایی که آن را بیکنته خوانند و مکان مهادیو بر کوه همین کیلاس نام است
و گویند ستارگان ثوابت موجود نیستند آنچه شب پیدا بود گهواره های زرین ست که مرصع بدر و
و یواقیت ست برای آسایش اهل بهشت شیدوش گوید مقرر ست که بهشت عبارت از افلاک
است و ستارگان ثابت در فلک هشتم اند اجرام نفوس را آسمانها گهواره باشند و حضرت نیر
اعظم را برترین فرشتگان دانند و چون تتبع کتب ایشان کنند او بزرگتر موجودی شناسند چه
ترکیب مرکبات و وجود موجودات منوط و مربوط بوجود مسعود اوست و بهادو بشن و مهیش را
فروغ و مظهر او خوانند و گویند آنحضرت ست که در اعمال و افعال بدین اسمای ثلاثه موسوم
است و او را به پیکر پادشاهی از نوع انسان تصور کنند بر عرابه نشسته این اشارت ست بفلک
چهارم و آن را هفت اسپ دیگر و دران آویزنده است پیشاپیش حضرت ملائکه و روحانیات
با کوکب پادشاهی و انواع سلاطین میروند و او را اصل وجود موجود کل شناسند گویند زرین
پوست و کلمی ست که او را نگشته و پوستش جدا بگسترانیده شود گوشها استخوان او را

و آنها خون لوو درختان و نباتات موی را کس عنصریت را گویند و در اینجا اشاره کرده بانکه عنصری
وگویند عناصر چهار عین اند و زمین بر چهار پیل است و این اشارت است بر طبع ایشان که هر یک
بمرکز خود آرام کنند و در عقل در گویند فلک است این اشارت است بآنکه دوره دبیر تمام میکند
و بهرام یعنی مریخ عصری یعنی بنده است لازمین نحوست او را بیان نموده اند و زهره را مرغ فاحیت نامند
و گویند علوم و دین علما ان و آئین بیاد کیشان ایشان اند بهم رسیده و همچنین اسلام گویند
زینت اسلامیان تعلق بزهره دارد و تعلیم آدینه بدین راه است گفته اند در شهر ملائکه مرد می
آئین برهم مشتری است و گویند کلام آسمانی آنست که یکی از خشیجی پیکران بدان لغت تکلم
نشود و قرآن اگرچه کتاب آسمانی است اما تازیان براهمان گفتار است و چار بید که بزعم ایشان
نامه سماوی است بلغت سنسکرت است که در هیچ شهری بدان زبان تکلم نکنند و سوای کتب
این طایفه یافته نشود و گویند که این لغات کلام فرشتگان است و بید از برهما بایشان رسیده
برای انتظام جهانیان و فرشتگان اشارت بگفتار آرایان کردار طراز است که از عقل اول
فروغ می پذیرد و آنچه بایشان معلوم شده ترجمه کرده اند و اترسید هرکه خواهد دلیل مذهب خود
تواند برآورد بجز یکی دلیل بر بحث حکمت و تصوف و موحدی و ملحدی و تقلید و اباحت
و هندوی و [illegible] نصرانیت و گبری و مسلمانی و تسنن و تشیع و امثال آن برآید چه
آن رموز بر ساده اشارات و الاست بو عیسی شیخ جویندگان از و بهره مند شوند و گویند حق
جسم بزرگی است و جهات در شکم او یند و این نزدیک بدانست که شیخ شهاب الدین
مقتول در [illegible] بعالم یک جسم است و آن عبارت از مجموع اجسام است و آن را جسم کل
نامند و دارد روحانیت یکتا که آن عبارت از همه نفوس است و آن را نفس کل دانند
و آن را جزوی است یکتا و آن [illegible] با عقول را جویند و آن را عقل کل خوانند در
مجمل الحکمه آمده که حق بند و ان [illegible] گفته اند جسم و خرد [illegible] شیخ
بوعلی سینا شد [illegible] بیت حق جان جهان است جهان جمله بدن [illegible] اجرای

ملائکه حواس این تن ✤ اجرام عناصر هو الید اعضا ✤ توحید مین سنتعو دیگر ها همه فن ✤ این
طایفه هر که همکیش ایشان نیست و با عمال ستوده عامل نبود او را اهرمن خوانند یعنی عفریت و شیطان
و زمان را که بهندی کال گویند نزد حکمای یونان و پارس مقدار حرکت فلک اعظم ست واز برهمن
شنیده و در معدن الشفای سکندری که منتخب از اکثر کتب طب هندی ست از علمای برهمن
نقل کند بدین عبارت که زمان نزد حکمای هند جوهری ست قایم بذات مجرد از ماده که همیشه موجود
باشد قابل عدم نیست و زمان بر سه قسم ست ماضی و حال و مستقبل چون زمان نزدیک
ایشان تغیر و فنا ندارد ماضی و حالیت و استقبالیت حقیقت صفت آن نباشد
بلکه آن هر سه صفت حقیقت حاصل در افعال ست که در زمان کرده میشود به تتبع افعال
زمان را بر طریق مجاز ماضی و حال و مستقبل نامند و بسبب گردش و اختلاف اوضاع آفتاب
زمان را روز و شب و ماه و سال و فصل گویند ازین گونه رمز بسیار دارند اگر جمله را بنویسیم
چندین کتاب پر شود ایشان را اتفاقی ست که مدار جهان بر چهار دور ست دور نخست را ست جگ
گویند و امتداد آن هفده لک و بست و هشت هزار سال متعارف ست درین دور جهانیان
از مهتر و کهتر و زبردست و زیردست و شهریار و پرستار راستی و درستی را پیشه خود ساخته
اوقات گرامی در مرضیات الهی و خداپرستی گذرانند و عمر طبیعی مردم این دور لک سال
عرفی ست و دورهٔ دومین تر تیا جگ ست و درازی آن دوازده لک و نود و شش هزار
سال ست و درین هنگام سه بخش اوضاع مردم بمقتضای رضای ایزدی ست و عمر طبیعی مردم
درین دور ده هزار سال متعارف ست و دورهٔ سوم که آن را دواپر جگ خوانند امتداد
آن هشت لک و شصت و چهار هزار سال متعارف ست درین دور نیمه جهانیان اوقات
خود را بکردارهای پسندیده میگذرانند عمر طبیعی هزار سال ست دورهٔ چهارم کلجگ ست
که امتداد آن چهار لک و سی و دو هزار سال متعارف ست و درین دوره سه حصه اوضاع
جهانیان بگناه و بیخودی و کردار تباه آغشته است و عمر طبیعی این دور

صد و بست سال مشهورست و هر چهار جگ را یک جگری خوانند و هفتاد و یک چوگری را
یک منتر خوانند چون هفتاد و یک چوگری بگذرد یک روز از روزهای زندگانی اندر که فرمانفرمای
گیتی بالاست سپری شود چون چهارده منتر بشمار یک گفته شد بگذرد یک روز از عمر برهما گران
پذیرد و گویند ایزد تعالی بجسم برهما پیوست بدین وسیله گیتی را آفرید و پدید آورنده برهماست و جهان انسان را
بوجود آورده و چهار گروه گردانیده برهمن و کهتری و بیش و سودر گروه نخست را برای
حفظ احکام و ضبط حدود دنیا مقرر فرموده گروه دوم بامر ریاست و حکومت صوری نصب
کرده وسیلهٔ انتظام مهام جهانیان گردانیده گروه سوم را کشاورز و برزگر و پیشه وران و
اهل صنایع ساخت گروه چهارمین را برای هر گونه پیشکاری و پرستاری تعیین نموده از آنچه
برون ازین چهار گروه است مردم نژاد نیست بلکه راکهس است راکهسان از ریاضت کار بجای
رسانیدند که برهما و بشن و مهیش مذمت ایشان میکرد چنانچه روان نام راکهسی بود به نیروی
ریاضت جهان و جهانیان مطیع او شدند برهما بر درگاه او بید خواندی و آفتاب طباخی
کردی و ابر سقائی و باد فراشی بالجمله نزد این طایفه عمر برهما صد سال غیر متعارف ست و هر
سال آن متضمن سه صد و شصت روز و هر شبی بدستور روز تا اکنون که هنگام نوشتن این
نامه است و سال هجری هزار و پنجاه و پنج رسیده از کلجگ چهار هزار و هفتصد و چهل و
شش سال رفته چندان برهما پدید آمده که علم بشری احاطهٔ آن نکند و آنچه بایشان رسیده
هزار برهما هستی پذیرفته و در پردهٔ نیستی رفته و این برهمای موجود برهمای هزار و یکم ست از
عمر او پنجاه سال و نیمروز گذشته و شروع در نیمه روز سال پنجاه و یکم شد هر گاه زندگانی برهما
بدین شمار بسر آید در آن هنگام دوازده خورشید درخشان گردد چنانکه از تابش انوار آن
تر و خشک بسوزد و نشان از جهان و جهانیان نماند و مردم گیتی بزیر آب فرو روند و آن را
بزبان مردم هند پرلو گویند و پس از آن برهمای دیگر ظهور کند و از سر نو جهانی پدید آورد
و همیشه برین منوال گذران بود حکیم عمر خیام فرماید رباعی آنانکه فلک زهره دهر آرایند

آیند و روند باز باد هر آینه ❊ در دامن آسمان و در جیب زمین ❊ خلقی ست که تا خدا نمیرند زاینده
از استعداد سماکیان اشارت کردند بقدم عالم که چندین بر شمرده اند بکبران نگشته روحانی صفات
شیدوش ابن یوش گوید چون دور اعظم بانجام رسد باز خلایق پدید آیند و اما کرهٔ آب
کرهٔ ارض را الطبیعت اصلی آب که بالای اوست سزد و از تابش حضرت نیر اعظم باز آب نماند و
دوازده خورشید سزد از صعود ابخره و تراکیب ادخنه اقراص بسته شود چون ذوات الاذناب
که بفارسی آنرا افتابکها و بعربی شهاب گویند تر و خشک بسوزاند و آن دور اقتضا چنین کند
جهان و جهانیان پدید آید ملا اسمعیل اصفهانی صوفی گوید رباعی گیتی که یکی ست مبدع
و مبداعش ❊ این هر دو جهان چو کفه های معاش ❊ این دو در زمانه همچو فانوس خیال ❊
هر چند رود یکی بود باد مناعش ❊ وانچه گفته جز از چهار فرقه مذکور مردم نیست اشارت است
بدانکه مردمی مشروط بصفات مردمی و فضیلت و گزیدگی ست برتر از ان صفتها نیاز دل جانست
و شناختن خود و خداوندگار چون در کسی نباشد از مردمی بهره ندارد حکیم فردوسی فرماید
بیت هر آنکو گذشت از ره مردمی ❊ تو دیوش شمر مشمرش آدمی ❊ نزد این طایفه پرستیدن
پیکرها دیو و ناراین و هیاکل روحانیات دیگر ستوده است بیگانه کیشان ایشان را گمان
چنان ست که این فرقه بت را خدا میدانند اما نه چنین ست بل عقیدهٔ ایشان آنست که
بت قبله است ولی جهت را در جهتی عبادت میکنند و چون انسان مجموعه ایست از علوی
و سفلی پیکرها دیان قوم را ساخته قبله سازند چون جمیع اشیا مظهر حق اند تماثیل بر شکل ایشان
سازند و گویند چون اوتاران فروغ انوار ذات ایزد اند لاجرم مثال مشابه بدیشان ساخته
پرستند و هر انچه در نوع خود کامل ست از جماد و نبات و حیوان گرامی داشته پرستش
کنند چنین بسایط عناصر و کواکب را ای منوهر کجهو که گفته بیت مسلمانی
اگر کعبه پرستی ست ❊ پرستاران بت را طعنه از چیست ❊ نظر سوم در اعمال و افعال
سمارتکاران یعنی متشرعان هندوان نزد این طایفه زادن دو گونه باشد

بنوعی

نخستین ولادت ازان روزی است که از شکم مادر برون می آید و زادن دوم از روزیکه مونجی
یعنی زناری بندد بدعاهای معهود زبان بگشاید تا مونجی نه بندد و ادعیه مقرری را ملتزم نشود
خداوند دین و صاحب آئین نباشد و آن شانزده امرست که آن را سود شنکرم گویند از عبا
پاک شدن زن از حیض و پیوستن بشوهر و از ادعیه که دران هنگام باید خواند تا وقت وفات
انچه بعد از فوت فرموده اند از حسنات عمل نخست گریه ها دانکرم یعنی نیکی فرزند دادن که آن
دختر سپردن است بشوهر عمل دوم پون سون نامند که در آن هنگام دعاهائیکه فرموده اند
باید بخوانند تا فرزند نیکو کار بهم رسد و عمل سوم آنست که چون شش ماه از آبستن شدن زن
بگذرد ادعیه بخوانند و براهمه را ضیافت کنند و آن را سمیت نین خوانند عمل چهارم انچه روز تولد فرزند
پدر را باید کرد از غسل و هوم و جپ یعنی تکبیر و خیرات و آنرا جات کرم دانند و عمل پنجم پسر را در روز
یازدهم نام گذارند و ادعیه که فرموده اند بخوانند و آن را نامه کرن می نامند عمل ششم آنست
که در ماه چهارم فرزند را بیرون آورند و آن را پنشکرم خوانند عمل هفتم آنست که طعام
بخورد خورد سال دهند و آن در ساعت خوب باید و آن را انه پراس سرایند عمل هشتم در سال
سوم طفل عقیقه کنند یعنی سر او را به تراشند و گوشش را سوراخ کنند و آن را چوراکرم گویند
بر ایشان واجب ست که این هشت عمل را فرو نگذارند و اگر فرزند دختر باشد هم این عمل را بجا
آرند بلا ادعیه اما در هنگام نکاح ادعیه و کلماتیکه مخصوص آن کارست بخوانند عمل نهم آنست که
در سال پنجم بر کمر فرزند رسن بندند و آن را سوت باندهند و آن عمل را منجی خوانند و آن رسن
باید از پوست گیاه درب دیو برنج باشد عمل دهم آنست روز سیوم از سوتر بستن یعنی زنار در
گردن پسر اندازند و آن را یگیوپویت نامند و عمل یازدهم آنست که چون زنار بندد در راه
خدا گاوی به برهمن دهند و آنرا گودان خوانند عمل دوازدهم آنست که تن را با شیر و ماست
و روغن و شهد و شکر غسل دهند آنرا اشنان پنچه و پرانیش خوانند عمل سیزدهم آنست
که چون پسر بسن شانزده ساله شود او را کدخدا کنند و آن را وواه خوانند عمل چهاردهم آنست

که فرزند را بعد از مرگ پدر و مادر از خیرات و حسنات چه باید کرد و آن را پند پردهان خوانند
عمل پانزدهم آنکه در هفتم ماگه ماس که ماهی ست که حضرت نیر اعظم در برج دلو باشد ماش و جو
و گندم و شالی سیاه رنگ و کنجد و طلا و امثال آن به براهمه بدهند و آن را دان راسپل خوانند
عمل شانزدهم آنست که در شیورات و آن بست و هفتم ماه پهاگن ست ماری از نقره ساخته
با برنج سرخ به براهمه دهند و آن را کسپی نامند الفیت شانزده امر و برهمن در سال هشتم و چهتری
در یازدهم بقال در دوازدهم باید فرزند را مونجی بندد پس از مونجی بستن پسر را مکتب فرستند
و برهمن را باید که در هنگام بول و غایط زنار را بگوش خود استوار کرده روی بشمال رود
وقت شب روی بسوی جنوب و بعد از فراغ بول و غایط آلت خود را گرفته سه گام رود پس
دست بآب رساند و آب باید بآفتابه برداشته باشند و خاک باید نیز با آن باشد و شستن
دست بمرتبه که بوی بد زائل شود بعد آن وضو کند در جای طاهر و آنچنان نشیند که هر دو دست
در زیر دو زانو بوده باشد پس باین هیئت نشسته روی بجانب شمال یا مشرق کند و ادعیه
که فرموده اند خوانان سه بار بکف دست راست آب اندک برداشته بیاشامد و این سه باره
آشامیدن آب بی دعا خواندن باشد بعد از آن دهن را به پشت شست دست پاک
کند و یکبار دیگر آب در کف دست گرفته انگشت دیگر در آن فرو برده بر آن انگشت را به بینی
و چشم و گوش خود برساند باید که این آب پاک و بی کف و بی حباب باشد و درین هنگام برهمن
آن مقدار آب بیاشامد که تا سینه او تر شود و چهتری آنمایه که تا گلو برسد و بقال آنقدر که
درون دهان تر گردد و مزارع که کبنی باشد و عورات و اطفال مونجی ناکرده اندک آبی بلب
رساند و بعد از آن در آب سر فرو برند و آنگاه ادعیه خوانان چند مرتبه آب بر سر خود بپاشد
و بینی را فرو گیرد چنانچه راه آمد و شد دم بسته شود و ادعیه که در آن وقت فرموده اند
بخواند و رو بسوی نیر اعظم آورده ساعتی بایستد و بعضی از ادعیه که در آنجا گفته اند بخواند چون
بامداد برخیزد از بول و غایط و امثال آن فارغ شود این امور واجبی را که سندهیا نامند

بجای آورده برهمن و چهتری باید که سندهیا هر روز سه بار بکند اول صبح و آن دمیدن صبح است
تا طلوع حضرت آفتاب جهانتاب دوم نیمروز و آن از استوای شمس است تا زوال سوم شام
و آن از یک ساعت پیش از غروب حضرت نوربخش عالم است تا هنگام برآمدن ستاره و درین
اعمال غسل باید کرد مگر در سندهیای آخر روز اگر نتواند ادعیه مشروط بخواند بعد از وضو چند بار
آب بر سر پاشد بمرتبه که قطرات ریزه ریزه بر سر افتد پس دعوات ناگزیری خوانان هوم کند
و هوم آنست که حضرت آتش را در زمین پاک افروزد و هیمه نازک و باریک بران گذاشته
ریزه های هیزم را با برنج پاک برگزیده تر ساخته آب بران بدفعات گذارد و آتش را باین وجه
برافروزد پس لشنیج استاد و پدر و بزرگتر خود نماز برد و سر بر زمین نهد و از ایشان دعای
خیر طلبد و در هنگام سجده نام خود را چنانکه ایشان بشنوند بر زبان آورد منکه فلانی ام از راه
تعظیم شما را نماز می برم و سجده میانم و سجده والده نیز از واجبات است پس تن آموزگار خود رود و تواضع
بالستد و تعلیم گیرد بشرطیکه استاد خود فرماید که درین وقت من فارغم نه آنکه حکم کند که آن بی ادبی است
چون به بندگی استاد رود جامه های بزرگ بها پوشد و اگر استاد و شاگرد هر دو مفلس باشند
شاگرد باید که دریوزه کرده وجه معیشت خود و استاد فراز آرد و بر سفره خاموش باشد و طفلی را که
سونجی بندند تا هنگام کدخدا شدن برهمچاری مینامند پس او را اگر بسعی خانه خود جای
دیگر خورش روزینه بهم رسد باید که یکجا طعام نخورد بلکه بچند در بگردد و از هر جا چیزی گدائی
کرده بمصرف رساند مگر آن شخص که برای آش سالیانه پدر و مادر تکلیف فرمایند و دران مکان
بغیر خود برهمنی نه بیند از یکجا سیر خورد و برهمچاری تا کدخدا شدن عسل نخورد و سرمه بچشم نکشد
و تن را بدهنها و عطریات ببدن نمالد و طعام با تمامه نخورد مگر از استاد سخن درشت و تلخ نگوید و تماشا
و مجامعت نکند حضرت نیر اعظم را در هنگام برآمدن و فرو شدن نه بیند و دروغ نگوید و
نام مبارک بر زبان نیاورد و هیچکس را انگوشش خوش ترش نکند و استاد را آنچه آیت گرامی و بید
و قدیا چنان قرار داده اند که از پنجسالگی تا دوازده سالگی شدن باید مشغول بید و علوم مذهب بود

۷

وگفته اند برهمن تلاوت هر چهار بید کند چون مجموع آن ممکن نیست لاجرم علما بر خواندن فقرهٔ
چند از هر بید اکتفا نموده اند بید اول رارگ وید گویند و آن در شناسائی ذات و صفات
حق تعالی و صفت آفرینش و راه سلوک حیات و موت ست دوم یجر وید و آن قواعد مذهب
و ملت و هوم و جپ ست سوم سام وید ست و آن در علم موسیقی و تلاوت بید و فقرات انتخابیه
مذکوره و بآن نغمات و آهنگها وابسته است و چهارم اتهرون وید و دران روش کمانداری و
ادعیه که در هنگام روبرو شدن با دشمن و تیر انداختن بر اعدا باید خواند و اگر کسی بآن طریق و ادعیه
یک تیر اندازد آن یک تیر صد هزار تیر شود که بعضی مشتمل بر آتش و چندی بر باد و طوفان و غبار و باران
و لختی بر سنگ زرین و خشت سترگ باشد و بعضی بصورت دیوان مهیب و درندگان که پردلان
ازان هراسند و بسیار امور غریبه و آثار عجیبه ازان آشکار میگردد بهر افنا و اعدام دشمن و این علم را
اتهرون وید یا خوانند و چندین افسونها و سحرها و جادوها و جنترها و حیله ها دران مذکور ست و برهمچاری
دوگونه میباشد یکی چنانکه گذشت تا هنگام کدخدا شدن و گرفتن دختر برهمن را برهمچاری میخوانند
دوم برهمچاری ست که در مدت العمر اختیار نکند کدخدائی و ترددات دنیوی نماید و مطیع و پرستار
اوستاد باشد بعد از جامه گذاشتن آموزگار خدمت بازماندگان او کند و اگر در منزلی استاد
یا خلفای او بمیرد ستوده است از اماکن دیگر و اگر واقع نشود آتش را که هر روز هوم میکند نیکو
پرستد و روز بروز تقلیل غذا کند چون برخی از احوال برهمچاری نموده آمد اکنون بدان که زن
خواستن پیش هندوان انواع ست چنانکه در ادی پرب مهابهارت ست یعنی قسم اول این کتاب
آمده که جایز ست که چون زن شوهر نداشته باشد شوهری دیگر کند چنانکه پرسرام چهتریان را
کشت زنان ایشان با برهمنان اختلاط کرده فرزندان یافتند و همچنین جایز ست
که چون از شوهری گسلد بشوهری دیگر پیوندد چنانکه چون گندهی اول زن پراشر بود و ازو بیاس
نام که عابدی ست مشهور پسری زاد بعد ازان شبلی سنتن نام بادشاهی در آمد و هم در آن
کتاب مسطور که برضای شوهر با مردی دیگر زن اختلاط کند چنانکه راجه بلی نام آمده تم نام برهمنی برده

زن خود را نزد او فرستاده فرزند یافت و همچنین پاندراجه که از اختلاط نسا پرهیز میکرد گفتی نام
زنش را بمصاحبت مردان رخصت داد لاجرم او بقوت دعا با ملائکه صحبت داشته پسران یافت
و همچنین جائز است که پسر از پدر جدا و از مادر یکی باشد زن برادر بعد از فوت برادر بخواهد چنانکه
بیاس پسر جوجن گنده است و پدرش پراشر با زنان چتر و بیچ که هم مادرش جوجن گنده است
و پدرش سنتن بوده اختلاط کرده دهرتراشتر و پاندراجه ازو بوجود آمد و همچنین جائز است
که چندین هم نسب همدین یکزن را خواهند چنانکه دختر دروپت راجه که موسوم است
بدروپتی بود پنج نفر پاندو بنت کوتم اهله را بهفت تن و دختر عابدی دیگر را ده کس خواستاند و علت
جدائی زن دناکردن شوهر را ایزدانیان نزاع و فساد و ابهام نسب دانسته اند
و همچنین دران کتاب یعنی مهابهارت مسطور است که در قدیم الدهر تخصیص شوهر و زوج معین
نبود و هر زنی را که خواهش مردی شدی با او در آمیختی تا آنکه زن عابدی با مردی در آمیخت
و پسر آن عابد سوتنت کتش ازین ادا ملول شده دعا کرد که بعد ازین هر زنی که با مردی
بیگانه اختلاط کند جهنمی باشد و هنوز حیوانات که هم مالک نفس مجرد اند بشریعت قدیم
عامل اند جمعی از مردم شمالی نیز بدین راه پوینده اند و هم دران کتاب مسطور است که بیاس
عابد او را خواست پس چنان ظاهر شود که پسر اگر از ان فرومایه بهم رسد ذلیل و خوار نباشد
تا اینجا که مقالات مهابهارت است و همچنین نزد ایشان زن بر دو قسم است یکی زن معین است
که او را به نزد بیگانه رفتن سزاوار نیست دیگر زن بی قید که فاحشه باشد و ازین طائفه و بموافقت
شرایع ایشان بسیار اند ظاهرا قدمای سلاطین این جماعت را جهت تسکین شهوت مسافران
و زائران مقرر فرموده بوده اند و این عمل را موجب حسنات میشمرند و لعبات ازدیاد
مردم اختلاط با این طائفه حرام نداشت چه زنان بزرگ شرع هر دو را آمیختن هست اما مزد
آمیزش این طائفه ندادن زشت باشد گویند لولیان ساکن بتکده کوره یعنی کنشت که
در شهر کلنک واقع است در قدیم الدهر نخست دختر را بهنای غذا بقصد ثواب به برهمنی

میداده اند و بعد آن بکار خویش که بزور فتن بست در می آورند و الحال از حرم این طایفه
آن را ترک داده اند و ایشان نزد غیر ملت خویش نمیرفتند شیر محمد خان سرلشکر آن صوب که از
جانب سلطان عادل عبد الله قطب شاه منصوب بود ایشان را جبرا بخانه مسلمانان فرستاد اما
بولیان شدند و جگنات هنوز هم با سلامیان نیامیزند در گیا دسوم زنی را که خواهند باید جسلیه و نجیبه
و نیکو قیافه بود و پیش از آن او را کسی نخواسته باشد و بهیچ وجه من الوجوه او را نسبت و خویشی با اصل
و نسب شوهر نبود و برادران داشته باشد و تا دو پشت حسب و نسبتش درمیان اقران آشکار بود و
خویشاوندان دختر عیب و هنر پسر را وارسند تخصیص تندرستی و نیروی باه و بعضی آورده اند که
برهمن دختر چهتری و بانیا یعنی بقال و کنبی یعنی کشاورز مباشرت تواند خواستن بشروط بدانکه
با شوهر در خورد و آشام همکاسه نباشد زن خواستن بر پنج نوع ست اول آنکه آنرا او واه گویند
و این خواستگاری چنین است که پدر زن داماد را طلبد و باندازه توانائی نقد و جنس داده
دختر بدهد این حلال ترست دوم اسر و داه است و آن چنین باشد که بیرضای پدر و مادر از روی
زور و ستم یا مالداری دختر را جبرا و کرها از خانه پدر و مادر کشیده بخانه خود برده عقد نمایند
قسم سوم کاندهرو داه باشد که زن و شوهر با یکدیگر مائل باشند و بیرضای پدر و مادر دختر را
بخانه برده عقد کنند قسم چهارم راچهه داه است که از هر دو سو خداوندان لشکر باشند و بضرب
شمشیر دختر را برده نکاح کنند قسم پنجم پشاچه داه نامند که بیرضای پدر و مادر دختر را به نیروی
طلسمات و نیرنجات و مانند آن برده نکاح کنند و پشاچ در لغت سنسکرت نام جن ست و وجه تسمیه
آنکه چنانچه جن کسانی را خواهد در باید این خواستگاری نیز بدان طریق واقع شود در نکاح دختر
برهمه دانا باید دست عروس بدست گرفته صیغه مقرر و مشروط کیش خود ادا نماید و هفت قدم
برود و چون برهمن دختر چهتری را خواهد در اثنای عقد کردن تیر باید که یکسر در دست داماد
و سر دیگر در دست عروس بود و هنگام پیوند دخت بقال تازیانه یا مثل آن بطریق مذکور
در دست دارند چون دختر بزرگ بگیرد از دخت او که آلت قطع بدو نرسیده باشد

آن را دهری خوانند و دست گیرند چون عروس بداماد دهند پدر دختر اگر نباشد و جد اگر نبود
برادران وی اگر از میان رفته باشند اعلم قوم قبیلهٔ ایشان آن شروط که مقررست بجا آورد
و گر خویشان رشید نبوند مادر دختر باید دانست چون دختر سزاوار خواستگاری شود با وجود
توانائی اگر بشوهر ندهند گناهی ست سترگ و چون کسی از برشمردگان نباشد دختر را ناگزیرست
که شوهر نیکو نژاد را پیدا کند و دختر را در همه عمر یکبار بشوهر دهند و پس از وفات شوهر نامشروع
ست که با دیگری جفت گردد و باید بعد مرگ شوهر در خانه شوهر بسر برد اگر قبل از هفت گام
زدن در حالت عقد که مذکور شد شوهری بهم رسد که از شوهر نخست نیکو نژاد باشد روا ست که از
نخستین باز گرفته بثانی بدهند چه پیش از هفت گام زدن عقد زناشوئی منعقد نمی گردد و اگر
زن بدکار باشد با او مباشرت جائز نیست و کشتن و از خانه بیرون کردن نیز جائز نیست بلکه
در حجره تنگ و تاریکش باز داشته جامه درست و یکوقته خورش بدهند ایام حیض نسوان نزد
براهمه شانزده روزست از آن روز که زن حائض میشود و چهار روز اول منع مباشرت
کرده اند و فرض هست عروس را که تعظیم پدر و مادر و برادر و خویشاوندان شوهر بجا آرد
و در حفظ اموال شوهر کوشد و اگر شوهری را سفری پیش آید زن باید خود را نیاراید و شگفته
و خندان نباشد و بخانه آشنا و خویشان بضیافت نرود و هم ایشان را نخواند تا آنکه دختر
دوشیزه بود و بشوهر نداده باشند در پاس داشتن دختر بغایت باید کوشیدن و پس از عقد
روا نیست و از خردی بلند تا قوت نشاید که زن صاحب اختیار کلی باشد بلکه باید همیشه زیر دست
و فرمان پذیر پدر و شوهر و خویشان بود اگر اینها نباشند بر پادشاه وقت فرض است
که از او خبر گیرد و زن در هنگام مسافرت شوهر تنها در خانه نتواند بسر برد الا نزدیک پدر و مادر
و برادر و امثال ایشان و اگر پس از مردن شوهر ستی نشود یعنی خود را نسوزاند باید نزد خویشان
بود و با کم خوری بعبادت باری پیوسته مشغول باشد و آورده اند که زنی که پس
از مرگ شوهر ستی شود همه گناهان زن و شوهر ایزد تعالی ببخشد و بسا هنگام در بهشت ...

واگر شوهر دوزخی بود چنانکه مارگیر مار را از سوراخ بزور بیرون می آرد آن زن شوهر را از دوزخ برآورده
به بهشت رساند و هر آن زنیکه ستی شود دیگر نشار مونثی در نیاید و اگر تعلق بتن گیرد مرد باشد.
و چون ستی نشود و به بیوگی بسر برد اصلا از نشار زنی نرهد زن را باید با شوهر خود در آتش سوزنده
درآید الا زن آبستن و باید زن برهمن با شوهر در یک آتش ستی شود و دیگران علیحده و
بستن زن را در آتش انداختن نارواست و همچنین زنی که خواهد ستی شود او را باز داشتن جائز نیست
و محققین گفته اند مراد از ستی شدن آنست که زن بعد از شوهر جمیع خواهشها را با شوهر بسوزاند و
پیش از مردن بمیرد چه در زبان هند زن شهوت است یعنی شهوت را براندازد نه آنکه خود را با مرده در آتش
افگند چه آن ناستوده است زن پارسا باید که عبث بمرد بیگانه خود را ننماید و جامه آنچنان پوشد
که تا پاشنه پا نهان باشد و از برهمن دختر چهتری پسر که آید برهمن نیست اما نکوتر چهتری باشد و مقرر
که برهمن که در زمان برهمچاری بود آتش پرستی پیشه بکند اما آن آتش در وقت نکاح بر طرف
میگردد و پس ناگزیرست که در آن هنگام آتش دیگر نگاه دارد و دعائیکه قرأت آن واجب است
بخوانند تا شاهد شروطی که میان زن و مرد هنگام تناکح رفته آن آتش باشد و پس از عقد نکاح
همان ادعیهٔ مقرره که در آن وقت خوانده آتش افروز بخوانند هر روز آتش پرستند برهمن باید
در هنگام برآمدن و فرو رفتن حضرت نیر اعظم هوم کند و دو بار طعام خورد یکی در روز دو پاس رفته
و دیگر در شب یک پاس گذشته فقرا و دوست را که بخانهٔ او آیند پذیره شده بقدر توانائی
بخورش و بپوشش دستگیری کند و چهتری را بید و شاشتر یعنی کلام آسمانی و علوم خواندن رواست
اما دیگری را نتواند آموختن و هوم نیز لازم است فرمان دادن و خلق پروردن کار اوست
بنا بر قرارداد برهما و شریعت برهما پادشاهان قدیم چهتری بوده اند و بقال را پیشه خرید و
فروخت و تجارت کردن است و چارپا نگاه داشتن و کشت کاری که در آن سودی باشد
برزیگر را که دلمه و کنبی گویند خدمت کردن و زراعت یا هر کسی که تواند کرد روزی از آن برساند
و قیدی در پیشهٔ او نیست. رهبر چهار گروه واجب است که در آزار شی از اشیا نباشد

و تخصیص کسی با نکشد و راست گو و درست کردار و از خیانت مال کسان دور نبرند و برا همه فرض هست که در یک سال جگ که آن چیزی است معین کنند و اگر مفلس باشند نزد لنبای جنس رفته قلیلی گرد آورده صرف یک جگ نماید طریق جگ آنست که سه کند یعنی گو آتش باشد و پیش این کند ستون چوبی نصب کنند و بعد از آن از گیاه دربهاکه اورا در سنسکرت گوساله گویند رسنی تابد و همان رسن در گردن بز سیاه انداخته بدان ستون بندد و هوم را پنجروز میکنند و در روز اول آنکس که هوم میکند زن و مرد هر دو غسل کنند و نه نفر برهمن نیز با ایشان سر و تن شویند و از ان نفر برهمن یک نفر را برهما پندارند همه فرمان او برند و هشت نفر دیگر بی برهما مانند و شانزده نفر برهمن غیر ازین هشت تن میباید که باشند که ایشان علیحده در آتشی هوم کردن منتر یعنی دعا خوانند و برای آتش افروختن همه چوبی که بسنسکرت آرن و بهندی ایرک خوانند بیارند و برای افروختن چوبی که بسنسکرت کند رو به تلنگی خندر و نامند نیز برای هوم چوبیکه آنرا پامارک و به تلنگی اد برسی و به کنی اکهاره که از ان مسواک سازند باید و همچنین چوب پیپل که درختی است مشهور و چوبیکه بسنسکرت اودم براه و به تلنگی میری و بدکهنی گولر و بپارسی انجیر دشتی گویند دیگر چوبی که بسنسکرت سمی و به تلنگی خمی گویند و دیگر گیاهی که بسنسکرت دوردوه و به تلنگی کرکی و بدکهنی برپالی گویند دیگر گیاهی که در پاس میگویند و این نه شد و آن هشت برهمن که گفته شد نیز را منتر خوانده میگیرند بدین طریق که درخت خار نیز که بسنسکرت کالی شکها و به تلنگی بلسوکو با و بدکهنی کار نکا بهاتنا گویند آورده فرش کنند پس آن هشت برهمن آن بز را بر آن خار بخوابانند و گرفته باشند و آن شانزده برهمن دیگر منتر خوانده سوراخهای بز را میگیرند تا دم و نفس بر نیارد و چنین میدارند تا بمیرد پس با دل یکی از ان شانزده برهمن سر بز را می برد پس پوست او را کنده پاره پاره میسازند و استخوان آنرا دور می افگنند پس روغن و گوشت آنرا بهم جا میزند و آن هشت برهمن پاره پاره آنرا در آتش افگنند و شانزده تن همینه مذکور می اندازند و بالای آن روغن میریزند و آن گوشت کباب شده را هشت برهمن بخورند و آن کس که جگ میفرماید

او هم بخورد و پس صد و یک گاو مع گوساله و دچهنا یعنی چیزی نقد بآن هشت برهمن که آن شکل زده
تن بدهند و نیز باید که در روز دوم هوم کشته شود همان روز دان یعنی چیز هم بدهند و سه روز
دیگر منتر همی خوانند و آتش می افروزند چنانچه گفتیم اما گوشت نمی اندازند و درین پنج روز این مقدار
مردم از برهمن که آیند طعام بخورانند و عطریات بیارند و هر کدام ایشان را چیزی بدهند بعد از پنج روز
دو کوره را پر کنند و سد و د سازند و یک کوره را گذارند و آتش آنرا بخانه آرند پس آن را پر کنند
زیرا که بیرون شهر میکنند و خانه بیرون شهر بسازند و بعد از اتمام آن خانه را هم می سوزانند
و آتش که بخانه می آرند علیحده در خانه کودی بر آتش کنده آتش را در آنجا میگذارند و هر روز
هوم میکنند و نمی گذارند که بیفسرد و برای آتش سرپوشی میسازند چون هوم کردن بوند آنرا
بر می دارند طریق هوم کردن آنست که غسل کرده آمده از آن خاکستر کود تلک یعنی قشقه می کشند
پس هوم میکنند و هوم باید برهمن بکنانند دیگران را نرسد و اگر برهمن بشنو باشد هوم یعنی
جگ را بهمین طریق کند اما بجای بز صورت بزی از آرد ساخته احکام بران جاری کنند
و هومیکه یک بز در و بکشند آنرا اگشتوم گویند و در جگی که دو بز کشند آنرا یون یکم گویند و در
هومیکه سه بز بکشند واجپیم گویند و در جگی که چهار بز بکشند منتوم خوانند و در جگی که پنج بز بکشند
ونچه هوم گویند و برین طریق گاو کشند و آنرا گومید خوانند چون اسپ کشند اسمید و از سه تا ده
و برهمن بهمین منوال چون آدمی کشند نرمید گویند و جگ یعنی این هوم در ماه ماگ یا و بیساک یا کمیر
کنند و هر کس جگ یکمرتبه کرد باید هر سال یک بز کشد و اگر نتواند صورت بز از آرد سازد
و اگر بشنو مذهب باشد از آرد سازد چه در مذهب بشنو آزار حیوانات حرام است و در سمرت
یعنی شریعت نیز گفته اند کسیکه قدرت احیا و زنده گردانیدن جانور داشته باشد
بکشد هم کشته جگ را او باید زنده کرد و عقلای این طبقه گفته اند مراد از قتل گوسفند رفع فساد
هستی و مقصود از هلاک گاو ترک بهیمی خواری و غرض از کشتن اسپ نفی خواطر من
یعنی دل که کار متخیله و سائر حواس باطنی بزعم هندوان از دست اسپی است هرزه تاز توسن

وازخون ریختن آدمی مراد سلب اوصاف ذمیمه بشریه وسزاوار آنست که برهمن بکشت نپردازد
و بهمسرای هم آیینان رفته قدری غله بخوشنودی از ایشان گرفته بدان قانع شده مشغول
عبادت باشد و غذا آنقدر گیرد و نکند که تا روز دیگر ماند و طلا آلات طاهر ترست از معدنیات
دیگر هرجا که بتکده و ماده گاو و مرد زاهد ببیند طواف کند در آب روان و جای ماده گاو و بر روی
خاکستر و بر روی برهمن و گاو و حضرت نیر اعظم و آتش بول و غایط نارواست و صورتهای
در بیت الخلا سوی کواکب ننگرد و برهنه در باران نگردد و سر بسوی مغرب نخواهد و خوی و خون
و منی در آب روان نیندازد و پای برای گرم شدن بآتش دراز نکند و از بالای آتش
نجهد و آب بهر دو دست ننوشد و خواب برده را برانگیختن نارواست مگر بضرورت یا بیماری
بر یک فرش نشاید نشستن و کاری که احتمال زیان دارد گرد آن نباید گشتن و از دود
پیکر سوختن مردم دور باید بود بغیر از در مشهور در شهر و ده بخانه نباید آمد و از پادشاه و از اهل
خسیس و امساک پیشه لئیم چیزی نباید گرفت که در بازخواست آن آزار ممکن بلکه واقع است
و از سلاح و فواحش چیزی نگیرند و زن خود را در اثنای عطسه کردن و خمیازه کردن و
دهن دره نمودن و چون غافل در خلوت نشسته باشد و هنگام سرمه کشیدن و روغن
بسر مالیدن نباید دید و برهنه در جامه خواب نشاید خفتن و در خانه خالی بی رفیق نخوابد
و برای بازی با کف دست و پا آب را برهم نزنند و آتش بدم بی آلت دمیدن ندمد باید دانست
در حساب اهل تنجیم برهمه ماه را دو بخش کرده اند از آغاز تا پانزدهم را بخشی نامیده اند و روز
شانزدهم را پروا یعنی یکی خوانده اند و باز تا آخر ماه را بخشی کرده اند بدین طریق بهر پله
دوازده و یک ششش خواهد آمد اینست وجه تسمیه دو دواوشی و چتی یعنی دوازده و یک
تشش و کام بر سایه دیو یعنی پیکر فرشته و پادشاه و دو اوشاد و مرتاض و منکوحه
دیگران نباید زد و براهمه را بحقارت ننگرد و برای تقصیری گناهگار را یا بجهت تادیب
شاگرد را تازند باید زخمش باعضای بدن نرسد و از خود بزرگتر و زن بیوه و بیکس و عجوزه

با سائل و اطفال بحث و مناظره نکنند و با فرمانبر زن و با کسی که به بدکاری زن خود آگاه باشد
و تجاهل کند و حق ناسپاس و قصاب و دیوث در یک سفره طعام نخورند و صاحب خانه کسی را
باواز بلند بر خوان نخواند که ازان بوی ریا می آید باید که کواکب را که حضرت زحل و مشتری و مریخ
و شمس و زهره و عطارد و قمر و راس و ذنب باشد برای مزید دولت و برآمدن مطالب و حاجات
و قربت حق بپرستند و آنچه مقررست از غله و لباس و جواهر که به ایشان پیوند دارد به برآهمهٔ
دانا و پرهیزگار برسانند و پادشاه باید خداوند رای و تدبیر و خلیق باشد و پیرامون غرور نگردد
و در مقام رضا با همه کس سخی و کریم و حق شناس و دانای مطالب مردم و مطیع اهل ریاضت
و پرهیزگاران منقاد خداوندان دین و گوشه نشینان و متواضع و صاحب حوصله باشد
از درد و مضرت و عسرت و صعود و رجعت و محنت منحرف المزاج متغیر الاوضاع نشود و کسیکه
در نبرد بگریزد گناهی عظیم کرده باشد و مجموع نیکوئیهای او اگر داشته باشد بکسی رسد که در
رزمگاه پای مردی فشارد و پادشاهی که بنا بر قرارداد آئین خود بصفات حمیده موصوف و عادل
و منصف و مشغول رعیت پروری بود ثواب نیکوکاری که ساکنان مرز کنند بدو رسد
و دادگستری بر پادشاهان واجب است تا بحدیکه اگر پسر و برادر و خال و خسر و داماد
و عزیزان دیگر گناهی کنند در ساعت موافق سمارت یعنی شرع شریف ایشان را تادیب
و تهدید و تنبیه و قصاص فرماید و شریعت هندوان که آن را سمارت میگویند مقرر
شده که بعد از پرستش ایزد فرشتگان را ستایش کنند و مراسم عبادت بجای آورند
و گوشت خوردن و صلب و کشتن بعضی حیوانات دران ممنوع نیست الا گاو که کشنده
و آزارنده او روی بهشت نبینند اما گفته اند کسی بر قتل حیوانات ارتکاب نماید که تواند
جانور مرده که در چه عنصر و رست جانداری را بکشد باز زنده گرداند اگر بدین قادر نباشد
بدان نیز داند که معاقب و مواخذ خواهد بود و نزد محققین کشتن هر حیوانی که در سمارت
یعنی شرع جایز است اشارت بقطع و قمع صفتی از صفات ذمیمه که منسوب بدان حیوانست

دو در قدیم الدهر در براهمه و عقلای ایشان مقرر چنان بود که چون کدخدا شدندی و فرزند
هستی پذیر آمدی دامن از اختلاط چیدندی و چون فرزند را کدخدا میکردند از ایشان جدا
شده بصحرا رفته بپرستش ایزد و اشتعال مشغول می شدند و چون فرزند در خانه فرزند ایشان عقدی
مادر و پدر آنان در صحرا با یکدیگر ملاقات نکردندی و از هم دور بودندی چنانچه چند فرسنگ
در میان فاصله میبود و دریافت این گروه بسیارست از قسم استادن و آویختن و حرف نه زدن و
لب فروبستن و خود را پاره دو نیم کردن و از کوه جستن و امثال آن و زن با مرده سوختن خود
مشهور ترست انیست بیان سمارت که منسوب است به برهما که تعین اول حق تعالی است و این
طایفه نامه نگار سری منی برهمن را در دار السلطنت لاهور دید که از مسلمانان غذا نپذیرفتی
و با بیگانه کیشان صحبت نداشتی و می گفتند که یکی از امرای مسلمانان سه لک روپیه بدو داد
قبول نفرمود با ترک حیوانی بموجب قرارداد ملت خود عمل نمودی کسائی تیوار مردی ست از
براهمه بنارس و عالم بعلم خود مدتی ست که از وطن مالوف حرکت کرده بر کنار دریای راوی که قرب
باغ کامران ست در لاهور نشسته است و در باران و آفتاب پناه نمیجوید و به پرهیز میباشد
و قدری شیر می آشامد و آنچه چند ماه گرد کند براهمه صالح را خوانده صرف ضیافت ایشان نماید

## نظر چهارم در عقاید ویدانتیان و این طبقه از محققان و صوفیان این گروه اند

خلاصه مذهب ایشان بیان کنیم این طایفه گویند حقیقت وجود موجود حقیقی چون علم ست و این
تمثیل بساطت او معلوم شود و از جمیع نقائص و نقایض ذات و صفات پاک و بر جمیع موجودات
بصیر و بر سائر مکنونات بینا وجودش بهمه اشیا محیط و فنا و زوال را بفضای بارگاه هستیش راه
نه و خدیو نفوس و بزرگ ارواح ذات مقدس صفات اوست و آن ذات مقدس
و وجود مکرم را پرم آتما گویند یعنی بزرگترین نفوس و عمده ترین ارواح و شاهد این معنی یعنی
بودن او آنکه عالم مصنوع ست و صنع بی صانع را از کتم نابود بفضای شهود نیاید و سازنده
این ساخته حضرت اوست و این معنی را بدلائل عقلیه اهل نظر و شواهد نقلیه بید یعنی کتاب سماوی

باید بعرصه ثبوت پیوست و موجود حقیقی این عالم را سمبا دار بعرصه بود نموده والا بوی وجود
ندارد و رنگ هستی نپذیرفته و این ظهور را مایا یعنی مکر الله خوانند زیرا که جهان شعبده اوست
و معلم هستی بخش واحد ثابت است بذات مقدس خویش مانند معلم هر دم بصورتی در می آید
و آن را باز گذاشته بلباسی دیگر ظهور میفرماید و تنها بلباس برهما و بشن و مهیش در آمده و این
یک حقیقت را اقنوم ثلثه نموده و ذات واحد را سواد ثلثه جدا جدا آشکار گردانید جهان را
بر پا کرده نسبت ارواح بذات مقدس چون نسبت موج ست بدریا و شرار با آتش بنابرین
نفوس و ارواح را جیو آتما گویند نفس از بدن و حواس مجرد و جدست و از غلبه خودی و منی
در قید افتاده لاجرم بدو اطلاق لفظ نفس می کنند و نفس را سه حالت است اول بیداری
که آن را جاگرت اوستها گویند و نفس درین حالت از لذاید طبیعی و شتهیات جسمانی مانند
خوردن و آشامیدن در آسایش بود و از فوت این مذکورات که گرسنگی و تشنگی و امثال
آن است رنجور گردد و حالت دوم خواب است که آن را سونپه اوستها نامند و درین
حالت از وصول مطلوب و مرغوب مثل زر و سیم در خواب اندوختن و مانند آن مسرور
بود و بعدم آن مغموم سوم حالت را سوسپت اوستها دانند و درین مرتبه از وصول مطلوب
و عدم آن شادی و اندوه ندارد و از آسایش و آزار درین مرتبه رسته است باید دانست
خواب نزد ایشان عبارت از آن ست که دران واقعه بیند و آن دیده را بتازی رویا خوانند
و از مرتبه سوم خوابی خواهند که دران واقعه دیده نشود و آن نوم غریق ست و این طایفه آن را
خواب ندانند و خارج نوم شمرده سوسپت گویند نفس را درین سه حالت گرفتار و داثر و سائر
دانند و نفس درین مراتب در اجساد و ابدان متعلق شده از ثواب اندوزی و نکوکاری بمرتبه
خودشناسی و خداداني رسد پس دام غفلت بگسلد و نشان عرفان که آن را گیان گویند
آنست که چنانچه مردم در خواب انچه دیده اند در حالت بیداری خیالی معدوم شمارند عارف
بیداری را نیز خوابی انگارد چنانچه از غفلت ریسمان را مار پنداشت اما ریسمان بود نه مار

همچنین جهان را دروغ بود دانند که از غفلت عالم انگاشته ورنه موجود حقیقی ست این حالت را
تریا وستها گویند چون عارف از علایق و عوائق جهانی و قیود امکانی وارهد و مطلق گردد بعالم
اطلاق رسد که آنرا مکت گویند مکت نزد ایشان منقسم ست به پنج قسم اول آنکه سالک بعد از
وصول بمرتبهٔ اطلاق در شهر فرشته از فرشتگان باشد که دران شهر مقام آن فرشته است
مثل شهر برهما و شهر بشن و شهر مهادیو و این قسم مکت را سالوکیم گویند قسم دوم آنکه سالک نزدیک
و مقرب فرشتگان بود و بفیض مصاحبت و مجالست ملائکه محیط و این قسم مکت را سامی پیم
خوانند قسم سوم مکت آنست که سالک بصورت فرشتگان شود بی اتحاد اشخاص ایشان یعنی
هر فرشته را خواهد به پیکر او باشد و این قسم را سارو پیم دانند قسم چهارم مکت آن بود که سالک
بفرشتگان ملحق شود چنانکه آب با آب یعنی بهر فرشته که خواهد درآمیزد و این مکت را سایوجم
سرایند قسم پنجم مکت آن باشد که نفس سالک که آن را جیو آتما گویند عین نفس بزرگ که آن را
پرم آتما نامند و موجود حقیقی دانند شود و دوئی را گنجایش نماند و اثنینیت برخیزد و این مکت را
کیولم گویند اینست خلاصه عقاید ویدانتیان و دانای این علم را هندوان گیانی گویند و سائر
ستر گان هندوان بقوی این گروه حرف زده اند چون وشسٹ که در نصایح رامچند سخنان بلند
و حقایق ارجمند گفته آن مقالات را جوگ وشسٹ نام کرده اند و دیگر کشن که در حین نصیحت
ارجن که از بندست کلمات بر زبان رانده و آن تقریرات را گیتا نامیده اند و شنکراچارج
که برگزیدهٔ علمای متاخرین هندست درین دانش تصنیف بسیار دارد و اعتقاد این طایفه آنست
که جهان و جهانیان نمودی اند بی بود و حقیقت این واجب الوجود ست و او را پرم آتما خوانند
گویند این نمایش و جدائی صور و ترکیب و هیئت چون سراب و پیکر خوابست نیکی و بدی
و غم و شادی و عبادات و طاعت بضاعت او هام ست و این پیکرهای گوناگون خیالست و
درکات جهنم و طبقات بهشت و رجعت و تناسخ و جزای کردار همه خیالات ست و صور
خیالیه اند سوال اگر کسی پرسد که ملا در گوهر خود هیچ شکی نیست از جهت آنکه یکی دانشمند

و یکی نادان و یکی در آسایش و دیگری رنجور این چگونه خیال و نمایش باشد جواب گویند مگر تو در
خواب نرفته و خود را پادشاه و فرمانروا و پرستار و فرمان پذیر و گرفتار و آزاد و بنده و خداوند
و بیمار و تندرست و آزرده و خوشدل و اندوهگین ندیده بسا هنگام در خواب خوشی و فرح
یافته و بسیار ترس و هراس بر تو برتر و غالب شده و رنجه گشته شک نیست که آن جمله خیال و
نمایش است آنکه در خواب است این همه را حقیقت می پندارد و رای روپ که از راجه های داناست
از نامه نگار پرسید که در خواب دیده میشود که زخمی هنکر بر بدن رسیده چون از خواب بر می آیم
اثری از آن نمی بینیم میدانم که خیال بوده و اگر در خواب با زنی مباشرت واقع میشود در بیداری
زیر جامه ملوّث بمنی مییابم در شق ثانی چرا اثر میباشد بعقیدهٔ این طبقه بدینگونه پاسخ داده شد
که اینکه تو آنرا بیداری می پنداری بزعم کیانیان آن هم خواب است و در خواب انگاشته که
بیدار شدم چه بسا هنگام در خواب دیده میشود که بیدار شدم و آنچه دیدم در خواب بود بدینگونه
این بیداری نزد بیدار دلان کیانی خوابی است ولشنیده که کامیاب سمرادی در سمراد نامه گفته
که مردی را هفت پسر گرامی بود هر هفت خواهش سروری شش جهت عالم داشتند بدین آرزو
به پرستش دادار پرداختند و روزی سر بر بالین استراحت نهادند هر هفت را خواب در ربود
هر یک چنان دید که از بدن خود گسیخت و بخانه پادشاه بزاد و بعد از فوت پدر دیهیم دار شد ان
نا ور تا باختر فرمانفرما گشت و در هفت کشور خراج و خسروی نماند و صد هزار سال پادشاه بود و در
هنگام رفتن بعالم آخرت پسر را بخسروی برگزید پس تن بهشت و به بهشت شتافت چون از خواب
بر آمدند طعامی که سرانجام کرده بودند پخته نشده بود پس هر یکی این واقعه را نقل کردند هر یک
از ایشان دعوی کرد که در واقعه تا صد هزار سال هفت کشور مرا بود و دار الملک من فلان شهر
بس چنین قرار دادند در بیداری به تختگاه های خود روند و آن شهر را بنگرند یا راست است
یا نه نخست بشهری که دار الملک مهین برادر بود رفتند آنجا پسر او را پادشاه یافتند و عمارت آنجا را
بخود انشناخت و همچنین تختگاه های دیگر برادران و پسر آنرا دیدند پس هر هفت اصل کار را در یافتند

وباهم گفتند که ما هر کدام در خواب پادشاه هفت کشور بودیم دیگر برانمی دانستیم همچنین در بیداری
از مردم آن شهر میشنویم که پادشاه ما سراسر جهان را داشت اما هر هفت چگونه جهانگیر بودیم و یک
تن روی زمین را داشتیم دیگر برانمی شناختیم و چون بیدار شدیم انچه در واقعه دیده ایم در
دار الملک خود اخبار آن می شنویم پس یقین که اکنون هم در خوابیم و هستی این جهان جز نوم نیست و این
گروه سائر عقاید هنود را موافق کیش خود دانند و تاویل کنند و گویند انچه در بید همه فرشتگان را انگام
ستایش واجب الوجود دانسته مراد آنست که فی الحقیقت وجود از وست پس در لباس هر فرشته
که جلوه گر شده جز او نبود و آسروش را خود هستی نیست و برهما و بشن و مهیشر که در بالا نگاشته شد گویند
سه صفت حق اند چه برهما آفریند و بشن نگاه دارد و مهیشر بر هم زند و گویند این همه صفت دل است
که آن را من گویند و کار حواس باطنی را مخصوص من گردانند و اعتقاد بر وجود حواس باطنی دیگر
ندارند گفته اند اگر دل خواهد تصور شهری کند پس برهماست که آن را در معنی آفریده تا آنکه خواهد نگاه دارد
لاجرم بشن باشد که محافظ آن شده پس چون خواهد ترک آن کند درین مقام مهیشر شده و ایشان
را عقیده آنست که ریاضت برای آنست تا بر سالک معلوم گردد که جهان نمود بی بود است
و موجود حقیقی خداست و جز او هرچه هست خیال ست که از وست فی الحقیقت وجود ندارد و بعضی
ایشان اگر طالب این عقیده باشد و این دانش بپذیرد بجد س یا به تعلیم اوستاد یا بمطالعه
کتب معلوم شود و یقین گردد نیاز بریاضت هم نباشد و کمال دران دانند که از ریاضت
هم در گذرد چه آن طلب است و تا در طلب است خود را نشناخته چه خود عین ذات الهیه و
عرفانی که بقوت ریاضت حاصل شود آنرا کشت جوگ گویند یعنی بمشقت واصل شدن
و عرفانیکه بجد س و استدلال و مطالعه کتب و انچه دران ریاضت نباشد فرا هم آید که آن را
راج جوگ خوانند یعنی بپادشاهی وصول یافتن و در هندوان منتر و هوم و ڈنڈوت ستوده است
منتر دعاست و هوم آنست که در آتش روغن و امثال آن چیزها اندازند و دعاها خوانند تا فرشته را
که خواهند راضی کنند و ڈنڈوت آنست که عصا وار پیش انچه پرستند افتند و دین گروه

او را سجده کنند از بهر ترهی که از اکمل جوگیان و کیانیان ست یکی پرسید که منتر میخوانی جواب داد که
آری گفتند کدام منتر پاسخ داد که همین نفس می آید و میرود باز پرسید که سوم میکنی جواب گفت
میکنم گفت چگونه پاسخ داد که انچه میخورم بانها استفسار نمود که ذندوت میکنی پاسخ داد آری گفت
چه هنگام گفت در وقتیکه میخوابم دراز با آسایش و این سخن یاد از ین حدیث سید بدنوم العالم
خیر من عبادة الجاهل و بت پرستی را سهدوان دیوارچه میگویند یعنی رام گردانیدن فرشته
و این طائفه گویند که مراد از ین آنست که انچه خود سپاس خواهد بکند چه نفس ناطقه فرشته ایست
رام کردن آن باشد که انچه فرماید بدان عمل کند یعنی چون خواهد بچشم بنگرد یا بگوش شنود یا بشامه
بوی گیرد و امثال آن باید بعمل آورد تا رامنی گردد و نزد ایشان در بیان اظهار وحدت وجود
همه اوست گفتن سزا نیست بل شایسته آنست که گوید همه منم و اگر این پایه را نیابد
قسم اول اختیار کند صاحب گلشن گوید **بیت** انانیت بود حق را سزاوار + که هو غیب آمد
و غائب هم پندار + و این طائفه خداوند گفتار و کردار باشند و از آغاز و انجام خویشتن را
شناسند و بخود مشغول بوند و در قید جهانیان نباشند شنکر اچارج که برگزیده براهمه و
سناسیان ست صاحب این عقیده بوده و بهر چه روی دهد خرسند اند روزی منافقان
و منکران قرار دادند که بسوی او پیل رانند اگر نرمد و بر جا ماند صادق ست و الا کاذب
چون فیل را بسوی او تاختند بگریخت پس منافقان باو گفتند که از خیال چون گریختی گفت
نه فیل ست و نه من و گریختن نبود در خواب دیدید و همه بزرگان هنود را این عقیده بوده
و هندوان را اتفاق ست که در حقیقت جز این کیش نیست اوتاران و رکیشران و پنڈتان
کامل همه برین رفته اند گیانی رینا از برهمنان کشمیر ست آن طائفه را بلغت کشمیر گورو و گوریه
گویند گویند پدر کیانا نند شیو رینه نام داشته حبس نفس را نیکو میکرد روزی آدم نوشهرا
که در سر راه کشمیر ست خبر داد که فردا من بمین عنصری بهلم روز دیگر مردم گرد آمدند شیورینه
با ایشان حرف میزد تا بجایی رسید که همه گرد آورده بودند بر فراز اشته همیه بیدم آتش نه نشست

که بپارسی آنرا بهین نشستن گویند و حقیقت آنرا گفتیم در حبس نفس یزدانیان پس قطع تعلق جسد
عنصری شود و مردم چون دیدند که مرغ روحش از قفس تن پرواز فرمود همه را آتش در دادند
کیانی در جوانی پاس دم میداشت و حبس نفس میکرد و بریاضت کار او بجائی رسید که با اندک
سوادی که داشت همه کتابهای هندوان را خواندن گرفت و جمیع علوم ایشان را به از پندتان
دیگر فهمید چنانکه همه بدان قائل شدند اکنون اعلم العلمای شهر خود است و سخت آزادمنش واقع
شده بنوعیکه او را از رفتن اموال در دل اندوهی نه و از فراز آمدن شادی نیست و دوست
و دشمن و بیگانه و آشنا را یکسان میداند از دشنام کسی رنجور و از ستایش کسی خشنود نشود و همه با
تمام درویشی شنود خود را باور سازد اگر از وی ازین معنی یابد پیوسته نزد او رود و دعوی او کند
و او را معصوم داند و بکمین نگذارد و همواره از توحید گفتگو می کند و خبر آن بدیگری نمی برد از دو
و بکاری نمی گراید دختر از درویشان بدیدن کسی نمی رود و سودرشن نام خواهرزاده اش که تربیت
مریدی نیز با و دارد از زن و پسر و خانه آن عزیز باخبرست که نذروی که مردمان می آرند بدیشان
میرسانند چون کیانی رینه آهنگ بیرون آمدن کند او را جامه می پوشانند زیرا که او را از هیچ چیز آشکارا
پسندان آگاهی نمانده مگر آنکه نگاه بکتاب کند مقررست که هندوان یعنی ستشرع سمارتک آتشی افروزند
و در آنجا گوسپندی بکشند و افسونها و دعاها خوانند و آن را هوم نامند کیانی رینه گوید آتش ما
عرفان است و در وی همه دوئی را بسوزیم و بجای گوسپند خودی را بکشیم هوم نزد ما اینست و جمیع عقاید
هندوان را تاویل کند و جمعی کثیر مرید او شده اند و خواهرزاده دارد ککلو نام ده ساله که کهتر از سودرشن است
روزی از خشم سیگر پسر نامه نگار یار گفت دوش شگفتی جهان و جهانیان خیالی اند اکنون
چون سیگر پاسخ داد که چون جهان نیست گریه نیز وجود ندارد اکنون هم بر آن سخنم این گفت
و باز مشغول گریه شد مصرع صحبت نیکانت از نیکان کند + جنگنا تحه پسر کیانی رینه هشت
ساله است بجائیکه دهقانه ایشان بت می پرستند سگ بچه را برده جای داد و قشقه برو کشید
از وی پرسیدند که چه کردی گفت سنگ جان ندارد این اهرامن پرستید و دیگر اینکه هر کسی هر چه

خوش کند می پرستند چه این پرستش بازی است من این بازی میکنم و هیچکس از اهل خانه بنا بر آزادگی
دست او نگرفت و بر او تحسین کردند و در هزار و چهل و نه هجری راقم حروف در کشمیر بکیانی رینه
رسید و از صحبت او کیانی خوشدل شد آتمای خویش یعنی نفس ناطقه میخوانند از کیانی رینه پرسید
که شاگرد تو کیست گفت آنکه بخدای رسیده باشد و خود را جز خدا نداند و نه بیند و راقم در هنگامی
با عرفای [illegible] بکشمیر رفته بود سناسی که دعوی آزادگی میکرد و با ایشان بود در چشمهٔ
کوکناگ [illegible] و سناسی با عرفا [illegible] نخورد و لاف زدن گرفت که گوشت تا اکنون نخورده‌ام
الحال نخورم [illegible] یعنی عارفی قدحی پر باده بدو داد و برای رفع وهم در کشید بیشتر لبستان [illegible]
[illegible] دست باز عارف نان بازار که در کیش هنود نکوهیده تر از شراب است بسفره آورد سناسی اندکی
از نان شکسته بخورد و خود را بغایت ستود و گفت از سائر قیود بر آمدم عارف بخندید و گفت گوشت
گاو باید خورد سناسی چون شنید این سخن از آن انجمن بدر رفت تا عظمای ویدان کیانی رینه را که نگارنده
[illegible] دیده شنکر بهت و گنیش بهت و سودرشن نول و آدیت بهت و مهتاب رینه و آوت معروف
بگوپال کنول [illegible] شنکر بهت که مرید کیانی رینه است شخصی از زرگران پرسید که کیانی رینه
با همه آزادگی چرا بت می پرستد شنکر بهت گفت تو چرا زرگری میکنی زرگر گفت آن پیشه من است
بهر معاش شنکر بهت جواب داد که آن نیز صنعت و کسب است و وسیله احضار غذا ملا شیدای هندی
که از شعرای نامدار و فصحای بلاغت آثار بود نوبتی با راقم بخانه کیانی رینه رفت و با ایشان صحبت
داشت مریدان او را دیده وضع اهل خانه را مشاهده نموده بشگفتگی فرو ماند گفت تمام عمر من
در خدمت وارستگان گذشت چشم من چنین آزادی ندیده و گوشم چیزی از انسان وارسته
نشنوده بهرام بوری سناسی از کیانیان بود در کمال آزادگی چون بکشمیر رسید از درازی موی طول
تنده بر لب رودخانه که موسوم است به بهت جتای سر یعنی موی که فتیله وار شده باشد
[illegible] گشت بهت پندت قاضی هنود او را بدید گفت هرگاه موی ستردی در تیرتهه
یعنی پرستشگاهی بایستی سترد جواب داد که انحراف آنکه جایی هست که در آنجا دل خوش گردد

و شبها تنها در محلی که مردگان را سوزانند بسر میبرد در سنه هزار و پنجاه و یک هجری بکشتوار رفت
در چوگان بام دشتی که محل چوگان بازی و نی سواری ایشان بود و محرق انسان مرست فرود آمد
مهاسنگه پسر بهادرسنگه راجه کشتوار مخلص او شد و بتوجه آن از قیود آشکار اپسندان آزاد گشت
و اکنون مائل بصحبت وارستگان ست و او جوانی ست که شعر نیکو می فهمد در هزار و پنجاه و دو در
کشتوار راجه را با باغیان آن سرزمین جنگ واقع شد چون طبل نبرد نوازش در آوردند از طرفین
هزار سکان با همالان کوشیدن گرفتند نرام پوری بر فراز پشته برآمده بمشاهده آن مشغول گشت
و از جوش و خروش رزم آرایان و آواز نای و تبیره و کوس رقصیدن گرفت در اثنای وجد
پای او بلغزید از ان پشته نگونسار گشت و هنگام غلطیدن از سنگ عظیم آسیبی بفرق او رسید
بدان مرض در گذشت میرزا رفیع گوید رباعی شد تیره دلم بعلم حکمت روشن * هر چند که
در دل المش بود سخن * برهان غلط بسوی مقصودم برد * این راه تمام طی شد از لغزیدن *
ستهره و جادو دو فقیر بودند ستهره در نگرکوت قشقه بکشید و زنار در گردن انداخت و کباب
گوشت گاو با نان بازار میخورد و سیر میکرد کسان هندوان او را بزور گرفته پیش قاضی بردند قاضی
با او گفت اگر هندوئی گوشت گاو و نان بازار خوردن نسزا است و اگر مسلمانی قشقه و زنار رسم
کجاست جواب داد که قشقه از زعفران و صندل و زنار نخ تافته و گوشت گاو از گاه و وجود نان
از گندم و تنور از خاک و آب چون بحقیقت نظر کنی همه مرکب از چار عنصر اند که نه مسلمان اند نه هندو
و باقی امر شریعت پناه است قاضی او را رها کرد و جادو از شاگردان او بود و لقیه الاسلام بلخ
رفت با قشقه و زنار بمسجد شدی او را بگرفتند نزد قاضی بردند قاضی او را با سلام خواند پاسخ
داد که اگر مرا الله فدا کنی مسلمان شوم قاضی زن بیوه خوش روی را بدو داد پس جادو مسلمان شده
بخانه آن زن رفت چون روزی چند گذشت با زن گفت که این دختر را که از شوهر مرده داری
بمن ده تا بفروشم و قیمت او را با آهستگی صرف کنم تا فرزندی دیگر آید پس آنرا بدینگونه در معرض
بیع آریم و پیشه مرا اینست و جز این حرفه نمیدانم زن از تو کنار گزید جادو فرصت یافته بکابل آمد

قشقه نشانی است که هندوان بر پیشانی گذارند ۱۲

پری چون شاطران بر سر زده و زنگ بر میان استوار کرده و مقتول هشته و قطر پوشیده ببازار
آمد شاطران او را گرفتند که تو چون کسوت ما را پوشیده جادو جواب داد تاج و پر بر سر بلبل و مرغان
دیگر میباشد و زنگ در گردن گوسپند و گاو می آویزند مرا هم یکی از ینها بشمار شاطران شروع در درشتی
کردند جادو گفت مطلب شما چیست گفتند ترا میباید با ما شلنگ زد جادو پذیرفت با ایشان بجست
و خیز در آمد تا صبح کاذب از شاطران کسی نماند و هفت شبانه روز نخورد و نیاشامید و شلنگ
میزد جادو مردی بود دبیر پاکدست خو گرفته در هزار و پنجاه و دو در جلال آباد که مابین پشاور و کابل است
یاران اگر دآورده پدرود کرده جان داد پرتاب مل جیده و چیده فرقه اند از کهتریان کیانی یعنی
عارف است و زاد بوم او از سیالکوت است و در خدمت عارفان صاحب کمال رسیده و در قید
هیچ دین و آئین نیست همه مذهب را از اهاسوی سیدا رسیده اند و در هر پیکر دوست را جلوه گر
می بیند نوبتی بنابر حاجتی نزد دواره نام مردی که خلیفهٔ از خلفای هرگوبند نانک پنجمی است مرید
شد و خود را شاگرد او وانمود دواره پای او را بشست و آن آب را حاضران مذهب ایشان
آشامیدند چه ایشان هر کرا بآئین خود آرند چنان کنند آخر میان پرتاب مل و دواره گفتگوی شد
دواره با پرتاب مل گفت دوش من پای ترا شستم یعنی مرید خود کردم تو امروز با من جنگ
میکنی پرتاب مل جواب داد که ای ابله پیوسته پای مرا جتان میشویند من خود دست بپامیرسانم
جت قومی اند فرومایه در هند دواره جت بود و مریدان نانک مقرر است که چون کامی جویند
درمی چند پیش خلیفه استاد یا استاد گذارند و مراد طلبند پرتاب مل درمی چند پیش کابلی نام
خلیفه هرگوبند که در کابل بود گذاشته دست بربست و گفت عرضی دارم همه مریدان نانک
بر آئین خود بجمعیت دعا کردند که پذیرفته باد کابلی پیش از اظهار از و پرسید مگر دیدار هرگوبند را
آرزو داری پرتاب مل گفت از آن عزیزتر است کابلی پرسید آن چیست پرتاب مل پاسخ داد که مسخرگان
و رقاصان و رامشگران از پیشاور به کابل بیایند تا حرکات و سکنات و هیات ایشان را بنگریم
در خانهٔ پرتاب مل تبی بود که آن را هندوان می پرستند بهوشی آسیب باشیای او میرسانید

همان صورت را بجای کلوخ در سوراخ موش گذاشت تا راه مسدود شد هندوان گفتند این چه
عمل ست جوابداد ٹھاکر جی یعنی بت که راه موشی بند نتواند کرد و از عهده موشی بر نیاید مرا چگونه
پاس دارد از شر مسلمانان محافظت کند و همچنین شیولنگی در خانه پرتاب مل بود و آن میلی ست از
سنگ که هندوان آنرا می پرستند چنانکه گفتیم بجای میخ فرو برده سنگ را بدان بست مسلمانی او را
گفت دو تن از کافران که نوشیروان و حاتم باشند به بهشت بروند پرتاب مل جواب داد که بایستی بعقیده
شما دو تن از کافران به بهشت خواهند رفت اما اعتقاد ما آنست که هیچ یکی از مسلمانان به بهشت نرود
آزاده و این تخلص اوست از برهمنان ست روزی در بزم بعضی از مسلمانان طعام و شراب بخورد ایشان
گفتند تو هندوئی و با مسلمانان در خوردن مشارکت مینمائی مردم شما طعام غیر هم کیش خویش را نخورند
آزاده پاسخ داد که مرا گمان آن بود که شما مسلمانان نیستید بعد ازین از اطعمه و اشربه شما کناره گیرم روز دیگر
هنگام باده نوشیدن با ایشان انبازی نموده از طعام سر پیچید در هنگام تناول الطعام با آزاده گفتند که دوش
از مسلمانی خود با تو گفتیم پاسخ داد که دانستم که خوش طبعی می کنید خدا نکند که شما مسلمان باشید بنوائی که
بیسرپیلمن کائتهه ست کائتهه فرقه ایست از گروه رابع از آفرینش برهما در اشعار آبدار شهودی تخلص میکند
و از عهد صبی او را بمجلس درویشان میلی تمام بود و در صغر سن نزد خلیفة الارواح نام درویشی بذکر اللهُ
حَاضِرِیْ وَاحِدِیْ اَللهُ شَاهِدِیْ مشغول شد در هزار و چهل و چهار با درویشان هند صحبت داشته
بهره اندوز شد در کشمیر بخدمت ملا شاه بدخشی رسیده کامیاب شناخت گشت و بقتضای
المرء کمذهب خلیله بقید هیچ دین و آئین باز نه ایستاد با بت و بتخانه آشنا ست از مسجد بیگانه نیست از
نیروی حال با عدم دانش ظاهری سخنان بلند ازو سر میزند و میان نامه نگار و او در هزار و پنجاه و اند
مصاحبت باز شد از اشراقات ضمیر اوست نظم ما نه آن خودیم آن توئیم ٭ بی نشانی تو با نشانه
تو ایم ٭ این نشانها نشان ذات تو اند ٭ مظهر جلوه صفات تو اند ٭ پاکی از فکر و از قیاس
ای تو پیدا درین لباس ما ٭ مظهر ذات تو همه اشیا ٭ بی تو ما تو ئی وجود تو ما ٭ ذات تو در
صفات تو پیدا ٭ صفت عین ذات ای مولا ٭ ما همه هیچ هر چه هست توئی ٭ ای منزه ز فهم و وهم و دگر

ما همه موج بحر ذات توایم * مظهر مجمل صفات توایم * آزاده و بنوالی چون زنّار لباس هند دانند و عقیده
دیانیان دانند. درین جمع شمرده آمده. هر چند از پنجابست و از زرگران گجرات و از شاگردان دسے
شاگردان … بنی معنی سپرده الکه ناتهه جوکی ست مرتاض صاحب حال و بزعم شاگردان او دو هزار سال
از عمرش گذشته است * چو فیروزه افلاک تیره دعلمی * گوهر برکه ز طوفان گه فانی رسته است * روزی در
… نزد آن پادشاه آمد شهریار نامدار ازو پرسید که نام تو چیست گفت سرب
… است اعضای منند و مجلس خسروی کتابی میخواندند بادشاه کتاب از خوانده شده
… الکه ناتهه داد. این گفتار تست بخوان الکه ناتهه کتاب را باز بقاری سپرده گفت بخوان چون
از خواندن فرو رفت بادشاه فرمود که من ترا گفتم بخوان پاسخ داد که من نخستین بار گفته ام که جهانیان
اعضای منند بدان زبان میخوانم واصل غزنوی رباعی آن روح مجردم که خلقم بدنست * هر کی
آتش و باد و آب خاکم وطن است * این چرخ فلک با این همه جرم که هست * در گردش انسان است که چو پای
منست * مقالات این خشکی پروازکنان از آب گذشته الکه ناتهه بعرض بادشاه رسانید که بدین جسد
که نزد حضرت نشسته ام اگر بر آب روم فرو شوم و بدان پیکر طایر گذشتم حضرت مولانا جامی فرمایند بیت
جهان یکسر چه ارواح و چه اجسام * بود شخصی معین عالمش نام * گویند الکه ناتهه بکعبه رفت خانه را
دید از یکی پرسید که صاحب خانه کجاست آنکس متحیر ماند در بیت اشد کشودند باز همین سوال کرد
از ایشان جوابی که میخواست نشنید بر خروشید که صاحب خانه نیست درینجا نتوان بود آخر از مردم
پرسید که آن چند پیکر که درین خانه بودند چرا بدور افگندند یکی جواب داد که چون بت ساخته دست
این کس ست و به پیکر انسان که مخلوق ست پرستیدن نشاید بدور افگندند الکه ناتهه گفت که این
خانه نیز ساخته مردم ست و پیکر چیزیکه در رو مردم میباشد و ساخته مردم که آفریده است پرستیدن
چون نشاید نشنیدن این سخن او را بند کردند صبح بند بنا فتند و الکه ناتهه نبود انجام جمعیکه از حج
برگشتند او را در هند دیدند بیت شاید که درین تبکدها دریابیم * آن یار که در صومعه ها گم
کردیم

## نظر پنجم در بیان مطالب سانکهیان

ایشان گویند در هستی دو چیز است

و وجود منقسم بقسمین یکی حقیقت که ازان تعبیر به پرورش کنند دوم غفلت که آنرا پرکرت نامند
و پرکرت سبب عالم است و پرش از عدم دانش و ذهول عقل به پرکرت در آمیخته در عالم بدین
علت دائر و سایر است و مر این پرش را پنج آزار است و آن را پنج کلیش خوانند و از عیوب خمسه
اولین اودیاست دوم اسمتا سوم راک چهارم دویش پنجم ابهاویش اودیا عبارت ازان است
که جسد و حواس را نفس پندارد و او را آغاز و سد نیست و اسمتا اشارت بخودی و منی
و انانیت است راک برانچه مطبوع و مطلوب است در آویختن دویش رای خود را قبول کردن
و رای دیگر را معیوب نکردن ابهوبشیه در کردنی و نکردنی تعصب رود و این پنج رنج برشمرده
پر را در آزار دارند و من یعنی دل هرگاه پاک شود این پنج رنج دور شوند بعد از طهارت قلب
طریق که متعدده است و منکر همه پاک کردند و طریق را ته گویند در ته چند قسم است اول
میتری دوم کرنا سوم مدتا چهارم اوپیچها میتر دوستی با نیکوکار و معاونت با صلحا کرنا
رنجور مهربان بودن و بر مظلوم بخشودن مدتا باشایش خلق الله خوش گشتن اوپیچها با بدکار
سخن نگفتن و این چهار طریق اربعه دل را فرو گرفته میا بغند و دارا اجتناب بطرق اربعه چیزی
نمی ماند و از این وجود چار طریق پنج رنج که گفته آمد نیست گردد و از هرکه آلام خمسه زائل گشت
و نیکبختی که از پنج رنج خلاص یافت پنج لوک میاید و آن عبارت از حصول صورت پرکرت و
پرش است در دل و صاحب این حالت هر دو را جدا شناسد و ممیز گرداند و بدین علم پرکرت
ناپدید شود پس پرش یعنی حقیقت خود را که عبارت از نفس باشد یافته محظوظ و بهره مند بود
و از پرکرت غرض این طبقه عناصر خمسه است انیست خلاصه عقاید سانکهیان در گجرات کوچک
من اعمال پنجاب نامه نگار آمد چند و مهادیو نامی را دید که خود را سانکهی سگفته اند و بزعم
ایشان پرکرت طبیعت است و حق اشارت بطبع است و سایر اجسام و اجرام علوی بدو موجود
و گفتندی سرای خار را که سبز آرد کرد الا طبیعت **نظر ششم در مقاصد جوگ و**
**مقالات ایشان** این طایفه گویند ایشر یعنی واجب الغناتی است واحد و گوهر نیست یکتا

بی ضدست و ند و همتا او در لغت علمی هند ایشر صاحب و خداوند را نامند و دراهی ایشر همه
جیواند یعنی ممکنات و در لغت ایشان جیو جان را خوانند گویند ایشر فاعل مجموع عالم و سازنده جمهور
عالمیان ست و ذات مقدس او از آلام و اسقام و عیوب منزه است و متعال و از اعمال و افعال بیرون
مراد ازین آنست که آن ذات مقدس را عبادات شرعیه از قسم غسل و امثال آن واجب و لازم نیست
و همه بودنیها دبسایر هستی آگاه ست و حاکمی که محکوم غیر و فرمان بر دیگری نیست و مرگ
و رنج را بجیا اتش که سرمدی طراز ست بار نه و جیو آنست که در قید آلام و بند اسقام و شکنجه آزار
و زندان اعمال و کردار بوده محکوم غیر و مامور دیگری و فرمانبر جز خودی باشد و این جیو با آنکه
در حقیقت جسم و جسمانی نیست و بدنی و بدن نه اما از غفلت خود را بدان انگاشته و جسم پنداشته
در اجسام و ابدان گردان بود باقتضای زمان و آوان افعال بدنی که گذارد و جسمی دیگر پذیرد
و بدین منوال متردد باشد و جان را بی یوک ابیاس از بند جهانی جستن و از قید جسمانی رستن
ممکن نیست و یوک در لغت علمی هند پیوستن و وصول ست و ابیاس ملکه ودراس هنی
ملکة الوصول و مراد ایشان از یوک آنست که دل را همواره بیاد حق دارد و دران بیت المقدس
که بیت الله است غیری را نگذارد و مراین ملکة الوصول را هشت عضوست اول یم دوم
نیم سوم اسم چهارم پرانایام پنجم پرتیاهار ششم دهارنا هفتم دهیان هشتم سمادهی و یم پنج
قسم ست قسم اول اهنسا یعنی بی آزاری و جزو اعظم آن نکشتن حیوانات است دوم ستیم یعنی راستی
سوم استیم یعنی دزدی نکردن و سارق نبودن چهارم برهم چرج یعنی از زن دوری کردن
و اختلاط نسوان در گذشتن و بر روی خاک خفتن پنجم اپر گرهم یعنی چیزی از کسی نخواستن
و اگر ناخواسته آرند نگرفتن دوم از اقسام ثمانیه نیم ست و آن هم منقسم میشود به پنج قسم نخست
اول تپ یعنی ریاضت دوم جپ یعنی تسبیح و قرات ادعیه و تذکار اذکار سوم سنتوس
یعنی رضا و خرسندی چهارم شوچم یعنی پاکیزگی طهارت و تقدیس پنجم ایشر پوجا یعنی خداپرستی
و عبادت حق سوم از اقسام ثمانیه اسم یعنی نشستن و جلسه و آن پیش ایشان بچندین طریق

چهارم پراناییم و آن کشیدن نفس و هشتن دم ست بطریقه مقرری و فنا دبه ستم پنجم پرتیاهار
و آن مطلوب و مرغوب حواس خمسه دل باز گرفتن و در گذشتن مثلا از حمو شهوت پیکر نظر
و از بوی گل و صندل شامه و چنین از سایر لذاید حسی ظاهری خود را باز داشتن ششم دهارنا
یعنی در قلب صنوبری که در وسط سینه است و اهل هند آنرا بکل کول تشبیه کرده اند دل را
حاضر دارد یعنی فکر دران محل کنند هفتم دهیان آن یاد خدا یتعالی ست هشتم سمادهان
یعنی دل بخداوندگار بندد و کار بردن فراموش کند بنوعی بتوجه در حضرت او فرو رود که از
ظاهری حس چون سبک و خوب شود سعادتمندی که این هشت قسم را بدرجه تکمیل و مرتبه تتمیم رساند
از دور شنود و دور بین باشد و دانش پاک او را افزاید و در علم بوک که علم وصول ست هموار
شود و رحیم حقیقی برو رحم آرد و سایر آزار و همه آلام و اسقام و مجموع نقایص از ذات او زائل
سازد و پیش این طایفه مکت که عبارت از حصول این مرتبه علیا ست نیست خلاصه عقاید فرقه
جوگیان الکنون لختی از علوم و اعمال این طبقه که درین عصر مشهور بجوگیه اند ذکر کرده می آید جوگیه
طایفه اند در هند معروف و جوگ در لغت سنسکرت پیوستن ست و این گروه خود را
واصلان حق گیرند و خدا را الک گویند و باعتقاد ایشان برگزیده حق بلکه عین او گورکهناتهه ست
و همچنین مچهندرناتهه از بزرگان سدهان یعنی کاملانند و نزد ایشان برهما و بشن و مهیش از
فرشتگانند اما از شاگردان و مریدان گورکهناتهه ست چنانچه الحال بعضی خود را بهر یکی از ایشان
منسوب دارند و این طایفه دوازده پنت اند بدین گونه پنت ناتهه آئی پنتی بهیکهر پک تاتیری
اردناری نائری امرناتهه کم سیب داس جو بی ماندی ترنگ ناتهه جاکر پاک نهی نیک پنت فرقه را
گویند و بزعم ایشان خداوندان جمیع ادیان و ملل و مذاهب از انبیا و اولیا شاگرد گورکهناتهه اند
و آنچه یافته اند ازو یافته اند و عقیده این طایفه بر آنست که محمد علیه السلام هم پرورده و شاگرد
گورکهناتهه بوده اما از هراس مسلمانان نتوانند گفت بلکه چنین گویند که بابا رتن حاجی یعنی گورکهناتهه
دایه پیغمبر بوده و حضرت رسالت پناه را پرورده و راه جوگ را از نبی علیه السلام فرا گرفته و جمعی

از ایشان نزد مسلمانان بقید صوم و صلوة باشند و پیش هندوان بدین آن گروه عمل کنند
و هیچ چیز از محرمات در کیش این گروه حرام نباشد چه خوک خورند بر آئین هنود و لقمای گاو بدین
مسلمان و غیرهم و آدمی را نیز بکشند و بخورند بعقیده الکمیان که ذکر کرده آید و شراب آشامند
بر آئین گبران و در ایشان طایفه هستند که بول و غایط خویش باهم آمیخته از پارچه گذرانیده بیاشامند
و گویند عامل این عمل بر کارهای بزرگ توانا بود و غریب چیزها داند عامل این طریق را تیلیا
گویند و الهوری نیز خوانند و بر عقیدهٔ این طایفه اگرچه همه راهها از گورکهناته نسبت شده
و همه کیش توان بگورک پیوست ولی راه نزدیک آن کسان رفتند که یکی از دوازده سلسله
جوگ پیوستند و در طریق ایشان گرفتن دم بسیار خوب است چنانکه در پارسیان آذر هوشنگ
چه بادشاهان آن گروه حبس النفس کردندی و در باستان نامه آمده که افراسیاب ابن پشنگ
در فرو بستن دم رسا بود و ازین هنر چون از کمند هوم عابد بجست در آب پنهان گردید و این
داستان مشهور است و در هندوان و پارسیان یزدانی برتر ازین عبادتی نیست و شمهٔ ازین طریق
در باب پارسیان سپاسی گفته ایم و ایجاز زیاده بر آن یاد کنم و این علم دم و وهم است جوگیان
و سناسیان و هندوان و تپسیان گویند که چون کسی آهنگ نگاه داشتن دم کند از جماع و خورش
شور و تلخ و ترش و از محنت پرهیز واجب داند پس بدین کار روآورد و باید دانست که از نشستگاه تا
تارک هفت پایه است که آذریان آنرا هفت خوان آمیغی و جوگیان سپت چکر گویند مرتبه
نخست مقعد است که چون کول چاربرگ است آنرا بهندی مول ادهار نامند و در وسط آن
پیچ نری فرست که بهندی سندر و بتازی ذکر باشد و این مرتبه دوم است و پایه سوم ناف است
که رگ آتشی از میان او گذشته و آن را بهندی ناب چکر خوانند و مرتبه چهارم دل است که آن را
بهندی سن پونرک سرایند و آن چون کول دوازده برگی است مرتبه پنجم نامی گلوست که آن را
هنود کنت خوانند و پایه ششم میان دو ابروست که بهندی بهنوست مرتبه هفتم تارک و میان
سر که بهندی آنرا برهماند گویند باید دانست که درین گفتار بسیار است اما آنچه ناگزیر است

دالنقن سه رگ ست یکی بسوی راست که شمسی ست دوم میانین که نار لیست سوم بطرف
چپ که قمریست و بهندی آنها اِلا و انبگلاه و سوکهنا و بپارسی هنا و بینا و ماناگویند و رگی
از همه بزرگ تر ست از میانه پشت براستی مهره های پشت بالا رفته ازانجا بدو شاخ یکی ازان
بسوی سوراخ راست بینی آمده و دیگر بسوراخ چپ و دوم و باد با نیما سیر ودو باد یکه ازین کما بر می آید
در بیداری دوازده انگشت و در خواب سی و دو انگشت و هنگام مباشرت لشصت چهار انگشت
سیه بید و این باد دوم را ماده حیات دانند و مدار بسیار از عملهای سپاسیان هندوان بر آیت
و باد را ده گونه شناسند و انچه معرفت آن ضروری ست باد فوقانی و تحتانی ست که بهندی
آن را پران و اپان و بپارسی الالی و پاسائی گویند و این هر دو باد با هم در کشاکش اند
و بلفظ هن باد بیرون می آید و بلفظ سا درون میرود و بید و زبان جنبش لسان در تسبیح است
و چون اسم را مرکب کنند هنسا شود و همسا نیز گویند و بهندی این نام را جپا خوانند یعنی بی مدد
زبان خوانده میشود و بپارسی دامانی باد نامند همچنین بر فراز انگوره نشستگاه رگی ست ادق از
تار ساق درخشنده چون طلای احمر مشتمل بر هشت پیچ و بعد از پیچها سر بر داشته سر راه وصول
بتارک سر را بسد و دگر دانیده است و آن را بهندی کوندلی و بپارسی روحن مار و روشیبار
گویند و راه رگ تارک سیانین ست چون کوندلی از گرمی دم گرفتن بیدار شود و بتارک سر آید
چنانکه رشته از سوفار سوزن گذرد از منفذ مذکور بتارک سر بر آید و این را النتی آسنهار لیعنی
باید جلسات را بشناسی و ازان یکی در باب سپاسیان گفتیم اینجا هر یکی را باز نمایم پسندیده ترین
جلسات جلسه الیست که آن را بهندی سکت آسن و سده آسن گویند یعنی نشستن آزادگان
و رسیدگان و کاملان و بپارسی آنرا رسانشین نامند و طریقش آنکه پاشنه پای چپ بر در مقعد
بگذارد و پاشنه دیگر بر فراز ذکر و تن راست کند چشم بر هم نزند و در میان دو ابرو بنگرد
پس مقعد را حرکت دهد و باد پسین را با باد فرازین بسوی بالا کشد و پایه بپایه بالا برد تا بسر
رساند و طریق بر افراز بردن باد در باب سپاسیان گفته ایم و هنگام کشیدن آنها

بجانب سوراخ چپ بینی کند و براست بهلد چون براست هشت بار از راست ببالا برد و بتحت
الارد و این عمل را بهندی برایانم و بپارسی بافراسدم و افراندم گویند و هنگام کشیدن در
چپ تصور ماه کند یعنی در جانب چپ قرص ماه را پدید داند و سوی راست آفتاب را بعضی
از سپاسیان در هر مرتبه از مراتب هفتگانه تصور یکی از ستارگان روان گزیده و این عمل
نزد هنود فایق بر جمیع عبادات و خیرات ست گویند عامل این تواند پریدن و بیمار نشود
و از مرگ برهد و گرسنه و تشنه نگردد و در رمزستان پارسیان آمده کیخسرو باین فرزنده است
سپاسیان و محققین گفته‌اند چون این عمل بکمال رسد بیم مرگ برخیزد تا در تن بود خلع بدن تواند
کردن و باز بتن پیوستن و بیمار نشود و قادر بود بر جمیع کارها گفته‌اند چون کیخسرو درین عمل کامل
بود دل او از بودن در جهان بگرفت از مردم کران پذیرفته از تن جدا شده بمجردات پیوسته زندگی
جاوید یافت هنود گویند که بر عامل کامل این برهما و بشن و مهیش نتوانند حکم کرد و او بر ایشان فرمان
دهد و نزد جمعی از هنود کمال سه کار یعنی برهما و بشن و مهیش بدین عمل ست و بعقیدهٔ جمعی از
هندوان هر کس خداوند این کردار باشد حق مطلق گردد و درین باب سخن بسیار و کتب هندی و
پارسی بسی ست در سپاسیان سامنال نام نامه‌ایست مشتمل برین کردار و از آن بزرگتر درین عمل
کتاب نیست دیگر زند شست افشار و سرودستان و امثال آن بسیارست بنظر در آمده و در هندی
کتابها درین فن بسیارست و از رسائل چهل ساله سوآتمارام جوگی که مشهور است بر دانک ست
و کورک سنگهه از تصانیف گورکناتهه است و انبرت کند راقم حروف انبرت کند را دیدم بپارسی
هم ترجمه کرده بودند و حوض الحیاة نام نهاده و در آنجا گفته گورکناتهه عبارت از حضرت و
مچهندر یونس و این سخن در انبرت کند اصل نیست حال آنکه جوگیان گورکناتهه را گویند چندین بکرما
آمده و رفته که او برجاست و بیان جوگ بیش ازین در نامه نگنجد بالک ناتهه تیشری گویند باز
راجه زاده بود و در جوگ بکمال رسیده و تا یک هفته نفس نگاه داشتی و صد و بست سال از عمر او
گذشته و تنومندی نرفته از موبد هوشیار مسودهٔ اوراق شنیده که در هزار و بست و هشت سن

ترا نزد او بردم دعای احقر در بارهٔ تو بجای آورد و ازان پس با من گفت که این پسر خداشناس
خواهد شد سرورناته تپشری نسبی همایون و حسبی فرخ داشت در جوانی به پیری این طایفه
رسیده بود و تا دو روز حبس نفس نمود و در هزار و چهل و هشت هجری نامه نگار او را در لاهور دید
سبحاناته آی نیتی مردی بود در حبس نفس کامل و مردم او را از سدهان میشمردند و می گفتند
هفتصد سال از عمر او گذشته و هنوز موی او سفید نشده بود و بسال مذکور در لاهور دیده شد و سبحاناته
در حبس نفس بسیار رساست و چند سال شد که در پتنا و آرام پذیرفته بکار خود مشغول ست
و مردم او را از سناسیان که گفته آمد گمان می برند نامه نگار در هزار و پنجاه و پنج بدو رسید
و از جوگیان چندان دیده شد که نامه وسعت بیان آن ندارد و در جوگیان مقررست که چون مرض برایشان
برتری یابد خویش را زنده دفن نمایند و طریق ایشان آنست که چشم گشاده در میان دو ابرو
گمارند تا به گمارنده پیکری مرئی گردد و اگر بی دست و بی پا و بی عضوی باشد هر کدامی اقراری
داده اند که علامت زیستن چند سال و چند ماه و چند روزست چون بی سر بیند بیگمان دانند
که از عمر جز قلیلی باقی نمانده بنا برین نشانها که چون بیند خود را دفن کنند نزد کیانیان هند آن صورت
خیالی ست و شبحی و اثری بر وی مترتب نشود چون سناسیان نیز مرتاض اند احوال ایشان با طبقهٔ
جوگیه مرقوم میگردد سناسیان ترک و تجرید اختیار کنند و از آسایش بدنی در گذرند بعضی برای
آنکه دگر بدن نیایند و از تنی به تنی نروند و جمعی بجهت رسیدن به بهشت و زمرهٔ برای آنکه راجه
یعنی بادشاه شوند یا دولتمندی چون کسی سناسی شود او را دیگر بار بدنیاداری دعوی کردن
نرسد ایشان ده نام اند یعنی ده گروه بدین تفصیل بن ارن تیرتهه آشرم گر پربت ساگر بهارتی پوری
سرستی اکثری مرتاض باشند و از حیوانی اجتناب کنند و از آمیزش زنان پرهیز واجب دانند
این طایفه منسوب اند بدتاتری که او را دیودت نیز خوانند و گویند او تار زایین ست در
حبس نفس بمرتبه رسیده که از مردن رسته و چون با گورکهناته که مرشد جوگیانست و بزعم سناسیان
اوتار مهادیو ست روبرو شد دتاتری آزمودن را حربهٔ خود به گورکهناته حواله کرد او نیم بتقه

بصورت آهن ظاهر شد و تاتری او را گفت نیکو نکردی آهن شکستنی ست چون گورک از فراخنگ
خویش را کار فرمود از بدن تاتری گذشت چنانچه از آب گذرد باز بدان درست شد و یمینی
همو شهدی فرماید بیت همه تن آب شد انگشتن من وسع بدار + تا که زخم زده باز بهم می آید
پس گورک در آب ناپدید گشت و تاتری او را در صورت خوکی یافته بشناخت گرفته برون آورد
چون تاتری در آب نهان گردید گورکهناته چندانکه تردد نمود نیارست او را پدید آورد چه با آب
آمیخته بود و آب را از آب تمیز نتوانست میرزا باقی عالی گوید بیت بدریا قطره چون واصل
شود دریاست در معنی + حباب و موج هم آمد شکاف این معما + دیگری گفته بیت
ز شرم آب شدم آب را شکستن نیست + بحیرتم که مرا روزگار چون بشکست + در اصل سناسیان
دو گروه اند دندهاری که موی دراز نکنند و مقید باحکام سمرت یعنی شرع باشند دوم
اودهوت که ایشان همچو دندهاری زنار را بسوزانند و با آب خاکستر آنرا بیاشامند اما بر خلاف
دندهاران موی سر را بهلند تا فتیله باشد و آن را جتا نامند و غسل هر روزه نکنند و خاکستر
بر سر و تن مالند و آن را بهبوت گویند و هنگام مردن بدن هر دو گروه را با جوالی پر از نمک بسته
در آب اندازند تا بگرانی و یا سنگ آن چند روزی در آب فرو شود تا بخاک دفن کنند و مرشد گروه
دوم شنکر اچارج است و راجه سهدیو بادشاه کشمیر که در سنه خمسین و سبع مایه خانه را گذاشته او را پیشوای
خود ساخت و شنکر اچارج برهمنی دانشمند بود و بغایت آزاد و هندوان بر آنند که چون شاستر
بیدانت اعلامی فهمیدند مهادیو اوتار گرفته بشنکر اچارج ظاهر شد تا بیدانت را ظاهر سازد و او را
درین باب تصانیف بسیارست شاستر در علم سنسکرت دانش ست و بید کتاب سماوی چنانکه
گفته شد انت انجام را گویند یعنی انجام مقصود و غرض از بید شناخت خدا و خود است لاجرم این دانش
را که علم توحید با خدا از آیات بید جسته آورده بیدانت نام نهاده اند و شنکر اچارج گیانی یعنی
عارف و موحد بود و گفت و کردار او در باب گیانیان گذشت که آئین چتردیه آنگروه دندهاری بست
از شرادو برهمنان گجرات که آن فرقه را ناگر برهمن گویند و پدر غنی در سلک جوهریان آن دیار انتظام

داشت جاه منصوسامان خداوند بود چترو په در یزدان پرستی برتری یافته زن و مادر و پدر
و فرزندان را هشته طریقهٔ سناسیان اختیار نمود و روزگاری بحبس نفس پرداخت و در انجام
اشتهار یافت ولی ریاضت را از دست نداد او چنین از سه کراس نخوردی و کراس کف دست
باشد گویند نوبتی غذا جز نمک بهم نرسید بسه کراس نمک اکتفا نمود و خوارق عادات او در هندوستان
زیاده بران مشهور است که درین نامه گنجائی آن باشد و گویند از مواظبت طریق مذکور
و شنیدن اصوات مطلق از رگهای او آوازی مانند طنبور آمدی از درویشی ایرانی نژاد
شنیده شد که بسال هزار و چهل و پنج هجری شبی چترو په بمن رسید و گفت برخیز تا بسیر
برویم باو روان شدم بآبی عمیق رسیدم چترو په پای بر سطح آب نهاده چنان عبور نمود
که بپشت پاش آب نرسید پس مرا بخواند من از کنار تالاب روان شده بدو پیوستم و چترو په
تا رسیدن من بفراز صفه سنگین که قریب بتالاب بود انتظار می برد چون نزد او نشستم
اشاره بدان صفه کرد که هیچ میدانی که کار کیست من بزرگی سنگها که کم از ده گز در طول نبودند
دیده بشگفتگی فرو مانده گفتم از ابنیه دیوان باشد چترو په فرمود چنین نیست یکی از یاران
ما در بنارس ساکن بود و همت بر تعمیر این صفه گماشت و سنگهای بزرگ بر دوش خود از فراز
کوه بزیر آورده بکار می برد مردم از عظمت سنگها متعجب شده شب در کمین نشستند تا سناسی
را دیدند که بدین بزرگی سنگی بدوش گرفته می آید لاجرم ایشان معروض داشتند که باعث
تصدیع حیثیت شما اگر باشید تا ما سنگها از کوه فرود آورده صفه راست کنیم بر تقدیری
که سنگ بزرگ نباشد سناسی بر آشفت و ازین ده بیرون رفت و زان پس با من گفت برخیز تا
بدیدن او شتابیم لاجرم بدیدن او رفتیم مربع نشسته بخود مشغول بود چترو په با او گفت که درویش مهمان
ماست سازندگان را بخوان او جواب داد که تو روشنائی فراز آور بمجرد گفتن او چترو په نگاهی بدست
کرد مشعلی بزرگ از غیب افروخته گشت و کران تا کران این دشت فروغستان گردید و آواز
جمیع سازها بگوشها میرسید در سپیده بالائی یعنی صبح نخست اندر جدا شدیم و براه نخستین با منی که

نگو گذشت تا بآرامگاه خود آمدیم خواجه حافظ راست **قطعه** گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت
در هیچ سری نیست که سودای خدا نیست ✤ در صومعهٔ زاهد و در حلقهٔ صوفی ✤ جز گوشهٔ ابروی تو
محراب دعا نیست ✤ حکیم کامران شیرازی گوید که در بنارس نزد چترویه شدیم یکی از امرای
مسلمان بدیدن او آمده از وی پرسید که چه گوئی در حق پیغمبر ما پاسخ داد شما خود میگوئید فرستادهٔ خداست
بگروهی که پادشاه حقیقی او را فرستاده راهبر است اما صاحبان داوری داور آنرا از و تکلیف کردن ترسند
حضرت جنت مکانی شاه نورالدین جهانگیر انار الله برهانه معتقد او بوده پاس خاطر او را
تمام بفتنی میداشت و عبد الرحیم خانخانان پیش او سجده میکرد و گرد آورندهٔ نامه بسال هزار و سی و
در هنگامی از تتنه دوستان و خویشان بسوی دار الخلافه اکبر آباد می آمدند در صغر سن بود شوبه
هوشیار که شمهٔ از و صاف جمیله او گذارده آمد در آغوش خویش نزد چترویه برد چترویه بغایت
خوشدل شد دعای خیر درباره راقم حروف بجا آورد و منتر سوج یعنی دعای آفتاب بنامه نگار
آموخته سپس آن گفتش من نام شاگردی از شاگردان که در آن روز حاضر بود فرمود که پیوسته
تا رسیدن ایام بلوغ با راقم حروف باشد تا گردار گذار بن تمیز رسید گفتش من همراه بود و گفتش من
شاگرد چترویه دم بسیار گرفتی هوبد هوشیار گوید که نوبتی دیدم که مربع نشسته حبس نفس نموده
شکم او پر باد شد چنانکه از زانوهای او در گذشت و گوسائین چترویه در هزار و چهل و هفت
در بنارس سافر ملک بقا شد کلیان بهارتی را راقم حروف در هزار و پنجاه و سه در کریت پور از
کوهستان پنجاب که ملک راجه تارا چند ست دریافت مردی بود مرتاض دو پاس عمر را آنگاه داشتی
و بهارتی گروهی اند از سپاسیان و از فرزانه خوشی که مرتاض ست از یزدانیان شنیده شد
که کلیان بهارتی روغن چراغ بیاشامید و از ان پس شیر در کشید باز هر دو را برگردانید بنوعی که
رنگ هر دو عیان بود آمیزش نیافته و کلیان بهارتی پیوسته ستایش ایران زمین کردی نامه نگار
با او گفت شما را تعلقی بهر هند نیست بایستی در آنجا رسید پاسخ داد که من بایران رفتم
اما چون پادشاه ایران که شاه عباس بن سلطان خدای بنده باشد دیدم با کبر سن

و افزونی سال و دریافت عالی و بی رحم و سفاک و حریص و پیمان شکن و هزار دست و مسخره پرست
یافتم و در ممالک خود منهیان گماشته بود که هر جا پسر یا دختری صاحب جمال دیدندی برای پادشاه
می بردند و صوفیه قزلباش پسر و دختر نذر شاه میکردند تا هر عمل شنیعی که خواستی با ایشان کردی
با خود گفتم که اگر این عمل در مذهب ایشان ستوده باشد قسمی ست درین شهر نتوان بود چون از علمای
ایشان پرسیدم منکر این کردار بودند پس گفتم پادشاه قائل بدین ست گفتند مروج مذهب
ماست پس با خود گفتم که پادشاه نائب حق ست هرگاه او بر باطل بود در کیش خود استوار نباشد
با وجود یکه منکر آن کیش نبود در ان آیین بودن ستوده نیست و گفت من کسی را که در دین خود
استوار نیست نتوانم دید و گفتی آنکس که هیچ دین اعتقاد ندارد لیکن پیرو خود ست و صاحب دین
آنچه میگوید میکند و بران ثابت ست بد نیست ایشر گر البال در سنه هزار و چهل و هشت در کشمیر نامه نگار
دریافت فرزانه خوشی گوید سه پاس دم نفس کردی همچنین بدین فرزانه دریافت مردی بود در انواع
سحر و شعبده ها ماهر گاهی که خوشدل بودی نان و نمک بخوردی و از استخوان شیر برآوردی و موی
استخوان را بریدی و بیضه مرغ را در آبگینه سرتنگ کردی و امثال آن ازو دیده شد بلقیه
ناسیان که دوازده سال بر پا می ایستند که بعرف هندی آن طایفه را تپسی گویند و آنکه
متکلم نشوند و حرف نزنند موسوم به مونیا اند و امثال ایشان در اسفار هند چندان بنظر
نامه نگار رسیده اند که نگاشتن اسامی آن گروه این مایه اوراق بسند نباشد و بعضی ازین
گروه صاحب جاه و ثروت باشند و چند زنجیر فیل با خویش گردانند و مراکب و ملابس
بسیار و پیشکاران پیاده و سوار همراه دارند نظر هفتم در اعتقاد شاکتیان و این
طایفه را تپسیده ... سنت شیو یعنی مهادیو که بزعم این فرقه و بعضی فرق بزرگترین ملایکه و اعظم
روحانیان ست زنی دارد که او را مایا شکتی گویند و آن زن چیزی برنگ چیزی دیگر نماید
یعنی هر چیز را چنانکه نیست بشناساند چون سراب را آب و این روحانیه اصل و ماده طبیعت
و سه صفت باشد که آن راجس یعنی حکومت و شهوت و ساتک که دیانت و حکمت

و قدرت بغیر مانند هی خواص شخص باطل هست این خواص و تامس یعنی قهر و غضب و اکل و شرب و
نوم ست و نزد هندوان برهما و بشن و مهیش عبارت ازین مراتب ثلثه و قوای ثلثه مذکوره
است و آن مایا شکت خالق جهان و جهانیان و جاعل ارواح و اجسام ست و عالم و عالمیان
ازو پیدا اند باعتبار صدور مذکور و ظهور مذکور او را جکت انبا یعنی مادر عالم خوانند و حق
برین شکت راه نیابد و قبای فنا بر قامت این بزرگ بانو راست نیاید غبار انعدام بر دامن
او ننشیند گرد ید موجودات علویه و مکنونات سفلیه فریفته و شیفته اویند و بدین سبب
در عالم گردان و سرگشته کسی را که ارادهٔ مکت یعنی اطلاق و خلاصی و نجات ازین غفلات هست
طاعت و عبادت آن جهان فریب نما توان بجای آورد و در راه پرستاری این حیله بگیر از دست
ندهد و این دیوی یعنی روحانیه در جمیع حیوانات در شش دایره که آن را شش چکر گویند می باشد
مانند تار ساق نیلوفر در ساق نیلوفر شش چکر ست اول مول ادهار یعنی مقعد دوم
سن پورک یعنی ناف هست سوم سوادستان یعنی جای ... و ... فوق ناف هست
چهارم هردی یعنی دل پنجم سده یعنی پاک کرده مقدس مطهر و آن ... ست تا چنبر گردن
و ششم اگنیا چکر یعنی دائره نار و آن ... دست انیست شش ... فوق ... اندرست ...
روزن روانی و منفذ روحانی که تارک و میان سر باشد و در آن مقام کمل کول ... ست
و این محل و مقر دیوی یعنی جهان فریب سلیم ست و درین موضع بهیأت اصلی خویش آرمیده
با تاب صد هزار آفتاب گیتی تاب درین طلوع انوار ... ریاحین و اقسام گلها ...
و بر گردن دارد و بسایر عطریات و غالیه و زعفران و صندل جسد و تن انور را معطر ... و
ساخته و ملبس بلباسهای فاخر گشته بدین هیئت که گفته اند او را تصور باید کرد و عبادت تصوری
و ظاهری و پرستاری و بندگی باطنی و معنوی شاید پرداخت طاعت ظاهری هیکل و پیکر او
ساختن و بالتزام پرستیدن که هر یک منقسم باقسام خمسه اند و در یک شاستر باز نموده آمده و طاعت
باطنی تصور او کردن و همواره بیاد او بودن و این چنین صاحب تصور دایمی و مطیع را جگت

یعنی خرمی و سرور این مراد حکمت یعنی رستگاری آن سرای دایم الوجود رفری و الغیب شود طریقه
عمل اکم و جمعی ازین طبقه بدان عمل کنند و نزد ایشان توانائی زن مهادیو که بهوانی ست زیاده
بر شوهر ست این فرقه بیشتری شیولنگ میپرستند اگرچه هندوان دیگر نیز پرستار لنگ مهادیو
اند لنگ ذکر را خوانند وجه گویند برای عبادت ذکر که چون انسان و حیوان ازو موجود میشود اورا
پرستیدن سزاوارتر ست خاصه لنگ مهادیو را همچنین پوجای بهگ کنند پوجا یعنی پرستش
و بهگ فرج را گویند از مردی که با ایشان بسیار آشنا بود شنیده شد که عقیده ایشان آنست
که محراب مساجد اسلام اشارت به بهگ ست و منار عبارت از لنگ بود بنا برین محراب
و منار با هم میباشند در اکثر جا و جمعی کثیر از هنود این کیش دارند و اکمی درین طایفه بسیار اند
و اکم طریقه ایست که دران آئین شراب خوردن ستوده است و بجای ساغر اگر در کاسه سر
آدمی که آنرا کپال گویند بپیموده آید خوشتر باشد و کشتن سایر حیوانات حتی انسان شایسته
دانند و آن را بل خوانند و شبها بمسان بهوم که آن را سمسان نیز گویند روند و آن
جای ست که هنود مرده را سوزانند و دران مقام مستان شوند و گوشت سوخته اموات را
بخورند و با زنان بخصوص مردم خود در آنجا مجامعت کنند و آن را شکت پوجا نامند و اگر پراستری
یعنی زن بیگانه باشد ثواب آن بیشتر شناسند و مقرر ست که زن همدیگر را دست رسانند
و شاگردان و مریدان برای اوستاد خویش جفت و دخت خود برند و نزد ایشان وطی مادر
و خواهر و عمه و خاله و دختر همه جایز باشد برخلاف هنود که دخت از خویشان و از قبیله نگیرند
یکی از دانشمندان این طایفه را نامه نگار دید که کتابی از مولفات متاخرین خود درین فن مطالعه
نمود و در انجا یافت که سوای دختر خود با همه زنان توان آمیخت شروع در نکوهش او نمود که
این قول برخلاف اکابر قدیم این طایفه است و در باستانی نامها چنین چیزی نیست آخر
حمل بر غلط کاتب نمود گویند زن از برای خواستن ست اگرچه مادر و دختر باشد بزعم ایشان
پنج خیرات بجماع دادن ترسد بهندی اورا کام دان گویند و گویند اگر زن و مرد با هم آمیزند

ایشان را هر آنکه رنجه دارد سزاوار نفرین خداست چه درین کار هر دو لذت میابند و اللی بیکی
ازین دو لاحق نمیشود و تمیز در زنان نباید که زن دیگریست چه مردان هم از عناصر و زنان هم و هرچه
ز ایشان پدید آید هم اینچنین بود و زنان را تعظیم کند ایشان را شکت نامند یعنی زن را بدیاد کردن
تناهی ست عظیم و فواحش لولیان را بزرگ دانند و دیوکنیان خوانند یعنی دختر فرشتگان و نزد
ایشان اعظم خیرات کشتن آدمی ست که آنرا نرمید نامند بعد ازان گومید یعنی قتل گاو پس ازان
اشمید یعنی اسپ کشتن و پس آن یعنی حیوانات دیگر چون کلاویک که نوعی از عبادت است بجا
آرند خونهای جانوران تا آنکه ممکن باشد در خم بزرگ فراز آرند و در آن شخصی را که بدین آرند بنشانند
و زان خون بخورانند و خود نیز بخورند و هر کدامی از ایشان پرستش فرشته یا زن فرشته
کنند و آن عمل را اشت نامند و آن صاحب عمل را آشتی و عقیده این قوم آنست که هر ملک
و زن فرشته را دو گونه توان پرستید یکی بام که پرهیز از خونریزی و بطهارت بودن است
و دیگری دکهن که آن خون ریختن و با زنان آمیختن و بپاکی مقید نبودن است اما اثر دکهن
را بیشتر دانند و گویند هر دیوته و دیوی را دهیا نیست یعنی هر فرشته و مادهٔ هر فرشته را پیکری
هست که بدان صورت او را تصور کنند چه دهیان تصور را گویند اما فیض پرستاری فرشته ماده
بیشتر دهد چون با زن خود یا زن بیگانه مجامعت کنند و آن را آن دیوی تصور نمایند و خود همان
دیو که شوهر اوست و در آن هنگام اسمی که فرموده اند بخوانند و گویند تا ذکر در فرج باشد
خواندن اسم اثر بیشتر دهد و دیوی هشت ناشسته دست ستایش او را خوانند و برای دیوی
دیگر ایقا ذورات قشقه کشیده پرستاری نمایند و بعضی از دیوها را رانی میدانند یعنی ملکه
و چندی را داسی و داسی پرستار زن را گویند و نامه نگار گوید که یکی را دیدم که بر تن مرده
می نشست و اسمی که گفته اند میخواند و همچنین مرده را بزیر خاک داشت تا از هم پاشید پس آورده
گوشت او را بخورد و این عمل را بغایت منتج دانند گویند مطالب دنیوی و اخروی از پرستاری
دیوها و دیوته ها بدین گونه بدست می آید و مخلصان تان ستروان را نزد عاملان این عمل

فرستند بزعم آنکه حامله شوند و ایشان بحضور شوهران با زنان مباشرت نمایند و کام یابند آنکه زن
خود را نزد مرشد نبرد در صافی عقیده آن سخن رانند و گسائین ترلوچن برهمن از این فرقه بود و پرستاری
کالکا که یکی از روحانیات ماده است میکرد چون در هزار و چهل و هشت هجری بکشمیر رفت مدتی
بریاضت گذرانید آخر چنانچه شرط کارست با داسی زنا کرد چه گویند پنج چیز درین عمل ناگزیرست
یکی ماهی دوم شراب سوم زن بیگانه چهارم اگر گوشت آدمی باشد بهتر پنجم مشتی که در اسم آئین سنده‌اند
که ماهی را جدا از گوشت نام برند فی الجمله چون عمل گسائین چنین تمام شد احسن الله مخاطب بظفرخان
ابن خواجه ابو الحسن ترمذی که حاکم کشمیر بود بتوسط محرمان حرم خود که با گسائین کمال ربط داشتند
آشنا شد التماس نمود که بر تبتیان فیروزی یابد ترلوچن گفت تسخیر تبت توان کرد اگر موجب فرموده
عمل نمائی ظفرخان پذیرفت عهد و پیمان را از جانبین استوار کردند ترلوچن فرمود تبعی از لولیان
را تعیین کن که پیوسته از من جدا نشوند چه درین کیش با لولی آمیزش ستوده‌تر از زنان دیگرست
لاجرم ایشان را دیوکنیان گویند یعنی دختر فرشتگان و از شراب و مسکرات دیگر نیز هم ماهی
نباشد و گوسفند نخست برای ما بکشند حوایج و مصالح اطعمه آماده باشد ظفرخان بدانچه گسائین
فرمود عمل نمود چون به تبت لشکر کشید فیروز گشت و مظفر باز آمد انجام میان گسائین و ظفرخان
پای رنجش بمیان آمد گسائین از دست ظفرخان برون رفت مقارن بدین ظفرخان بنابر نزاع
سنی و شیعه کشمیر سبک شد چون معزولش کردند بکابل رفت محمد طاهر نامی از خویشانش در
بیت الخلا چند خنجر جان فرسا بدو زد مدتها بدان بیمار بود همدران زودی منصب و جاگیرش تغییر
یافته بسا هنگام در لاهور بی منصب بود نامه نگار در هزار و پنجاه و پنج ترلوچن را در گجرات من اعمال
پنجاب دید گفت از رنجش من آمد آسیب بظفرخان رسید عرفی شیرازی گوید بیت عنایت
صمدی رد کفر ما نکند * اگر کمال پذیرد صنم پرستی ما * شیدوش ابن نوش فرمودی که محققین
حکما گفته اند در دعوات تناسب و مناسبت شرطست بین در دعوات ارواح طیبه تقدس و تنزه ضرورست
و در دعوات ارواح خبیثه عدم طهارت و لوازم آن ناگزیرست و این عمل را از قسم ثانی شمرده

راقم حروف گوید بهدرین سال از بزرگان مذکور مهادیو نامی را دیدم که شبها پیوسته بر جسد مرده
نشستی و هم سدانند را که ازین طایفه بود دیدم که با مریدی از مریدان خود گفت میخواهم اندیش پوجا
کنم یعنی پرستش سوی بجا آوریم او دختر خود را بیاورد و سدانند سوی او را امید و روی دخت پیکو بید
و بدین گونه با او آمیخت و پدر دخت مینگریست و شخصی را دیدم که زن خود را بهر او بیاورد که فرزند
در خانه من نمیشود چه عقیده این قوم آنست که چون چنین کسی با زن ستردن اختلاط کند از انچه زن
خواهد میسر شود بنا بر آن بعضی از زنان در اثنای آمیختگی با کامل از و مکت یعنی پیوستن بحق تعالی
و از بدن رستن می طلبد لاجرم سدانند پیش چشم شوهرش با آن زن بیامیخت روزی سدانند
در سان هوم با یاران خویش برهنه نشسته شراب میخورد یکی از برهمنان سمرتی یعنی متشرع از ان
راه بگذشت و آن فرقه را بدید شاگردان گفتند این برهمن انچه دیده بمردم رساند و ما را مضحکه
عوام گرداند سدانند پاسخ داد که اندوه نیست چون برهمن بخانه رسید بمرد و کالبد تهی کرد چون
در سال هزار و پنجاه و نه گذار نامه نگار بصوب صوبهٔ کلنگ افتاد دران سرزمین در هر قریه از قرای
ایشان پیکری دیوی یعنی روحانیه دیده شد باسمی مسمی و هر روحانیه را ازان روحانیات
اثری ماست که چون کسی گرفتار آبله گردد و جانوری را بدان مکان برده قربانی کند و بیشتر مرغ خانگی
میبرند و در خلاصة الحیات ملا احمد تتوی آورده که در مقبره اسقلینوس حکیم یونانیان مرغ قربانی
میکردند و گویند در کتابی که آداب زیارت این روحانیات مذکور است آمده که قربانی اینها سه چیز
است بوی خوش و حلاوی و مسکرات و ملا احمد تته در خلاصة الحیات گوید که برای قربان
هرامس یعنی ادریس بخور و شراب انگوری مقرر کرده از اعاظم اصنام زمین کلنک لنگ درگا
بوده گویند را مچند دیو راجه عظیم الشان اوڈیسه بود از سلسلهٔ معروف بگج پتی زرگری را طلب
فرموده آن مایه طلا که خواست بدو داد تا پیکر درگا را سازد و زرگر طلا بخانه برده خواست
درگا را از مس بسازد و زر اندوده کند چون بت شکستن برهنود دشوارست طلا همه
بر و ماند بدین اندیشه بخواب رفت چون بیدار شد دید نیمهٔ طلا برجاست و از نیمهٔ طلا

پیکر درگا ساخته شده پیکر را با طلای بازمانده نزد رامچند دیو برده وحقیقت بازگفت رامچند دیو
طلای بازمانده را بزرگ بخشید و آن بت را در سفر و حضر همراه داشتی گویند بعد از فوت کچ پتی
بزرگ کمند دیو در قلمرو او ملوک طوائف بهم رسید و لشن ناته دیو سکر را از راجه نند پور سری
کاکل را متصرف شد و رامچند دیو سبری کاکل لشکر کشیده قلعه را متصرف شد و لشن ناته
دیو بعد از اطلاع بر آمدن رامچند دیو تاب نیاورده گریخت و کنک درگا را با دو ماننش
در دهی انداختند و از انجا بدست برهمنی افتاد و بر همه درگا را در خرمن دهقانی افگنده نهان
او را برداشته بخانه خود برد درگا بخواب او آمدی که پسر بزرگ خود را فدای من کن
تا ترا راجه گردانم بعد از چند گاه دهقان این راز را با لشن ناته دیو گفت لشن ناته دیو بت
را از و گرفته سوار های زرین و خلعت گرانمایه باو داد و بت را با نرائین پور که مقر او بود برد چون او
نیز النسان طلب نمود لشن ناته دیو هر سال کسی را از دزد و امثال آن برای درگا می کشت
بعد از لشن ناته دیو فرزندان او بدین عمل می نمودند چون بکرماجیت دیو که از احفاد لشن ناته
دیو بود کشته شد و در ملک ایشان فتور راه یافت و سونت راو که از نبیره های لشن ناته دیو
درگا را برداشته از بیم سر لشکر جلیل القدر تولچی خان بیگ به مارکل گریخت و سهو پتی راجه
مارکل نیز از دولت سپهبد نامدار ترسیده روز دوشنبه نهم ماه ربیع الاول سال هزار و شصت
و دو درگا را نزد سپهبد نامدار فرستاد و بتی بود بصورت زنی بغایت متناسب الاعضا
از طلا با چار دست و در دو دستش نیزه سه شاخه که آنرا سنبهوان ترسول گویند و آن را
بر میشا سر زده میشا سر عفریتی بود بصورت گاومیش و او زیر پای راست درگا بود و در دو
دست راست دیگر سفید مهره داشت و در دو دست چپ شش چکر و آن حربه ایست مخصوص اهل
هند و در زیر پای چپش شیری و زیر آن تخمینا چون کردند بحساب دکهن چهار انجیری
بود و الحال هم در هر قریه از قریه های کوهستان تندپور و امثال آن آدمی نژاد میکشند
و دیگر از اصنام دیوتی سهر لبترست که موسوم ست به ماولی و عقیدهٔ مردم آنجا آنست

که چون لشکر مخالف روی بدیشان آورد دیوی بصورت زن تره فروش درارد و در دشمن رود
و هر کس آن تره را بخورد بمیرد و شبها بصورت لولیان درارد و گردد و هر کس او را جمیله دیده بخواند
هلاک گرداند امور غریبه و عجیبه ازو بسیار نقل کنند چون در سنه هزار و شصت و سه سپهبد
نامدار تولچی خان بیگ قلعه کوت مهار را که استوارترین قلاع بتترست محاصره نموده
تسخیر فرموده چندان جانور از انسان و حیوان بامراض مختلفه و اوجاع متباینه اقلیم حیات را
بدرود کردند که تقریر راست نیاید و آن را مردم و شتر حواله باثار دیوی میکردند و طائفه
از مردم شیو یعنی شاکتان هستند که با وجود این عقیده از آنچه مذکور شد کناره گزین باشند
با زن بیگانه نیامیزند و شراب نخورند مردم شیو را در شیورات که شب متبرک هست
می خوردن ضروری ست چه در کتابهای ایشان آمده که ظروف را پر شراب سازند و بخورند
چون در کیش این طائفه آشامیدن می ناگزیرست و جمعیکه نتوانند شربت عسل نموده در و
بعضی از مسکرات آمیخته بجای باده بنوشند زیرا که شبیه است بباده و آن را پانو گویند
و سری کنت کشمیری در اکثر علوم اهل هند دانا ست شاستر دانست و از پنڈتان شاستر یعنی علم
هندوان از سمرت شاستر یعنی شرعیات و کوشا ستر یعنی شعر و ترک شاستر یعنی علم بحث و بیدانک
یعنی طب و جوتک یعنی نجوم و پاتنجال یعنی علم حبس النفس بقول بیدانت یعنی الهیات و امثال
آن نیکو میداند بسال هزار و چهل و نه هجری نامه نگار او را در کشمیر دریافت از صلحای هنود
است سری کنت را حضرت جنت مکانی نور الدین محمد جهانگیر پادشاه بمنصب قضای هندوان
سرفراز ساخته بود تا آسوده باشند در هیچ امری نیاز بند مسلمانان نشوند چه در ناموس اکبری
مقرر شده که طوائف انام از خواص و عوام با وجود اختلاف مذاهب و امتیاز مشارب که ودایع
بدایع حضرت منعم اند باید در ظل حمایت خسرو دادگر بوده در ادای عبادات و لوازم طاعات
مواظبت نمایند تا بوجهی از وجوه دست تسلط ابنای زمان بجال خلق دراز نگردد و زعم هندوان
آنست که این همه تیرتها که در جهان ست قایم مقام هر تیرتهی از ان در کشمیر تیرتهی هست که با وجود

آن تیرتهه کشمیر نیاز رفتن تیرتهه های بلاد دیگر نباشد و تیرتهه محل بزرگوار را گویند مثلاً پریاک
که اکنون مشهور باله آباد است شهاب الدین پور است و کنگا در لار سون و قس علی هذا و در کشمیر
شگفتها بسیار است یکی از آن سندبراری ست و گویند برهمنی مرتاض بود از باستان و در درهٔ
کوهی ساکن و در آنجا به پرستاری ایزد متعال اشتغال داشت و سالی یکنوبت بگنگ شتافت
غسل کردی چون بسی سالها برین بگذشت گنگ با برهمن گفت که تو پیوسته این مایه راه
می پیمائی درین ره سپری از پرستش داد ار باز میمانی من بعد پیمان من با تو آنست که چون
آفتاب برج ثور آید روزی سه مرتبه بآرام جای تو آییم از آن باز چون نیر اعظم پرتو التفات
برج ثور افگند از آن حوض که نزدیک معبد اوست میجوشد سندبراری در درهٔ کوهی واقع
شده حوضی ست مربع و در رکن شرقیش هاونی ست سرکشاد از آن هاون و از بعضی
سنافذ و سوراخ که در گوشه های حوض ست آب میجوشد هر چند نیک نظر کنی بن او یعنی بالائی
ناپدید ست و در وسط طرف شرقی هفت سوراخ ست و آن را مردم کشمیر سپت ریکهی
نامند و در رکن شمالی منفذی هست که آن را تهائی بهوانی گویند و از آغاز تحویل خورشید
عالم افروز ببرج ثور آب در آن ظاهر شود و طریق جوشیدن آنکه آب نخست از هاون بر جوشد
بعد از آن در سپت ریکهی و سپت ریکهی در هنود سپت رکهه گویند و آن نام بنات النعش
است و از آن پس از تهان بهوانی تهان یعنی محل و بهوانی نام زن مهادیوست چون صحن حوض
پر میگردد و از پایه ها که دارد بالا آمده از ممر آب بیرون میرود و سناسیان و هندوان دیگر که از
شهرهای دور آمده باشند خود را در آن اندازند و گروهی را که گنجائی نباشد از بیرون آب بر سید اندر
پس رو به تنزل نهد چنانچه اثری از آب نماند و درین ماه روزی سه نوبت صبح و در نیمروز و نماز
عصر آب میجوشد چون این ماه بگذرد آب درو نبینند تا تحویل نیر اعظم باز به برج ثور شعر
فَفِی کُلِّ شَیْءٍ لَهُ آیَةٌ ٭ تَدُلُّ عَلَی اَنَّهُ وَاحِدٌ ٭ واقفان حقیقت آشنا سندبراری را از طلسمات
فرزانگان باستان کشمیر دانند جاهلان مسلمان نمای کشمیر سندبراری را هاون بوعلی گویند و عم ایشان

انگشت این عمل شیخ الرئیس است حال آنکه حجة الحق بکشمیر نیامده چنانکه بر متتبع تاریخ آشکار است

## گفتار در بیان احوال حضرت شیخ ابو علی حسین بن عبدالله سینا قدس الله سره علی سبیل الاجمال

پدر ابو علی از اعمال اکناف بلخ بوده مادرش ستاره نام داشت در شهور سنه سه صد و سی و سه متولد شد چون بسن هژده سالگی رسید از تحصیل جمیع علوم فارغ گشت آورده اند که امیر نوح ابن منصور سامانی از مرضی صعب که اطبا از چاره آن عاجز شده بودند به برکت انفاس مسیحی بوعلی صحت یافت چون سامانیان بسیامان شدند روی توجه بخوارزم نهاد و خوارزم شاه علی بن مامون مشار الیه را اقبال تمام نمود چون پیش سلطان محمود سبکتگین مذمت بوعلی کردند که مخالف مذهب است و مشرب قدمای حکما دارد و سلطان درین تعصب بود آهنگ آوردن شیخ نمود شیخ ازین هراس به ابیورد شتافت. مقارن وصول رسول شیخ فرستاده سلطان با صورت و نشان با بیورد رسید چه محمود صورت بوعلی را بر چند قطعه حریر کشیده با کسانی باطراف مملکت فرستاد تا حکام و داروغگان خداوندان آن پیکر را نزد سلطان رسانند شیخ پیش اطلاع متوجه جرجان شد بمعالجه شیخ بیماران آن مرز صحت یافتند شمس المعالی قابوس ابن وشمگیر خواهرزاده داشت بر بستر ناتوانی افتاده پزشکان هر چند در چاره او میکوشیدند سود نیامدی بفرمان قابوس شیخ را ببالین خواهرزاده اش بردند شیخ رئیس هر چند نبض و قاروره بیمار را احتیاط کرد پی بعلتی نبرد شیخ با خود گفت شاید این جوان عاشق باشد و از غایت حیا این راز بسته را نمی گشاید آنگاه بفرمود تا نام محلات شهر را نوشتند و یک یک را بر بیمار خواندن گرفتند شیخ انگشت بر نبض جوان نهاده بود چون بذکر محله معشوق رسید اختلاف بر نبض عاشق پدید آمد شیخ بفرمود تا اسامی سراهای محله برو خواندند چون نوبت بنام سرای مطلوب رسید نبض طالب مختلف گشت پس نام ساکنان آن سرا بازگفتن گرفتند چون نام محبوب مذکور شد بازدیگر نبض دوستدار زیاده تر جنبید نظیری کشمیری گوید شعر نبض عاشق خبر نام دوست تا نیده در تکمیلش ** با کمال حکمت اینجا بوعلی بیچاره شد ** شیخ رئیس با نزدیگان شمس المعالی گفت

که این جوان بر فلانی دختر که در فلان سرای میباشد عاشق است چاره او این جز از وصال او نیست
چون تفحص کردند صورت قصه را موافق سخن حضرت شیخ رئیس یافتند چون امرا و ارکان دولت سرا
نهان پذیری قابوس باز زده او را بگرفتند شیخ بدهستان شد بعد از چندگاه به ری رفت مجد الدوله ابو طالب
رستم بن فخر الدوله دیلمی حاکم ری به تبجیل و توقیر او مبالغه نمود و شیخ مرض مالیخولیای مجد الدوله را
بحسن تدبیر زائل گردانید چون شمس الدوله بجنگ هلال ابن بدر ابن حسنویه که از دار السلام آمده بود
رفته لشکر بغداد را بشکست شیخ از ری متوجه قزوین شد و از انجا بهمدان رفت و از مرض
قولنج شمس الدوله بیمن معالجه شیخ رئیس صحت یافت و او ابو علی را بر مسند وزارت جا داد و اعیان
لشکر قصد قتل ابو علی کردند و او بگریخت چهل روز متواری بود و بخلال این احوال مرض شمس الدوله
عود کرد شیخ از زاویه اختفا برون آمده بچاره شیخ مرض او زائل شد باز وزارت بدو مفوض گشت
بعد از فوت شمس الدوله بهاء الدوله پسر تاج الدوله به پادشاهی نشست امرا از ابو علی التماس
نمودند تا بوزارت قیام نماید نپذیرفت متقارن انحال علاء الدوله بن جعفر کاکویه از اصفهان
بطلب شیخ رئیس فرستاد و شیخ از رفتن امتناع نمود و در سرای ابو طالب عطار مختفی گشته بی آنکه
نسخه بنظر باشد جمیع طبیعیات و الهیات شفا را بتقدیم رسانید و تاج الدوله نامه علاء الدوله را گرفته
بدین تهمت شیخ را در باره از باره ها باز داشت چون علاء الدوله بر مملکت تاج الدوله استیلا یافت
و شیخ را باصفهان برد و راه و اخراجات زحمت قولنج بر شیخ استیلا یافت و مرض آنجناب بنا بر حرکات
ضروری علاء الدوله و قصد اعدا ازدیاد پذیرفت شیخ را بحقنه میکردانیدند چون علاء الدوله بهمدان رسید
شیخ دانست که قوت طبیعت نمانده و با بیماری مقاومت نیارد کردن دست از چاره باز داشته
غسلی برآورد و اموال خود بر فقرا و ارباب احتیاج و نیازمندان تصدق نمود و بیاد حق و قرآن
ایزد پرداخت روز جمعه بشهر رمضان بسال چهار صد و بیست و هفت از سرای غرور بدار سرور
خرامید بزرگی فرموده رباعی از جرم گل سیاه تا اوج زحل * کردم همه مشکلات گیتی را حل *
هر بند که بسته بود از مکر و حیل * از بنده گشاده شد مگر بند اجل * امور غریبه و عجیبه در باب
معالجه و غیر آن از شیخ ابو علی چندان روایت کرده اند که درین اوراق گنجایی ندارد بکیفیت اشکال

آنجناب اختصار افتاد و غرض از ایراد این حکایت آنست که منصفان بدانند که شیخ بکشمیر بیاید و
مردم هوشمند و زیرک در هر دیار بهم میرسند و در هیچ سرے نیست که سرے ز خدا نیست ه
**نظر هشتم در بشنوان** بشن که بعقیدهٔ سمارتکان فرشته ایست حافظ اشیا و نزد بشنیان
صفت دیانت و حکومت و حاکم حواس نه مطیع مشاعر نکو ره حواس چنانکه گذشت نزد
بشنوان علت اولی و موجد کل ست و او را جسمے دانند مانند بشر و زن دارد و برهماکه
فرشته ایست خالق اشیا و مهادیو که ملکے ست هادم بود و نیها بهر دو آفریده بابے بشن اند از
ذات مقدس او جدا چه مخلوق را بخالق راه آمیزش مسدود است گویند هرچه جسم ست
جانے دارد و جان از تن جدا نیست بلکه جزو جسم ست و جسم را دو هیئت است یکے مردے
و دیگرے زنے و خلق و موجد آن ذات مقدس صفات بشن و جسد مرکب از عناصر
خمسه است و هر دو در خور اعمال و فراخور افعال ترکیب حیوانی یا انسانی مے پذیرند و
همواره جان در قید غفلت و بند حرص گرفتار باشد ارواح منقسم اند باقسام ثلثه اول ساتک
دوم راجس سوم تامس و حقیقت هر سه صفت باز نموده شده ساتک در خور مکت یعنے
آزادی ست چه او به تنومندی این صفت محمود بهگت یعنے بندگی بشن شعار خویش
سازد و این بهگت او را بمرتبهٔ است یعنے اطلاق رساند و مکت نزد این طائفه عبارت
از آن ست که استهول شریر یعنے جسد عنصری و لنگ شریر یعنے جسم مثالے که در رو
یا مشاهده افتد گذاشته بهیئت اول که پیکر مردے و زنے و صورت نرے و مادگی
ست مصور و متشکل شده در بیکنته که عبارت از بهشت خرمی سرشت باشد و مقر غرش
آنجاست رسد و راجس یعنے صاحب این صفت را نسبت بثواب و ناثواب و نکوئی و
گناه مساوی ست گاهے مالک ثواب و در تحت خداوند گناه بود و بانار ثواب و سیات و
راجساد تردد گردد از ثواب با اهل ثواب محشور و بنا ثواب با اهل عقاب رجوع باشد هرگز
از محیط گیتی بساحل نجات قران نیابد و اصلا بمرتبهٔ رفیعهٔ مکت فائز نگردد و تامس یعنے صاحب
این صفت عدوی مکت ست و دشمن اطلاق عاقبت حال و مآل او آنکه استهول شریر یعنے

عنصری جسد و لنگ شریر یعنی مثالی بدن را گذاشته ماهیت نخستین که تذکیر و تانیث
بحث ست شده در عالم ظلمت و تاریکی که آنرا اند هیه گویند معذب باشد ازان مقام کثیر الآلام
برنگردد انیست خلاصهٔ عقیدهٔ بشنوان مادهواچارے خلاصه مذهب بشنوا نراماندے
آنست که ایشان گویند ساتک یعنی این صفت برای تحصیل مرتبهٔ ارجمند مکت است
که اطلاق باشد و حصول مکت را طریق آنست که ترک ستایش فرشتگان دیگر کنند و طریقهٔ لباس
تابعان آن ملک را شعار خود نسازند و اجتناب ازان لازم دانند و غیر از ذات مقدس
بشن و ستدهٔ سینهٔ او را یاد نکنند و التجا با غیر او نبرد و همواره در یاد بشن باشد. چنانچه بر زن
غیر از هوای شوهر میل دیگری حرام ست همچنین یاد فرشته جز بشن ناروا شمرد تفاوت
در فرقهٔ اول و این فرقه آنست که آن جمع با وجود عبادت بشن ملائکه دیگر را مخلوق و مطیع
و مقرب بشن دانسته معظم شمارند و تعظیم کنند و این طائفه یاد فرشتگان دیگر را قبیح و زشت
انگارند در ذکر بشنوان مشهور فرقهٔ اول بشنوا نراماندے ست و علامت ایشان
آنست که قشقه چون دو ساق مثلث کشند و در نظر غیر همدین طعام نخورند و فرقهٔ دوم
مادهواچارے ست و ایشان خطی کوچک کلهای گرد هر دو طرف شقیقه دارند و ایشان
با بیگانه دین نیامیزند اما در نظر براهمه که بدین ایشان نیستند طعام خورند فرقهٔ سوم
سربیاستی و ایشان با براهمه که بدین ایشان نیستند هم کاسگی کنند و قشقهٔ ایشان پهن ست
فرقهٔ چهارم رادهابلبی و ایشان مقید بچیزی نباشند اکادشی روزه نگیرند و زنهای خود را
نیز و استاد و مرشد برند تا او را در آمیزد و آنرا ستوده دانند در هندوستان متعارف
چنان ست که چون کسی دست از اکل لحوم و آزار حیوان باز دارد بشنو شود سبب این عقائد مذکور
شده اما بعضی نام رام برند که او هم مظهر بشن ست و جمعی اسم کشن که او نیز از مظاهر بشن ست
صفت عصمت و عفت بر رام غالب بود و کشن را معروف بعشق و افراط شهوت دانسته اند
روزی رام پرستار و کرشن پرستی یکجا واقع شدند رام پرستار رام رام میگفت کرشن پرست
بذکر کرشن مشغول بود رام پرستار با کرشن پرست گفت که چندین نام آنمرد شهوت پرست

چه سه بری یعنی کرشن او جواب داد که پس نام کسی برم که از عهدهٔ یک زن هم برون
نیامده ست مراد ازین یعنی رام نه آنکه رام را در آخر حکومت زنش که سیتا نام داشت اخراج کرده
بعضی از زهاد برهمن گرده شلغم و گزر و سماروغ آنچه در طعم و مزه و رنگ بگوشت ماند نمی خورند
و از عنس رانج برهمن بشنو نامه نگار شنیده که در کتب باستانیان برهمه آمده که برهمه بر هوا
طیران می نمودند و بر آب میگذشتند چون لب بخوردن گوشت آلودند این قدرت از ایشان
رفت چون بیراگیان نیز خود را بشنو میگیرند در بحث احوال بشنوان این فرقه را
می نگارد

## احوال بیراگیان

بیراگ در لغت طلب را گویند گروهی اند
تارک دنیا و عبادت ایشان ابیاتیست که مشتمل ست بر ستایش بشن و مظاهر او که
رام و کرشن و امثال ایشان اند و آن ابیات را بشن پد خوانند و بمواقف شریفه که منسوب ست
به بشن بگردند و تسبیح تلسی در گردن دارند و آن را مالا تلسی گویند تلسی چوبیست در هند
و از هندو و مسلمان و غیره هم هر کس خواهد بکیش ایشان درآید مانع نشوند و دریغ ندارند
و گویند مسلمانان نیز بشن را می پرستند چه بسم الله این معنی دارد یعنی بشن را
گویند و ایشان بیشتر به تجرد و بساطت ذات بشن قائل اند و حقیقت او را جسم نمیدانند
و ارواح را پرتوی از نیر وجود او دانند جمیع اجسام را ظل از هستی او شناسند اما
گویند چون خواهد خود را با چهار دست چنانکه گذشت بنماید آمدن او در مظاهر عشره
قائل اند و ترک حیوانی کنند و ایشان چهار فرقه اند رامانج و نمانج و مادهواچاریج
و راوحابلبی که چنانچه گذشت این چهار قسم را چهار سنپردا خوانند و کبیر جولاهه نژاد که از
موحدان مشهور هندست بیراگی بوده گویند کبیر در هنگام مرشد جوئی پیش کاملان
مسلمانان و هنود رفت آنچه می جست نیافت سرانجام یکی در او دلالت به پیر روشن
روان رامانند برهمن نمود که روی مسلمانان و نامقید نمیدید کبیر چون میدانست که با جولاهه را
رامانند حرف نزند در سر راه او چاهی کند و در آن نشست و در آخر شب که رامانند برای غسل بکنار
آب رفتی در هنگام که رامانند آن راه بهر شب بر آن مجرا به طهارت داده عازم بیت العبادت بود در چاه کبیر

کبیر از چاه بر آمد پای راماننده را گرفت چون نظر راماننده برهمن از حق بینی غیر از رام که عبارت
از ایزد متعال ست جلوه نمی نمود گفت رام کبیر چون از زبان راماننده رام شنید دست از پای او برداشت
و همین سخن را ورد خود ساخته بذکر رام رام پرداخت تا راماننده را مانند غیر از رام چیزی در چشم او در نیامده
و در وحدت وجود سخنهای بلند که جز محققان نیارند گفت از کبیر مشهور گشت مردم با راماننده گفتند درین
شهر جولاهه زادیست که خود را شاگرد شما میگیرد و حال آنکه شما هیچ جولاهه که فرومایگان اند نمی بینید راماننده
گفت او را بخوانند کبیر را بیاوردند و چشم کبیر بر راماننده افتاد گفت رام رام و راماننده نیز رام رام گویان
کبیر را تنگ در آغوش کشید و مردم از اطراف و کنار متحیر و متعجب شده از حقیقت آن توجه پرسیدند راماننده
گفت برهمن درین عصر کبیر است که برهم را یعنی ذات حق شناخته گویند جمعی از برهمنان بر لب آب گنگ
نشسته ستایش آن آب مینمودند که جمیع گناهان از و شسته شود مقارن این کلام یکی از برهمنان آب
خواست کبیر که سخنان ایشان را می شنید از جا جسته کاسهٔ چوبین که با خود داشت پر آب کرده نزد
برهمن برد چون کبیر جولاهه زاده بود که مردم فرومایه اند و برهمنان از دست این طایفه نخورند و نیاشامند
آب نپذیرفت کبیر گفت شما تا حال منکر بودید که با آب گنگ تن و روان را از آلایش گناه و رسخ
ذنوب توان شست که همه را از آن پاک میکنند هر گاه این آب ظرف چوبین مرا پاک نیارد کرد چه دین
ستایش را نسزد و در هندوان سنت رست که گلها هنگام پرستش نیاز پیکر بت میکنند روزی کبیر
مالنی یعنی باغبان زنی دید که برای پیکر بت گل میچید گفت در برگهای گل روح نباتی در
اهتزاز ست و پیکر بتی که گل میبری گرفتار مرگ بیخبری و خواب جمادی ست و این روح ندارد
و پایهٔ نبات فوق درجهٔ جماد ست اگر بابت جانی بودی تراشندهٔ آن که همواره دستها
تراشیدن پا بر سینهٔ آن پیکر مینهاد بر دوست تادیب کشادی برو دانای بیدار دل و
انسان کامل را که مظهر شخص ست بپرست و کبیر پیوسته خدمت فقرا می نمود روزی
جمعی درویشان بدو رسیدند ایشان را به تعظیم در خانه جا داده چون از لامردی حکریم گوهری
چیزی نداشت از هر در جستجو نمود اما نیافت با زن گفت آشنائی نداری که از وی آئین وام چیزی

توان گرفت گفت پاسخ گذاینده که بقالی درین کو میباشد که بر من بچشم بد نظر می اندازد اگر
ازان فاجر چیزی درخواهم شاید بدهد گفت برو نزد او شو هرچه گوید در پذیر چیزی بهر درویشان
بیاور زن نزد بقال فاجر رفته چیزی بر آیین قرض درخواست جواب داد اگر امشب به نزد من آیی آنچه
خواهی بتو دهم زن در پذیرفت و سوگند یاد کرد که شب بخانه او آید پس بقال از برنج و روغن آنچه آن
گروه را پسند بود بدو داد چون فقرا تناول نموده بیاسودند بارانی عظیم باریدن گرفت زن خواست
که راه عهد خلاف پیش آید که برطریق راستی درآن شب تار و باران و گل بسیار زن را بر دوش گرفته بدکان
بقال فاجر رسانید و خود بگوشه در خزید چون زن داخل خانه بقال شد آن مرد پاهای زن گل
آلوده نیافت باو گفت چسان آمدی که پای تو گل آلود نیست زن حقیقت را بپوشانید بقال او را
بخدا سوگند داد که حقیقت واقعه را باز نمای زن ناچار آنچه روداده بود بگفت بقال از شنیدن
این نعره بزد و بیهوش شد چون خود را دریافت برون دوید و بپای کبیر افتاد آنچه در دکان داشت
بتاراج داد و بیراگی شد شیخ محمود فرماید بیت کجا شهوت دل مردم رباید * که حق گه گه
ز باطل می نماید * گویند چون کبیر جسد عنصری گذاشت مسلمانان جمعیت کردند که او را دفن کنند زیرا که
از اهل اسلام گمان میبردند و هندوان هجوم آوردند تا جسدش را بسوزانند چه هندو می پنداشتند
آخر فقیری بمیان ایشان آمده گفت که کبیر مردی بود عارف و از هر دو مذهب فارغ اما تا حال
چنانکه شما را راضی داشته بعد از مرگ هم رضا جوی شما خواهد بود پس در حجره گشودند جسد کبیر را
نیافتند هر دو فرقه متحیر و متعجب ماندند بیت ایدوست چنان بزی که بعد از مردن * انگشت
گزیدنی بیاران ماند * و در جگناته صورت قبری و نشانی که آنجا مرده سوزانند ساخته
و آن را منسوب بکبیر دارند بیت چنان با نیک و بد عرفی بسر بر کز پس مردن * مسلمانت
بزمزم شوید و هندو بسوزاند * دیگر از عظمای بیراگیان نامدیو ست روزی که برهمنان و بانیکان
یعنی بقالان در بتکده نشسته بودند نامدیو را بیرون کردند که شایسته انجمن ایشان نیست نامدیو
بیرون رفته و در پشت بتکده نشست مقارن بدان بتکده برگردید و روی بدان سو کرد

انه نامه یه بود دید پره کیوان یزدانی که از عرفای کامل ست و در لباس هر فرقه جلوه میفرماید هنگامیکه
در لباس بیراگیان عازم سیر گجرات بود تنی چند از بیراگیان را دید که از دوارکا می آمدند نشان چاپه
بر دست و بازو داشتند و همین پس بدوارکا که مقام کرشن ست بزیارت رود آهنی که بر صورت
حربه اوست تافته بر تن او زنند کیوان پره با بیراگیان گفت این جراحت چراست پاسخ دادند
که این نشان کرشن ست چه هر که این نشان دارد کرشن او را از خود داند کیوان پره گفت چون روح
از جسد مفارقت کند جسد را بسوزانند نشانی از این بر تن نماند و روح خود فنا پذیر نیست و داغی
ندارد و کرشن او را چگونه شناسد و چون باحمدآباد که دار الملک گجرات ست رسید موذنی را دید
که بالای بام مسجد رفته اذان بانجام رسانید چون فرود آمد کیوان پره پرسید پاسخ یافته
موذن گفت از که گفت آنرا که میخواندی سبحانی گوید بیت فریاد کنان خدا را میجویند این
قوم مگر خدای دوری دارند ۞ و چون به بندر سورت که از بنادر مشهور هند ست رسید حاجی را
دید که از راه دریا به بندر پیوست کیوان پره از وی پرسید که از کجا می آئی گفت از خانه خدا
کیوان پره پرسید که خدا را دیدی جواب داد نه پس گفت مگر در خانه نبود حاجی متحیر ماند بیراگیان
را اعتقادی برا[illegible] نباشد گویند نام کرشن باید برد که از این ملت یعنی عتق پیوند حاصل میشود
و [illegible] این فرقه بهم رسید مد بیراگیان هم خود را بیشو گیرند اما تارک دنیا باشند و گویند راه ما
بر خلاف بید و کتاب ست یعنی با هندو و با مسلمان کار نداریم و جمعی کثیر از مسلمانان بکیش ایشان
در رفته اند مانند میرزا صالح و میرزا حیدر که از نجبای مسلمان اند و بیراگی شدند و از این طائفه
نارائن داس نامی را که امانند بی بود که سنیرداسی نخست ست یعنی قسم اول از چهار سنیر دا
در هزار و پنجاه و دو نامه نگار در لاهور دید مردی بود از علائق دنیوی رسته هر کس را دیدے
تعظیم کردی و گفتی دیو بر وانده یعنی بیت الله تن ایشان ست بیت بیرون ز تو نیست
هر چه در عالم هست ۞ از خود بطلب هر انچه خواهی که توئی ۞ بیرانه گوهی ز بیراگیان ست و گوهی
تر قه از کمتریان ست بیرانه ترک علائق و عوائق دنیوی نموده از گجرات به پنجاب که مولد و منشا او

و ناکان او ست بیرون آمده . و وزیرآباد که شهریست از ابنیهٔ حکیم علیم الدین مخاطب بوزیرخان
نزدیک بلجرات مذکور سکونت اختیار نموده اعتقاد بریاضت ندارد گوید مرتاضان در نشاء سابق
مردم را رنجور میداشتند درین نشاء سزا می یابند و هر عبادتی را که القدر رنجی در آن باشد سزای عملی
میدانند چنانکه روزه داران گوید در نشاء سابق زیردستان را گرسنه و تشنه داشته اند شب بیداران
را جمعی واند که شبها ایشان را از خواب مانع آمده اند و ناسیان تنها و سیر را که سالها بر پا می ایستند
روان تبعی بیشمار دکه خادمان را که نا نشسته بی که از پا نشستند و آنانکه خود را می آویزند و جمعی را که نماز
معکوس میکنند ارواح فرقه ایلیر و که فرودستان را آویخته اند و طائفه که بطواف واقف ستوده و اماکن
شریفه روند گوید جمعی اند که قاصدان عبث بیرحمانه بجاها دوانیده اند و مزد نداده اند و جتیان یعنی
طائفه را که اختلاط نساء و شهوت راندن برکنار اند ارواح جمعی میدانند که باوجود قدرت و سامان
دختر و پسر را کدخدا نکردند و ازین لذت ایشان را محروم داشتند لاجرم گرفتار پاداش اند
و با آزار بانذری راضی نیست چنانکه سایر بیراگیان و از نیست منکر ریاضت هست اما برخلاف
عقیدهٔ بیراگیان قائل باوتاران نیست میگوید ایزد متعال از حلول و اتحاد منزه است و با توحید
آئینان و قائلان بوحدت وجود صداقت پیشه ندارد احوال کشن از و پرسیدند گفت راجه بود شهوت
پرست مردم آزار بیرانه راقم سواد اوراق در هزار و پنجاه هجری بوزیرآباد دریافت و هم درین سال
در بوم مذکور پرانند نامی را دید که هم اعتقاد بیرانه بود اما بوحدت وجود ایمان داشت و اتند بجیر نمودن
بیماران نیز قائل نیست یکی از مخلصان او بکوفت اسهال رنجور گشت آمد طعامی چرب و شیرین
بدو میداد تا بدن عنصری را بدرود کرد یکی از مریدان او قصد فصد کردن داشت سپس
آگاهی او را نکوهش کرده از آن عمل منع نمود همچنین سواد اوراق در هزار و پنجاه هجری در گجرات
پنجاب ازین طائفه میان لال نامی را دید که انبوهی از مندیها پرستاری او میکردند و از خوردن حیوانات
جلالی و جمالی دوری مینمود و همگنان را توا منع کردی مانند برانا شیش از زنده بودن نیندا ختی
و گفتی براته سوری را و ابرتن ما نوشته اند بیراگیان را مندیها نیز گویند از آنکه چادر نپوشند

سر بهمه تراشیده را گویند و با این فرقه سنّاسیان را نزاع ست بسال هزار و پنجاه هجری در هردوار
که معبد هنود ست میان مندیکان و سناسیان را جنگ شد و سناسیان فیروزی یافتند و انبوهی از مندیها
کشته گشتند مندیها مالهای تلسی که در گردن می اندازند برآهیخته گوشها شگافته حلقهای جوگیانه
می انداختند تا ایشان را جوگی دانند نظر نهم در اعتقادات چارواک این فرقه آنچه
بحواس ظاهر ادراک کند آن را روپ اسکند گویند مفهوم ادراک حواس را ویدیا اسکند نامند و خوشی
و منی و دانانیت را کیان اسکند خوانند و حیوانات را دانستن موسوم سوکیان اسکند و آنچه
در دل گردد یعنی خواطر سوسکار اسکند دانند گویند غیر ازین پنج اسکند مذکور در تن بشر
و حیوانات دیگر نفس ناطقه نیست و عالم و عالمیان را صانعی نمی باشد و سازنده ندارد چه خاک
ست آنچه بقضای ظهور نیامده و بروز نیافته رنگی از صدق ندارد و اعلی و ادنی شدن از طبیعت
عالم ست آنچه در بید مسطور ست بر ما ظاهر نیست پس هر آئینه دروغ باشد چه برهانی ندارد و دروغ
بید ازین پیداست که گفته هوم کنند و آن عملی ست که در آن برنج و امثال آن در آتش اندازند
و ادعیهٔ مقرره خوانند و گویند آن بفرشتگان رسد چرا که چیزیکه در آتش اندازیم بعد از
احراق خاکستر شود و آن چگونه بفرشتگان رسد دیگر در بید مسطور ست که در پی مرده
طعام بر بیده دهند که بمرده رسد تمثیل مثلاً شخصی از دیهی بدیهی یا شهری بشهری دیگر رفت
و در غیبت او طعامی بیاد او اگر بدیگری دهم شکم بده رفته را سیر نشود هرگاه بمرده رفته نپیوندد
و بمرده که بزعم بیدیان بعالم دیگر نقل نموده چسان واصل شود و همچنین یکی از احکام بید
آنست که مجرم معذب و گناهگار معاقب خواهد بود و نیکوکار و صالح قرین راحت و نعمت
آسوده باشد این هر دو دروغ ست زیرا که گناهگار از عذاب روزه و غسل آب سرد و بیداری شب
و طاعات و عبادات دیگر رسته فارغ و آسوده است نکوکار بیدیان با آن بلاها و عذابها
گرفتار پس عاقل باید از جمیع لذات بهره گیرد از شتقیات احتراز نماید از آنکه چون بخاک باز آمدن
نیست غم باز آمدن نیست چو رفتی رفتی ❊ اما باید که جانور نرنجاند چه ازان خود آزار کشد

شرط عقل آنکه بدیگری آزار نرساند و ازین معنی مردم آسوده باشند و بسیار شوند و آن باعث
آبادی ست این ست خلاصهٔ عقاید چارداک روشن تر گوییم عقیدهٔ چارداک آنست که ایشان گویند
چون صانع پدیدار نیست و ادراک بشری باثبات آن محیط نیارد شد ما را چرا بندگی امری مظنون
موهوم بل معدوم گردد در معابد و صوامع جمادات جبهه سا بود و تقدیم فرشتگان که بفضل
شهود نمود ندارند قائل شده بنوید جنت و راحت آن از کثرت حرص ابلهانه دست از نعمتها
و راحتها بازداشت عاقل نقد را به نسیه ندهد و باقوال دروغ آمود فصحای جاه دوست که آنرا
بید و آسمانی کتاب نامند و بدین وسیله بمشتهیات ذاهب شوند در قاب عوام کالانعام را
بدام آرند فریفته نباید شد آنچه ظاهر نیست باور کردن آنرا نشاید ترکیب جسد موالید از عناصر
اربعه است بمقتضای طبیعت بیکچند باهم تالیف پذیر شده در حینی که ثبات ترکیب و سلامت هیئت
ست بآنچه مرغوب طبع ست از آن اشیای حیوانی نرسد توسل باید جست چون ترکیب
متلاشی شود معاد عنصر بعنصر نیارد بود بعد تخریب کاخ تن عروجی به برین وطن و ناز و نعیم
و نزدل و نار جحیم نخواهد بود و ایشان چون آواز خواندن بید شنوند گویند بیماران ملاهت و مزدوران
خلقت هذیان میگویند چون بموقف شریفه کسی را در طواف و زیارت نگرند گویند از خود فروتری
از دنائت طبع میپرستد چون برهمن زنار در گردن ببینند گویند گاوی رسن نشاید چون زاهدی
شب بیدار یابند گویند چوپان مرتبهٔ بوم اگر کسی بکوهی عزلت گزیند گویند سر بسر بی خرس دارد
چون حبس نفس کند گویند آهنگ همدمی مار نمود چون در غسل بینند گویند میل مقام ماهی
و ضفدع دارد چون هندوان از برهما و بشن و مهادیو که هر سه فرشتهٔ عظیم الشان سازنده و دارنده
و برندهٔ جهان اند نقل کنند جواب دهند که آن عبارت از ذکر و خصیتین ست چون هندوان
گویند که بشن چهار دست دارد گویند در حین مباشرت با زن هر مرد و زنی این حال دارد
چون ستایش مهادیو کنند که از سر او رود گنگ روان شده گویند آن ذکر ست در حین
بول و انزال چون از برهما گویند که خالق اشیاست جواب گویند که آن اشاره به بچه دان ست

وایشان را ازین دست سخنان بسیارست

## نظر دهم در مطلب اهل ترک

ترک شاستر
علم بحث ست مشتمل بر شانزده قسم بدین منوال اول پرمان و معنی آن استعمال علم ست وآن چهار
بخش ست اول پرتچه یعنی ظاهر و این نام نزد ایشان مخصوص و محسوس حس بصر ست چنانکه گوزن
دوم انمان یعنی نشان چیزی گرفته خبر دهد چنانکه کوه را آتش دار خوانم برای دود که از دور دیده شود
سوم اپمان یعنی واصل کننده چنانکه گوئیم آنچنانکه گاو ست گوزن هم هست وقتیکه گوزن ندیده باشیم
و شنیده چون گاو ست چهارم سبد یعنی صوت و از آن سخنی خواهند که خلایق آن را بپذیرند
چون هندوان را بید و مسلمانان را قرآن اینست تقسیم اقسام پرمان دوم از اقسام شانزده گانه
پرمیم ست یعنی دمول سهم و اقران و منقسم میشود بدوازده بخش اول آتما یعنی انفس وآن عبارتست
از چیزیکه از جسم و حواس جدا باشد و سرمدی و ابدی الوجود و در سائر اجسام بدین قیاس
کن دوم شریر یعنی جسم وآن را تعبیر بمحل لذت و الم کنند سوم اندری یعنی حواس ظاهری و بهما
را آلت علم شناسند چهارم ارته وآن موجودات ارضی را گویند پنجم بده وآن دانستن را
نامند ششم من یعنی حس باطن وآن نزد اهل هند دل ست و بس هفتم پرورتی وآن عدل و ظلم بود
هشتم دوش یعنی خطا وآن منقسم میشود بسه قسم اول راک وآن خواهش شهوت بود دوم دویشا
یعنی غضب سوم موه وآن جهل مرکب ست نهم پرتیابها وآن باز آمدن بود خواه درخت از تخم
یا حیوان از نطفه دهم پهل آن سزای نیکی نیکی و بدی بدی ست که پاداش عبارت ازین ست
یازدهم دکهه دوازدهم اپورک یعنی لذت و سرور حقیقی و از آن آزادی را خواهند و آزادی که بعرف
ایشان مکت باشد کسی را فراهم آید که بست و یک الم که شمرده میشود از وی دور گردد اسامی آلام اول
شریر یعنی جسم دیگر شد اندری یعنی شش حس که پنج ظاهره و ششم دل که پیش اهل هند حس
باطن ست دیگر حواس باطنه دیگر قائل نیستند گویند دل عالم حواس ظاهره است دیگر شد رشن
یعنی شش چیز محسوس شش حس چنانکه بچشم نگریستن و بگوش شنیدن و به بینی شمیدن
و بزبان چشیدن و بدست بسودن و بدل خیال کردن نگرنده دیگر ست و دیده شد دیگر

چنانکه بیننده با صره است دیده شد کوزه یعنی مبصرات و مشمومات و مذوقات و ملموسات و مخیلات
ازین دست یافته همه حواس را داند و یافته شش حس را که شش چیز ست شدرش گویند
و این سیزده گشت دیگر شده بد یعنی شش ادراک شش حس غیر شش مدرک شش مدرک
دیگر سوکه یعنی لذت اما لذت حسی و دُکه یعنی الم و این بسبت و یک شد سوم از اقسام شانزده گانه
شمسی ست آن چیز را چیزی پنداشتن ست چنانکه کسی از دور چیزی بیند و بیقین نداند که چیست گوید
جماد ست یا آدمی ست چهارم پرپوجنم یعنی مطلب و تقریر نظیر چنین آرند هر که بحکم رفته خوشی یا بد
پنجم درشتانت یعنی تمثیل چون کوه و مطبخ یعنی کوه آتش دار ست از انکه مانند مطبخ آتش دار ست
علت هر دو دست ششم سدهانت و آن بیقین دانستن ست هفتم ادیو یعنی مجزا چنانکه گویند
کوه آتش دار ست از هر دو جزو اول را که درین مثال کوه آتش دار ست باشد پرتگیا گویند
یعنی حاکم و جزو دوم را که درین مثال از هر دو دست هیتو نامند یعنی سبب هشتم ترک یعنی بحث
چنانکه گویند کوه آتش ندارد دود جواب سرایند دود هم ندارد نهم نرنی و آن زود یافتن ست
دهم داد یعنی ندا کردن و آن [illegible] سوال از حق و صدق ست یازدهم جلپ در پرستش را ست
ارادهٔ غلبه خود کند دوازدهم و شند و آن عبارت از آنست که طرف خود نگاه نتواند داشت و غیر را
همه نکوهش تنها کند سیزدهم هیتو ابهاس و آن چنانکه گوید صوت ابدی ست برای آنکه بچشم
دیده میشود مانند کوزه و حال آنکه کوزه محسوس بصری ست و صوت دریافته گوش را چهاردهم
چهل و آن معنی را بمعنی دیگر بردن ست چنانکه یکی گفت این پسر تو کمبل پوشیده است در جواب
او گوید نو کمبل ندارد از کجا آرد نو اول هندی تازه است و نو ثانی بمعنی عدد نه یعنی تسعه پانزدهم جاتی
و آن دروغ گفتن بود چنانکه گوید صوت ابدی ست برای آنکه ساخته ست مانند کوزه هر دو ساخته
فرشته است چنانکه کوزه ابدی ست صوت نیز جاوید نیست چنانچه کوزه بگوش نیاید صوت هم بچشم
نتوان شنید شانزدهم نکره و آن ارادهٔ غلبه بخود ست بر غیر نیست مجموع شانزده قسم و اثبات
واجب برین نوع کنند که عالم مصنوع ست و او را صانع باید و مکت یعنی آزادے

نزد ایشان عبارت است از تقرب مبدا نه اتحاد مانند تار پود که با همه نزدیکی جدا اند آنچه منقول است
از امام صاحب نظران ارسطو که فرموده با از سلف در منطق ضوابط غیر مفصله رسیده و بدین ترتیب
که اکنون میان متعلمین است پیراسته من است اشارت بچنین ضوابط خواهد بود که از ترکیب نقل
کرده شد و در یونان نیز ظاهرا چنین بوده است مؤید اینست که اهل فارس میگویند که علم منطق
که مفصل در ایشان بوده خسرو حکمت پرست سکندر در وقت استیلا بایران منطق و مراتب دیگر
حکمت را بیونانی و رومی نقل کرده بروم فرستاد **نظر یازدهم در عقائد بودکه ایشان را**
جتی نیز گویند جتی طائفه اند که بحلول حق در اجساد و اوتار اعتقاد ندارند اما بتناسخ نفوس در اجسام
قائل اند و منکر شریعت هندوان باشند نزد ایشان نکوهیده تری از شرع برهمه نبود چه اگر
کسی را از ایشان رنجی رسد گویند مگر با برهمن نیکی کردی یا آب استخوان خوار خوردی استخوان
خوار گنگ را نامند زیرا که هنود پس از سوزانیدن جسد مرده استخوانها را بگنگ اندازند و آن
عمل را ستوده شمرند و جتیان بغایت در بیازردن جانور کوشند و آب دیر نگذرند تا جانور
زیر پا نماند و گوشت حیوانات نخورند و پا بر سبزه ننهند و چون آب آشامند از دستمال
و پارچه بگذرانند تا اگر جانداری باشد در آن نماند پس آن پارچه را لمحه در آب گذارند تا اگر جانور
زنده باشد از و جدا شده در آب جاگیرد و اکثر بانیه و باهره ازین طائفه اند بیشتر غلات فروشند
و بعضی بنوکری روزگار گذرانند و درویشان این فرقه سرپوره و جتی گویند موی سر و ریش
را موچینه بچینند و چون براه روند چاروبی از پوست درختها که نرم است و بدان جانور نرسد
با خویش دارند راه را بدان بروبند قدم گذارند تا جانداری آزار نکشد و چون حرف زنند دامان بر
دهن گیرند تا پشه یا جانداری دیگر فرو نرود و از میان جوی آب نگذرند و اکثر دانشمند باشند
و بتجرد و پارسائی روزگار گذرانند و ایشان را جتی گویند و جتی آنست که روی زن ندیده باشد
کرهستان این طائفه را یعنی تعلیقیان ایشان این فرقه را بغایت دوست دارند و از دقائق تعظیم
دقیقه فرو گذاشت نکنند و چون بخانه ایشان آیند آنچه فرمایند بتقدیم آن مائل ورا [illegible] است او

بگوشند و ایشان دو فرقه اند بوتی و پوجاری بولوکیان آنانند که خدا تعالی را بیگانگی پرستند
واز جمیع نقایض و نقایص و ملول و اتحاد منزه شناسند و بت نپرستند و پوجاریان صنم را ستایش کنند
و بتکده ها دارند و ز ایشان هر دو گروه که جتی باشند هنگام طعام خوردن بخانه های مخلصان روند و
آنقدر غذا برگیرند که از گرفتن بخشش هیچ تنی از اهل خانه کم نشود و از میان چند خانه گردند تا سیر شوند
و آب سرد نیاشامند هرگز نه آنجا کسی برای غسل آب گرم کرده باشد اندکی استانند و چنین آب
جمع نموده سرد که چه آشامند و مانند درویشان هر دو فرقه طایفه هستند که ایشان را مهاآتما گویند
دانایان در لباس و صورت مانند جتی اند اما موی همه چینه نگیرند میتراشند و زر اندوزند و در خانه خود
طعام پزند و آب سرد آشامند و جفت نیز در پذیرند فرزانه خوشی گوید سرپوره در گجرات پنجاب دیدم
واز وی پرسیدم که حکایت غریب از مردم خویش باز گوی که بیگمان راست باشد گفت مردم ما چه
ارباب تجرد و چه اصحاب تعلق آزاری بکسی نرسانند اما دانش کیاب و علوم غریبه در فرقه ما
بسیار است مهاآتمائی بود دانشمند و زن دولتمندی خدمت او میکرد روزی زن از نامهربانیهای
شوهر پیش او ذکر میکرد سرپوره پاسخ نداد زن گفت دیگر من بخدمت تو نیایم چه کام مرا بر نیاوردی
سرپوره گفت من اگر آمدن ترا دوست دارم ناچار آئی پس گیاهی برداشت و دمی در آن دمید
بزن داد گفت جامه پاک بپوش و گیاه را سوده بر جامه خود بمال تا شوهر بر تو مهربان گردد زن
بخانه باز گشت و گیاه را بر سنگ سوده خواست بجامه مالد که شوهر او در رسید لاجرم گیاه
سوده بر سنگ ماند چون شب شد در خانه را بستند سنگ سحر لخت از جای جنبید بر تخته در میخورد
و بار پس می افتاد زن و شوهر شگفتی ماندند شوهر از جفت خویش حقیقت آن بار جست زن
از هراس آنچه کرده بود گفت مرد برخاست و در خانه گشود سنگ روان شد همه جا می غلطید
تا بدر خانه مهاآتما رسید و چنین چیزها در سرپوره ها بسیار است و خوشی گفت که من از آن جتی که نقل
کردم دیدم که بقوت افسون سنگ را بحرکت آورد و او را ستودی که این مرد سرپوره جتی بود نه مهاآتما
کامه نگار گوید سرپورگان و تابعان ایشان بسیار دیده شده اند از آن جمله چند لونو

در هزار و پنجاه و شش در دوتاره که از توابع جودپور ماروارست دیده شد و شیو رام پوجاری
را در میرتا که از ماروارست دریافت جگنه نام بانیه را در اول پنڈری دید و بهمنه نو بهپاے
جتیان آراسته هست اگر طایر بدست صیادی دیدی از و خریده رها دادی و این طایفه تا توانند
در رهانیدن جانداران کوشند چنانکه در بعضی جاها و زمین راجه ها بسیار اند اگر کسی بزی را از جای خریده
آهنگ کشتن آن کند از و کاسه بر خرند و بقیمت اعلی خرند چنانکه دیده شد که از همین دست
بسا گوسپند گرد آمده و شخصی را بدینها گماشته اند تا بچرانیده باشد و گویند در گجرات از بانیه ها
جتی بکی بود روزی درویش مسلمانی در سر دکان او نشسته و از زنده خویش ششی بر آورده
آهنگ کشتن او کرد مانع شد درویش گفت اگر چیزی بدهی در پذیرم بانیه گفت پیسه بگیر
درویش پاسخ داد که بیشتر باید داد بانیه دو پیسه نمود درویش قبول نکرد بیشتر جست چنین
تا بصد روپیه رسید آن مرد صد روپیه داد شپش را رهانید حافظ شیرازی **بیت**

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن ٭ که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست ٭ **نظر دوازدهم**

**در عقائد مختلفهٔ اهل هند** باید دانست که چنانچه گزارده آمد که مهآبادیان و خداآییان
و راد یان و شید رنگیان و پیکریان و میلانیان و آلاریان و شیدابیان و آختیان و مزدکیان
که در ایران و توران میباشند و همه بلباس مسلمانی نهفته پنهان ره سپر کیش خویش اند بدینسان
در هند نیز فرق مختلفه بسیار سیده اما در لباس مسلمان نیستند و باید دانست که اصل در دین
هندوان سمارت ست یعنی شریعت ست که تمام رکهیشران یعنی پرهیزگاران بدان ره
سپر بوده اند و به بید که کتاب آسمانی ست عمل مینمایند و بید کلامی ست که هر طائفه دلیل
حقیقت مذهب خود توانند از ان بر آرند و شامل همه باشد و عقیده ایشان را سابقا بیان
کرده ام و درینجا نیز لختی یاد کنم گویند نرنجن یعنی حقتعالی اول تنها بود کولی یعنی نیلوفر
که هزار برگ دارد در ناف او رست از ان برهما پیدا شد و برهما شخصی ست که چهار کله است
یعنی چهار رو دارد یک روی او جهاد و بیو بر بید داشته چهار است یعنی هشت دست دارد

و در ناف برهما کولی ست پانصد برگی ازان کشن موجود شد و بشن چتربهوجا ست یعنی چهار
دست دارد در دستی نیزه و در دستی چکر که حربه ایست مخصوص هند و در دستی گدا یعنی گرز و در
دستی کل کول دارد و در ناف بشن کولی ست صد برگی و مهادیو ازان بهم رسید و مهادیو هشت
مکهاست یعنی هشت رو دارد داشت بهوجا ست یعنی هشت دست دارد و برگاو سوار
است و در گردنش مار سیت و چرم پیل پوشیده و خاکستر مالیده چندر یعنی ماه و سورج یعنی آفتاب
واگن یعنی آتش سه چشم اوست و دیگر شیو یانند که مهادیو را میپرستند و زن مهادیو را و اکمیان
و آشنیان اینها اند چنانکه نموده آمد دیگر سناسیانند و این طریق در سمارت ستوده است اما جتا
گذاشتن یعنی ژولیده موکردن که شیوه سناسیان او دهوت ست در کلجگ بهم رسیده و این طائفه
بغایت مرتاض و دلیر و کریم باشند چنانکه نوبتی میان ایشان و صوفیان جنگ شد فیروزی یافتند
و دیگر جنگها ماند و ایشان نیز سر تراشند و خاک بر بدن مالند و ستایش مهادیو کنند و او را موجود
حقیقی شناسند و ایشان بر چند قسم اند گویند از روحانیات نه برهماست که اکنی برها اند آتش و اکنش
پرتوست و هزار کشن ست و بشن نزاین را گویند و یازده رود در پرتو رود و رود نام مهادیوست و
دوازده خورشید پرتو حضرت خورشید و شانزده کلا یعنی حصه ماه که پرتو ماه اند و ایشان فروغ ماه بر
شانزده حصه میداشتند و بست و هشت منزل ماه و نو گره یعنی سبعه سیاره و عقدتین و گنیش که البست فرشته
که سر او به پیکر پیل است و هشت جهت سوای فوق و تحت که آن را اشت دسا گویند بدین ترتیب
پورب یعنی مشرق پچهم یعنی مغرب دکهن یعنی جنوب اوتر یعنی شمال در میان پورب و دکهن
اگنی میان دکهن و پچهم نیرتی و میان پچهم و اوتر وایب و میان اوتر و پورب ایسان و دو بهیر و هوت
و روحانیات ماده اشت درگا یعنی هشت درگا بدین تفصیل کالکا چندکلا هیشری کوماری
تبشنوی باراهی چامند ست ماترا بهوانی پاربتی مها لچهمی سرستی کنند نه برهماست که بیشتران
یعنی عابدان ست جگ کاشب پدر آفتاب و بشست استاد رام او تار بسوامتر که چهتری
بود بعبارت برهمن شد و بالمیک صاحب تاریخ راماین که مشتمل ست بر احوال رام مکرر سه اثر بیا —

صاحب تاریخ مہابھارته بهردواج چهدکنی از دواپرجگ کوتم کپه پرشر نارو ازو کلجگ چونه اپرونه دزه جامدکپه و اینها زنده جاوید اند و سیت رکهیشر که بپارسی هفت اورنگ گویند اینها اندرین ترتیب کاشب اتر بهردواج بسوامتر کوتم جمدا گنی لشست باید دانست که در هند گروهی هستند که ایشان خود را مسلمان صوفی گیرند و در بعضی قواعد و عقاید با صوفیه شریک اند نخست آنکه تجرد دوست دارند چون شنیده اند که سناسیان ده فرقه و جوگیان دوازده فرقه اند ایشان همی نازند که ما چهارده فرقه ایم و چون بهمدیگر رسند سوالیکه کنند آنست که چهار پیر و چهارده خانواده کدام ست و مریدان را سالها خدمت فرمایند تا چهار پیر و چهارده خانواده ایشان را تعلیم کنند گویند پیر پیران حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم ست و صاحب اراده مصطفوی مرتضی علی علیه السلام ست و ازو خلافت با مام حسن رسید و خواجه حسن بصری که هم مرید و هم خلیفه علی بود این چهار تن چهار پیر باشند و گویند از خواجه بصری دو فرقه شدند خلیفه اول حسن بصری حبیب عجمی است و ازو نه خانواده پدید آمد بدین اسامی حبیبیان طیفوریان کرخیان سقطیان جنیدیان گازرونیان طوسیان فردوسیان سهروردیان و از خلیفه دوم حسن بصری که شیخ عبدالواحد زید بود پنج خانواده بهم رسید بدین نام زیدیان عیاضیان ادهمیان هبیریان چشتیان و چهارده خانواده همین ست گویند جمعی از عرفای طریقت هستند که پیغمبر با ایشان تصرف نیست بلکه نبی خوشه چین خرمن کمال ایشان ست نقل کنند که روزی رسول هدایت جبرئیل بسیر آمد و بجای رسید که شورش در آنجا بود جبرئیل گفت رضاستان و بخانه درای پیغمبر را رضا دادند تا درآید بدید چهل تن برهنه مادرزاد نشسته اند و جمعی بخدمت مشغول اند پیغمبر هرچند خواست که خدمتی باو فرمایند ایشان تن نمودند تا آنکه وقت بنگ سائیدن رسید چون بنگ را سودند بهر صاف کردن پارچه از تجرد نداشتند پیغمبر عمامه از سر گرفته بنگ آب را صاف کرد و رنگ بنگ بعمامه ازین ست که لباس بنی هاشم سبز ست چون این خدمت پیغمبر بجای آورد ایشان خوشدل شده باهم گفتند که باین جلودار خدا که پیوسته در بحر آتش میدوانند قدری بنگ بدهند تا از اسرار

بلی برد و ته جرعه به پیغمبر دادند چون درکشید باسرار ملک و ملکوت پی برد و سری که از مردم
شنیده‌اند بواسطه این فیض بود ایشان در هند بسیارند و آنچه مشهورتر اند نخست مداریاند که مانند
سناسیان اودهوت شوند ژولیده موی باشند و خاکستری که سناسیان ایشان آنرا ببهوت گویند
بدان مالند و زنجیرها در سر و گردن خود پیچند و علم سیاه و عمامه سیاه با خود دارند و نماز و روزه ندانند
پیوسته پیش آتش نشینند و بنگ بسیار خورند و کاملان ایشان در سرماهای سخت کابل و کشمیر و شمال
آن چیزی نپوشند و بنگ بسیار خورند و در هنگام ستایش قوم خود گویند فلان مداری دو سیر
یا سه سیر بنگ خورد چون باهم نشینند گویند وقتیکه پیغمبر بمعراج برآمد فرمان ایزدی در رسید
که به بهشت رود چون بدر جنت آمد در بهشت را تنگتر از سوراخ سوزن یافت رضوان اشاره کرد
به پیغمبر که در آی گفت با این جسد ازین راه چسان در آیم جبرئیل گفت بگو دم مدار پیغمبر چنان کرد
از آن در که مانند سوراخ سوزن بود گذشته داخل بهشت شد و گویند چون بدیع مدار بهند
آمد جوگیی بود که مردم هند او را میپرستیدند شاگرد بسیار داشت مدار منزلی گزید و کوچک خود را
که جمن نام داشت پی گرد آوردن سرگین تا آتش افروزد فرستاد قضارا گذر جمن با انجمن جوگیان
افتاد جوگیان بوی مسلمانی دریافته جمن را کشته حصه کرده خوردند چون مدتی برین گذشت
و سامان دهونی یعنی آتش افروختن بهم نرسید مدار روبه پژوهش جمن آورد با انجمن جوگیان رسید
و با جوگیان گفت چیله یعنی کوچک ابدال مرا چه کردید جواب دادند که ما او را ندیدیم مدار بخروشید
اعضای جمن از درون شکم همه جوگی جواب داد که دم مدار بس مدار با جوگیان گفت که جمن
را از همه شما برآرم یا از یک تن شما جوگیان گفتند از یک تن بتوجه مدار اعضای پراگنده
جمن بنوعیکه هیچ جوگی ندید در شکم جوگیی بزرگ جمع شده از راه بینی برون افتاد بنوعیکه
نه سوراخ بینی جوگی گشاده شد نه اعضای جمن خرد لاجرم جوگیان از آنجا فرار اختیار
گرفتند مدار در آن مکان نشست و آن مکان اکنون معروف بمکن پور است مداریان
تا توانند از اطراف عالم در سالی یک نوبت در روزی معین در مکن پور گرد آیند

دگویند کوروشل درآنجا شفا بیابند و هم ایشان گویند چیتپا زن بهرام کول بهر امتحان درویشان
و کاملان هنود و مسلمان در انجمنی که ایشان جمع بودند آمد با ایشان گفت که هر کسی سمرنی وستر مرا
بگشاید و شهوت او را در نیاید کامل ست سمرنی تسبیحی ست که بر سر ست افگنند همه کاملان مسلمانان
و هنود پیش رفتند با روی چیتپا را دیده فریفته روی او گشتند تا آنکه بعد از همه نوبت بجمن سید
جمن پیش چیتپا رفته بذکر خود سمرنی دست او را برآورد و اصلا شهوت او را غالب نگشت
گویند بر خاستن ذکر جمن از شهوت نبود بلکه از قدرتی بود که کاملان را بار سالها و باشد باعضا
لاجرم جمن از درویشان هند و مسلمان بالاتر نشست و ایشان را ازین دست سخنان بسیار است
دوم جلالیان اند ایشان مریدان سید جلال بخاری اند و مقبره او در قریه اوچ از اعمال سند
و این طایفه خود را شیعه گیرند چنانچه مداریان خود را سنی دانند جلالیان سب شیخین کنند و
نماز نگذارند و روزه ندارند در یاضتی و مشغلی که صوفیه راست ندانند و بنگ بسیار خورند و
مشق مار و کژدم خوردن رسانند و چون کاملان ایشان ماهی بینند مرپای او را بخایند و فرو برند
گویند ماهی مرتضی علی ست و کژدم خورند گویند بصینگه علی ست و آن کرمی ست که در آب پیدا شود
که رو بیانش گویند و مانند مداریان برهنه با شند و چون مداریان در سرماهای سخت چیزی
نپوشند و پیش آتش نشینند چنانکه مداریان را ماجلالیان شولیده مو با شند بلکه اکثری چار
ضرب زنند و گرد جهان گردند بعضی از ایشان انچه یابند برای پیر خود برند چون بهر بیعت پیش
پیر خود روند هرچه از نقد و جنس پیش ایشان بگذارند بعد از آن کلاهی نیز بایشان دهند و شجره
خود را کلاه بر سر گذارند و شجره از گردن آویزند و عقیده ایشان ست که چون عزرائیل بقبض
روح آید کلاه فرود آمده بر چشم ایستد تا روی ملک الموت که بغایت کریه است نه بینند و پیر
ایشان هر روز نو داماد ست چه هرجا نام دختری خوب رو از مریدان خود شنود بفرماید تا گرتابی
بخروشانند و سوار شود و بخانه ایشان رفته دختر در همانخانه تصرف کند و گاه بخانه خود
آورد و نکاح نخوانند نامه نگار از جلالی پرسید که حامد محمد که پیر شماست دختر مریدان بی نکاح

میگیرد و جواب داد که پادشاهان صفوی هم زن و دختر و پسر مریدان میگیرند و آنها بدان راضی اند
حامد محمد که خلیفه برحق علیؑ ست چون نگیرد این کار نشان سعادت ست و عمل بسنت مصطفیٰ
و دران سرزمین اکثری از مریدان وی بغایت شکار دوست ست دیگر گروهی اند که ایشان را
بی قید و بی نوا گویند پیش ایشان ستوده عمل کسی ست که غیر از خوردنی و آشامیدنی از کسی چیزی
نپذیرد و پوششی که لابدی بود از پارهای که در راه افتاده بینند جمع آرند بر یکدیگر پیوسته خرقه سازند
و چون از کسی چیزی خواهند او را دشنام دهند و نفرین کنند و بسا وقت که مردم آزارها ازین کار با ایشان
رسانند گویند حق روح ست و جسد محمد و چار یار دو دست و دو پا و دم مدار یعنی مدار بر دم و نفس ست
و انواع مغیرات و مسکرات خورند و بوحدت وجود ایمان دارند و بعضی از ایشان مرتاض هم باشند و
مرشد ایشان گدا رائین باشد و این هر سه طایفه خون حیوانات میریزند دیگر کاکان کشمیر اند تجرد شعار
ایشان ست و بوحدت وجود ایمان دارند و بنگ بسیار خورند و جمعی از ایشان مرتاض هم باشند
و ایشان را کاک از ان گویند که مرشد ایشان ابراهیم کاکاک بود در عصر حضرت جنت آشیانی
جهانگیر پادشاه گویند ابراهیم کاکاک هر کرا خواستی در ربایید بمجرد نگریستن در ربودی آنچنانکه بیتابانه
در پی او دویدی و مریدان او هم ازین در ربودها بودند از هندو و مسلمان هر کرا در ربودی نقل است
کیش نفرمودی یعنی بر هندو کلمهٔ محمدی عرض نکردی و مختونش نساختی و مسلمان را بزنار و قشقه
دلالت نکردی هرگز ستایش مسلمان و مذمت هندو بر زبان او نرفتی و نام انبیا و اوتاران
که بزرگان مسلمان و هندو اند نبردی مگر رام و الله و خدا او شب با مریدان نخوابیدی
بلکه پشت به پشت هم میدادند تا صبحدم می نشستند و در وبای کشمیر با مریدان گفت جمعی کثیر
درگذشتند باید ما نیز با ایشان موافقت کنیم گفتند امر از توست پس نخست خود بخوابید و گذشت
و یاران همه با او موافقت کردند و او روزی آواز موذن شنید گفت کلام الهی ست
و مقارن بدین بادی از یکی رها شد گفت حق ست اینهم زبان رحمن ست طالب
علمی حاضر بود گفت کفر مگو جواب داد هر دو جمع هواست و هوا تعیین حق طالب علم گفت

پس بوی بد باد از چه بود جواب داد از مصاحبت توئی و منی طالب عالم گفت بنگ مخور که بنگی از صراط
نتواند گذشت گفت بنگیان بسیار اند این طرف صراط شهری آباد کنیم موسوم به بنگی پور و از صراط
نگذریم گویا قاسم کاهی کیفیت حال این سرمستان بیان ساخته وقتی که پادشاه قاسم انوار در مقام
طیب در آمده باین بیت متکلم شده **بیت** او نور کند قسمت من بنگ کنم تقسیم او قاسم انوارست
من قاسم اسرارم مخفی نماند که ازین دست مردم در هند بسیار اند در تیرتهی یعنی در گذرگاهی از زیارتگاههای
هندوان سناسیان گرد آمدند ناگاه فوجی از ملنگان جلالی و مداری بایشان رسیدند و گاوی
آورده خواستند که بکشند سناسیان گاو را از ایشان خریدند بار دیگر رفتند گاو دیگر آوردند و
آن مرتبه نیز سناسیان بالتماس از ایشان خریدند ملنگان مغرور بکثرت مردم خود شده باز گاوی آوردند
انتند سناسیان ازین برآشفته رو بایشان نهادند از طرفین جنگ در گرفت انجام سناسیان
فیروزی یافتند تا هفتصد ملنگ جلالی و مداری را کشتند و کوچک ابدالان ایشان را اسیر کرده چیله
یعنی مرید خویشتن ساختند از سناسیان جنگ بسیار دیده شده دیگر فرقه از فرق هند جوگیانند
و ایشان خود را بغایت قدیم گیرند و حقیقت ایشان گفته شد و دیگر رامکیانند و پاتنجلیان و ایشان
نیز مرتاض اند و عمل بطریق جوگ کنند و بامنت کشند و چهار باکیان که سرجانین فرقه خود دانیم
نیز و احوال ایشان بیان نموده شد و احوال هندوان دیگر مثل جینیان و بیراگیان و نانک پنتهیان اند
که عقاید ایشان هم یاد نموده شد دیگر از فقرای هند سرهیانند و ایشان منسوب بگوسائین هرپداس
اند و هرپداس از قوم جات است از ده کاتیه من اعمال سوالک غلام نبی داس سانگلا بود و سانگلا
فرقه اند از راجپوتان هرپداس در شکاری بر آهوی تیر زد آن آهو باردار بود از شکم آن آهو بچه
برآمد که بر وی نیز تیری رسیده بود هرپداس از مشاهده این حالت تیر و کمان را بشکست
و جامه را چاک زد و گریان و نالان از مردم جدا شد و دوازده سال با مردم اختلاط نکرد
بعد از آن جمعی مرید او شدند و هرپداس در هزار و پنجاه و پنج هجری از تن برست و این طایفه بت
و بتخانه و مسجد و کعبه نپرستند و هیچ جبتی را تعظیم نشمرند و هیچ شی از اشیا را بوسیله شناسائی

و تقرب حق نسازند و پرستیدن نرانجن یعنی خدای تعالی اختصار نمایند لاجرم این طایفه را نرانجنی
گویند و بکاری از کارهای دنیوی دست نیازند ترک و تجرد شعار ایشانست یعنی ظرف
سفالین برای آب آشامیدن با خود دارند جمعی از ان هم اعراض کنند آزار جانداری نکنند و گیاه سبز
نیز نبرند و چیزی را نسوزانند و طعام نپزند چون گرسنه شوند بخانه هندوان روند قدری غذا که
حیوانی جمالی و جلالی درو نباشد بستانند چون کسی را هنگام گذشتن از تن بود از وی پرسند که جسد
ترا بسوزانیم یا در آب اندازیم یا بخاک بسپاریم هر کدام را گزیند بدان عمل نمایند و فرقهٔ دیگر
اودهتیا نند و او مردی بود از خداآگاهان ده نرانیه نام که از اعمال او است در عهد حضرت عرش
آشیانی اکبر بادشاه روی بدرویشی آورد و جمعی بدو گرویدند او طلبه را از بت پرستی منع کرد و جز
حیوانی جلالی فرمود از آزار جاندار دوری گزیدیا از زن و جفت در گذشتن و کنار از کار دنیوی
کردن اعز سود بلکه مردم را مختار ساخت در ترک و تعلق و از اهل ترک و تعلق مرید دارد چون
کسی از ایشان بمیرد مرده را بر چارپایه گذاشته در صحرا اندازند و گویند اکنون بهتر است که دد
و دام از و سیر خورند دیگر سارایتهیا نند منسوب بسابا پیا راند و ایشان هنگام دریوزه پیش
دکان و خانه ایستند و بهی نگرند و چیزی نگویند و بزبان نطلبند اگر کسی چیزی بدهد بپذیرند و اگر
ندهد بروند و بگوید بیت سوال بزبان باشد بدیده ... شنیده کی بود مانند دیده
و ایشان از مسلمانان احتراز نکنند بلکه خود را مسلمان گیرند و فرقهٔ دیگر اشبنوی اند این طایفه تابع گسائین
جاتها اند و از جو کند روانست شنیده شد که پیر ایشان را جهان تمامی گفتند و مریدان او از هندو و مسلمان
طریقه اشبنوی پیش گرفتند و آن طریق آنست که ایشان آزار جاندار نه بینند و با بیگانه کیش خود اند هندو
و مسلمان همکاسه نشوند و پنج وقت رو بمشرق نماز گزارند نام خدا و اسامی فرشتگان و انبیا برند
الله میکائیل عزرائیل جبرائیل محمد ائیل وغیره و چون بمیرند ایشان را دفن کنند تا توانند بخلق نیکوئی
رسانند جمعی از درویشان ایشان خود را بحور روا نمایند و گدائی لعقد بدریوزه آنچه گرد شود همه را
برده بحور و شل و امثال آن رسانند فرقهٔ دیگر سورج مکهیا نند یعنی آفتاب پرست و ایشان

از قدمای اہل ہند اند و منقسم میشوند بدو قسم فرقهٔ آنانند که گویند حضرت آفتاب ملکیست از ملائکه
بزرگ آتما و بده یعنی نفس و عقل دارد و نور کواکب و ضیای عالم از حضرت اوست اشت بهوم لوک یعنی
تکوین موجودات سفلی از نور آنحضرت و آن سرور چرب دیو یعنی سالار فرشتگان و خسرو ایشان و
ملک فلک و بادشاه ستارگان ہست و مهاجوت یعنی نیر اعظمست و مستحق دندوت و نمسکار یعنی
تعظیم و سجود و استت و ہوم یعنی دعا و تبخیرات و چون آفتاب برآید بابدن پاک در برابرش ایستند
بعد از نماز دعای خوانند که ترجمه یعنی آن اینست مهاجوت اوتم اودی نرسوادلوین امار سودرشن
درشت میتهن مها، دتار اوتم پرگاس پرتهی سمرن مهادآنامکت. سنک آتمادات سر بجوت سواتما
بهنات سرب جوت اتیپ پرگاس پرم جوت اوپاسک سرکو دآتادیو مهاچه نور مهاسند و اشراق
بلند داری ابصار از فرط التذاذ مشاہدهٔ تو فایزست توان نوری که ہیچ نور از مظاہر نوالانوار
از نور تو بالاتر نیست تراست مجد و تسبیح که خلیفهٔ الٰہی از جود تو امیدواریم و از تو طالب حاجات
میکنیم تا بر ابدای کریم تو آگاه کردیم چون پیکر ترا این نور بود از مجد و بہا و جلال حضرت نفس ناطقه
و عقل مجرد چه توان گفت نوری که بالای ذات کریم تستکه تو معلوم و مظہر آن نوری از تو مجد و
تسبیح آن نور را سزد و مارا ترک لذات دنیا یاوری ده در نورانیت مثل خویش ساز و بعالم خویش
اتصال بخش ہر آئینه سزاوار طالب آن بود که از جمیع لذات دوری گزیند با ہمسائگی ہمایون تو فیروز
گردد و ما ترک جمیع لذات دنیوی کردیم تا در ضیا سندی مانند تو شویم و بتو بسیم و با تو باشیم گروہے
دیگر آنانند که ایشان گویند ہر چه در سورلوک و بہولوک یعنی عالم علوی و سفلی ست تکوین آن از وجود
حضرت نیر اعظم ست او رامی بینیم و کوین یعنی بصر رویت حضرتش برکاشونت یعنی نور آمودکی سایم
و سن نکری یعنی مجردات رامی شنویم ہر آئینه بده و آن یعنی عاقل از وبه گشته لشنوده اند بدو
لاجرم آفتاب را ذات ہست نات یعنی خدای ہستی دانند و او پاسنا یعنی پرستش آن کنند
ہر دو طایفه از آزار حیوانی باز دارند و آن را جیتو دیا نامند و بقدر توانائی با مردم نیکی
کنند و از این دو ان خواننده از دروغ و فسق دوری گزینند آن ها دهرم مارگ گویند

وگرہست یعنی اہل تعلق ایشان بیش از یک ستری یعنی زن نخواہند و صورت آفتاب را
بر چند قسم سازند و آن را دیان صورت خوانند اما در طایفه اول جمعی ہستند که از پنڈتان یعنی علمای
آن فرقه اند و قایل اند با کاس و کره ہا و تاره چیل یعنی بفلک و نجوم و احکامیکه منسوب بدانست
و قوانین بیدانک یعنی طبی را نیکو دانند و تعظیم بده وا ہر نا یعنی فکر کنند و گویند فکر میانجی ست میان
سن کیان یعنی معقول و ساودهان یعنی محسوس چه صور محسوسات ست و حقایق معقولات بر سر
بده وا ہرنا یعنی حضرت فکر وارد شود و تعین اندیشه سموه یعنی ہورد علم محسوس و معقول ست و جاو
جیتا ایلوک و پلوک یعنی مدارک دو عالم و طایفه درویشان باشند که تپشیا یعنی جہد و جہد
تمام کنند و بریاضات بلیغه و اجتهادات شاقه بہرم یعنی وہم را از خود دور کنند تا ہرگز در نوم
محتلم نشوند و گویند احتلام در خواب بتصرف وہم ست و چشم زخم که ہم از تصرف وہم ست در
ایشان اثر نکند بر سر دیواری و جائی که محل گام زدن نباشد آسوده روند گویند از غلبه وہم ست
که بر سر دیواری که محل برابر گام زدن بود رونده می افتد و بر درش یعنی بارانیدن باران ہا
قادر باشند و میگھ و مذہن یعنی عبس امطار کنند و بس کرن توانند یعنی بر ہر که منتسب شوند او را بخود
رام گردانند و از اکم یعنی مغیبات خبر دہند و انترجامی اند یعنی بر مکنونات ضمایر مطلع باشند
و از خیر و شر مسطور خواطر اقران و حوادث عالم خبردار اند و ہر آئینه دل ایشان انوار اسرار غیبت مندل
یعنی عالم نور تجلی کند و چون امری اندوہناک حادث گردد جمعی از ہمه تا مضان گردآیند و پیش
تمبرین یعنی ظاہر الغشی بنشینند و در دفع آن اتفاق کنند آن بلیه دفع گردد و محل ظہور اچرج
یعنی آثار غریب و عجیب بوند و روز و شب چشم فرو بندند و فکر کنند و آن را دهیان گویند و بمحسوسات
مشغول نشوند و آن را تیاگ نامند و جمعی باشند که از استری یعنی زن و جفت کناره کنند و ایشان را
جتی گویند و گروہی باشند با این ترک با اہل تعلق در بنا میرزند و از ایشان جز قدری غذا
تا جای تقدیر ند ایشان را بیراگی و اوداسی گویند و گروہی باشند که بدشت و کوه بسر برند
و بمیوه ہا خورسند باشند و وحوش ایشان را آسیب نرسانند این فرقه را بنباسی خوانند در خانه اہل تعلق

ایشان اگر فرزندی آید یا خوشی و شادی روی دهد مردم به تهنیت نروند و اگر غمی پیش آید و مرگ
عزیزی در رسد غمگین نشوند و ماتم نگیرند و رغبت به تناسل و التذاذ طعام و شراب بقدریکه ضروری
بود حلال دانند و باقی حرام شمارند و هر که زیاده ازان طلبد ازو دوری گزینند و این فرقه را گرست
خوانند آنچه ازین طائفه آدت جوت که کاملی ست ازین فرقه ذکر میکرد اگر بنگارد بچندین طوامیر
تمام نپذیرد در نواحی کلنک در کوهستان جماعتی اند که ایشان را سوردار گویند و گروهی دیگر سوم آم نند
بگویند و ارباج بکسی نمی دهند و پرستش آفتاب میکنند از سادگی روی و برنج را جهت بوی بد
برطلا ترجیح مینهند و از مرده ایشان بیگانه را گرفته میکشند و رئیس کوند گویند بر خاک
نشینند و فروتر آن برچارپایها و گویند رئیس مالک زمین ست ازان بر خاک ست و ما صاحب
زمین نیستیم فرقه دیگر چندر بهگتانند یعنی ماه پرست که ایشان ماه را ملک خوانند و فرشته
مقرب دانسته مستحق شیوا یعنی تعظیم و عبادت شمارند گویند تدبیر عالم سفلی بحضرت او مفوض ست
و زیادتی و نقصان نور این ستاره مهورت یعنی ساعات شب و روز توان شناخت بعد
از حضرت آفتاب معظم ست و از حضرت نیر اعظم استفاده نور کند بحضرت آفتاب نیز بتوسط
او توان رسید و صورت قمر سازند و پرستند و قبله شمارند دچیوانی وست نیالایند و ازان
جانمار ندهند و جمعی دیگر پرستند که کواکب دیگر را پرستند دفرقه دیگر اگن بهگتانند یعنی
آتش پرستان گویند برترین آتش ذات حق سبحانه تعالی ست که آفتاب باشد و آن را
پرم اگن گویند و گویند کواکب دیگر هم از فروغ او بهم رسیده‌اند آتش فرودین نیز پرتو اوست
بنابرآن آتش پرستند گویند بحضرت آفتاب نیز بتوسط او توان رسید فرقه دیگر پون بهگتانند
یعنی هواپرستان و ایشان گویند موجود حقیقی هواست نفس ناطقه را نیز هوا دانند فرقه دیگر

سه نام ماه اول سال و نام روز نهم از هر ماه شمسی باشد و نام ورشته‌ام هست و بمعنی زنبیر مرشد

فرقهٔ دیگر هستند که ایشان سوالیه ناته را می‌پرستند و آن را ترپوجا خوانند و جماعتی هستند
که هر جا و هر چه از سوالیه نیکو بنظر ایشان درآید پرستش کنند فرقهٔ دیگر منوس بهگتانند یعنی انسان پرستان
ایشان آدمی را ذات حق دانند و از انسان کامل‌تر موجودی نشناسند نزد ایشان انسان بد نمی‌باشد
و دیگر طایفه که در کاتیال که از نواحی کوهستان کشمیر است میباشند ایشان بت می‌پرستند پس اندوخته
پدر نه او را و اندوختهٔ خویشتن را به پسر گذارد تا بجد بلکه همه اندوختهٔ پدر را باید بسوزاند و چون از ایشان
بمیرد جهامی به درون خانه پیش مرده رود و خبر آورد که میگوید فلان چیز بسوزند و ایشان بدان عمل نمایند
و این صحبت چند روز برپا باشد پس مرده را بسوزانند بعد از سوزانیدن بر خاک او پیکری از سنگ
سازند که نیمهٔ روی او مردانه و نیمهٔ دیگر زنانه باشد و اگر فرزندی از و نماند زنش را البته نکاح بعقد
آرند و هر کس که بعزا پرسی آید با زن او صحبت دارد تا فرزندی بوجود آید پس میراث را بدو دهند
و این طایفه جانداران آزار باشند گروهی دیگر در کوهستان کشمیر هستند که ایشان را درو گویند.
و درین فرقه متعارف است که برادران یک زن خواهند و گاه باشد که خانه و زمین با زن و بچه
بفروشند آنکس که آن خانه را بخرد آنهمه از و باشد و زن را گرو کنند و بعضی از ایشان مسلمان
هم شده‌اند این طریق را از دست نمی‌دهند و ایشان هم جانور آزارند دیگر طایفه در هند هستند
که ایشان را دهید گویند و فرومایه‌ترین مردم‌اند و ایشان جز آدمی آنچه یابند بخورند و چون آفتاب
کنند و روزی نامه‌نگار یکی از ایشان را که در سیاکل که از قرای ملک کلنگ است و قریب
باودیسه واقع شده تاتکا نام داشت پرسید که بهترین مردم کدام گروه‌اند جواب داد دهیدان
آنست چون دهیدان بدن گذارند بخدا پیوندند و اگر برهمن بمیرد گاو شود و اگر مسلمان باشد بنبات
تعلق پذیرد و نامه‌نگار باو گفت که اگر این همه دهیدان نزد خدا تعالی گرامی‌اند چرا هر چیز که مییابند
میخورند از گوشت گاو و اسپ و موش و امثال آن پاسخ داد که از بس خدای این طایفه را دوست میدارد
امر کرده که هر چیز میخواهند بخورند و دیگر در هند طایفه هستند که ایشان را چوهرا گویند اکنون در هند
مشهور بحلال‌خور و خاکروب شده‌اند پیشهٔ ایشان رفتن صحن خانه‌ها و پاک کردن مزابل است گویند

پیر با شاه جهونه نام دارد بدست او جاروبی است از طلا و سبدی از نقره بر در از عرش بیت الخلائق
خدا تعالی را پاک میکند و صحن خانه خدا را میروبد و اینها نیز چون رسیدان همه چیز را بخورند دیگر نانک
پنتهیا که معروف بگرو سکهان اند به بت و بتخانه اعتقاد ندارند نانک از بیدیان است و بیدیه
طائفه اند از کهتریان در عهد حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین بابر بادشاه انار الله برهانه اشتهار یافت
و پیش از تسلط فردوس مکانی بر افاغنه مودی دولتخان لودی بود که از امرای سترگ ابراهیم خان
فرمانفرمای هند بوده و مودی آنست که غلات بدست او باشد درویشی بدو رسید دل او را
تصرف کرد لاجرم نانک بدکان او رفته از غلات خود و دولتخان آنچه در دکان و در خانه داشت
همه را بتاراج داد و دست از تعلق زن و فرزند بر افشاند دولتخان از استماع این متحیر گشت
چون در نانک اثری از درویشی یافت دست از آزردن او باز داشت فی الجمله نانک ریاضات
شاقه کشید نخست تقلیل غذا کرد بعد از مدتی مدار بر آشامیدن قدری از شیر گاو نهاد و از آن
پس بر روغن برد و پس بآب و آنگاه باد میخورد که چنین کسی را بهندی پون اهاری گویند و بسیاری
چند مرید او شدند نانک قائل بتوحید باری بود و به اموری که منطوق شرع محمدی است و به تناسخ
نیز ایمان داشت و خمر و گوشت و خوک را حرام شمرده ترک حیوانی کرده با جتناب از آزار حیوان
امر میفرمود گوشت خوردن بعد از و در مریدانش شهرت یافت و ارجن مل که از خلفای
بواسطه اوست چون قبح آن دریافت مردم را از اکل حیوانی مانع آمد و گفت این عمل مرضی
نانک نیست آخر هرگوبند بن ارجن مل گوشت خورد و شکار کرد و اکثری از مریدان ایشان
طریق او پیش گرفتند نانک چنانچه ستایش مسلمانان کردی اوتاران و دیوتها و دیوهای
هندو را نیز ستودی اما همه را مخلوق دانستی نه خالق و منکر حلول و اتحاد بود گویند تسبیح مسلمانان
در دست و زنار در گردن داشتی از کرامات او مریدانش چندان ذکر کنند که درین مختصر
نگنجد یکی آنکه نانک از افغانان رنجور شده مغول را بر ایشان گماشت چنانکه در سنه نهصد
و سی و دو حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه بر ابراهیم افغانان فیروزی یافت

آورده اند که در سفری از اسفار بابا نانک شبی در حصاری بگذرانید و مستغرق دیدار حق شد
اطفال بازی میکردند هر چند دست بر تن او رسانیدند حرکتی ازو ظاهر نشد ایشان منافذ چشم
بینی و گوش او را بر و نهشتند و بستش را محکم بستند چون نانک از آنحال باز آمد خود را بدان گونه دید
سوی خانه از خانها روان شد چون بدر سرا رسید فریاد کرد آیا کسی در خانه هست که منافذ دوخته مرا
باز دستها گشاید زنی جمیله او را بدرون خانه برده دستهای او را گشوده انچه دوخته بودند باز کرد در میان
از چشمهای بابا نانک از دندان گسیخت لاجرم رنگ قشقه زن بر پیشانی نانک رسید تلک او یعنی
قشقه زن هم خورد نانک از خانه او بر آمد همسایگان آنحال را دیدند گمان بردند که او با زن آمیخته
لاجرم زن میان قوم ملعون گردید و شوهر را ازو متنفری باز دید آمد زن بدر سرای نانک شد
و گفت من برای خدا خدمت تو بجا آوردم و اکنون مرا متهم دارند نانک گفت فردا در حصار
بسته شود تا دست تو نرسد گشوده نگردد روز دیگر هر چند خواستند در باره بگشایند باز نگشت
خلایق بحال خود درماندند چه منزل رفیع را آب و در چار پایان هم نتوانستند بیرون شد و ساکنان
قلعه نیز و جمعیکه گمان صلاح بایشان داشتند شدند در بسته بدعای آن قوم نگشود تا آنکه گذار آن قوم
بر نانک افتاد باو گفتند ای درویش چاره این کار چیست پاسخ داد که این در وا نشود مگر بدست
زنیکه با بیگانه آنچه ناروا است نکرده باشد مردم قلعه زنانی را که گمان صلاح و تقوی بایشان داشتند
بدر قلعه بردند اصلا مفید نیفتاد تا آنکه هر زنی که در قلعه بود دست برد و سودمند نیامد لاجرم
مایوس نشستند در هنگام نماز عصر مخلصهٔ بابا نانک بیامد خلائق از دیدن او بخندیدند و شوهر و
اقربای او منفعل شده او را سرزنش کردند زن بگفته قوم گوش نکرد دست بحلقه در زده کشید
در بسته باز شد مردم بشگفتی فرو رفته بپای زن افتادند و بانی نانک یعنی اشعار او سراسر
بمناجات و اندرز و موعظت هست و بیشتر سخنش در بزرگی باری تقدس او است و آن همه بزبان
جتیان پنجاب است و جت بلغت پنجاب دهستانی و روستائی باشد مریدان او را بزبان
سنسکرت سری نباشد و قاعده و قانونیکه نانک بمیان آورده بعد ازین گزارده شود نانک

در اشعار خود گفته که آسمانها و زمینها بسیار ست و انبیا و اولیا و اوتاران و سدهان بکمال
بندگی حق یافته اند و هر که در عبادت حق کوشد بهر راهی که خواهد مقرب حق گردد و وسیلهٔ تقرب
حق نیازردن جانور ست **بیت** راستی آور که شوی رستگار * راستی از تو ظفر از کردگار * و فرزندان
نانک در پنجاب هستند ایشان را کرتاری خوانند اما بزعم بعضی خلافت بفرزندان نانک نرسیده گویند
بعد از نانک گرو انگد از قوم ترهن کهتری بحکم او بجای نانک نشست و پس از و گرو امرداس
از طایفه بهلا کهتری جانشین او شده سپس آن گرو رامداس که از کهتریان سودهی ست نشست
که او را سری گرو نیز گویند بعد از فوت رامداس پسرش ارجن مل بجای پدر نشست و در هنگام او
سکهان یعنی مریدان بسیار شدند و در اعتقاد غلو کردند و گفتند بابا نانک خدا ایست و گیتی آفریدهٔ
اوست اما در اشعار بابا نانک خود را بنده شمرده و ایزد را نرانجن و پاربرهم و پرمیشر گفته
که هم جسمانی نیست و به تن پیوند نپذیرد سکهان گویند بابا نانک چنین بوده و جسم نداشت
ولی بقدرت خود بما مینمود و بر آن رفتند که چون نانک تن هشت در گورو انگد که خادم مقرب او
بود حلول کرد و گرو انگد عبارت از نانک ست پس از آن گرو انگد هنگام فوت در تن امرداس
بطریق مذکور فرود آمد و او برین گونه در بدن رامداس جا گرفت و رامداس بدان نشان در گرو
ارجن مل پیوست و هر کدام را محلی نام نهادند محل اول نانک و محل ثانی انگد بدین قیاس تا محل
پنجم که ارجن مل باشد و گفتند هر که گرو ارجن مل را عین بابا نانک نداند منمکه باشد یعنی کافر
و داستانها دارند گویند که بابا نانک در قدیم الدهر راجه جنک بوده چون سکهدیو پسر بیاس
رغبت نزد او فرستاد تا از و راه حق پژوهد راجه را یافت که یک پا در آتش انداخته بود مردم
از سوار و پیاده صف زده نواب و وزرا بمصالح ملک می پرداختند افیال و افراس از نظر
میگذشتند بخاطر سکهدیو گذشت که چنین کاملی را چندین گرفتاری و دلبستگی دنیوی است
راجه که عالم بر ضمایر بود دریافت و به نیروی او حالی شعبده انگیخت که آتش در خانها افتاد
تا آخر اسباب و سراهای نیکو بسوخت راجه آن می شنید و میدید اصلا متوجه بدان نمی شد

تا بجایی که راجه و سکهدیو بودند آتش برسید راجه بدان نگاه میکرد و سکهدیو طرفی چوبین برای آب که آن را کرمندل گویند باخود داشت آتش درو افتاد سکهدیو بیتابانه ازجا جسته کرمندل را بگرفت راجه بخندید با سکهدیو گفت که این همه امتعه و اقمشه و امثال آن که تعلق بمن داشت بسوخت دل من تعلق بدان نداشت لاجرم بسوخت و ملالی فراز نیامد تو برای کرمندل بیتابانه ازجا بجستی ظاهرست که کدام یکی را دلبستگی باموال جهانیست سکهدیو ازحال تباه خویش تائب گشت واین حکایت از سکهان گرو نانک شنیده شد و حقیقت احوال جنک و سکهدیو در جوگ باشست که از کتاب معتبر هنودست بدینگونه رقم پذیرفته که بسوامتر در حضور رکهیشران رامچند را مخاطب ساخته گفت که ای رامچند رحمت بران پدر و مادر که چون تو لطیفی از ایشان بوجود آمده تو کار خود را تمام کردهٔ از لطافت سرشت و صفای طینت آئینه دل خود را بنوعی زدوده و روشن ساخته که جمال حقیقت در آن معاینه مینماید و آن نسبت که مرید و طالب را بعد از شغلها و ریاضتهای بسیار و ارشاد و تلقین رکهیشران در مدتهای مدید میسر می گردد ترا بیواسطه بهم رسیده و تو دانستنی را دانسته و آماده چون مکت شدهٔ در رنگ سکهدیو پسر بیاس که از کمال صفائی جبلی و شرست خلقی خود از شکم مادر خود نسبت گیان یعنی شناخت را پیدا کرده برون آورده بود و بیواسطه کمال را حاصل نموده و از صفائی عقل خود هرچند از سر حقیقت واقف شده بود و در راه سلوک حجابی و پردهٔ نماند لیکن با وجود آن نسبت از رکهیشران و سالکان کامل از حقایق می پرسید چنانچه آن رکهیشران یعنی پرهیزکاران او را ارشاد و تلقین کرده آپدیس یعنی نصیحت و ارشاد نمودند ما ترا ارشاد خواهیم کرد و آپدیس گیان نمود رامچند از بسوامتر پرسید سکهدیو که نسبت گیان را از شکم مادر به پیشان آورده بود و فطرت بآن حد کمال داشت التماس آنست که باین حال او را بشرح فرمائید و بیان کنید که او با وجود آن نسبت چه نوع محتاج آپدیس گیان گردید در رکهیشران او را بچه رنگ ارشاد نمودند و آپدیس گیان کردند بسوامتر گفت ای رامچند بدانکه حال فرخنده مآل تو بعینه چون حال سکهدیوست

سکهدیو را در بزرگی و کمال بالفعل این حال ست که بشنیدن حکایت او و گوش کردن مرگند شتش
مرده آزرده گردند و بدنیا نیایند و نزایند او را میچند او را نیز این اندیشه پیدا شد و این فکر روی داد
که در هیچ حال این عالم مدار نمی شاید و هرچه دیده میشود هر زمان تغییر می پذیرد و از حالی بحالی میرود یکی میزاید
بجهان می آید و دیگری می میرد و ازین جهان میرود یکی در رنج ماند و دیگری در راحت و یکی شاد و دیگری
غمگین پس هر که و هرچه هست در دنیا حالات و مختلف هست اصلا بوی از بقا و ثبات ندارد و قابل دلبستگی
نیست و آنچه باقی و پاینده باشد ببیند و کسی دل باو بندد مدار بر و نهد و دایم دهیان یعنی تصور او کند
همیشه در مراقبه یاد او نماید و آن باقی و پاینده نباشد مگر ذات پاک برهم یعنی هستی مطلق و وجود بحت ایزد
و بعد از آنکه همت خود را صرف دهیان ذات برهم نمود او را شناخت و از آرزوهای نفسانی و حظهای
جسمانی که قید بزرگ ست و جاندار گرفتاران همگردد یکباره بگذشت و مانند پرنده پپیها نام که
او عاشق باران ... است که از ابر نیسان بارد و بغیر آب فصل بهر و هیچ دریا ستوجه نشود و طالب
همان قطره آب ابر نیسان بود و مستغرق جویای او باشد سکهدیو از جمیع مرادها و آرزوها خود را
فارغ ... دانیده همیشه در دهیان و مراقبه ذات برهم بود و هستی خود را در بقای حق
فانی گردانید و با شناخت برهم و یافت هستی مطلق آرام و تسکین گرفت و چون او مناصب
کمال گردید مانند دیگر رکهیشران کامل بمراد دل خود رسید با درونه روشن تر از نو ماه
چهارده اوقات میگذرانید و بحکم بِالْأَسْحَارِ هُمْ يَشْعُرُونَ وَبِالْأَبْكَارِ هُمْ يَشْعُرُونَ درین
دنیا میبود روزی در اثنای سیر و گشت گذار او بسمیر پربت که کوهی ست یعنی البرز کوه که تا بیهی
قاف ... باشد افتاد و چون بر بالای آن کوه بر آمده پدر خود را بیاس را دید که در دره آن کوه مشغول
بدهیان ذات برهم و مراقبه و یاد هستی مطلق ست و تعلیم پسر بجای آورده چون از شرایط دندوت
و رسم پوجا یعنی نماز بردن و آئین پرستش کردن فراغت یافت از او التماس نمود
که ای پدر بزرگوار و ای گسائی یعنی ای صاحب علم شناخت حقیقت حال را
بامن شرح فرما که این عالم بچه نوع از یگانگی حق و وحدت ذات بکثرت و بیگانگی می آید

و آفرینش جهان بچه رنگ صورت می‌بندد و تا چند مدت باقی میماند و موجب بقا چه چیزها میشود
و مدت بقای آن چندگاه باشد تا سخن بکمال رسد بنیاد و بحقیقت این عالم بواجبی پی برم و شناسا
سر و آشکار گردم بیاس بموجب التماس پسر بنیاد بیان حال آفرینش نمود و از پیدائی آن را بگفت
لیکن چون خاطر بیاس متعلق بفکر و اندیشه خود بود و مشغولی دهیان بر همه داشت آفرینش عالم
و پیدائی آن را بطریق اجمال با سکهدیو در میان نهاد و متوجه تفصیل آن نشد سکهدیو را از ان
بیان تسلی خاطر روی نداد و خوش نیامد. بیاس دانست که مقصود او چیست باو گفت که ای
پسر دل مرا مشغول دهیان و مراقبه حق ساخته بیدار دو بنوعیکه تو بیان پیدائی عالم بتفصیل
و شرح میخواهی وقت من تقاضای آن نمی‌کند و فرصت آن ندارم لیکن ترا نشان میدهم بجایی که
از انجا تسلی خاطر خواهد شد. و پیش کسیکه مدعای تو از و بوصول خواهد پیوست میفرستم بشنو
که در ولایت ترهت شهریست میتهلا نامی نام و جنک نام راجه آن شهر است و آن راجه
صاحب کمال ست و گیانی بی نظیر وقت خود است برو پیش او و مدعای خاطر خود را بخواه که او
با تو احوال پیدائی عالم از اول تا آخر بتفصیل خاطر نشان خواهد ساخت و از مدت بقا و ثبات
دنیا آگاه خواهد گردانید سکهدیو بموجب فرموده پدر بزرگوار از پیش والد بیرون آمده متوجه
ترهت شد و بشهر میتهلا نگری رسید دید که شهری آبادان و معموری ست و سپاهی
از راجه خوشدل و رعیت مرفه و راضی هیچکس بهیچ وجه از زبان او از روزگار شکایت نداشت
چون بیگاه شده بود در گوشه بگذرانید چون روز شد خود را بر درگاه راجه جنک رسانید
پرده داران دیدند که سکهدیو تپسی یعنی عابد مرتاض پسر بیاس که تپسی و مرتاض ست
آمده بر در ایستاده ست و بار میخواهد. راجه جنک از درون صاف و ضمیر روشن خود پیش از انکه
خبر رسانند پی بحال او برده بمدعای خاطر او در یافته بود لیکن بجهت امتحان حالت او و برای
آزمایش حقیقت آهنگ یعنی خودی و انانیت او آن شنیده را بخاطر نیاورده هیچ متوجه
نشد و آن روز و آن شب سکهدیو که بهمانجا آمده ایستاده بود بر پا بماند و چون صباح شد

باز راجه جنگ بار عام داد و خواص و عوام حاضر شدند آنروز هم گذشت همچنین هفت روز و هفت
شب راجه جنگ از حال سکهدیو پرسش نکرد و او بر یکجا ایستاده ماند با هیچکس چیزی نگفت هفتم
روز راجه جنگ چون دید که نقد سکهدیو از بوتهٔ امتحان کامل عیار نمود و تغیری در وی پیدا نشد
فرمود که سکهدیو را بدرون مشکوی گزیده و حرم سرای خاصه بیارند و پیش ازان بر کنیزان شبستانیان
و اهل محل مقرر فرموده بود که چون او بیاید انواع خورش مرغوب و مطبوع و بوهای خوش و چیزهای
دلکش پیش او حاضر سازند و او را فریفته و شیفته گردانند بعد ازانکه سکهدیو بفرمودهٔ راجه جنگ
بحرم سرا درآمده نازنینان از اطراف روبه سکهدیو آوردند و خوردنیها و پوشیدنیها و چیزهای
مرغوب طبع پیش آوردند و تعظیم او نمودند و پوجا کرده بجای نیک نشانیدند تا مدت هفت
شبانروز دیگر راجه جنگ پیش او نیامد و کنیزان و اهل حرم بفرمودهٔ راجه هرچند سعی در اختلاط
کردند و از هزار راه درآمده نزدیک او شده دستهای خود را به بدن او رسانیدند و دست
و پای او را بمالیدند و خادمی کردند هر چار ابیاس یعنی آزمایش نمودند آن چار ابیاس اول
جلوهٔ نازنینان دوم آوردن چیزهای مرغوب طبع سوم پوجا و پرستش چهارم دست و پا
مالیدن ست و مدعای ایشان آن بود که اگر بشریت و نفسانیت او باقی بوده باشد البته
میل نفس ازو ظاهر خواهد شد سکهدیو مانند کوهی که از هیچ باد نجنبد برجا بود و بهیچکس ملتفت شد
و از هیچ نوع التفات ننمود و بر روی هیچ نازنینی قمرپیکر نگاهی هم نکرد راجه جنگ چون معلوم
فرمود که اثری از نفسانیت در و نمانده و از خواهش و آرزوی و مرادی انسانی فرو گذاشته
و از دامهای پنداری و جسمانی آزاد و فارغ گردیده از آنجا که بود بی اختیار بیرون آمده و دیده
دست برپای سکهدیو رسانیده گفت آفرین باد بر تو ای رکهیشیه یعنی پرهیزگار کامل که مطلق
روحانی شده و اثری از خاصیت آب و گل و از طبیعت عناصر در تو نمانده و آنچه
مقصود از جنم گرفتن یعنی موجود شده به دنیا آمدن باشد ترا حاصل شده یعنی تو بشناخت
پروردگار رسیده و هستی مطلق را دریافته اکنون با من بگوی که مقصود از آمدن بدینجا

چه بود و غرض از مقامات من چه داشتی سکهدیو با راجه جنک گفت که مقصود من از آمدن بدینجا
آن بود که مرا از حقیقت پیدائی عالم آگاه کنی بنوعیکه این عالم از وحدت ذات حق و یگانگی او پیدا شده و
این دوئی و کثرت در میان آمده پیش من تشریح دهی و مفصل خاطرنشان من سازی من اگرچه
از پدر خود حقیقت پیدائی عالم خاطرنشان دارم و از روشنی باطن و صفای دل که از تپسیا یعنی
ریاضت بسیار حاصل شده نیز حال آفرینش بر من ظاهرست با وجود آن به بیان تو نیازمندم
و میخواهم که از زبان تو نیز بشنوم راجه جنک حقیقت پیدائی عالم را با سکهدیو در میان آورد و
خاطرنشان کرد زان پس سکهدیو با راجه جنک گفت ای راجه مقررست که در قرارداد محققین
و سخنان اهل تحقیق اختلاف نمی باشد من بنوعیکه حقیقت پیدائی عالم را از پدر خود بیاس
شنیده بودم و از زبان حقایق بیان او فراگرفته بدل جای داده بودم از زبان حقایق نشان تو همان
شنیده ام و خلاف در میان نیافتم ما حصل آنست که پیدائی عالم و وجود جهانیان از روی خواهش و اندیشه
ذات برهم بمقتضای اراده هستی مطلق ست که چون خواهش برهم در میان می آید عالم پیدا میگردد
و چون هستی مطلق ذاتست و دریافت خود را از عالم موجودات باز میگیرد جهان نابود میگردد و در نهان
پس پردهٔ نیستی و عدم پوشیده میشوند و بجز از ذات حق هیچ چیز و هیچکس بوجود نمی ماند و همچنان
وجود تن هر کس وابسته بخواهش نفسانی اوست تا آنکه تعلق خواهش که از روی سرشت او پا بغد
در میان ست هر بار به دنیا می آید و میرود و میزاید و می میرد و چون خواهش جسمانی و تعلق و اندیشه
نابود شود دیگر باین عالم نیاید و نرود و از زادن و مردن این دنیا در و هیچ تعلق نماند که بپایان
خواهش رسیده شد سکهدیو گفت ای راجه آنچه فرمودی خاطرنشان من شد اما با من بگو که اگر از
حقیقت عالم دقیقه مانده باشد آنرا نیز معلوم باید نمود راجه جنک گفت که حقیقت عالم همینست
که تو میدانستی و حالا شنیدی که آن ذات پاک بی نام و نشان و بی نسبت و منزه و مبرا از آرزو
خواهش و اندیشه خود این عالم را پیدا می آرد و یک ذات کامل چندین جا تماشا شده ظهور می نماید
و چون نسبت خواهش و اندیشه او ازین عالم برطرف میگردد و هیچ چیز ظاهر نمی ماند مگر همان ذات پاک

می سکعدیو تو دل خود را که از خطاهای جسمانی پاک کرده بیخواهش و بیمراد گردید و یقین خود
نموده که انچه بنظر و می آید چیزی نیست و بوده و وجود ندارد و انچه کردنی باشد انرا کرده و انچه دانستنی
بوده دانسته و یقین خود نموده و بدانکه ترا مرتبهٔ جیون مکت حاصل شده یعنی بنوعیکه کسی بعد از
پرواز روح آوانقالب از خاصیت اهار تن یعنی غذای بدل ما یتحلل خلاص میگردد و تو در حالت
زندگی و حیات از حاجتهای جسمانی خلاص شده و از خواهشها و مرادها باز مانده و آزاد مطلق
گردیده که چنین کسی را بپارسی تن وآناد تری گویند خوش باد زندگی تو و آفرین بر اوقات عمر تو
ای سکعدیو ترا نیز ای رامچند بعینه آن دریافت گیان در دل پیدا شده چنانکه سکعدیو از
جمیع خواهشها گذشته و از آرزوهای نفسانی باز مانده و از غصه خود را گرد آورده آزاد مطلق
گشته بود باید که تو هم هیچ گونه خواهش و آرزو را بدل خود راه ندهی و نفس خود را از خطهای نفسانی
و مهرهای نفسانی باز رهانی و تعلق و آرزوی نفس بچیزهای دنیوی است که ریسمان گردن جان بلاست
و بواسطهٔ قید و بند این ریسمان هر بار باین جهان می آیند و میروند و میزایند و میرند و چون
ریسمان خواهش جسمانی را کسی از جان خود دور کند دیگر هرگز باین جهان نیاید و مضمون
مکت جز این نیست باید که تو در آن کوشی که ترا هیچگونه خواهش و آرزو نماند و تو آزاد مطلق گردی
بعد از آنکه از خواهش بدنهای خود باز میمانی مقصود تو حاصل گردد و بر او خود رسی و جیون مکت
هم او را توان گفت که از خطهای جسمانی و آرزوهای نفسانی باز ماند بعد از آن بسواشتر
رکهیشران و حاضران مجمع را مخاطب گردیده گفت که ای رکهیشران و ای طالبان راه حق به بینید که از
صفائی طینت و لطافت سرشت خود حالیکه رامچند را روی داده همین حال جمیع سعادتمندان
را که مکت نصیب ایشان میگردد روی میدهد و در عشق و وصول میدهد و در باب یافتن
شناخت پروردگار همین سخنان از زبان جمیع طالبان راه حق شنیده میشود و این یقین و این عقیده
که رامچند دارد دانایان طالب کمال میدارند و عارفان را که از شناخت هستی مطلق و دریافت
کمال ذات بر سهم آرام دلتسکین حاصل میگردد از این عقیده و این یقین فراز می آید و من انچه

سخنان حقیقت روی داده بود در باب فائده آخر کام بارا چند بگفتیم و خاطر نشان کردم اکنون نوبت
بشست ست و او این نوع رکھیشری کامل ست که بروی چیزی از گذشته و آینده و حال پنهان
نیست و مانند او در جهان کجا باشد تا اینجا سخن جوگ باشست هست فی الجمله بزعم مریدان
نانک گرو نانک در نشأه از نشأت سابق راجه جنک بوده و با سلطنت صوری کار معنوی
است کرده بود و مردم را بحق میخواند نامه نگار از سکھان معتبر شنیده که چون بابا نانک
در ست جگ جلوه فرمود انبوهی از سکھان گرد آمدند و در رسوئی یعنی مطبخ گاو را فرستاد
چون پخته بسنگت یعنی بمجلس آوردند بعضی خورده و برخی رمیدند گرو دعا فرمود تا گاو
برپا ست و جمعی که رمیده بودند از نگریستن آن حالت آمده التماس نمودند که اکنون آنچه
فرمان رود بجوریم گرو یعنی نانک گفت حالا نمی شود وعدهٔ ما و شما در تریتا جگ است
پس در دوره تریتا گرو ظهور فرمود مریدان جمع شدند اسپی را کشته چنانکه گفتیم بمجلس آوردند
بعضی خوردند و گروهی تنفر کردند پس دعا کرد تا اسپ زنده گشت رمیدگان التماس
سابق کردند این بار فرمود که اکنون وعدهٔ ما و شما در دواپر جگ ست و در دوره دواپر فیل
در رسوئی آوردند در آن هنگام نیز چنانکه گفتیم واقع شد قرار بکلجگ یافت و گویند در کلجگ
آدمی در رسوئی آوردند هر که خورد رهید و آنکه اجتناب کرد در عذاب ماند و هم سکھیکه نانک را
بندهٔ مقرب حق میخوانند شنیده شد که نانک در ست جگ قطع علایق بدنی کرد روح او بدوراهه رسید
که یکی بسوی بهشت میرفت و دیگری بدوزخ نانک راه دوزخ اختیار فرمود خود را بدوزخ رسانید
و دوزخیان را از دوزخ برآورد و حضرت رب العزت با او خطاب کرد که این عاصیان به بهشت
نتوانند رسید پس ترا باید بدنیا رفت و این گروه را رهانید نانک لاجرم بدنیا آمد الحال آن دوزخیان
آن گروه هند که مریدان اویند و گرو بدین عالم می آید و میرود تا آن فرقه همگی نجات یابند و غیر ازین
مردی از سکھان کسی دیده نشد که بابا نانک را خدا شمرد فی الجمله مریدان نانک بت را نکوهش کنند
و ایشان را عقیده آنست که گروهای همه نانک اند چنانکه گفته شد و منترهای هنود را نخوانند و بتخانهای ایشان نگرا[ن]

کلجگ نام دورهٔ چهارم باشد ۱۲

تعلیم نکنند و اوتاران را مقداری ننهند و ایشان را نزبان سنسکرت که بقول هنود زبان فرشتگان
است سری نباشد فی الجمله در هر محلی سکهان افزون میشدند تا در عهد گرو ارجن مل بسیار شدند
و اکثر شهر در آبادبوم نماند که چندی از سکهان در آنجا نباشند و در ایشان قیدی نیست که برهمن سکهه
کهتری نشود چه نانک کهتری بود و هیچ گروی یعنی مریدان در ایشان از برهمنان نیست چنانکه گزارده آمد و
همچنین کهتری را تابع جت کرد و دین فرقه بیس اند ساخته اند چنانکه مهین مسندان گرو اکثری
جت اند برهمن و کهتری میلی و شهلنگ یعنی شاگرد و مرید گرد بتوسط مسند و منظور نشاگردی و
مریدی گروست باید دانست در عهد سلاطین افغان امرا را مسند عالی مینوشتند آخر آن را
بکثرت استعمال هندوستانیان مسند کردند و سکهان چون گرو را سچا پادشاه یعنی پادشاه حقیقی
میدانند گماشته ایشان را مسند میگویند و رام داس نیز می نامند و در محال پیش از پنجمین محل
بهیت یعنی باج از سکهان نمی گرفتند و بدانچه خود نذر میگذرانیدند بسند بود ارجن مل در عهد
خود بسکهان هر شهری شخصی را بگماشت تا از ایشان باج و ساو بستد و مردم بتوسط آن مسندان
سکهه گرو شدن گرفتند و مسندان بزرگ که جمعی کثیر بتوسط ایشان سکهه گرو بودند از جانب خود
نایبان تعیین نمودند تا در هر جائی و محلی بتوسط گماشته مسند میلی آن مسند شده سکهه گرو گردند و
چنان مقرر نموده اند که اوداسی یعنی تارک دنیا ستوده مکیش نبود بنابرین سکهان گروه بعضی
زراعت کنند و برخی سوداگری و گروهی نوکری و هر کدام سالی بقدر وسع زر فراهم آورده
خود براین نذر بمسند رسانند و مسندان آن از دست نکنند دیگر آنچه در سال برای مسند آرند
بهیت رسانیدن بسر کار گرو آن را خود متصرف شود اگر مسند را وجه معیشت بفراغ نبود
والا اگر خود هم بکاری و پیشه می پرداخته باشد اصلا تن به نذور نیالاید همه را افراز آورده
بگرو رساند و در ماه بیساکه که نیر اعظم در ثور باشد مسندان بدرگاه گرو گرد آیند
و از میلیان ایشان هر کس خواهد و قادر بر رفتن باشد با مسند نزد گرو شود و در هنگام رخصت
هر کدامی از مسندان را گرو دستاری عنایت کند چون شمه از عقاید سکهان رقم زده خامه

تحقیق گشت چندی از نشتگان این طایفه که دیده شده نگاشته می آید چون ششم سری گرو هرگوبند
است گرو ارجن است چون حضرت جنت مکانی نور الدین محمد جهانگیر پادشاه ارجن مل را بنابر آنکه
دعای خیر درباره شاهزاده خسرو فرزند حضرت جنت مکانی که بر پدر بزرگوار خروج نموده بودند کرده
بود بعد از گرفتاری خسرو مواخذه و مصادره فرمود و مبلغی سترگ ازو میخواستند گرو از دادن عاجز آمده
او را بسته در ریگستان لاهور داشتند از تابش آفتاب و شدت گرما و آزار محصلان جان داد این قضیه
در هزار و پانزده صورت پذیرفت و همچنین شیخ نظام تهانیسری را برای آمیزش و دعای خیر
بهر خسرو از هند اخراج فرمودند فی الجمله بعد از ارجن مل برادرش پرتهی که او را مریدانش گرو مهربان
گویند بخلافت نشست و اکنون که هزار و پنجاه و پنج هجری است گرو هرجی جانشین او است ایشان
خود را بهگت یعنی پرستار خدا گیرند و مریدان گرو هرگوبند پسران ارجن مل ایشان را مینا سند و این
نام پیش ایشان نکوهیده است بعد از ارجن مل هرگوبند نیز دعوی خلافت کرده بجای پدر نشست
و پیوسته از اردوی ظفر انتساب جهانگیری جدا نبوده و او را دشواریها پیش آمد یکی از آن آنست
که وضع سپاهیان پیش گرفت و بر خلاف پدر شمشیر بست و نوکران نگاه داشت و شکار کردن
گرفت حضرت جنت مکانی بنا بر طلب باقیات مطالبه که بر آیین جریمه بر ارجن مل مقرر فرموده بودند
هرگوبند را بگوالیار فرستاد و دوازده سال در آن مکان ماند و نمی گذاشتند که طعام نمکین خورد
و در آن هنگام مسندان و سکهان میرفتند و دیوار قلعه را سجده میکردند آخر حضرت جنت مکانی
از راه شفقت گرو را رها دادند پس از جهان گذاشتن (یعنی مردن) و شنقار شدن حضرت جنت مکانی در بندگی
حضرت امیر المؤمنین ابو المظفر شهاب الدین محمد صاحب قران ثانی شاه جهان پادشاه غازی اید
چون بوطنش که نواحی پنجاب است بازگشت پیش یار خان خواجه سرا که در نواحی پنجاب فوجدار
بود خدمات شایسته کرد و یاوریها نمود بر آمدنش بوده که در آن مکان گرو رامداس و ارجن مل
عمارت رفیع و تالاب نیکو ساخته اند مراجعت نمود و او با فواج گماشتگان حضرت شاهنشاهی بندگان
شاه جهان که بفرمان حضرت ظل اللهی بر سر او رفتند محاربه واقع شد اسباب و اموال گرو بتاراج رفت و از آن مکان

بلبر تارپور شتافت و در آنجا نیز محاربه دست داد و در آن جنگ میر بدهره و پاینده خان که پسر فتح خان گکهر
بود بقتل رسید و پیش از آن و پس از آن با لشکر گران سنگ بر سر او تاختند با یزدی تائید سالم بیرون
رفت اگرچه آنچه داشت گذاشت از ساده نامی شنیده شد که شخصی در آن جنگ تیغ بر گرد انداخت
گرو در گروه شمشیرزن را گفت چنین نمیزنند زدن اینست بدان ضربت کار غنیم بساخت یکی از مقربان
مرزا نامه نگار پرسید که حکمت چیست که گرو در اثنای ضرب زدن گفت بدین نام چنین میزنید گفتم
بخاطر میرسید که تیغ انداختن گرو هم از راه آموزانیدن بود چه گرو آموزگار را گویند و نفهمیدم چه آن نکوهیده
است فی الجمله پس از آن جنگ که تارپور به بهگواره رفت و از آنجا چون بودنش در جاهای نزدیک لاهور
دشوار بود بکریت پور که داخل کوهستان پنجاب است شتافت و آن سرزمین تعلق براجه
تارا چند که راه اطاعت و بندگی شاه جهان بادشاه نعلیپرد داشت و مردم آن سرزمین بت
می پرستند و بر بالای قله کوه پیکر دیوی که موسوم است به نینا دیوی ساخته اند راجگان و دیگران
از اطراف بدان مقام رفته مراسم زیارت بجای می آوردند چون گرو بدانجا شد بهیرو نامی
از سکهان ایشان به بتخانه رفته بینی دیوی را بشکست راجه ها خبر یافته نزد گرو شکوه کردند و نام
او بردند گرو بهیرو را بخواند بهیرو منکر شد خادمان راجه ها گفتند ما این را میشناسیم جواب داد
که ای راجگان شما از دیوی بپرسید اگر او نام برد مرا هلاک کنید راجگان گفتند ای احمق دیوی
چگونه سخن گوید بهیرو خنده ان شده پاسخ داد که معلوم است احمق کیست چون منع سر شکستن
خود نکند و آزارنده خود را نتواند نمود از و شما چه نیکی توقع دارید و بمعبودی او را می پرستید راجه ها
ساکت فرو ماندند و الحال بیشتر مردم از رعایای آن سرزمین مریدان گرو اند و در آن کوهستان
تا سرحد قره تبت و ختا نام مسلمانی نیست نامه نگار از زبان گرو هرگوبند شنیده که در کوهستان
شمال راجه ایست عظیم الشان نوبتی ایلچی نزد من فرستاد و استفسار نمود که شنیده ایم دهلی نام شهر
راجه آن چه نام دارد و پسر کدام راجه است سخت شگفتی ماندم که او نام امیر المومنین صاحب قران
ثانی را نشنیده اند و گرو هفتصد اسپ در طویله داشت و سه صد سوار و شصت توپچی همیشه در بندگی او

و این جمعی بسوداگری و خدمات و کارگزاری بسر می برند و هر کس که از جائی روگردان شدی
پناه باو بردی گرو مردی بود موحد و یگانه بین شخصی از حقیقت هستی عالم و کیفیت بود و وجود
ازو استفسار نمود گرو فرمود که جهان نمودی ست بی بود و شهودی ست بی وجود حقیقت آن
ایزد متعال ست و این اجسام و فرشتگان محض خیال و ما داستانی از باستان بر تو خوانیم بادشاهی بود
شکار پیشه جوری که آن را بترکی قمرغه گویند و بپارسی پره شکار گویند رفت و آهوئی در حلقهٔ لشکر
درآمده بود بادشاه گفت از جانب هر که این آهو بیرون رود تا او را بچنگ نیارد باز نگردد قضا را
از پیش بادشاه برون رفت خسروانی او سیر اند تا از لشکر بدور افتاد بجائی رسید که از تراکم اشجار
راه رفتن نبود بادشاه خوشدل شد که آهو باز گردد اما چون نزدیک بدان رسید روزنه بود خود
را آهو بر آن زده بگذشت بادشاه نیز اسپ را جهاند فرس غنچه شده بگذشت و بادشاه در دو
شاخه بند شده دست و پا بنوعی فرو بسته گشت که گوئی عمدا گرفته اند دو روز در آن مقام بود تا دو
از زن و مرد که خاشاک گرد میگردند نزدیک بدان رسیدند زن با شوهر گفت می بینی بادشاه
وزدی را بدار کشیده مرد گفت این جای وزد نیست تحقیق باید کرد چون پیش رفتند او را دیدند
و بشناختند با همدیگر گفتند اگر از ینجاش برهانیم بکار ما آید زن گفت این بادشاه ست چون از ما جدا شود
ما را باو که رساند اگر با ما وصلت کند دختر ما را بزنی پذیرد از رهانیم بابادشاه گفتند شاه پذیرفت پس
او را از آنجا برگرفتند و بخانه بردند و دختر بدو دادند مدتی در آنجا بماند پس او را بلشکر رسانیدند چون خواست
بیرون خانه رود در باران حربه بزد بادشاه بلرزید و بیدار گشت دید بالای تخت است
فرمان پذیران در بندگی ایستاده بدین خواب از خواب غفلت انگیخته شد و دانست که ظاهر جهان
نمودی ست بی بود آنچه در بیداری گمان می برد نیز خواب ست و دریافت که اختلاف صور
و جدائی پیکر حیات ست و در حقیقت موجود ذاتی ست واحد متصف بصفات بسیار دیوانام مرد بست
از برهمنان جو در آگیانی بیگر و بیش گرو رفت و روزی بر پلنگ یعنی چار پایه گرو تا که مشهور ست
بابا جیو پسر گرو بود نشسته مردم گفتند منشین وجه آن پرسید جواب دادند که اینجای

روست وی را گفت مگر پیکر گرو از عناصر نیست یا من نفس ناطقه مجرد ندارم آنچه او میگوید
را یارای خوردن آن نیست این سخن بگروه هرگوبند رسید او را خواند گفت ای دیوا عالم همه یک
وجود است جواب داد آری گرو اشارت بچیزی کرد این کیست می شناسی دیوا جواب داد تو حق مطلق این
هم توئی گرو خندید و اصلا نرنجید دیوا خواهر خود را خواست مردم گفتند حرام است جواب داد اگر حرام بودی
آلت مردی در موضع زنی او فرو نرفتی چه خدا نخواسته تا بهوا بر آتیم نیز پری پریدن نداده سکهان
گرو هرگوبند را با لوهیت می پرستیدند و اعتقاد ایشان آن بود که خداست و در زمان ورشش بار
آشکار شده پیره کیوان یزدانی او صاف گرو شنوده بدیدن گرو آمد گرو او را بشناخته کما ینبغی تعظیم
او پرداخت تا هم پیره کیوان بیرون رفت هنوز از رفتن پیره کیوان هفته با تمام نرسیده بود که
روز یکشنبه سوم محرم الحرام سنه هزار و پنجاه و پنج هجری گرو سفر آخرت اختیار کرد چون جثه
او را بالای هیزم گذاشته آتش زدند و زبانه آتش بلند شد راجه رام نام راجپوتی که ملازم او بود خود را
در آتش افکند و چند قدم بر آتش برداشت تا خود را بپای گرو رسانید روی خود را بر کف پای او گذاشت
و حرکت نکرد تا جان داد پس از و پسر جنی که خدمت داماد گرو میکرد در آتش جست و بعد از آن جمعی
کثیر آهنگ جستن کردند گرو هر رای مانع شد و در ملتان قاقسال گوید رباعی از صد سخن پیرم یک حرف
مرا یاد است عالم نشود ویران تا میکده آباد است تا جان ندهد تا دل که تواند برد جان
دادن و دل بردن این هر دو خدا داد است گرو هرگوبند در مکاتیب نانک را بخطاب نانک
که مرشد این فرقه است یاد میفرمود در هزار و پنجاه و سه هجری در کیرت پور دید گرو هرای نیز
مذکور سمت پیدا کرد تا مشهور بابا جیون گرو هرگوبند مسافری حال زمام خلافت خواست که
قبض اختیار او گذارد که گرو ناگهور که از سکهان است دختر خود را برای بابا جیو برد بابا نخواست داد را
بشکوی خاص فرستد که مادر هرای از بی التفاتی که بابا جیو او میکرد بآن [illegible] دیگر مردمی خواست
ماته نزد هرگوبند گله کرد هرگوبند شنیده بابا جیو گفت ناگهور را پسر خوانده من است دخت او پیر من
مرسد ناگهور را بیرون رفته و باز گردانیدن عهد تن نداد بابا جیو بنا بر عجز [illegible] فرمایش او در و نکرد

گرو هرگوبند گفت این عقد زناشوهری و کامیابی منعقد و میسر مباد و در همان روز بابا جیو با جامه
دامادی از هیکل تجرد نموده دفت گرو ناگهوا را دوشیزه بخانه باز گشت پس نبایی بزرگوار گردید هررای
را که از بزرگترین فرزندان بابا جیو بود بنظر عاطفت بنواخت و مخاطب به بابا جیو ساخت و در هنگام
پرداختن تن و انداختن کالبد او را برجای خود نصب فرمود و خلعت خلافت بر قامت او پوشانید
و اولاد و احفاد و سایر اهل خانه را باطاعت او امر فرمود و هررای در کیرت پور یکسال بسر برد چون
بسال هزار و پنجاه و پنج بجانب خان بن شارخ مرزا امر شاه جهان بادشاه لشکر کشیده ممالک تاراج
راسیمر ساخت و راجه راجچند آورد گرو هررای به تهاپل که از ممالک راجه کرم پرکاس است نزدیک
بسرهند شد سکهان هررای را محل هفتم نامند با نامه نگار بسیار آشناست و از نسمندان نامدار را
مداسان خجسته کردار این والا سلسله جمعی را راقم نامه دریافته می نگارد و بعضی از خصائل آن فرقه میگذارد
و ایشان جانشینان خود را مهیس نیز گویند جنت مکانی جهانگیر پادشاه و شاه جهان بادشاه
گرو ها را مهیس میگویند یعنی خدای بت پرست را مهیس جهنده یکی از اعیان گروست مرد
مشغول در سخن با کس متکلم نمیشود و به نیک و بد کاری ندارد روزی پای او جراحتی داشت هرگوبند
گفت تو پا افزار میپوش بجهد و شنیدن این سخن پا افزار برآمیخته تا سه ماه پا برهنه گردید چون گرو
واقف شد گفت بپوش من برای نیک شدن جراحت گفته بودم چند روز در پاندار نوبتی گرو
گفت سکهان را بگوئید تا همه برای مطبخ هیمه بیاورند تا ایشان را ثواب باشد جهنده روز دوم ناپدید
شد تا آنکه روزهای دیگر تا نصف النهار از جواب بر نمی خواست و مردم گمان خبط دماغ باو داشتند
پنداشتند که بیرون رفته است گرو و مردم رو بجستجویش آوردند و بدیدند پشتواره هیمه بر دوش
می آید گرو گفت من ترا نفرموده بودم جواب داد بسکهان گفتی من سکهم و بالاتر از این پایه نمیدانم
نوبتی گرو بیرون باغی رفت جهنده را گفت بدر بایست قضا را گرو از در دیگر بیرون رفت
بخانه شد جهنده سه روز آنجا بپا بود تا هرگوبند شنیده او را خواند گرو هرگوبند بدهتا نام مریدی
داراو شخصی را با آوردن غلات که جای کشته بود فرستاد آن مرد همه را صرف کرد بابدهتا گفت

توصرف ارباب احتیاج میکردی من نیز در آنچنان کردم و تو از اجوره نقل نمودن آن باز رستی
و بدهنا داد ل وند بود و الحال نیز مریدانش ببندگی اشتغال دارند و در فرمانبری گرو بغایت
سیگو شده و عقیده اش آنست که هرچه برای گرو و زر و نذر ستوده است و در آن ثواب سکهان گویند
هرگوبند گفته روز جزا مریدان مرا از اعمال نه پرسند ساده یکی از مریدان گرو ست افزوده گرو باد آن
اسپها از بلخ متوجه عراق شد پسری داشت پدیده بیمار شد گفتند هنوز در شهر بلخی دیگ منزل از خانه
دور پسر را ببین جواب داد که اگر خواهد مرد همه در خانه بسیار است او را سوزانید من بکار گرد رد
اور دوم برنگردم انجام پسر گذشت و او برنگشت آخر سه اسب عراقی آورد و خلیل بیگ ستمگری
آنها را نگاه داشت برو آن مبارک نیامد در همان سال پسرش که باعث آن بود مرد و خود سبک و بیعزت
گردید ساده مردیست بشادی بارشادیها خوش و بالم مغموم نمیشود نوبتی نامه نگار از کابل تا به پنجاب
با او رفیق بود بند پوستین من گسست ساده در زمان زنار برآورده بجای بند پیوند داد گفتم چرا
چنین کردی جواب داد که زنار بستن عقد خدمت است هرگاه در پرستاری احباب کوتاهی کنم زنار
بند باشم بیت این رشته بی پیوند هر چند که یک تار است ٭ در صومعه تسبیح است در بتکده زنار است
از گروه بند سکهی پرسید که درد دوری گرو چون گرو را دریابم پاسخ داد که هر سکهی که نام گرو گرفته بخانه
شما آید او را گرو شمارید و در سکهان مقرر است هر آرزوی که داشته باشند در انجمنی که سکهان گرد آمده
آنچه توانند پیش سند یا سکهی گزارند و درخواهند تا ایشان دست بر بندند بسوی گرو دعا کنند
تا کام او روائی پذیرد و گرو هم بدین گونه از سنگ یعنی انجمن سکهان کام خود خواهد و این طریق
سپاسیان یعنی یزدانیان هم هست چه آن طایفه را عقیده آنست که چون جمعی کثیر در شدن کاری
توجه کنند البته شود چه نفوس را اثری تمام است و در سکهان عبادات و ریاضات شرعی هندوان
هیچ نیست در اکل و شرب قیدی ندارند چنانکه پرتاب مل گیانی هندو پسری را دید که آهنگ مسلمان
شدن دارد گفت چرا مسلمان میشوی اگر میل همه چیز خوردن داری سکهه گرو باش و هرچه
خواهی بخور و عقیده سکهان آنست که مریدان گرو همه به بهشت روند و هر کس نام گرو گیرد

بود در خانه سکهی در آید او را مانع نشوند گویند دزدی بخانه سکهی نام گرو گرفته در آمد سکهی مراسم خدمت
بپرداخت و بامداد سکهی بیرون شد تا برای او نیکوتر چیزی بپزد و زن سکهی را با بسیار زیور یافت
در ساعت او را کشته زیورها را بر گرفته گام بیرون گذاشت در راه صاحب خانه رسید سکهی او را
بزور باز گردانید چون بخانه آمدند زن را کشته یافت دزد چنان پنداشت که که یافته است
حقیقت را بگفت سکهی پاسخ داد خوب کردی در حجره را ببست و با همسایگان گفت زنم بیمار است
طعام پخت و بخورد و بدزد داد و گفت پدرا زیورها را از و نگرفت بدو بخشید و زن را سوزانید
همچنین گویند قلندری در خانه سکهی بود روزی قلندر با زن سکهی گفت که براه آرزو مرا بکام رسان
زن گفت من ملک دیگری ام صبر کن قلندر از ترس بخانه سکهی دیگر نیامد سکهی پرسید درویش
چون بدرون نمی آید زن سوال او را باز نمود سکهی گفت چرا رد سوال او کردی زن بیرون
رفت قلندر را بالتماس آورده با او در آمیخت چون بماه بیبا که نزد گرو رفتند و آن گرو پیشتر
از هرگوبند بوده گرو بخشم در قلندر نگریست گفت این راز دم قلندر مجذوم شد و همچنین
گویند گروی از گروها طوطی سخن گو را دیده تحسین کرد سکهی آنرا شنیده نزد صاحب طوطی که مردی
بود سپاهی رفته طوطی را درخواست سپاهی گفت اگر دختر وی ها طوطی را توبدهم سکهی بپذیرفت
باز او خندان گفت اگر زن را هم دهی طوطی از تو باشد سکهی قبول کرد سپاهی را بخانه برد و زن و
دختر بدو درسپرد و چون سپاهی بخانه آمد با زن خود این راز بگفت زن او را نکوهش کرد
تا طوطی را بدو داده زن و دخترش برو سپرد سکهی شادان نزد گرو رفت غایتش این چنین ها
پیش از گرو هرگوبند واقع شده و از مشاهیر سکهان این گروه چند نفر شمرده آمدند تعلیم سوم
از کتاب دبستان در عقیده قرابتیان مشتمل بر یک نظر ایشان خدا را
الحق گویند مجرد و بسیط و توانا شناسند و ظهور او در سه چیز قرار دهند چنانچه هندوان
گویند اگر کسی حق را در یابد بی کام و زبان با او حرف زند این پایه نبوت ست و گویند روح
قدیم ست و او روح را فرد فرستاده و اندر روح اگر خود را دفه [illegible] تا [illegible] ت بعالم علوی در آید و رخ

عالم خاک در ماند و از یکی از کاملان ایشان نامه نگارشتند که چون نفس ناطقه از بدن مفارقت
مد بعالم علوی رود و از آسمانها در گذرد و بالا دریائیست و در آن بحر کوهی حق تعالی بران نسبت
زان رو نیکو کارست ایزد تعالی خود را العبورتی نیکو بر و نما … لیندچنا … مشاهده آن لذتی
تکرف یا بد که بزبان برون نتواند داد و ابدالآباد در آن مشاهده خوشوقت … بهره مند باشند
… کارست حق خود را العبورتی سنکر و هراسنده که از آن … قبیح ترچیزی نباشد
… دیونما … ئانکه از هیبت آن خود را از فلکها بزیر انداز و ولرفتار خاک گرده در میان ایشان مرده است
چون بسته نام بغایت مرتاض از خوارق عادات او آنکه گویند … سنگی بست و نقش قدم
او بران سنگ مانده و اکنون آنجا را زیارت میکنند گویند آن کامل چون بعمر طبیعی رسید
مردم را گرد آورده یکی را برگزیده و بحضور ایشان کتابها و اشیای خود را بدو سپارده و گوید
من بجانه تو خواهم آمد پس از بدن گسلد و جسد او را بآئین خویش بمدفن رسانند پس از زمانی
پسری زاید بعد از یکسال یا کمتر زبان کشاید و شاهدان را طلب نماید و بحضور ایشان اشیای
خود را از و شمرده گیرد و باز بدو سپارده و دیگر حرف نزند تا هنگام نطق و چون بسلوغ رسد
راه درویشی پیش گیرد گویند این کامل برای تکمیل ناقصان می آید و بتانه ها دارند که آنها را
چهترین گویند و آنجا ها را تعظیم کنند و آئین ایشان آنست که هر کس دو پسر دارد یکی در راه خدا دهد
کند چنانچه پادشاه نیز اگر دو پسر دارد یکی را درویش سازد و عقیده ایشان آنست که عمارت دو جهانست
آخرت و دنیا پسر درویش عمارت آخرت و پسر یکه از اهل تعلق ست روزی دنیوی بهم رساند و
چون جسد پدر و مادر زبون شود از پیری کار نتواند فرماند پسر دنیادار خدمت کند و هنگام سپیده صبح
والدین از جسد مفارقت نماید از پسر درویش یاوری بیند چون از این نوجوان درویش
بسیار گرد آیند پسر پادشاه با پسر سالاری دیگر را سرور این گروه کرده گرد دیار میانک که معبد
عظیم ایشان ست روان کنند چون از زیارت برگردند لامه شوند یعنی حاجی و لامه ها ترک حیوانی
ورزن گیرند و بکاری از کارهای دنیوی نپردازند و ژولیده موی باشند و در … زنی

چینوی خورند و بندهای دست آدمی را از پیشانی گذرانیده بجای سبحه دارند و بجای شاخ نفیر
استخوان ساعد مردم نگاهدارند و گویند ما مرده ایم و مرده را با سباب زندگانی کاری نباشد بیت
خود رفته ایم و کنج مزاری گرفته ایم ✣ تا بار دوش کس نشود استخوان ما ✣ و این طایفه در سحر و شعبده
و افسون و نیرنجات و طب و جراحی بی نظیر اند و بادشاه ایشان اگر پادشاه یا پادشاهزاده نباشد
آن را ارغنون گویند و سزاوار پادشاهیش ندانند و اہل تعلق آن قوم از قتل و اکل حیوان و از طعام
بیگانه دین خود محترز نباشند و در خورش با همه کس مشارکت ورزند چون نامه نگار با علمای
ایشان بمیانجی ترجمانی صحبت داشت هرگاه بدقایق مطلب میرسید ترجمان از ترجمه فرو میماند
مصرع بیزبانان محبت را زبان دیگر ست ✣ **تعلیم چهارم از کتاب دبستان در**
**لختی از عقاید یهود مشتمل بر دو نظر** نظر اول آنچه از زبان محمد سعید سرمد شنیده
نظر دوم در ترجمه صحیفه آدم که سر صحیفه توریت است **نظر اول** نامه نگار را با یهودان دانشمند
و احبار ایشان اتفاق صحبت نیفتاد و آنچه در کتب اغیار بود از عقاید ایشان بدان ملتفت
نمی گشت زیرا که خصم کاست و ناراست بر دشمن بندد اما در سال هزار و پنجاه و هفت چون
بحیدرآباد رسید با محمد سعید سرمد آشنا شد و او در اصل از نژاد دانشوران یهود است از گروهی
ایشان را ربانیون گویند بعد از اطلاع بر عقاید ربانیون و قرات توریت مسلمان شد و حکمیات
و [illegible] خردمندان ایران چون ملا صدرا و میرزا ابوالقاسم فندرسکی و جمعی دیگر خوانده انجام
با [illegible] تجار از راه دریا عازم سفر هند شد چون بشهر تته رسید عاشق ابهی چند هندو
پسری شد و دست از همه چیز باز داشته چون سناسیان برهنه مادرزاد شده بر در معشوق
نشست پدر مطلوبش بعد از اطلاع بر پاکی عشق سرمد سرمد را بخانه خود راه داد و پسر نیز با او تعلقی
بهم رسانید که اصلا از وی نمی توانست جدا شد و توریت و زبور و صحایف دیگر همه را از سرمد خواند و آن
[illegible] بیت هم مطیع فرقانم هم کشیش و رهبانم ✣ ربی یهودانم کافرم
مسلمانم [illegible] گویند ربانیون جمع آنست در بنی اسرائیل پوشانیدن عورتین

ضروری منبوده و از سرمد شنیده شد که اشعیا پیغمبر نیز در آخر عمر برهنه میبود و سرمد خدا او ندا شعیا
نیکوست این چند بیت از وست **رباعی** سرمد که ز جام عشق مستش کردند
خوانند سرافرازش و پستش کردند + میخواست خداپرستی و هشیاری + مستش کردند و بت پرستش
کردند + در مدح رسول عربی **رباعی** ای از رخ تو شگفته خاطر گل سرخ + باطن همه خون دل و ظاهر
گل سرخ + زان دیر برآمدی ز یوسف که بباغ + اول گل زرد آمد آخر گل سرخ + **رباعی** آن ذات
برون ز گنبد ازرق نیست + ذاتی ست مقید که بجز مطلق نیست + حق باطل نیز هست باطل حق
نیست + آن ذات بجز مصدر مشتق نیست + **رباعی** ایزد ترازوی قدر با خورشید + چون جنس
نیکوی رخت می سنجید + این بسکه گران بود نجنبید ز جا + وان بسکه سبک بود بر افلاک
رسید **فرد** سرمد که عندلیب بی پروای زر ندارد + یارش گل ست و گل را انگشت زر فروست
**فرد** در کعبه و بتخانه سنگ او شد و چوب او شد + یکجا حجر الاسود یکجا بت هندو شد + در مدح
شیخ محمد شان پیشوای والای نامدار سلطان عبدالله قطب شاه گفته **قطعه** ای که مدار
عرش را دایرهٔ عظیمه + کرده بخدمت تو صد همچو سپهر نوکری + نصف نهار وارکن شام من غریب
را + گر بجناب قطب چون نصف نهار بر خوری + شیخ بصحبت سرمد رغبت نمود روزیکه نامه نگار
از مضار بود تا جران نامی که ستایش شیخ میکرد گفت عنقریب شیخ انچه اندوخته باشند متوجه سفر
آخرت خواهد شد و میر محمد سعید میر جمله بمرتبه والا ترقی خواهد نمود در همین سال شیخ بعزم حج از
حیدرآباد روان شد در هزار و پنجاه و نه در بندر مخا روانش از سفینه تن بمحیط اطلاق پیوست حافظ
گوید **رباعی** روضهٔ خلد برین خلوت درویشان ست + کعبهٔ کون و مکان حضرت درویشانست
ای دل اینجا بادب باش که سلطان و ملک + همه در بندگی حضرت درویشان هست + از سرمد
شنیده شد که ایزد متعال نزد یهود جسم ست و جسمانی بر پیکر انسان و جسد مثالی دارد و
گاه پراگنده میشود چون شعاعی متفرق و گفت در توریت و زبور مذکور ست که روح جسم
لطیفی ست به پیکر انسانی که مظهر او این جسم محسوس ست و ثواب و عقاب آخرت نیز درین دار است

مثلا عمر صد و بیست سال نیست پس در تمام حیات او یک روز ست چون همه شب شود و [illegible]
او پاره بصورت جماد و پاره نبات و پاره حیوان و امثال آن رود و چون صد و بیست [illegible] سال گذرد
شب بانجام آید صبح پدید آید اگر ذره از خاک عمر بمشرق باشد و ذره بمغرب همه یکجا گرد آید همه
زنده شود باز مثلا صد سال زید چنانکه گفتیم شب شود و نوبت [illegible] عقد [illegible] گویند
هست در باطن پیکر انسان وارد حق آب و خاک یهود قائل بنبوت عیسی نیستند گویند او کاذب
بود و [illegible] از توریت دلیل آرند بر نبوت عیسی قبول ندارند [illegible] اشعیا [illegible]
خور گفته گویند ابراهیم علیه السلام پیغمبر نبود اما ولی ست و ولایت را افضل از نبوت دانند گویند
در توریت دعوی خدائی فرعون مذکور نیست آورده اند که ظالم بود بنی اسرائیل را می آزرد بدین جهت موسی
علیه السلام مبعوث شده او را از ستم مانع آمد چون نپذیرفت هلاک گشت و نیز در توریت نیامده که هارون
در رسالت با موسی شریک بود بلکه خلافت او داشت قائلند بآنکه داود اوریا را برگشتن فرستاد
از آنکه زن او را خواستی پس جفتش را بگرفت و از سلیمان علیه السلام نیز گویند عیسی نبی نبود آنچه
نصاری گویند داود گفته که فتند دستهای مرا و پایهای مرا تخوانهای مرا شمردند و این همه در
[illegible] گشته شدن عیسی آمد گویند این سخن داود در حق خود گفته و چنین همه چیز را که نصاری در
شان عیسی خود می آرند بنوعی دیگر معنی میکنند گویند در توریت آمده که چون بنی اسرائیل کارهای
بد کنند [illegible] محمد علیه السلام آید سرمدی گفت اگرچه اسم پیغمبر در توریت هست بنوعیکه معنی دیگر ظاهر است
اما نام پیغمبر هم باشد این معنی دارد که بنی اسرائیل میگوید که بدین او مروید و در میایید و در
مبالغه [illegible] کرده و گفتی بدین یهود غیر ایشان تواند در آمدن و ختنه شریعت انبیای ایشان
بر ایشان ست نه بر دیگران و گویند همیشه پیغمبری حاضر و زنده میباید که باشد مروج شریعتیکه در
توریت هست ابهی چند پاره از توریت بفارسی ترجمه کرده نامه نگار آنرا با سرمد مقابله کرده سر
آیاتش را القصیح داده نشان گذاشته داخل نامه کرد و آن اینست **نظر دوم در صحیفه آدم**
بسم الله الرحمن الرحیم **ترجمه** در اول آفرینش آفرید خدا مر آسمان را و مر زمین را و زمین

بود خراب و خالی و تاریکی بود بر روی دریا و باد خدای بوزید بر روی آب و گفت خدا بشود روشنائی
و شد روشنائی و دید خدا مر روشنائی را که خوب است فرق نهاد میان آن و تاریکی و نام نهاد خدا روشنائی
را روز و تاریکی را شب و بود شام و بود صبح یکروز فرمود خدا باشد رافیعه میان آب و باشد فرق کننده میان
آب با آب و کرد خدا مر آن رافیعه را فرق نهاد میان آن آب که زیر رافیعه و میان آن آب که بالای
رافیعه بود و شد چنین و نام نهاد خدا رافیعه را آسمان بود شام و صبح روز دوم و گفت خدا
جمع شوند آبها از زیر آسمان بیکجا و نموده شود خشکی و شد چنین و نام نهاد خدا خشکی را زمین و
بجمع گاه آب نام نهاد دریا و دید خدا که خوب است و گفت خدا که سبز شود زمین بسبزه و گیاه تخم آرنده
تخم هر درخت میوه کننده و میوه بنوع خود که تخمش در و باشد بران زمین و شد چنین و برآورد زمین سبزی
گیاه تخم آرنده تخم را بنوع خود و درخت کننده میوه که تخمش در وست بنوع خود و دید خدا که خوب است
بود شام و بود صبح روز سوم گفت خدا که باشند روشنائیها برافیعه آسمان برای فرق نهادن
میان روز و میان شب و باشند برای نشانها و برای عیدها و برای روزها و برای سالها
و باشند برای روشنائی برافیعه آسمان بجهت روشنائی دادن بر زمین و شد چنین و کرد
خدا دو روشنائی کلان را آن روشنائی که کلان تر بود بجهت سلطنت روز و آن روشنائی خرد را
برای مسلط شدن بشب و مر ستارها را و داد ایشان را خدا برافیعه آسمان برای روشنائی بر زمین
و برای مسلط بودن بر روز و شب و برای فرق میان روشنائی و تاریکی و دید خدا که خوب است
بود شام و بود صبح روز چهارم و گفت خدا زایش کنند آبها زایش کردن جان زنده را و مرغ
بپرد بر زمین بر روی رافیعه آسمان و آفرید خدا مر نهنگان کلان را و مر جان هر زنده جنبنده که
زایش کردند آبها بنوع خود و مر تمام مرغان صاحب بال بنوع خود و دید خدا که خوب است و دعا
کرد ایشان را خدا که بارور شوند و بسیار شوند و پر کنند آبها را بدریاها و مرغان بسیار شوند در
زمین و بود شام و بود صبح روز پنجم گفت خدا برآورد زمین نفس زنده را بنوع خود بهایم و دواب
الارض و حیوانات زمین بنوع خود و شد چنین و کرد خدا مر حیوانات زمین بنوع خود

ومر بهائم بنوع خود ومر تمام دابة الارض بنوع خود دید خدا که خوب ست و گفت خدا بکنیم آدم
بصورت خود و بمانند خود و مسلط و غالب شود بماهی دریا و مرغان آسمان و بهایم و بتمام زمین
و بهر جانور جنبنده بر زمین و آفرید خدا مر آدم را بصورت خود بصورت خدا آفرید او را نر و
ماده آفرید ایشان را و دعا کرد خدا ایشان را و گفت با ایشان خدا بارور شوند و بسیار شوند و پر کنند
مر زمین را و به تسخیرش در آرند غالب شوند بماهیهای دریا و بمرغان آسمان و تمام جانوران جنبنده
و بر زمین و گفت خدا اینک دادم بشما مر تمام گیاه تخم آرنده تخم که بر روی تمام زمین ست و مر تمام درخت
که در و میوه درخت تخم آرنده تخم بشما باشد برای خوردن و برای همه حیوان زمین و برای مرغان آسمان
و برای جنبنده بر زمین که در وست جان زنده مر تمام سبزی گیاه برای خوردن و شد چنین و دید خدا آنچه
که کرده اینک خوب ست بغایت و بود شام و بود صبح روز ششم و تمام شدند آسمان و زمین و آنچه
که در ایشان ست و تمام کرد خدا بروز هفتمی کارش که کرده آرام گرفت بروز هفتمی از همه کارش
که کرده و عزیز گردانید خدا روز هفتمی را و مقدس کرد او را که در و آرام گرفت از همه کارش که آفرید
خدا برای کردن اینست ولادت آسمان و زمین و بر آفریده شدن شان در روز کردن خدا
آسمان و زمین را و تمام سبزه صحرا و بعد ازین خواهد بود بزمین و تمام گیاههای صحرا بعد ازین خواهد
شد شگفته که نبارانیده بود خدا بر زمین و آدم نبود برای خدمت زمین و ابر می آمد از زمین و میپوشانید
مر روی زمین را و آفرید خدا مر آدم را از خاک زمین و دمانید به تنش نسیم حیات و شد آدم جان زنده
و نشاند خدا باغی در عدن از قدیم و نهاد آنجا مر آدم را که آفرید و شگفانید خدا از زمین همه
درخت پسندیده دیدار و خوب برای خوردن و درخت حیات میان آن باغ و درخت دانستن
نیک و بد نهر بر می آید از عدن برای نوشاندن مر آن باغ را و از آنجا جدا میشود و می باشد بچهار سر نام آن یکی
فیشون و گرد میگردد مر تمام زمین حویلا را که آنجاست بلور و سنگ [illegible] و نام آن نهر دوم
جیحون آن [illegible] نهر سوم [illegible] دجله او ست رونده [illegible] آشور و نهر چهارم این او ست فرات
[illegible] و گرفت خدا مر آدم را [illegible] باغ عدن [illegible] کردنش برای نگهبانیش و فرمود خدا بر آدم از

همه درخت آن باغ خوردن جوز داز درخت دانستن نیک و بد مخور از و که بروز خوردن تو از مردن
می میری و گفت خدا نه خوب ست بودن آدم تنها بکنم برای او مددکار در برابر او و آفرید خدا
از خاک تمام حیوان صحرا و همه مرغان آسمان و آورد پیش آدم برای دیدن که چه خواند باو و هرچه
میخواند باو آدم جان زنده نامش ست و خواند آدم نامها برای همه بهایم و برای مرغان آسمان
و برای همه حیوان زمین و آدم نیافت مددکار در برابر خود و انداخت خدا خواب گران بر آدم و خوابید
و گرفت استخوانهای پهلوی او و بست گوشت بجای او و ساخت خدا آن استخوانی را که گرفته بود
از آدم برای زن و آورد پیش آدم و گفت آدم این بار استخوان است از استخوانهای من و گوشت
ست از گوشت من از برای این گفته ایشو انسان که گرفته شده است از انس برای این بگذارد
مرد مر پدرش و مر مادرش را و می چسپند بزنش و میباشند گوشت یک بودند هر دو ایشان برهنه آدم
و زنش و شرمنده نمی شدند و مار بود هشیارتر از حیوان صحرا که کرده بود خدا پس گفت بآن زن یا گفته است
خدا مخورید از همه درخت آن باغ و گفت آن زن بآن مار از میوه درخت آن باغ بخوریم و از میوه
درخت که میان باغ است گفته است مخورید از و دست مرسانید بر و تا مبادا بمیرید و گفت
آن مار بآن زن مردن نمی میرید میداند خدا که بروز خوردن شما از و گشاده میشود چشمهای
شما و میباشید همچو خدا او دانا نیک و بد و دید آن زن که خوبست آن درخت برای خوردن
و خوش آینده است و بنظر پسندیده است آن درخت از برای عقل پیدا کردن و گرفت
از میوه اش و خورد و داد نیز با شوهرش با خودش و خورد و گشاده شد چشمهای هر دو ایشان و
دانستند که برهنه اند ایشان و دوختند برگهای انجیر و ساختند برای خود لنگوتها و شنیدند آواز
خدا که میرفت میان آن باغ در باد آن روز و پنهان شدند آدم و زنش از پیش خدا در میان
درختان آن باغ و خواند خدا بآدم و گفت باو که کجایی تو و گفت آواز تو شنیدم در باغ و ترسیدم
که برهنه ام من و پنهان شدم و گفت که معلوم کرد ترا که برهنه تو آیا از آن درختی که فرموده ام
ترا بنا خوردن از آن خوردی گفت آدم این زنیکه داده مین او داد مرا از این درخت

و خوردم و گفت بان زن چیست اینکه کردی و گفت زن آن مار فریب داد مرا و خوردم و گفت
خدا بآن مار چون چنین کردی لعنت است ترا از همه بهیمه و از همه حیوانات صحرا بسینه راه روی
و خاک بخوری تمام ایام حیات خود و دشمنی نهم میان تو و میان آن زن و میان نسل تو و میان
نسل آن زن او بکوبد ترا سر و تو بگزی او را پاشنه و بآن زن گفت بسیار کردن بسیار کنم درد
ترا و درد آبستنی ترا بدرد بزائی پسران و بشوهر خود مشتاق باشی و او غالب باشد بر تو و بآدم
گفت که شنیدی سخن زن خود و خوردی از آن درخت که فرموده بودم ترا مخور از و لعنت است
زمین را بسبب تو بآزار بخوری تمام عمر حیات خود و خار و خاشاک بشگفد در راه تو و بخوری مر گیاه
صحرا را بعرق پیشانی بخوری نان تا برگشتن تو بآن خاک که از آن گرفته شدهٔ که خاکی تو و بخاک
برگردی و خواند آدم نام زن خود را حوّا که او بود مادر جمیع زنده کرد خدا برای آدم و زنش
پیرهنهای پوست و پوشانید ایشان را و گفت خدا اینک آدم شد یکی هیچو ما برای دانستن
نیک و بد و اکنون مبادا که کشد مر دستش را و بستاند بر از درخت حیات و بخورد و زنده ماند همیشه
فرستاد خدا از باغ عدن برای خدمت زمینی که گرفته شده است از آنجا و براند آدم را و منزل
دادش پیش باغ عدن با کروبیان و با برق شمشیر گردگردنده برای نگاهداشتن راه درخت حیات
و آدم دخول کرد مر حوای زنش را و آبستن شد و زائید مر قابیل و گفت حاصل کردم مردرا
از خدا و فزود بزائیدن مر برادرش را مر هبیل و بود هبیل شبان گوسپند و قابیل بود خدمتگار
زمین و بعد از ایامی آورد قابیل از میوهٔ زمین پیشکشی برای خدا و هبیل آورد نیز از اول گوسپندانش
و از فربه آنش توجه کرد خدا به هبیل و پیشکش و بقابیل و پیشکش او توجه نکرد بد آمد بقابیل
بنهایت افتاد رنگ روی او گفت خدا بقابیل که چرا دلگیر شدی چرا افتاد رنگ
رویت تو هان اگر خوب کنی برداشت کنی و اگر نه خوب کنی بدر دروازه گناه خوابیده است
و بتو مشتاق است و تو غالب میشوی بر او گفت قابیل بهبیل برادرش هنگامیکه بودند در صحرا
و برخاست قابیل بهبیل برادرش کشت او را و گفت خدا بقابیل کجاست هبیل برادر تو گفت

ندانستم مگر نگهبان برادرم من گفت چه کردی آواز خون برادر تو بمن مینالد از زمین و اکنون
لعنتی تو از آن زمینی که گشاد مر دهنش برای گرفتن مر خون برادر تو از دست تو چون خدمت کنی
مر زمین را نفزاید دادن مر قوتش را تو آواره و سرگردان باشی در زمین و گفت قابیل بخدا بزرگ است
گناه من از برداشتن اینک مرا راندی امروز از بالای زمین و از پیش تو پنهان شوم باشم
آواره و سرگردان بر یابنده من بکشد مرا گفت باو خدا لیکن هر که کشد قابیل را هفت پشت
عقوبت کرده شود و نهاد خدا برای قابیل نشانه تا نزند او را که هر بیابد بشر برآمد قابیل از
پیش خدا و نشست در زمین آوارگی پیش عدن و خول کرد قابیل مر زنش را و آبستن شد زائید
مر حنوخ را و بود آباد ان کن شهر و خواند اسم شهر را باسم پسر خود حنوخ زائیده شد برای حنوخ عیرا و
عیراد زائید مر محویائیل و محویائیل زائید مر لامک را گرفت برای خود لامک دو زن نام یکی عادا
و نام دوم سیلا و زائید عادا یابال را او بود پدر خیمه نشینان صاحبان گله و نام برادرش بود
یوبال او بود پدر هر گیرنده چنگ و چغانه سیلا او زائید مر توبل قاین را استاد سکاکان و آهنگران و خواهر
توبل قاین نعمان گفت لامک بزنان خود عادا و سیلا بشنوید سخن من زنان لامک گوش کنید گفتار من
که مردی را کشتم بزخم خود و طفلی را بجراحت خود که بهفت پشت عقوبت شود قابیل و لامک هفتاد و هفت
پشت و خول کرد آدم باز مر زن خود را و زائید پسر خواند مر نامش را شیث که نهاد مر خدا تخمی دیگر
عوض هابیل که کشت او را قابیل و برای شیث نیز زائیده شد خواند مر نامش انوش آن وقت شروع
شد خواندن بنام خدا اینست صحیفه تولد آدم روز آفریدن خدا آدم را بشکل خدا کرد او را نر و ماده
آفرید ایشان را و دعا کرد ایشان را و خواند نام شان را آدم در روز آفریده شدن شان و زیست
آدم صد و سی سال و زائید بشکل خود مانند خود و خواند مر نامش را شیث و بود آدم بعد از
زائیدنش مر شیث را هشتصد سال و زائید پسران و دختران و بود همه ایام عمر آدم که زیست
نهصد و سی سال و مرد و زیست شیث صد و پنج سال و زائید مر انوش را و زیست شیث بعد از
زائیدن او مر انوش را هشتصد و هفت سال و زائید پسران و دختران و بود تمام عمر شیث

نهصد و دوازده سال و مرد و شد انوش نود ساله و زائید قینان را و زیست انوش بعد از
زائیدن او مر قینان را هشتصد و پانزده سال زائید پسران و دختران و بود همه عمر انوش نهصد
و پنجسال و مرد و شد قینان هفتاد ساله و زائید مر مهلائیل را و زیست قینان بعد از زائیدنش
مر مهلائیل را هشتصد و چهل سال زائید پسران و دختران بود همه ایام عمر قینان نهصد
و ده سال و مرد و شد مهلائیل شصت و پنجساله و زائید مر یارد را و زیست مهلائیل بعد از
زائیدنش مر یارد را هشتصد و سی سال زائید پسران و دختران بود همه ایام عمر مهلائیل هشتصد و
نود و پنجسال و مرد و شد یارد صد و شصت و دو ساله و زائید مر حنوخ را و زیست یارد بعد از زائیدنش
مر حنوخ را هشتصد سال و زائید پسران و دختران بود همه ایام عمر یارد نهصد و شصت و دو سال
و مرد و شد حنوخ شصت و پنجساله و زائید مر متوشالح را آمد و شد کرد حنوخ مر خدای را بعد از
زائیدن او مر متوشالح سه صد سال و زائید پسران و دختران و بود تمام عمر حنوخ سه صد و شصت و
پنجسال و حنوخ بجا او نبود که گرفت او را خدا و شد متوشالح هشتاد و هفت ساله مر لامح را و زیست
متوشالح بعد از زائیدن او مر لامح را هفتصد و هفتاد و دو سال زائید پسران و دختران و بود
تمام ایام عمر متوشالح هشتصد و پنجاه و نه سال و مرد و زیست لامح صد و هشتاد و دو سال زائید
پسری خواند مر نامش را نوح که این تسلی دهد ما را از کردار ما و از رنج دست ما از آن خاک که لعنت
کرده خداست زیست لامح بعد از زائیدن مر نوح را پانصد سال و مرد و بود همه عمر لامح هشتصد
و هشتاد و دو سال و مرد و بود نوح پسر پانصد ساله و زائید سام و حام و یافث شروع کرد بسیار
شدن آدم بر روی زمین و دختران زائیده شدند بایشان و دیدند پسران خدا مر دختران آدم
را که خوبانند ایشان گرفتند برای خود زنان از هر که پسندیدند و گفت خدا که قرار نگیرد روح من
با آدم همیشه برای آنکه گوشت است و باشد عمرش صد و بیست سال پهلوانان بودند در زمین در آن
ایام و نیز بعد از این که بیایند پسران خدا بر دختران آدم و بزایند برای خود ایشانند پهلوانان
که در عالم اند مردم نامدار و دید خدا که کرد آدم را بر زمین و غمگین شد و گفت خدا که محو کنم مر آدمی را

که آفریدم از بالای روی زمین از آدم تا بهیمه تا جنبنده تا مرغ آسمان که پشیمان شدم که کردم ایشان را و نوح آبرو یافت بنظر خدا انیست تمامی صحیفهٔ آدم که در توریت هست و بیش ازین فرصت بدست آوردن توریت نشد و

**تعلیم پنجم از کتاب دبستان در عقاید ترسا مشتمل بر سه نظر**

نظر اول در ذکر حضرت عیسی نظر دوم در عقاید نصاری نظر سوم در اعمال ترسا از ترسا چند فاضل دیده شده اند پادری فرسانی ست که مردم پرتکال و کوده که در هند و بندر سورت اند او را گرامی میدارند و در هزار و پنجاه و هفت هجری در بندر سورت نامه نگار او را دریافت

**نظر اول در احوال حضرت عیسیٰ** گویند ولادت حضرت مسیح در سال سه هزار و یکصد و نود و نه از خلقت عالم و دو هزار و نه صد و پنجاه و هفت سال از طوفان نوح و دو هزار و پانزده سال از ولادت ابراهیم و هزار و پانصد و ده از برآمدن موسیٰ و بنی اسرائیل در شصت و پنجم هفته که دانیال پیغمبر خبر داده بود و بعد از بنای شهر رومیه هفتصد و پنجاه و دو سال در سال چهل و دو از سلطنت قیصر واقع شد چون عیسیٰ آمد بزرگ کاهنان گفت ترا سوگند میدهم بخدای زنده بگو توئی پسر خدای تبارک مبارک حضرت ایشوع باو جواب داد گفت منم چنانچه تو گفتی هر آئینه بشما میگویم که خواهید دید آدمی زاده را بدست راست خدا نشسته که در ابرهای آسمان فرود می آید ایشان گفتند که کفر میگوئی چه بر عقیدهٔ یهود خدا در ابرهای آسمان فرود نمی آید از تولد عیسیٰ شعیا پیغمبر خبر داده بود ترجمه سخن او انیست که شاخ از بیخ ایشائی سر برزند و ازان شاخ گلی پیدا شود که دران روح خدا قرار گیرد هر آئینه دوشیزه بار گیرد و زاید پسر و ایشائی نام پدر داود است چون عیسیٰ را گرفتند بر روی مبارک او آب دهن انداختند و زدند شعیا ازین خبر داده بود سپردم تن خود بزنندگان و خساره بکنندگان نگردانیدم روی خود را از انکه فحش میگفتند و آب دهن می انداختند چون افلاتس حاکم برای یهودان حضرت عیسیٰ را زد چنانکه سراپای حضرت او مجروح شده بود شعیا ازین خبر داده و بواسطه بدیهای ما خسته است و بواسطه گروه خود او را زدم چون فیلاتس دید که یهودان در کشتن و صلیب عیسیٰ صلب اند گفت مرا در خون این

شرکت نیست و من دست شستم از خون این یهودان جواب دادند که خونش بر ما و بر فرزندان ما زین است که هر جا یهودان هستند خوار و زار و زیر دست اند از پاداش گناه خود چون صلیب بر دوش عیسیٰ بار کرده بکشتن می بردند نی رومی بر خون حضرت عیسیٰ را بدامن پاک کرد هر آئینه آن سه صورت درست یافت و بخانه برد یکی ازین صورتها در اسپانیه در شهر شاهین که داخل مملکت بادشاه پرتکال ست بالفعل موجودست و در هر سال دو بار او را می نمایند و دیگر در شهر میلان ست در ملک ایتالیه و دیگر در شهر روم **نظر دوم در عقاید عیسویه** باسم الاب و الابن و روح القدس گویند عیسوی را باید حضرت عیسیٰ فیلیس یعنی ابن اللہ را در دل داشته بزبان نیز اقرار کند و هرگز انکار آن نکند اگرچه سر در سر آن رود فیلیس بکسر فا و سکون یای تحتانی معروف و ضم لام بسین مهمله زده عیسیٰ را گویند. نشان عیسویان صلیب مقدس ست گویند اجزای عقاید ایمان چهارده است هفت مخصوص الوهیت دیوس یعنی خدا تعالی ست و هفت دیگر بآدمیت حضرت عیسیٰ هفت نخست اول اقرار کردن که خدا قادر مطلق ست دوم ایمان آوردن که پدر ست سوم ایمان آوردن که پسر ست چهارم ایمان آوردن که روح پاک ست پنجم ایمان آوردن که خالق ست ششم ایمان آوردن که بهشت بخشنده است هفتم ایمان آوردن که سلامتی دهنده است دیوس بکسر دال مهمله و سکون یای تحتانی مجهول و واو مضموم بسین مهمله زده حق تعالی را نامند و هفت دیگر مخصوص مردمی عیسیٰ ست اول ایمان آوردن که همان پسر خدا از قدرت روح القدس در شکم مریم زاد دوم ایمان آوردن که بزاد از مریم دوشیزه و بکارت او زائل نشد سوم ایمان آوردن که برای ما مصلوب شده مرد و مدفون گشت چهارم ایمان آوردن که فرود آمد بجاهای پست و برآورد اولیای پیشین را که آنجا منتظر آمدن مبارک او بودند پنجم ایمان آوردن که روز سوم زنده شده برخاست ششم ایمان آوردن که بر آسمان رفت و نشسته است بدست راست پدرش خدا که قادر مطلق ست هفتم ایمان آوردن که در حشر دنیا خواهد آمد برای داوری کردن زندگان و مردگان و تمیز نیک و بد کردار ایشان خدا را

پدران نگویند که هرکس [illegible]

اما در حقیقت یک ذات ست چنانکه آن وجود پدر ست و پسر ست و روح القدس ست بی آنکه از
وحدت ذات سه یک بر آید و این خاص خداست در مخلوق این صفت یافت نشود عیسی پسر
حقیقی خداست باقی صلحا پسران مجازی و عیسی از حیثیت اینکه خداست در آسمان از پدر پیدا
شده نه از مادر بدین گونه و در زمین از حیثیت اینکه آدم ست مادر دارد نه پدر عیسی نمی میرد اما چون
با بنی آدم محبتی تمام داشت خود را فدای قوم کرد تا ایشان از همه گناهان باز رهند و گویند زیر زمین
چهار مکان است فروتر از همه دوزخ ست که آنجا عذابگاه شیاطین و عاصیان ست و دیگر جایی
بلند تر از آن که آن را پرگتوریو میگویند یعنی جای پاک شدن مردم نیک که بعضی از معصیتها که از
ایشان سرزده در آنجا پاک شده به بهشت خرامند دیگر جایی ست او از ترازان آنرا الیمبو میخوانند
که در آنجا اطفال نابالغ میباشند درین مقام جز از محرومی دیدار خداوند تعالی هیچ عذابی نیست
چهارم جاییست رفیع تر از آن که آنرا گوش ابراهیم گویند یعنی مقام ابراهیم که آن مقام ارواح انبیا و اولیا
است و ایشان معذب نبودند بلکه انتظار کار کام بخش عیسی میکشیدند چون عیسی بدن گذاشت و مدفون
شد فرود آمد بمقام چهارم ارواح پاکان را چون از قبر برخاست با خود برد و از طرح سه مقام
را بجای خود گذاشت و چون بعد از کشتن عیسی زنده شد جانش به تن پیوست و چهل روز با
شاگردان بسر برد بحضور ایشان و دیگر بر آسمان بر آمد و به بلند ترین مقامی بقدرت الهی ست
و گویند اینکه میگوییم عیسی بر دست راست پدر خود خداوند نشسته است نه آنست که میگوییم خدا
جسم و جسمانی ست حق تعالی از راست و چپ منزه است این سخن برای فهمانیدن ست که عیسی
از حیثیتی که پسر خداست همان بزرگی و قدرت دارد که پدر او خدا راست و از حیثیت اینکه آدمی است
در عزیز ترین و بهترین مکان که بر آسمان ست متمکن ست و گویند اینکه میگوییم در باز پسین روز
عیسی نیز بر آید تا داوری کند مرده و زنده را جزا دهد آنروز مردم همه زنده باشند غرض از زندگان
مردم نیک اند و مراد از مردگان عاصیان و سوای عیسویان اکلیسیا یافت نمیشود که پاک و ولی

در روز قیامت همه مردم زنده شوند و روح بجسد پیوندد و دیگر نخواهند مرد **نظر سوم در**
**اعمال عیسویه** ده حکمت است که در انجیل بکر آمده از این سه اولین تعلق دارد بعزت خدا
و هفت دیگر به بندگان خدا نخستین خدا تعالی را دوست دارد بر همه چیز دوم قسم مخور بنام خدا
بی حاجتی یعنی عادت کن براستی چون این صفت معلوم شود تا احتیاج قسم نیفتد حکیم صاحب
اسرار شاه ناصر خسرو فرماید **بیت** جز راست نگوی گاه و بیگاه تا حاجت نایدت بسوگند
سوم پاک دار عیدها یعنی روز یکشنبه را و دیگر ایام ستوده چهارم عزت کن و گرامی دار پدر و ما
را پنجم مکش گویند آنچه ظاهر این سخن است آنست که هیچ نوع جانور نکشند و تاویل کرده اند آنچه
در ملک بود آنرا بکشند یعنی در و سودها ست و خلق را فواید در حیات و در ممات لیکن این مکش
اشارت بان است که مراد خود را که بنی آدم باشد بناحق نکشیم و نرنجانیم نه نگیرد و لفتا
ششم زنا مکن یعنی مجامعت نکنیم با زن بیگانه خواه کدخدا باشد خواه بی شوهر هفتم دزدی مکن
هشتم تهمت دروغ مگو درین حکم داخل است اینکه اگر بدی کسی مخفی باشد و بیقین بدانیم پنهان
داریم و آشکارا نسازیم مگر آن بدی که خلاف دین و عقیده باید گمانی نسبت بادشاه باشد نهم آرزوی
زن بیگانه مکن دهم آرزوی مال بیگانه مکن دیگر پنج چیز است که ناگزیر است یکی استماع مثالی روز
یکشنبه و اعیاد دیگر و آن نمازی ست که پادری میگذارد در خلوتکده بیاد رنج عیسی باید هر کس
بتوجه تمام آن را بشنود دوم کنفیار کردن اقلا یکمرتبه در سال باید بجای آورد و کنفیار را سه شرط
اول راستی دوم عاجزی سوم درستی یعنی گناهان خود را عاجزوار بی کم و زیاده بر شمارد و بگوید
و آمرزش طلبد سوم کمنار در عید پاسکو یعنی چون عیسوی بالغ شده و واقف گردید از حقیقت سکرمنت
مقدس که عبادت است برو لازم است که هر سال در عید پاسکو کمنار بکند چهارم روزه کلان بدارد
در روزهای دیگر شخصی که معذور نبود پنجم عشر دادن یعنی دهم حصه از آنچه از زمین رسید و از جانوران
بهم رسد بخدا باید داد باید خدا را بشناسد دعا گویند پدر ما چه حق چنانچه پدر پسر را دوست دارد ما را
دوست میدارد ... باید ... باید از معاصی اجتناب نمائیم که مملکت

فرزندی او داشته باشیم و اینکه میگوئیم خدا را در آسمان هستی برای آنکه آسمان را برگزیده است و ازین
سبب دل از زمین برکنیم ورنه خدا مکان ندارد تا در بهشت خدا را به بینند و از خدا درخواستان نطلبند
چیزی اکه حق راضی نیست که از دو امر و از اسباب معیشت زمان آینده خواهیم بلکه قانع باشیم و غم روز دیگر
فردا نخوریم گویند باید که ما عفو کنیم هر بیادبی که از مردم بما رسیده تا حق تعالی نیز ما را ببخشد و همچنین دعای
درستایش حضرت مریم خوانند گویند در جائیکه صورتهای بی بی مریم باشد در آن مقام خدای تعالی
لطف بسیار می‌کند و چنین صورتهای حضرت عیسی و صورت صلیب مقدس سکرمنت هفت است
و آن اسدعا ... است و طلب آمرزش از خداوند تعالی اول بتیس مون ست آن غسل است و شوی آ
ظاهری بنام خدا و پسر و روح القدس برای این عمل هر گونه آب اصلی پسندیده ... درین عمل
جان پاک شود از بوت جمیع معاصی و این کار را پادری اولی است اگر نباشد و اگر نبود هر فردی از
کرستانان نیز جایز است دوم کن فرمه شاو یعنی یک مالش بروغن مقدس بنام خدا داده میشود
و این دهنده یعنی پادری افضل مشهور باید همه کرستانان را که ببلوغ رسیده‌اند و سوم سیکرمنت
و این را برتر از همه سکرمنت پاک میگویند چه حضرت عیسی در زیر صورت نان است تا قوت روح
ما باشد سه چیز درین عمل باید اول عقیده درست دوم توبه از گناه سوم ناهار بودن یعنی چیزی
نخوردن تا گرفتن آن و وقت گرفتن آن تا هنگام روزه کلان است چهارم پنی‌تنشیا و دو چیز است
که حضرت عیسی داخل پنی‌تنشیا نموده اول کنفسیا یعنی اقرار نمودن عاصی بر عصیان خود و آمرزش پادری
چه او جانشین عیسی است و بخشش او آمرزش عیسی است پس لازم است که عاصی اجزای مخفی و علانیه
خود را یک بیک بدو عرض کند و باید که دو چیز ملحق آن باشد که آن کون ... سردساتون بیتانو کونترے
ساتون یکی و دری و ندامت از گناه که بدان بیفرمانی حق گردد و دوم نیت درست که هرگز
مرتکب افعال ذمیمه نشود پس پادری راستی که بادای هر گناهی عیسی فرموده در حق او کیبا
آورده صغائر و کبائر کار عاصی بگوش نزد پادری شود اگر سرش بر وی آشکار ... نشود
وقت این عمل اقلاً سالی یکبار در وقت روزه کلان است پنجم سکرمنت ... باشد

که میهاالند میسوی را بروغن مقدس کنند سخن که حضرت عیسی فرمود این سکرمینت سیه بند عیسی
بالغ را این پنج سکرمینت لازم ست ششم آوردن ناشیو و این سکرمینت میگیرد آنکه خود را باخته
خود بعبادت خدا برای امداد میسویان تفویض می نمایند هفتم سترسونیه و آن شرط است که مرد و زن
هنگام عقد زناشوئی باهم کنند که تا مدت العمر باهم وفا نمایند و این مخصوص بالغ ست این عمل
برای زنان در اکثر اوقات در دوازده سالگی و مردان را در چهارده سالگی در کار ست و مرد جز یک
زن نیارد خواست و زن را هم جز یک شوهر نشود و این سکرمینت که میدهد پادری بعد از
تحقیق کردن که بالغ درکد خدائی نباشد و بحضور گواهان عقد کرده از شرائط کدخدائی یک یک
هر دو را آگاه میسازد گویند ایمان چیزی ست که بآن عقیدهٔ درست یقین میدانیم وانچه خدا تعالی
پیغام کرده است هرچند که سخت مشکل باشد و برون از عادات و روش طبیعی چه خدا دروغ
نگوید آنرا یافته در کتاب الهی بموجب استشهاد جانشین حضرت عیسی که او را پاپ میوزیرد و معروف است
که او کسی را بغلط نه اندازد زیرا که حضرت عیسی در انجیل مقدس او را چنین قول داده است
و باید دانست که معیشت آدمی موقوف برین اوصاف حمیده است دانش دریافتن مقصود
شائسته است و بر هر کار و شیوه دانش کوشیدن است برآنکه هیچ کارها بر ترتیب و صلاحیت
انتظام یابد دانش استاد چیزها ست چو نمک در طعامها و چشم در جسم و چون آفتاب در آسمان
عدالت اعتدال آوردن ست در انواع کار مردم و نگهداشتن مردم را بصلح و خوشنودی یکدیگر
زیرا که اگر هر کسی بداده خود قانع بوده طلب زیادتی نکردی جنگ و ستیز نکردی شجاعت چیزیست که بدان
چیره میشود بر دشوارها که مانع زیست آدمیان ست و شیوهٔ شجاعت غالب شدن بر ترس و بیم
که ابلیس در دل می اندازد و تا باز دارد از عملیکه کردنیست عفت قدرتی ست که اندازه و ترتیب
می بخشد در خوشیهای نفس شیوه عفت آنکه آدمی بیهوده خوشیهای گیتی نگردد و باید در دنیا ریاضت
کشیم سعادتمند آنانیکه گرسنگی و تشنگی حق دارند باید در عبادت خدا جز خوشنودی حق مطلب ما
نباشد بنابرین سعادتمند اند پاک دلان چرا که در بهشت دیدار روزی ایشان ست و در دنیا نیز

بیک طور خدا را خواهند دید چنانچه می بینند چیزهای لطیف آنانکه چشم پاک دارند باید که با همگنان بصلح
بسر برند و مساعی جمیله بجا آورند سیوم آنانکه در مقام خلاف اند با جد و کوشش راه محنت گیرند بنابرآن جفا و تهمت بر
انگشتی دهندگان که خواهند پیشوا فرزندان خدای رحمت خدایتعالی چهارده است از انجمله هفت جسمانی است
و هفت روحانی هفت جسمانی اول سیر کردن گرسنگان را دوم سیراب ساختن تشنه را سوم پوشانیدن
برهنه را چهارم جای دادن مسافران را پنجم پرسیدن بیماران را و تسلی دادن بندیان را ششم رهانیدن
اسیران را هفتم دفن نمودن مردگان را اعمال روحانی نخستین علم آموختن نادان را دوم مصلحت دادن
محتاجان را سوم دلاسا نمودن اندوهگین را چهارم تنبیه کردن عاصیان را پنجم بخشیدن آزردگیها ششم
تحمل نمودن بی اندامیهای خلق هفتم دعای نیک کردن درباره زندگان و مردگان گویند
مستحق خیرات ست هر فردیکه محتاج باشد در هر مذهب و کیشی که بود رواست اما رعایت همدین و
خویش سزاوارتر گناه آنست که باختیار مرتکب فعلی شویم که خلاف رضای ایزد است و ترک کاری
نمائیم که مامور یم بدان کبیره آنست که باختیار خود فعلی و عملی شنیعی کنیم چون خون ناحق ریختن و ما
صغیره آنکه دران خفت بکار رود چون دزدیدن چیزی سهل یا آنکه دران اختیار کامل نباشد سر دفتر
گناهان ست تکبر و حرص و شهوت و غضب و حرص خوردن و حسد و کاهلی و تکبر خود را بزرگ گرفتن است
از دیگران ۰ ازین شر یکه سر زند لاف و حقیر داشتن دیگران باشد و نزاع و فرمانبرداری و علاج آن
تواضع و فروتنی ست و اطاعت کسی که سزاوار آنست تا مکروه طبایع نباشد حرص آرزوی
بی اندازه است بجاه و دنیوی و شر یکه ازو سر زند سرقه و دغابازی در بیع و شری ست و دروغها
و قسم بدروغ علاج آن احسان و سخاوت باشد شهوت آرزوی بی اندازه است بخوشیهای
نفس اماره و ثمره او آلودگی زنان و انفعال علاج آن بخلاف آن بکوشد که پاکدامنی ست غضب
آرزوی بی اندازه است بانتقام کسی شر او کینه با خلق خدا و سخنان اهانت آمیز بر دم و ستیزها
و نقصان تمام در وقار و علاج او صبر و تحمل و فکر که مستوجب جرائم شدیده و مکروهات گکن
سیر سد هشتم و نظر داشتن بحضرت عیسی و حواریان که نسبت بکسانیکه ایشان را آزار و ایذا

رسانیده اند رحمت و مهربانی بجا آورده اند و حرص خوردن آرزوی بی اندازه است بخوردن و
آشامیدن نتیجهٔ این شهوت انکار از صوم و کسالت کردن در عبادات و انواع امراض مهلکه بی علاج
آن پرهیز و قناعت در خوردن و آشامیدن تا شایسته پرستش ایزدی گردد و استقامت مزاج بخشد و
اما سرایت بازمانده و حسد اندوه و حزن ست از انتظام امور دیگران از این رهگذر که گمان می برد
که در و فتور و قصور راه میباید شد این شماتت بر زبان دیگران و مذمت کردن مردم و زبست
نمودن بیفایده و علاج آن حب خلائق حب خالق و فکر نمودن که خوبی و شایستگی ایشان اضدا
مرحمت فرموده و بغایت ترک او مغموم بودن از مخلوق از عملی که از خلائق سر میزند کاہلی و سستی
در پرستش ایزد و نیکو کاری شر او تقصیر نمودن اکثر اوقات از امور لازمی و ضروری و پیوسته
از دست دادن معالجهٔ زندگانی روحانی و جسمانی علاج او چستی و چالاکی و فروغ جانی ست
که بدتر از آن جانبا شد و ابد الاباد دوران مقام بعقوبتیکه بدتر از آن نباشد گرفتار باید بود بجهت
ارتکاب معاصی بهشت مقامی ست پر از انواع خوبیها و شائسته آن مکان ابد الاباد در آنجا
بتنعم و عیش بسر میبرد و عیسی با مردم خود گفت بعد از من بسیار کس دعوی پیغمبری کنند و همه دروغگو
باشند شما پایدار و استوار باشید بر آئین من تا من بیایم و انجیل را از زبان عیسی بچند زبان نقل
کرده اند یکی عبرانی دوم یونانی سوم زبان لاتینی که زبان علمی اہل فرنگ ست چهارم سریانی و این
را کلام الٰہی دانند

## تعلیم ششم از کتاب دبستان در حقیقت محمدیان و اہل اسلام

مشتمل بر دو نظر نظر اول در عقاید سنیان نظر دوم در اعتقادات شیعیان

## نظر اول در عقائد اہل سنت و جماعت

نامه نگار از مردم معتبر اہل سنت رحمهم الله
شنیده و در کتب ایشان دیده و در ملل و نحل امام محمد شهرستانی آمده که در اشارات وحی آیات
رسول علیه السلام در رود پذیر ست که است من بهفتاد و سه فرقه متفرق خواهد گشت و از ین
مجموع یک فرقه صاحب نجات باشد و باقی خداوند وسمت و وبال پرسیدند که هر کدام
فرقه آفتاب رستگاری تابد فرمود که اہل سنت و جماعت پرسیدند که اہل سنت و جماعت

کدام اند فرمود آنانکه بمسلکی روند که امروز من بر آن سالکم و بعد از من اصحاب من بر آن پویند و درین
نامه است در بیان صفاتیه که بسیاری از سلف ذات کبریای الهی را صفات ازلی اثبات کرده اند
از علم و قدرت و حیات و سمع و بصر و ارادت و کلام و جلال و اکرام و جود و انعام و عزت و عظمت
و تفرقه نکرده اند میانه صفات ذات و صفات افعالی بلکه در اثبات هر دو صفت از صفات سوق
کلام ایشان یکیست و اثبات میکنند بعضی صفات را که خبر به ثبوت آن ورود یافته و آن را صفات
خبریه میگویند مثل ید و وجه و آن را تاویل نمی کنند الا آنست که گویند این صفات در شرع ورود یافته
لاجرم آنرا صفات خبریه گوئیم چون معتزله نفی صفات می کنند و سلف اثبات آن میکنند سلف را
صفاتیه میگوئیم و معتزله را معطله و لیکن در اثبات صفات مبالغه میکنند بمرتبه که بسر حد تشبیه رسانند
و بعضی اقتصار میکنند بر صفاتیکه افعال دلالت بران کنند و آنچه خبر بآن ورود پذیرفته درین نیز
دو فرقه شدند بعضی تاویل کنند آن الفاظ را بر وجهیکه لفظ محتمل آن باشد و بعضی در تاویل توقف
کنند و گویند بمقتضی عقل میدانیم که مثل حضرت کبریای سبحانی هیچ چیز نتواند بود هر آئینه چیزی از
مخلوقات مشابه با او نبود و برین وثوق و تیقن گشته الفاظیکه موهم تشبیه است مثل الرحمن علی
العرش استوی و مثل خلقت بیدی و جاء ربک و غیر آن الفاظ که موهم تشبیه است معنی آن بدانیم و
بدانستن معنی و تاویل آن مکلف نیستیم بلکه بآن مکلفیم که نفی تشبیه مخلوقات و اثبات کنیم از ساحت
عظمت کبریای الهی و جماعتی از متاخران بر آنچه سلف گفتند زیاده کردند و گفتند بضرورت این الفاظ
را بر ظاهر معنی حمل باید کرد و بتفسیر آن قائل شد بر منوالیکه ورود پذیرفته بی آنکه متعرض تاویل شویم
یا در ظاهر معنی متوقف شویم هر آئینه در تشبیه صرف افتادند و درین معنی مخالف سلف اند و تشبیه
صرف از فرقی خاصه یهود است آن نیز نه در همه طوائف یهود بلکه قرائیان زیرا که در توریت لفظی
چند یافتند که بر تشبیه دلالت کرد درین امت شیعه بعضی در طرف افراط افتادند و بعضی در طرف
تفریط اما طائفه که غلو کرده و در افراط اند بعضی ائمه را تشبیه نموده اند بحضرت کبریا و اما طائفه که طرف تفریط
و تقصیر واقع شدند یکی از خلق را تشبیه کردند بحضرت کبریای الهی چون معتزله و متکلمان پیدا شدند

بعضی بروافض از غلو و تقصیری که داشتند رجوع کردند و معتزلی شدند و بعضی از سلف در آنکه تشبیه
بعضی الفاظ که موهم تشبیه بود نمودند در خطا افتادند اما طائفه از سلف که متعرض تاویل آن الفاظ
نشدند و خود را هدف سهام ملام تشبیه نساختند اما قدوة المجتهدین آیة الاسلام انس بن مالک
رضی الله عنه بوده که گفت الرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوٰى معلوم است و کیفیت مجهول و ایمان بآن
واجب و سوال از آن بدعت و برین طریقه رفته امام احمد حنبل و داود اصفهانی رحمهما الله و جماعتی
که متابعان ایشان اند منتهی شدند تا زمان عبدالله بن سعید کلابی و ابی العباس قلانسی و حارث بن اسد محاسبی
که اگرچه از سلف بودند الا آنست که بمباشرت علم کلام مشغوف گشتند و عقاید سلف خود را نتوانستند
که بر طبق براهین اصول کلام روشن دارند و شغف و اشتغال متضاعف و متزاید گشت تا میانه
شیخ ابوالحسن اشعری و استادش در مسئله صلاح و اصلح خلاف پدید آمده مناظره واقع شد
و خصومت ظاهر گشت و اشعری بجانب ایشان میل کرده و بمناهج اصول کلام مقاصد ایشان را
استحکام باز دید ساخت و این مذهب اهل سنت و جماعت گشت و صفاتیه گفتندی آن لقب
متبدل گشت و ایشان را اشعریه گفتند چون اشعریه و کرامیه از مثبتان صفات اند ایشان را دو فرقه
دانستند از جمله صفاتیه من ذلک اشعریه از مسائل اشعری آنست که هر موجودیکه باشد صحیح باشد که مرئی
شود مصحح رویت وجود است و باریتعالی موجود است هر آئینه رویت حضرت حق صحیح باشد و شرع
بآن ورود یافته که مومنان در آخرت بلا مست رویت مشرف شوند قَالَ اللهُ تَعَالٰى وُجُوْهٌ
يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلٰى رَبِّهَا و گوید اگر جمیع مخلوقات را بجنت راه دهد یا بدوزخ گذارد جور نباشد
چه ظلم تصرف است در غیر ملک خویش و گوید امامت ثابت میشود باتفاق و اختیار و نه بنص و
تعیین زیرا که اگر نصی بودی مخفی نماندی و دواعی بنقل آن متوافر بودی و در سقیفه بنی ساعده
اتفاق کردند برابی بکر بعد از تعیین ابی بکر بر عمر و بعد از شوری بر عثمان و بعد از آن اتفاق کردند
بعلی رضوان الله علیهم اجمعین و در امامت بترتیب فضیلت ایشان باشد من ذلک مشبهه سلف
از اصحاب حدیث امام احمد حنبل و داود بن علی محمد اصفهانی و جماعتی از سلف رضی الله عنهم

بر منهج سلف متقدم رفتند مثل مالک بن انس و مقاتل بن سلیمان و بمنهج سلامت اقامت کردند
و گفتند ما ایمان آوردیم بکتاب و سنت و متعرض تاویل نشدند بعد از آنکه ایمان دارند بکتاب الله
و سنت گفتند ما دانیم که حضرت کبریا مشابه چیزی نیست از مخلوقات و هیچ مخلوق مشابه حضرت
کبریا نیست و از تشبیه بغایت احتراز کردند و گفتند هر که تحریک دست کند در هنگام خواندن خلقتُ
بیدیّ یا باصبع اشارت کند گاه روایت حدیث قلبُ المؤمن بین الاصبعین من اصابع الرحمن
واجب باشد قطع دست او و گفتند در تفسیر آن توقف نماییم بنا بر دو امر اول آنکه در تنزیل آسمانی وارد شده
فَاَمَّا الَّذِیْنَ فِیْ قُلُوْبِهِمْ زَیْغٌ فَیَتَّبِعُوْنَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ
تَاْوِیْلِهٖ وَمَا یَعْلَمُ تَاْوِیْلَهٗ اِلَّا اللّٰهُ وَالرّٰسِخُوْنَ فِی الْعِلْمِ یَقُوْلُوْنَ اٰمَنَّا بِهٖ کُلٌّ مِّنْ عِنْدِ رَبِّنَا
دوم آنست یعنی شک نیست که تاویل امر مظنون است و باتفاق قول در صفات باری تعالی بظن
جایز نیست گاه باشد این را بر غیر مراد باری تعالی تاویل کنیم از آیه و حدیث و انحراف آییم از طریق
چنانکه ابنای زمان و زمانه گویند که تمام صفت کبریایی چنانست بظاهر آن ایمان آوردیم و با
آن تصدیق می کنیم و ما آن را بحضرت کبریایی معانی حواله کنیم و ما بمعرفت آن مکلف نیستیم زیرا که
دانستن آن از شرایط ایمان نیست و بعضی احداث مبتدعه کرده اند که ید و وجه و استوا را لفظ بمعنی
آنکه مشبه و حشویه و شیعه آنچه در تنزیل وارد شده از استوا و یدین و وجه و مجیء و اتیان و فوقیت و
حدیث خلق الله آدم علی صورته و دیگر احادیث و غیر آن را بظاهر خویش حکم نمایند تا آنکه اطلاق
این الفاظ بر اجسام است فهم کنند تا آنجا که غلات است از ملا عادل کاشغری نام انکار درین باره
حمل شنیدست در دار السلطنت لاهور که از کتب معتبره خویش میخواند شنیده و هم حضرت مولانا عبدالرحمن
جامی در اعتقادیه منظومه خود آورده که بر مسلمان واجب است که بدل اعتقاد و بزبان اقرار کند که صانع
هستی غنی مطلق و بی احتیاج است و ذاتش نه جوهر نه عرض و هرچه خیال کنی از آن برتر است او واجب الوجود
او داشته کاینات در سراچه عدم بود از پی سبب بر منظر بقا پایدار ماند و کس جز او نباید واحد است
بیمانند بعدد و صفات و اسماء بیشمار دارد اگرچه در تنزیل هزار و یک است اما در آن محصور نیست

و صفات ذاتش نه عین ست و نه غیر و از صفاتش یکی حیات ست اما نه بروح و نفس و تن بلکه او زنده
بخویشتن است دیگر عالم ست بعلمی که جهل برو سبقت نداشت و بکلیات و جزئیات تمکین و مکان
شهر و جود علمش محیط است تا آنکه هیچ ذره ای از علم او بیرون نیست و مرید ست و افعال همه
اشیا خواه ارادی چون فعل بشر یا طبیعی چون میل حجر بسر منبعث از مشیت اوست بیت
نخلد بی ارادتش خاری * نگسلد بی مشیتش تاری * قدیر ست و قدرت کامل دارد بی واسطه
آلت کارساز ست و از عدم هستی آورد سمیع ست نه بگوش بصیر ست نه بچشم بیت بشنود
خواه دور یا نزدیک * بیند ار روشن ست و رتاریک * متکلم ست کلامش نه بحلق و زبان و
کام ست و لی عبارت و سکوت بر کلام او پیشی ندارد و خاموشی گرد آن نگردد نظم حق تعالی
چه بی عبارت و حرف * با عدم گفت نکته های شگرف * عدم آمد ز ذوق آن سخنان * بفضای
وجود رقص کنان * حدوثات عالم از خیر و شر همه بتقدیر اوست و افعال نیک و زشت بد آفریده
او نظم نیک و بد گرچه مقتضای قضاست * این خلاف رضا و آن برضاست * هر چه خواهد کند
ز منع و عطا * نیست کس را مجال چون و چرا * عدل و فضل ست سوی او منسوب * ظلم باشد
ز فعل او مسلوب * ملائکه نه ماده اند و نه نر و از کفر و عصیان مطهر اند صنف اول یعنی از اینان
مستغرق شهود اند چنانچه آگاه نیستند که ایزد تعالی عالمی و آدمی آفریده است قسم دوم مدبر اشیا
و هیاکل اند و گردش سموات از ایشان ست و با هر قطره باران ملکی فرود آید و هیچ برگی ندمد مگر
فرشتگان را در وی دخل نبود اما از ملائک چهار مشهور اند جبرئیل و اسرافیل و میکائیل و عزرائیل و تنزیل
وحی کار جبرئیل ست و نفخ صور مخصوص ست باسرافیل و کافل ارزاق میکائیل و قابض ارواح عزرائیل
و چهار فرشته موکل بشر اند که خیر و شر را مینویسند دو بروز مشغول این کار اند و دو بشب بازبسته این
کردار نویسنده خیر سوی راست و نگارنده شر بطرف چپ و ملائکه بصور توانند خود را در چشم بشر جلوه
داد بیت خاصه در چشم هادیان سبل * از اولو العزم انبیا و رسل * انبیا برگزیده حق اند از همه بنی آدم
و ملائکه اشرف و نفس شیطان بر ایشان نتواند بود و اگر بندرت از ایشان زلتی سر زند مشتمل بر

علمی است نظم آدم آمد که خورد گندم را ÷ تخم می کشت نسل مردم را ÷ دانه را که خورد زان شجره
شد وجود من در تو اش ثمره ÷ اگرچه انبیا را برگزیدگار در شرف فزونی و کمی ست اما محمد عربی صلی الله
علیه وآله وسلم اشرف و افضل انبیاست که جامع فضائل و شمائل همه رسل ست بیت نیست
مبعوث پیش کار شناس ÷ جز محمد کسی بکافهٔ ناس ÷ و او خاتم الانبیاست و بعد از و رسولی دیگر نیاید
و مسیح در آخر الزمان نازل شده پیرو شرع محمدی باشد خلائق را بدین دین دعوت کند شرع نبی ناسخ
جمله شرائع ست نظم گرفته حکم شرع آن سرور ÷ متفق با شریعت دیگر ÷ نیست اصلا متابعت
آنرا ÷ جز از آن کان بشرع اوست روا ÷ و معراج پیغمبر در بیداری بجسد بود تا مسجد اقصی
و از آنجا بر پشت براق گشت و از سموات گذشت همه انبیا را دید و طبقات خلد و جحیم را نگریست
و در سدرة المنتهی جبرئیل از وی باز ماند پس بیاوری رفرف فراتر رفت مصرع محرمی جز خدا نبود
آنجا ÷ دیدنیها دید و شنیدنیها شنید بیت رد از آنجا بجای خویش آورد ÷ جایگاه بسترش
هنوز ناشده سرد ÷ خرق عادات اگر با دعوی نبوت آمیخته است معجزه بود و گرنه کرامات
در ذات حضرت رسول معجزات سائر انبیا گرده بود و بسا معجزه داشت که انبیا دارای آن نبوده
حقتعالی را کتب بسیار است و از آنجمله در خبر صد و چهار آمده اما در آن هم محصور نیست و انحصار
آن نا ستوده نظم هر کتابیکه کرد حق انزال ÷ باشد مومن بآن علی الاجمال ÷ همچو توریت آن کتاب
کریم ÷ بر کلیم و صحف با براهیم ÷ دیگر انجیل کامده است فرود ÷ بر مسیح و زبور بر داود ÷ جامع
این چهار قرآن ست ÷ که محمد مبلغ آنست ÷ معنی و لفظ آن معجز ست نظم فصحای عرب اگر تمام
سحر ورزند در ادای کلام ÷ عاجز آیند قاصر و مضطر ÷ یکسر از مثل سورهٔ اقصر ÷ چون کتاب خدا کلام
الهی ست قدیم باشد و حروف و اصوات حادث ست آن حادث معنی قدیم را چون لباس ست بیت
و مبدم گر شود لباس بدل ÷ شخص صاحب لباس را چه خلل ÷ امت محمدی از میان امم افضل
و اکرم اند و اولیای امت حضرت رسول عربی بهتر اند و افضل اند از اولیای امم جمیع انبیا
اصحاب و آل رسول ما از انبیا بهتر نیستند نظم در میان همه نبود تحقیق ÷ بخلافت کسی چو ابوبکر صدیق

وزارت آن نبود را احرار ٭ کس چو فاروق لایق آن کار ٭ بعد فاروق خجسته ذوالنورین ٭ که بدست
او یافت زینت دین ٭ بود بعد از همه بعلم و وفا ٭ اسد الله خاتم الخلفا ٭ نام شان خیر با احترام
جز به تعظیم سوی شان منگر ٭ هر کرا از اهل قبله در خطا و زلل یابی تکفیر او مکن و اهل نار مشمر
صالح نیکو از مناهی مجتنب را از جنتیان مگیر بیت انکه او کافرست با زنار ٭ یقینش
مدان ز اهل النار ٭ نوید یافته بدخول بهشت ده تن اند اما منحصر در ایشان هم مدار بیت زانکه غیر
از آن پاک سرشت ٭ هم بشارت رسید شان به بهشت ٭ چو کسی را در قبر گذارند دو فرشته در آیند و یکی
از و پرسند که خدا و رسول و دین تو کدام است اگر پاسخ درست دهد گور او گشاده سازند و روزنی از بهشت
بران گشایند تا مقام خود او بینو بمی نگرد و اگر جواب درخور ندهد دیگر زمین گورش نرم کنند و گور بر او تنگ
سازند چنانکه از فشارش پهلوهای او از هم بگذرد و روزنی از دوزخ بر او گشایند تا پایه و جای خود از آن
ببیند چون نوبت جهان آخر شود نام الله بر زبان کس نرود پس با نیروی فرمان اسرافیل صور در دمد
و چراغ آسمانها را فرو کشد پس سالها بر روی زمین جنبنده نباشد تا آنکه باز بامر ایزدی اسرافیل
جانها را ابدان پراگنده اجزا در دمد تا همه زنده شوند پس از آن در محشر سعدا را نامه اعمال براستی سپرده
است دهند و اشقیا را بدست چپ آنگاه طاعت و عصیان هر فردی بمیزان بسنجند هر کرا پله
حسنات فزود بجنت برند و هر کرا پله عصیان بیشی گرفت بجهنم چون از آن فراغ یابند پل غریب بر جهنم نهند
تیزتر از دم شمشیر و باریکتر از موی مومن و کافر را بران رانند بیت هر که کافر بود نهد چون پای
قعر دوزخ شود مر او را جای ٭ مومنان هم بقدر علم و عمل در زود و دیر گذشتن زیان برند ضعیف
ایمان بران نگذرد بیت لیک یابد خلاصی آخر کار ٭ گرچه بیند مشقت بسیار ٭ مواقف عرصات
که عصات بایستند پنجاه ست در هر موقفی سوال دیگر کنند نظم هر که گوید جواب خود بصواب
از هر موقفی کند گشت تاب ٭ ورنه در هر یکی ز سختی حال ٭ رنج بیند هزار سال و ملال ٭ کفار
ز عذاب نار مخلد بود و مومن گنهگار بر اندازه جرم در وی باشد نظم یا خود او را شفاعت
شفعا ٭ برهاند از آن جزا و سزا ٭ ور ز شری از شفیع نگشاید ٭ ارحم الراحمین ببخشاید ٭ چون انس

بر راه راست اند و مذهب مستقیم آنست که درین فرق مذکور نیست و دران ایشان کیش نباشد
از آنکه این شش مذهب در هنگام پیغمبر و عهد نبی علیه السلام نبود پس از آن حادث شده اند چنانکه پوشیده
نیست که در کدام عهد و چه جا و شبه از کدام کس آشکارا شده اند و سبب آن چون بوده باتفاق
اهل اسلام راه راست و مذهب مستقیم آنست که محمد علیه السلام و بعد از و صحابه کرام داشته و آن کیش
اهل سنت و جماعت است اینست خلاصه عقیده شیخ منصور حجت الاسلام ابو عبدالله که از علمای سنت
کیش شنیده شده و از ملا یعقوب ترخانی که مدعی باو ملا عادل بود شنیده که کیش اهل سنت و
جماعت منشعب است بچار راه که چهار سوی شهر شریعت محمدی است حنفیه و مالکیه و شافعیه و حنبلیه و
سالک این چار مذهب رستگار است **در بیان امویه و یزیدیه مقارن بعلی اللهیان**
کوهستان مشرق سرزمینی است معروف که آن را شکونه گویند و حاکم ایشان ملک یعقوب که خود را
از نژاد خال المومنین معویة بن ابی سفیان میگیرد و مردم آنجا دلیر و بردوست و نماز گزار
و پرهیزگار اند و تفاسیر و فقه و کتب دینی بسیار دارند و قائل اند بنبوت محمد علیه السلام و امامت
و خلافت شیخین و ذو النورین و خال المومنین معاویه و در حق علی طعن کنند که او دعوی
الهیت کرد و عقیده او آن بود که غلات دارند و او ابجدائی می پرستید چه ایشان را بدین
دعوت میکرد چنانچه خود در خطبة البیان که منسوب بهست بدو گفته اَنَا اللهُ وَ اَنَا الرَّحْمٰنُ
وَ اَنَا الرَّحِیْمُ وَ اَنَا الْعَلِیُّ وَ اَنَا الْخَالِقُ وَ اَنَا الرَّزَّاقُ وَ اَنَا الْحَنَّانُ وَ اَنَا الْمَنَّانُ وَ اَنَا مُصَوِّرُ النُّطَفِ
فِی الْاَرْحَامِ و امثال آن و این قول فرعون و نمرود است و امثال این در اقوال او بسیار است
و با اینهمه خونریز و بیرحم بود و هزال گویند بارسول پیوسته بی ادبانه سلوک کردی چنانکه
نوبتی باهم خرما میخوردند دانه های خرما رسول بسوی او افگنده گفت تو یا علی خرما بسیار
خوردی زیرا که دانه همه پیش تست علی جواب داد که تو با دانه فرو بردی و گویند این آیت در حق او است
وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یُّعْجِبُکَ قَوْلُهٗ فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا وَ یُشْهِدُ اللهَ عَلٰی مَا فِیْ قَلْبِهٖ وَ هُوَ
اَلَدُّ الْخِصَامِ و ابن ملجم را استحسان کنند و گویند در شان ابن ملجم است مِنَ النَّاسِ

من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله گویند حسنین از نزد رسول نیند بدین آیه ما کان محمد
ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین گویند حسین بن علی را یزید در خانه خود
نشست و از گوشه انزوا بر نیاورد و او با هنگ تسخیر ملک بعراق آمده بود لاجرم مقتول گشت
و ایشان روز دهم محرم سوار شوند در میدان پهن که برون شهر دارند و در آن صورتهای
مرده و کشته از خاک ساخته باشند بران اسپ تازند و این را بمنزله آن دانند که گویا بر اجساد
شهدای کربلا مرکب میرانند و گویند امروز روز فیروزی است و درین روز زیاده بر عید شادی کنند
چه امام زمان یعنی یزید بر باغی چیره شد و روز جمعه را عید دانند و بر منابر حضرت علی و اولادش را بدیاد
کنند و در ایشان گروهی اند که همی گردند و شمشیرها کشیده حضرت علی و فرزندانش را نفرین کنند
و بدین وسیله روزی گرد آرند و ایشان را سیاف گویند و گویند انبیا و اولیا بتخصیص پیغمبر ما قادر
بر احیا و اماتت و ایجاد و اعدام اشیا بود هر چه میخواستند میکردند اگرچه آن امر به پیروان ایشان
شایسته نبود مثل آنکه پیغمبر ما حیوانات را می کشت چه قادر بود بر احیای ایشان و ما را نرسد که
جانداری بیجان گردانیم چه قدرت بر زنده گردانیدن آن نداریم و همه برای ما خلق شده و پیغمبر ما
بجفت هر که میخواست میگرفت زیرا که جهان همه از اوست اما ما را نرسد که زن کسی استانیم اما باید
جهاد با مخالفان دین و غزا با دشمنان آیین برای پاس کیش پیشه سازیم و در شلونه بانداز کشند
مدار خورد ایشان بر حیوانی حلال ست که چون عسل و روغن و امثال آن باشد و از مسکرات هیچ
چیز نخورند حتی افیون و جوز و از مقصود چپ که داناترین قوم ست نامه نگار در خانه او میبود
هشیار رفیق نگارنده نامه از وی پرسید که اگر مسکرات نشاید خورد چرا انبیای سابق و بعضی
از خلفای بنی امیه شراب میخوردند گفت عقل ایشان شراب نیارستی پوشانید از ما چنین نیست
و همچنین هشیار با او گفت که با وجود قدرت بر ایجاد و اعدام ارواح خلفا چرا رافضیان را
تنگ و لال نمی سازند جواب داد که ملکی شیشه زهر هلاهل نزد امیر المومنین عمر رضی الله عنه فرستاد
که دشمنان را دادن سزد خلیفه فرمود که مرا دشمن تری از نفس خود نیست و شیشه را بر کشید

و باقی ائمه معصومین علیهم السلام که فرزندان او یند همچنین اول ایشان چون آخر و انجامین مانند
آفرینش عدد ایشان بنا بر اخبار نبی دوازده است یازده تن گذشتند و دوازدهم ایشان یا آمدارد
قائم است انجام او ظهور کند و جهان را پر گرداند از داد چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم و گویند
ابوبکر و عمر و عثمان و بنی امیه و عباسیه با یاوران خود غاصب حق ائمه معصومین بودند و ایشان
را نفرین کنند و بعضی از ایشان گویند که عثمان مصاحف را سوخته بعضی از سورها که در شان
علی و فضل آل او بود بر انداخت و یکی از ان سورها اینست بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ
يَا اَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا اٰمِنُوْا بِالنُّوْرَيْنِ اَنْزَلْنَاهُمَا يَتْلُوَانِ عَلَيْكُمْ اٰيَاتِيْ وَيُحَذِّرَانِكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيْمٍ
نُوْرَانِ بَعْضُهُمَا مِنْ بَعْضٍ وَاَنَا السَّمِيْعُ الْعَلِيْمُ اِنَّ الَّذِيْنَ يُوْفُوْنَ بِعَهْدِ اللهِ وَرَسُوْلِهٖ فِيْ اٰيَاتٍ لَهُمْ
جَنَّاتُ نَعِيْمٍ وَالَّذِيْنَ كَفَرُوْا مِنْ بَعْدِ مَا اٰمَنُوْا بِنَقْضِهِمْ مِيْثَاقَهُمْ وَمَا عَاهَدَهُمُ الرَّسُوْلُ
عَلَيْهِ يُقْذَفُوْنَ فِي الْجَحِيْمِ ظَلَمُوْا اَنْفُسَهُمْ وَعَصَوُا الْوَصِيَّ الرَّسُوْلِ اُولٰئِكَ يُسْقَوْنَ
مِنْ حَمِيْمٍ اِنَّ اللهَ الَّذِيْ نَوَّرَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضَ بِمَا شَاءَ وَاصْطَفٰى مِنَ الْمَلٰٓئِكَةِ
وَالرُّسُلِ وَجَعَلَ مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ اُولٰٓئِكَ فِيْ خَلْقِهٖ يَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الرَّحْمٰنُ
الرَّحِيْمُ قَدْ مَكَرَ الَّذِيْنَ مِنْ قَبْلِهِمْ بِرُسُلِهِمْ فَاَخَذْتُهُمْ بِمَكْرِهِمْ اِنَّ اَخْذِيْ شَدِيْدٌ
اَلِيْمٌ اِنَّ اللهَ قَدْ اَهْلَكَ عَادًا وَثَمُوْدَ بِمَا كَسَبُوْا وَجَعَلَهُمْ لَكُمْ تَذْكِرَةً فَلَا تَتَّقُوْنَ وَفِرْعَوْنَ
بِمَا طَغٰى عَلٰى مُوْسٰى وَاَخِيْهِ هٰرُوْنَ اَغْرَقْتُهٗ وَمَنْ تَبِعَهٗ اَجْمَعِيْنَ لِيَكُوْنَ لَكُمْ اٰيَةً وَاِنَّ
اَكْثَرَكُمْ فَاسِقُوْنَ اِنَّ اللهَ يَجْمَعُهُمْ فِيْ يَوْمِ الْحَشْرِ فَلَا يَسْتَطِيْعُوْنَ الْجَوَابَ حِيْنَ
يُسْئَلُوْنَ اِنَّ الْجَحِيْمَ مَاْوٰهُمْ وَاِنَّ اللهَ عَلِيْمٌ حَكِيْمٌ يَا اَيُّهَا الرَّسُوْلُ بَلِّغْ اِنْذَارِيْ فَسَوْفَ يَعْلَمُوْنَ
قَدْ خَسِرَ الَّذِيْنَ كَانُوْا عَنْ اٰيَاتِيْ وَحُكْمِيْ مُعْرِضُوْنَ مَثَلُ الَّذِيْنَ يُوْفُوْنَ بِعَهْدِكَ اِنِّيْ
جَزَيْتُهُمْ جَنَّاتِ النَّعِيْمِ اِنَّ اللهَ لَذُوْ مَغْفِرَةٍ وَاَجْرٍ عَظِيْمٍ وَاِنَّ عَلِيًّا مِنَ الْمُتَّقِيْنَ وَاِنَّا
لَنُوَفِّيْهِ حَقَّهٗ يَوْمَ الدِّيْنِ مَا نَحْنُ عَنْ ظُلْمِهٖ بِغَافِلِيْنَ وَكَرَّمْنَاهُ عَلٰى اَهْلِكَ اَجْمَعِيْنَ
فَاِنَّهٗ وَذُرِّيَّتَهٗ لَصَابِرُوْنَ وَاِنَّ عَدُوَّهُمْ اِمَامُ الْمُجْرِمِيْنَ قُلْ لِلَّذِيْنَ كَفَرُوْا بَعْدَ

ما امنوا طلبتم زينة الحيوة الدنيا واستعجلتموها ونسيتم ما وعدكم الله ورسوله ونقضتم
العهود من بعد توكيدها وقد ضربنا لكم الامثال لعلكم تهتدون يا ايها الرسول
قد انزلنا اليك آيات بينات فيها من يتوفه مؤمنا ومن يتولّه من
بعدك يظهرون فاعرض عنهم انهم معرضون انا لهم محضرون في يوم لا يغني
عنهم شيء ولا هم يرحمون ان لهم في جهنم مقاما عنه لا يعدلون فسبح باسم ربك
وكن من الساجدين ولقد ارسلنا موسى وهرون بما استخلف فبغوا هرون
فصبر جميل فجعلنا منهم القردة والخنازير ولعناهم الى يوم يبعثون فاصبر فسوف
يبصرون ولقد آتيناك الحكم كالذين من قبلك من المرسلين وجعلنا لك منهم وصيا
لعلهم يرجعون ومن يتولى عن امري فاني مرجعه فليتمتعوا بكفرهم قليلا فلا تسئل
عن الناكثين يا ايها الرسول قد جعلنا لك في اعناق الذين امنوا عهدا فخذه وكن من
الشاكرين ان عليا قانتا بالليل ساجدا يحذر الاخرة ويرجوا ثواب ربه قل هل يستوي الذين
ظلموا وهم بعذابي يعلمون سنجعل الاغلال في اعناقهم وهم على اعمالهم يندمون انا
بشرناك بذريته الصالحين وانهم لامرنا لا يخلفون فعليهم مني صلوات ورحمة احياء
وامواتا ويوم يبعثون وعلى الذين يبغون عليهم من بعدك غضبي انهم قوم سوء خاسرين
وعلى الذين سلكوا مسلكهم مني رحمة وهم في الغرفات امنون والحمد لله رب العالمين

**طریق اخباریین** این طریق رامروج درین هنگام ملا محمد امین استرابادی شد و گویند بعد
از تحصیل علوم عقلی و نقلی بمکه معظمه گرائید و بعد از مدتی بحدیث بدین معنی پی برد و کتاب فوائد مدنیه
تصنیف کرد و در دانش نامه قطبشاهی که برای دارای سکندر شان محمد قلی قطب شاه
نوشته آورده بدانکه مطلب اعلی و مقصد اقصی معرفت خصوصیت مبداء و معاد ست و تعبیر
ازین در آیات کریمه الایمان بالله والیوم الآخر شده و حدیث شریف امیرالمؤمنین و امام
المتقین صلوات الله وسلامه علیه و علی اولاده الطاهرین رحم الله امرءا عرف من این

د نی اینَ وانّی ایکن درین معنی وارد شده و افاضل در تحصیل این مقام چند فرقه شده اند یک فرقه تحصیل
این مقام بفکر و نظر کرده اند پس طایفه ازین فرقه التزام این کردند که مخالف اصحاب وحی نگویند و
ایشان را متکلمین میگویند ازین جهت که فن کلام را تصنیف کرده اند از روی افکار عقلیه و در فن کلام در مسئله
کلام رب العزت تطویل کلام کرده اند و طایفه دیگر التزام نکرده اند و ایشان را حکمای مشائین میگویند
ازین جهت که اوایل ایشان در رکاب ارسطو میرفتند و وقتیکه ارسطو وزیر اسکندر شده بود و تردد بر دولتخانه
اسکندر میکرد در آن اثنا اخذ علوم از ارسطو میکردند و یک فرقه دیگر تحصیل این مقام بریاضات
کرده اند پس طایفه ازین فرق التزام کرده اند که مخالف اصحاب وحی نگویند و ایشان را صوفیه
متشرعین میگویند و طایفه دیگر التزام این نکرده اند و ایشان را حکمای اشراقیین میگویند و افلاطون
که استاد ارسطو ست اعلم تعلیم بطریق ریاضات کرده است و فرقه دیگر تحصیل این مقام از روی
کلام اصحاب عصمت کرده اند و التزام این کرده اند که در هر مسئله که ممکن باشد عادتاً که عقل در و
غلط کند متمسک باحادیث اصحاب عصمت شوند و ایشان را اخباریین میگویند و اصحاب ائمه طاهرین
علیهم الصلوة والسلام بر این طریق داشتند و ائمه علیهم السلام ایشان را نهی کرده بودند از فن
کلام و از فن اصول فقه که از روی انظار عقلیه تدوین شده و همچنین از فن فقه که از روی استنباطات
ظنیه تدوین شده ازین جهت که عاصم از خطا منحصر ست در تمسک بکلام اصحاب عصمت و لهذا
در فنون ثلاثه اختلافات و تناقضات بسیار واقع شد چنانچه مشاهد و معلوم ست نقیضین حق
نیستند البته یکی از ایشان باطل ست و ائمه تعلیم فن کلام و فن اصول فقه و فن فقه باصحاب خود
کرده اند و آن سه فن در کثیری از مسائل مخالفت دارد با فنونی که عامه تدوین آن کرده اند و
اهل البیت علیهم السلام فرموده اند که در فنون ثلثه عامه آنچه حق ست از ما بایشان رسیده و آنچه
باطل ست از اذهان ایشان صادر شده و طریق اخباریین در آخر زمان غیبت صغری که بقول بعضی
از روایات هفتاد و سه و بعضی از روایات هفتاد و چهار ست شایع بود و اصحاب ائمه علیهم السلام
بعد از آنکه اخذ فنون ثلثه از اهل البیت علیهم السلام کرده اند تدوین آن در کتب نموده اند بامر ایشان

تا در زمان غیبت کبری شیعه اهل بیت در عقاید و اعمال بآن رجوع کنند و آن کتب بطریق تواتر
منتهی بمتاخرین شده و کتاب کافی که ثقة الاسلام محمد بن یعقوب الکلینی قدس سره تالیف آن کرده
اند مشتمل بر فنون ثلثه است پس چون ابن محمد بن احمد الجنید العامل بالقیاس و حسن بن حسین بن علی بن
ابی عقیل المعانی المتکلم بظهور رسیدند و تقیه شدید بودند در زمان ایشان در مدارس و مساجد مدار
بر تعلیم و تعلم طریقه عامه بود و مطالعه کتب کلام و کتب اصول عامه کردند چون مهارت تمام در فن اصول
فقه و فن کلام که از امامیه منقول است نداشتند در بعضی از مباحث فن کلام و فن اصول فقه موافقت
با عامه کردند و اختیار طریقه مرکب از طریقه اخباریین و طریقه عامه کردند و بنای اجتهادات برین
نهادند و بعد از ایشان شیخ مفید رحمة الله علیه یعنی شیخ ابو جعفر از روی غفلت و حسن ظن باین
دو فاضل موافقت ایشان کرد و در کلام و اصول فقه سلوک طریقه مرکبه از طریقه عامه و اخباریین
و اصولیین کرد و ازین جهت علمای امامیه منقسم شدند باخباریین و اصولیین چنانچه علامه حلی یعنی شیخ
جمال الدین مطهر در بحث خبر واحد از نهایت ذکر کرده است و در آخر شرح مواقف و اوائل کتاب ملل و
نحل نیز تصریح بآن شده است چون شیخ مفید استاد علم الهدی یعنی سید مرتضی و استاد رئیس الطایفه
بود آن طریقه در میان افاضل امامیه شایع شد تا نوبت علامة المشارق والمغارب علامه حلی شد
و چون تبحر علامه حلی در علوم از ابن جنید و ابن ابی عقیل و شیخ مفید بیشتر بود ایشان طریقه مرکبه
را در کتب کلامیه و اصولیه بسط و رواج بیشتر دادند و در اجتهادات فقهیه بنا بر آن طریقه مرکبه نهادند
چون احادیث عامه از باب خبر واحد خالی از قراین بود ایشان تقسیم احادیث کتب خود باقسام
اربعه مشهور کرده بودند و علامه حلی رحمه الله از روی غفلت احادیث کتب خود و کتب طایفه
محقه را باقسام اربعه تقسیم کرد تا آنکه علم الهدی و رئیس الطایفه و ثقة الاسلام و شیخنا الصدوق
یعنی محمد بن بابویه القمی و غیرهم تصریح کرده اند باینکه اجماع طایفه محقه بر صحت آن شده و بعد از علامه حلی
شیخ شهید اول یعنی شیخ محمد مکی رعایت طریقه او کرده و بنای تصانیف خود بر آن نهاده و بعد از
ایشان سلطان المدققین شیخ علی رحمة الله علیه موافقت ایشان کرد و العالم ربانی شهید الثانی

یعنی شیخ زین الدین جبل العاملی رحمه الله تعالی نیز رعایت آن طریقه کرد تا آنکه نوبت باعلم العلماء
المتاخرین فی علم الحدیث وعلم الرجال واورعهم استاد الکل فی الکل میرزا محمد استرآبادی نور الله مرقده
الشریف رسید [illegible] بعد از آنکه جمیع فنون احادیث را بفقیر تعلیم کردند وبفقیر اشاره فرمودند که احیای
طریقه اخباریین کن وشبهاتیکه معارضت بان طریقت دارد دفع آن شبهات بکن چون مرا این معنی
در خاطر [illegible] انداخت لیکن رب العزت تقدیر کرده بود که این معنی بر قلم تو جاری شود پس فقیر بعد از آنکه
جمیع [illegible] از اعظم علمای فنون اخذ کرده بودم چندین سال در مدینه منوره سرگرم بیان
[illegible] بودم واستغاثه بدرگاه رب العزت میکردم وتوسل بارواح مقدس اصحاب عصمت
[illegible] احادیث وکتب عامه یعنی مخالفان امامیه ودر کتب خاصه یعنی امامیه میکردم
[illegible] تا آنکه بتوفیق رب العزت وبرکات سید المرسلین وائمه الطاهرین
[illegible] باشارت [illegible] اقتثال نمودم وبتالیف
[illegible] موفق شده [illegible] شریف ایشان مشرف شد پس [illegible] تالیف کرده
موافق [illegible] امامیه مقرر است که امام محمد بن حسن [illegible] زنده است واو از نظرها نهان
[illegible] غیبت صغری و غیبت کبری لکن غیبت صغری که مدت آن هفتاد وسه سال است در زمان
[illegible] عباسی در سنه [illegible] وستین ومائتین بود وغیبت کبری در عهد راضی بن مقتدر عباسی بود
وفرق [illegible] میان دو غیبت آنست که در صغری سفراء ووکلا در میان شیعه است وامام واسطه بودند
ودر کبری آمد و شد منقطع گردید ووکیل اول عثمان بن سعید العمری الاسدی در ناحیه مقدسه بود و
بعد از او بحکم امام زمان بپسرش ابو جعفر مفوض شد واو قریب به پنجاه سال کرد وبعد از او ابو القاسم
حسین بن روح بن ابی بحر نوبختی واو بعد از خود با ابو الحسن علی بن محمد السمیری وصیت کرد واو آخر
وکلاست چون بیمار شد شیعه سوال کردند که بعد از تو وکیل ناحیه مقدسه که خواهد بود او توقیعی مشعر
بر منع وصیت بیرون آورد وآن اینست بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ یَا عَلِیَّ بْنَ مُحَمَّدٍ السَّمُرِیَّ
اَعْظَمَ اللهُ اَجْرَ اِخْوَانِكَ فِیْكَ فَاِنَّكَ مَیِّتٌ مَا بَیْنَكَ وَبَیْنَ سِتَّةِ اَیَّامٍ فَاجْمَعْ اَمْرَكَ وَلَا

إلى أحد فيقوم مقامك وبعد وفاتك فكست وقعت الغيبة التامة فلا ظهور إلا بعد إذن الله
تعالى ذكره وذلك بعد طول الأمد وقسوة القلوب وامتلاء الأرض جوراً وسيأتي
من شيعتي من يدعي المشاهدة ألا فمن يدعي المشاهدة قبل خروج السفياني والصيحة
فهو كذاب مفتر ولا حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم و در نصف شعبان
سنه ثمان وعشرين وثلثمائة وفات یافت باید دانست که حدیث نزد شیعه امامیه اصولیه منقسم
باقسام مشهوره صحیح وحسن وموثق وضعیف حدیث صحیح آنست که سند آن برسد بمعصوم بنقل
عادل امامی که ارباب حدیث در وصف او عدل گفته باشند و اگر راوی یک تن باشد و اگر
زیاده از یکی باشد و متصف مجموع همین عبارت واقع شده باشد و حدیث حسن آنست که بطریق
حدیث صحیح سند آن بمعصوم برسد بنقل امامی ممدوح باین روش که از اهل حدیث اگرچه در شان
راوی آن ثقه عدل نارد نگشته باشد اما بالفاظ دیگر مدح کرده باشند و حدیث موثق آنست
که از ارباب حدیث ثقه عدل در تعریف رواة آن بوضوح پیوسته است اما بعضی از رواة یا مجموع امامی
نیستند و حدیث ضعیف آنست که شروط ثلثه دران یافت نشود که عبارت از توصیف ثقه عدل
باشد و مدح بغیر این دو لفظ و وصف ثقه عدل مع فساد عقیده راوی و حدیث متواتر مشهور غیر متواتر
متواتر آنست که جماعت بسیار در هر عصری روایت کنند تا بمعصوم برسد چنانچه کثرت
هر جماعت از ایشان در آن عصر بحدی رسیده بود که عقل تجویز اتفاق ایشان بر دروغ نکند
و حدیث غیر متواتر آنست که عدد راویان آن در جمیع مراتب یا بعضی مراتب بآن کثرت
نرسد و این قسم حدیث را در اصطلاح ارباب حدیث خبر واحد می نامند و نزد اخباریین باین ترتیب
و تقسیم درست نیست والعلم عند الله در طریق اخباریین نامه نگار آنچه از امینان این راه که یکی
از ایشان ملا رضای قزوینی است شنیده می نویسد ایشان یا اخباریین با سنکمال خبر نشنود و اجتهاد نکنند
ملا محمد امین بعد از تحصیل علوم عقلی و نقلی و شرعی بمکه معظمه رفت و آشکارا کرد که اجتهاد طریقه قدمای
شیعه نیست و آنچه از عارفان این ایشان اسرار او نامه نگار شنیده می نگارد و آنکه طالب زیادتی است

مفترض الطاعت ست پس هر کدام که عمل کنند بگفتهٔ امام کار کرده باشند دیگر آنکه توقف تا هنگام
سعادت ملاقات امام اگر کسی گوید که مارا ناگزیرست از عمل کردن ما تا چند صبر کنیم آمدن امام معین
نیست جواب آنکه باز عمل کرده چه توقف کن عبارت ازان ست که اگر در معاملات ست صلح
کن و اگر در طاعت ست طریق احوط پیشه ساز اگر کسی گوید بدین قانون عمل کردن نیز اجتهاد
است جواب گوییم این قانونی ست که امام وضع کرده اگر اجتهاد ست اجتهاد امام خواهد بود و
ما طریق سنجیدن دو حدیث ضد بهم آنست که در طهارت شراب و در نجاست شراب حدیث
است پس رجوع کردیم بمحکمات قرآنی آیهٔ محکم نیافتیم و در متشابهات دیدم که خمر را رجس خوانده و
رجس بچند معنی آمده و چون مارا توانائی در یافت حقیقت متشابهات نیست رجوع کردیم بمذاهب
مخالفین ایشان شراب را نجس میدانند پس ضد آن گرفتیم و آنرا طاهر شمردیم چه احادیث بر طهارت
شراب آمده پس احادیثی که بر نجاست شراب دال ست حمل بر تقیه کردیم و باید دانست که
مجتهد باید بظن خود عمل کند و ظن شبیه است و شبهه را شبهه ازان گویند که باطل ست شبیه
بحق و طریق اخباریین آنست که بی علم و لا نسلم ابلهانه هر چه از امام شنوند دلیل قطعی دانند پس عمل
براه اخباریین طریق قطعی ست و قطعی را بظنی چه نسبت و متاخرین شیعه گفتند مجتهد را رسد که بظن خود
عمل کند و دیگران را اطاعت گمان او کردن و این طریق قدما نبوده پس عمل باجتهاد سهو و خطا باشد

**ذکر اسمعیلیه** از میر امیر که سالار نواحی شهر شکونه است شنیده شد که اسمعیلیه گروهی اند
از شیعه و این کیش منسوب است بحضرت امام اسمعیل بن حضرت امام جعفر صادق و این طایفه حضرت
را امام دانند گویند امام جعفر امامت را بدو مفوض داشت و با مادر آن حضرت هیچ زن و جاریه انباز
نساخت چنانچه نبی با خدیجه و علی با فاطمه و در گذشتن اسمعیل ازین دار فنا اختلاف ست بعضی گویند
در زمان حیات جعفر سپری شد فائدهٔ نص انتقال امامت انیست از امام جعفر باولاد اسمعیل
چنانچه موسی بر هارون نص فرمود و او در زمان حیات موسی در گذشت و نص لغو نمی باز
نمی گردد و قول بعد امحال ست و جعفر بی اسناد مسموعی از آبای کرام تعیین یکی از اولاد کرام نفرمایند

و امام را اهمال بر امام جایز نیست و در آنکه نص کرده امام جعفر در حق او اثنا عشریه نیز قائل اند
بعضی گویند اسمعیل نگذشت لیکن اظهار کردند فوت او را جهت تقیه تا مخالفان بهلاک او نشتابند
بر موت او محضر نوشتند گویند منصور خلیفه را نمایندند که اسمعیل را در بصره دیدند بدعای او زمینگیری از
آزار شفا یافت منصور از امام جعفر استفسار نمود و امام همان محضر را که خط عامل منصور نیز در آن بود برای
خلیفه فرستاد گویند بعد از اسمعیل محمد بن اسمعیل بود و با وی شیعه تمام شد پس از ائمه مستور اند
و داعیان ظاهر و برهان بی امام ظاهر یا مستور نباشد و چون امام ظاهر شد حجت البته ظاهر گردد و مدار
احکام ائمه بر هفت است مانند هفته و سموات هفتگانه و کواکب سبعه و نقبا را مدار بر دوازده است
و امامیه از ین غلط کرده اند و ائمه را بعدد نقبا شمردند و باطنیه ایشانند و ایشان را بظاهر
حیثیت نکنند گویند ما نگوئیم خدا موجودست یا موجود نیست عالمست یا عالم نیست قادرست
یا قادر نیست و همچنین سایر صفات گویند از اثبات حقیقی در میان او و موجودات انبازی شود
و آن تشبیه است و از نفی مطلق انباز گردیده و معدومات و این تعطیل باشد و اطلاق این حقایق
بر ذات واجب بوجه الطریق است که بخشنده این صفات است گویند ایزد متعال آله متقابل
[illegible] ماکم متضادین [illegible] ... ایمان و بهشت و دوزخ [illegible]
آنست چون قدرت در یابنده قادر را افاضه نمود قادر خوانده شد بر این نمط اطلاق عالم و قادر بر ذات
ایزد متعال باعتبار آنست که واهب علم و قدرت است گویند بامر واحد عقل را آفرید که از جمیع
جهات تام است و بتوسط آن عقل تام نفس را که تام نیست پدید آورد و نسبت عقل با نفس نسبت
نطفه است بکل مخلوق و یا نسبت بیضه است با مرغ یا نسبت پدر با فرزند یا نسبت شوهرست بزن
پس مشتاق و آرزومند باشد نفس بکمال عقل تام که از فیض مستفیض است لاجرم نیازمند گشت بجنبش
از نقصان بکمال و حرکت تمام نگردد مگر بآلت پس پدید آورد اجرام سپهر و جنبید بحرکت دوری
فلک بتدبیر نفس حادث شد طبایع بسیط عنصری و بتوسط او بسایط عنصری پس پدید آورد مرکبات
از کانی و رستنی و انواع جانوران بهترین آن مردمانند از استعداد انواع قدسی پیوند بعالم علوی

چنانکه گیتی بر بیشتی مشتمل ست بر عقل کامل کلی و نفس ناطقه کلیه که مبدء کائنات ست واجب است
که در جهان سفلی عقل کامل کلی و نفس باشد تا وسیله نجات جهانیان گردد آن عقل رسول ناطق ست
و نفس امام ست چنانکه افلاک متحرک اند بتحریک عقل و نفس همچنین رستگار شوند نفوس بتحریک ناطق
و وصی او و چنین باشد در عصر و زمان و در هر زمانی هر دو رسید بر هفت شخص دائر ست تا منتهی شود بدور
آخر زمان قیامت در آید و تکالیف شرایع و سنن برخیزد چه انبعاث حرکات فلکی والتزام شرایع
جهت وصول نفس ست بکمال و کمال انسانی آنست که بمرتبه عقل رسد و این قیامت کبری ست
و چون کسی را خواهند بدین در آرند بهر تحقیق کیش او را بشک اندازند نه آنکه در آن غرضی بد باشد
بلکه تا راه بخدا یابد و بحق رسد و داند که غیر ازین مذهب مذاهب دیگر دور از یقین و نا استوار ست
و آن تشکیک ست در ارکان شریعت و بمقطعات سور که پرسند که معنی حروف مقطعات که در نخست
سورت چیست و قضای حائض چون قضای صلوة و وجوب غسل از منی بدون بول چراست
و عدد رکعات که بعضی چار ست و چندی سه و یکی دو از چیست و بدین گونه در امور تعبدیه
چون طالب حق درین سوالها گرفتار شک شده حق پژوه پاسخ دهند که داد را براه تحقیق هدایت
فرمایند چنانکه شک از دل سترده شود پس بدیشان بگرود و براه حق شود پس از تشکیک
ربط ست و آن اخذ میثاق ست چه سنت الله جاری شده باخذ مواثیق و عهود وَإِذْ أَخَذَ
مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ پس از پیمان حوالت ست بر امام در حل چیزهای دشوار که مشکل است
بر وازاهور یکه بدو برخورده چه بدان ذات حمیده و صفات امام داناست و دیگری را نیروی
آن نه که بدان فوالا پایه بر آید پس تدلیس ست و آن دعوی موافقت با اکابر دین و دنیای
ایشان ست تا زیاده شود میل او بدانچه میجوید و میخواهد پس تاسیس ست و آن تمهید مقدمات است
که پذیرد و آن را مسلم دارد و باشد پوینده آنچه جوینده است آنگاه پس خلع ست و آن طمأنینه است
باسقاط اعمال بدنیه پس سلخ ست از اعتقادات دین ظاهریه پس درین هنگام گرایش ست بر
اباحت و انگیختن خود را باستعمال لذات و تاویل شرایع که آن تبه والا ست چه در دنیا انچه

سفر نیست نیکان خدا را رسد مانند شراب که باعتدال خوردن آن بی شر و شور سر منفعت ست
و امثال آن گویند وضو عبارت از پذیرفتن آئین بود از امام و تیمم از مادون در غیبت امام که رخصت
ست و نماز عبارت ست از رسول بدلیل قول ایزد تعالی اَلصَّلٰوةُ تَنْهٰی عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ
احتلام عبارت ست از افشای سر نزد آنکه از ایشان نیست بغیر قصد بدایت کش غسل تجدید عهد ست
و زکوة تزکیه نفس بمعرفت ذهن انسان و صوم اشارت از محافظت اسرار امام و زنا عبارت از افشای
اسرار دین و نیز گفته اند نماز بجماعت متابعت امام معصوم ست و زکوة کنایت از ان است
که خمس اموال بامام معصوم دهند و کعبه پیغمبر ست و باب علی و صفا نبی و مروه وصی میقات است
ایناس و تلبیت اجابت مدعو و هفت طواف خانه مولا ها اند که ائمه شیعه باشند علیهم السلام و جنت
راحت ابدان از تکالیف و سقر زحمت ابدان بتکالیف و بدینسان همه را تاویل کنند و گویند
هر ظاهری را باطنی بود که آن باطن مصدر آن ظاهر شد و آن ظاهر مظهر آن باطن و هیچ ظاهری
نبود که آن را باطنی نباشد و الا بحقیقت هیچ نبود و هیچ باطن نباشد که او را ظاهری نباشد
الا خیالی باشد چون حق عالم ظاهر و عالم باطن آفریده عالم باطن عالم ارواح و نفوس و عقول بود
عالم ظاهر عالم اجسام علوی و سفلی و اعراض آن باشد امام حاکم بود در عالم باطن و هیچکس را علم
بالا نبود جز بتعلیم او و نبی حاکم باشد در عالم ظاهر و شریعت که مردم بدان محتاج باشند جز به نبی
تمام نشود و شریعت را ظاهری بود که آن را تنزیل خوانند و باطنی دارد که آنرا تاویل نامند و زمان
خالی نبود از نبی یا از شریعت همچنین تهی نبود از امام یا از دعوت او گویند که دعوت گاه پنهان بود
اگرچه امام ظاهر باشد و وقتی بود که دعوت ظاهر باشد اگرچه امام پنهان بود همچنانکه نبی را بمعجزه
قولی و فعلی شناسند امام را بدعوت و دعوی دانند و باری تعالی را نتوان شناخت الا بامام
گویند واجب بود که وجود امام در هر زمانی از زمان بود یا ظاهر یا مستور همچنانکه هیچ وقتی از اوقات
تهی نبود از روشنی روز و تاریکی شب کتابی دیده شد از حسن صباح که نائب امام بود در
فصل اول آن گوید که مفتی را در معرفت حضرت حق یکی از دو قول ست یا آنکه گوید

والزام واستدلال باختلاف بر بطلان مذهب و استدلال باتفاق بر حقیقت مذهب خویش را و
جملهٔ آن استدلالات تمیز ست میانهٔ حق و باطل و تفرقه میانه حق و باطل و تفرقه میان صغیر و کبیر گویند
در عالم حق و باطل هست و علامت حق وحدت هست و علامت باطل کثرت و وحدت مقرون
تعلیم ست و کثرت مقارن رای و تعلیم با جماعت هست و جماعت با امام و رای با فرق مختلفه و ایشان
با رؤسای خویش متفق اند و افتراق حق از باطل و تشابهی که حق را با باطل هست و جهت تمایز از
وجهی و تضاد طرفین را میزانی باید ساخت که جمیع را در ان وزن کند و گوید که این میزان از کلمهٔ شهادت تعیین
اقتباس کردیم و آنکه مرکب ست از نفی و اثبات و آنچه مستحق نفی ست باطل ست و آنچه مستحق اثبات ست
حق ست و باین میزان خیر و شر و صدق و کذب و سایر متضادات را وزن کنیم و نکته در این
سخن اینست که درین مقاله هر کلمه بحقیقت راجع ست باثبات معلم و توحید و اثبات داخل است
امامت یا نبوت بمرتبه که نبوت با امامت نبوت باشد و نهایت سخن درین مباحث اینست
و منع عوام کردند از خوض در علم و خواص را منع کرد از مطالعه کتب متقدمان الا کسی که بر کیفیت
احوال کتب و درجات مردم که سخن گفته اند مطلع باشد و با اصحاب خویش در الهیات برهین
اقتصار کرد که الله الله محمد ست شما و مخاصمان گویند الله الله عقول ست یعنی آنچه عقل هر
عاقلی بجانب آن هادی گردد و از ایشان چون سوال کنند که باری تعالی موجود ست یا نه و احد
است یا کثیر عالم یا جاهل و قادر ست یا نه در جواب همین قدر اکتفا نمایند که الله با الله محمد ست
که آن خداییست که رسول را بهدایت کردن بخلق فرستاد و رسول هادی خلق ست و این فرقه در اکثر جا
هستند اما در نواحی کوهستان مشرق و در نواحی خطا و کاشغر و تبت بسیار اند نامه نگار ازین گروه
در هزار و پنجاه و چهار میر علی اکبر نامی در ملتان دید و اکثر این سخنان از و شنید خلفای اسمعیلیه
مدتها در مغرب بخلافت گذرانیدند و نسب اولین خلیفه را بنو عبیده مرضی اسمعیلیه است خواجه نصیر
طوسی در هنگامیکه خود را اسمعیلی مینمود یا بود چنین آورده محمد المهتدی بن عبدالله بن احمد بن محمد
بن اسمعیل بن جعفر صادق مرتبه امامت را بطلوع مهدی جمع فرموده و گفته اند مهدی آخر الزمان

عبارت محمد بن عبد الله است از نجیب صادق روایت کنند که فرمود علی راس الف وثلثمائة یطلع
الشمس من مغربها گویند لفظ شمس درین حدیث کنایت از محمد بن عبد الله است و ابو یزید
را که بران حضرت خروج کرده دجال دانند و اکثر عقلا تابع اسمعیلیه شده اند چنانچه باسمعیل ملقب
منتصر از جمله افاضل شعرا امیر ناصر خسرو معاصر بود ولادت امیر ناصر در سنه سیصد و پنجاه و نه روی
نمود چون بسن تمیز و رشد رسید آوازه حسن سیرت اسمعیلیه شنیده در زمان خلافت امام برحق منتصر
از خراسان بمصر شتافت هفت سال آنجا توطن نموده هر سال بحج میرفت و باز می آمد و بغایت مقید
امور شرعی بود در نوبت آخر بمکه رفت و از راه بصره باز گشته عزیمت خراسان نمود در بلخ پنهان
شده مردم را بخلافت منتصر و روش اسمعیلیه دعوت مینمود و هدایت میکرد و جمعی از دشمنان اهلبیت
رسول قصد امیر ناصر خسرو نمودند خوف از هر من بود استیلا یافته در جبلی از جبال بدخشان پنهان
گشت و بیست سال بآب و گیاه قناعت کرد جمعی از نادانان او را باسمعیلیه الموتیه مصاحب شمرده اند
و بعضی از جهال ندامت نامه از در باب معاشرت با الموتیه که در آن مجبور بوده ساخته اند حال
آنکه او تابع اسمعیلیه مغرب است با الموتیه موافقت و مصاحبت نداشت اینست آنچه در باب امرا از
اسمعیلیه شنوده شد و هم در کتب تواریخ دیده و ائمه اسمعیلیه بغایت بر خلایق مهربان بودند چنانچه
منصور ابن عزیز المعروف الحاکم بامر الله اسمعیلی در مصر حکم کرد که شب جهت بیع و شرا ابواب دکاکین
واگذارند و دروازه های مصر نه بندند و بر سر کوچه ها مشاعل برافروزند همه شب در اسواق و محلات
مردم آمد و شد میکردند و آن حضرت در جمیع علوم ماهر و بر معجزات چون جد بزرگوار یعنی
محمد مختار قادر بود چنانکه فرمود در فلان شب آسیبی بمن رسد آخر چنان شد و ائمه اسمعیلیه مغربیه
همه مقید باوامر شرعی بوده اند و احوال ایشان در تواریخ مشهور است اسمعیلیان ایران مشهور
باسمعیلیه قهستان در دو دیار اند اول ایشان حسن صباح است چون احوال او در تواریخ باقلام
تعصب نگارش یافته احتیاج به تحریر آن چنانچه نزد اسمعیلیه است متبادر است همانا نسبت حسن
بمحمد صباح ضمیری می پیوندد و جد او که از اولاد صباح ضمیری است از یمن بکوفه و از کوفه بقم آمده است

وازقم بری آمد و پدر حسن را علی نیز میگفتند شخصی زاهد و عالم اسمعیلی مذهب بود و در مملکت ری بسر
می برد و حاکم آن ولایت ابو مسلم رازی بواسطهٔ خلاف مذهب با او عداوت می ورزید چون امام
موفق نیشاپوری از علمای اهل سنت خراسان بود والد حسن جهت دفع مظنهٔ اعدا فرزند سعادتمند
را بنیشاپور آورده بمجلس امام موفق باستفاده مشغول گردانید و خود در زاویهٔ قناعت نشسته
بعبادت اشتغال داشت گاهی سخنی بلندتر از ادراک عوام ازو سر میزد و ناکسان آنرا بسخنان
اصحاب اعتزال و الحاد نسبت میدادند بل بزندقه و کفر منسوب ساختند حسن با نظام الملک طوسی و عمر
خیام نیشاپوری همدرس بود چون پدر بزرگوارش خبر داده بود که نظام الملک بپایهٔ والای دنیوی
و حسن بمرتبهٔ بلند صوری و معنوی خواهد رسید لاجرم حسن با نظام الملک گفت هر کس از ما
بمرتبهٔ بلند رسد دولتی که او را میسر شود در میان ما هر سه علی السویه مشترک باشد و بدین بموجب
پیمان بستند چون خواجه وزارت یافت در ایام الپ ارسلان حکیم عمر خیام بدو پیوسته بگوشه نشینی
و نشر فضائل کوشید و خواجه امداد دریغ نداشت حسن انتظار میکشید که نظام الملک وا انجاز نماید
چون آن صورت نسبت بسلطنت الپ ارسلان بخواجه نه پیوست اما در وقت دولت سلطان ملکشاه
در نیشاپور بحضور خواجه آمد اما خواجه بدانچه پیمان رفته بود نپرداخت بل بمجلس پادشاه پیش هم نرسانید
ناچار سید الطایفه یعنی حسن با خواجه گفت ای خواجه تو از اهل تحقیق و اصحاب یقینی و میدانی که دنیا
متاعی ست ذلیل روا باشد که از حب جاه و محبت ریاست نقض میثاق نمائی و خود را در زمرهٔ
یَنْقُضُوْنَ عَهْدَ اللهِ داخل گردانی بیت دست وفا در کمر عهد کن ٭ تا نشوی عهد شکن جهد
کن ٭ خواجه ناچار او را بمجلس سلطان در آورد و از وفور کیاستش با سلطان گفتند و هم بعرض رسانید
که تند و کرتیز و صاحب طیش است اعتماد را نشاید چون حسن مردی دانا مدبر بود بنا بر دیانت
و صیانت در اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف بسیار کرده و در بسی از امور خطیره و مهمات
جلیله پادشاه بنا بر سخن او نهاد چون سلطان دانست که خواجه آنچه از طیش کرتیزی در حق حسن
گفته محض افترا است و از خللهای دیگر سلطان را از خواجه اندک غباری بحاشیهٔ ضمیر نشسته

روزی از خواجه استفسار نمود که بچندگاه دفتری منقح که محتوی بر جمع و خرج ممالک باشد ترتیب توان
داد خواجه جواب داد که در دو سال سلطان فرمود که دیر میشود حسن از سلطان متعهد شد که در عرض
چهل روز آن مهم سرانجام یابد بشرط آنکه در مدت مذکور نویسندگان در ملازمت او باشند
سلطان را این عهد مستحسن افتاد و حسن بوعده وفا نموده در چهل روز دفتری مشتمل بر جمع و خرج ممالک
در غایت تنقیح ترتیب داد خواجه از استماع این خبر مضطرب گشته بروایتی غلام خواجه که با خادم
حسن دوستی میورزید و بقولی خود خواجه از حجره حسن که برون بارگاه اوراق دفتر درست داشت
گرفته دفتر را ابتر کرد و جزو آن اوراق را بی ملاحظه ترتیب فراهم آورد و آنصورت را با حسن نگفت
لاجرم در وقت عرض دفتر را ابتر یافت و به تنظیم و ترتیب آن مشغول گشت اوراق را برهم نهاد
سلطان جمع و خرج حاصل ولایات تعجیل مینمود حسن نمیتوانست جواب داد هان و هون گفت
سلطان از طول مکث ملول شد و گفت موجب تعلل چیست چون جواب مطابق سوال نیافت
متغیر گشت خواجه نظام الملک فرصت یافته گفت دانایان در اتمام امری که دو سال مهلت خواهند
جاهلیکه دعوی نماید که در عرض چهل روز آن مهم را کفایت کند جواب آن جز هان و هون نخواهد بود
سابقا بعرض رسانیده بودم که در طبیعت او طیش تمام است سخن او اعتماد را نشاید لاجرم سلطان
رنجید لهذا حسن فرار بر قرار اختیار کرده به ری بازشتافت و در آن ولایت با عبد الملک عطاش که داعی
اسمعیلیه بود در آمد از آنجا باصفهان رفته از بیم سلطان خواجه در خانه رئیس ابو الفضل پنهان شد
روزی در اثنای محاوره بر زبان آورد که اگر دو یار موافق بیابیم ملک این ترک و روستائی را
برهم میزدم رئیس ابو الفضل این سخن را حمل بر خبط دماغ نموده بی آنکه به سیدنا یعنی حسن اظهار
کند اغذیه که تعلق بتقویت دماغ دارد حاضر ساخت سیدنا از کمال فراست بر مافی الضمیر او اطلاع
یافته از آنجا بجای دیگر شتافت و بعد از آنکه بر قلعه الموت مستولی شد رئیس ابو الفضل نزد آمد سیدنا
فرمود دماغ من مخبط است یا از آن تو دیدی که چون دو یار موافق یافتم چگونه بعهد عار سیدم القصه سیدنا
بمصر رفت و در آن زمان مستنصر اسمعیلی بر مسند خلافت متمکن بود او را منظور نظر الطاف گردانیده

حسن یکسال و نیم در پناه دولت مستنصر بسر برد بعد از آن میان او و میان امیر الجیوش بساط خصومت
ممهد شد بسبب آنکه مستنصر پسر خود نزار را از ولایت عهد خلع کرده آن منصب را به پسر دیگر خود احمد که
المستعلی بالله لقب داشت تفویض فرمود ظاهر الحکم ثانی بنا بر هجوم عوام بوده امیر الجیوش بدین
معنی همداستان شده حسن گفت اعتبار نص اول دارد و مردم را بامامت نزار دعوت کرد امیر الجیوش
باتفاق بعضی امرا بعرض مستنصر رسانیدند که حسن را باید بدین جرم در قلعه دمیاط محبوس کرد چون
چنان کردند بمجرد آن برجی از بروج آن قلعه که در کمال متانت بود بیفتاد مردم ازین برترین کرامات
از حسن ترسیدند آخر الامر امیر الجیوش حسن را با طایفه از فرنگیان در کشتی نشانده بجانب مغرب گسیل
کرد چون سفینه بمیان دریا رسید بادی تند در وزیدن آمده آب متموج گشت ساکنان کشتی
آغاز اضطراب کردند حسن همچنان بر حال خود بود امیر خسرو گوید بیت تا به هر بادی نجنبی پایدار
کش چو کوه ⁂ کادمی مشت غبار و عمر باد صرصر است ⁂ دران اثنا یکی از مسافران از حسن پرسید
که سبب چیست که ترا مضطرب نمی بینم جواب داد که مولانا یعنی امام مرا خبر داده که آسیبی بساکنان
کشتی نمی رسد همان لحظه شورش تسکین یافت محبت حسن را در دل خلایق جا دادند و کشتی بشهری
از شهرهای نصاری افتاد و حسن از آنجا باز در کشتی نشسته در حدود شام از سفینه بیرون آمد و از آن
بحلب شتافته باز از آنجا عازم بغداد شد و از بغداد بخوزستان شتافته از آن ولایت باصفهان
رفت و مدتی در قبایی پوشیده و پنهان در ولایت عراق و آذربایجان سیر کرده مردم را بکیش
اسمعیلیه و امامت نزار دعوت مینمود و داعیان بقلعه الموت و دیگر قلاع و بلاد رودبار و قهستان
فرستاد تا خلایق را بمذهب حق دعوت نمایند باندک روزگاری مردم بسیار آن کیش را قبول
کردند پس در قصبه که نزدیک الموت بود ساکن شده در کمال زهد و صلاح و تقوی که گوهر او بود بسر
میبرد و اسمعیلیان متابعان او شده بیعت کردند و در ماه رجب سال چهارصد و هشتاد
و چهار هجری شبی فوجی از سکان الموت آن جناب را بقلعه در آوردند القصه چون بقلعه در آمد
علوی مهدی نام را که از قبل سلطان ملکشاه حاکم آن سرزمین بود بی اختیار گردانید

مخالفان اسمٰعیلیه گویند روزی علوی مهدی گفت که حیله در شرع جایز است و بعضی از حیل شرعی ذکر کرد سیدنا فرمود که مدار شرع بر راستی است حیله نشاید و جمعی که حیله کنند حق ایشان را بدین طریق گرفتار سازد بعد از روزی چند مهدی را گفت ازین قلعه آنقدر زمین که پوست گاوی محیط آن تواند بود بمبلغ سه هزار دینار بمن بفروش مهدی در مقام مبایعت آمده سیدنا پوست گاو را رشتهای باریک ساخته و آن را بر سر یکدیگر بکرد و بر گرد قلعه کشید بر رئیس مظفر که در گرد کوه دامغان بحکومت اشتغال داشت و متابعش را قبول کرده رقعه باین عبارت نوشت که رئیس مظفر حفظه الله تعالی مبلغ سه هزار دینار بهای قلعه الموت بعلوی مهدی رساند عَلَی النَّبِیِّ الْمُصْطَفٰی وَآلِهِ السَّلَامُ حَسْبُنَا وَنِعْمَ الْوَکِیْلُ و آن نوشته بمهدی داده او را از قلعه برون کرد بعد از مدتی بدامغان رسید بواسطه احتیاج آن رقعه نزد رئیس مظفر برده سه هزار دینار زر سرخ بگرفت القصه کار سیدنا بعد از صعود بر حصار الموت بالا گرفت و باندک مدتی تمام رودبار و قهستان بحیطه تصرفش درآمد و مدت سی و پنجسال بدولت و اقبال گذرانید بعد از آن هفت کس دیگر از اتباع او حکومت کردند و مدت دولت این طبقه هشتاد و یکسال امتداد یافت و سیدنا در کمال صلاح و تقوی بسر می برد و مبالغه آنحضرت در ترویج شرع بمرتبه بود که شخصی را که نی می نواخت از قلعه برون کرد هر چند مردم درخواست نمودند دیگر او را بقلعه نگذاشت در اوقات حکومت دو نوبت زیاده ببام خانه که می نشست نرفت و هرگز از حصار بیرون نیامد و همواره بتدبیر امور ملک و ملت اشتغال میفرمود در ایام او فدائیان بسیاری از اکابر و اشراف مخالفین اکناف را بقتل رسانیدند رحلت سیدنا از دار الملال بروضة الجنان در ماه ربیع الآخر سنه پانصد و هشت روی نمود و کیا بزرگ امید ولیعهد آنجناب بود چون حسین قاینی که از عمده اصحاب سیدنا است . با طایفه از رفیقان قهستان را در حیطه ضبط درآورده یکی از امرای ملکشاهی که در رودبار بود چند نوبت قلعه الموت را مالان کرده مراسم قتل و غارت مرعی داشت چنانچه کارسکان آن حصار باضطرار رسیده خواستند که قدم در وادی فرار نهند سیدنا ایشان را بصبر و ثبات وصیت نموده فرموده امام یعنی منتصر مرا گفته است که الموتیان باید هیچ طرف نروند

که درین موضع اقبالی بدیشان خواهد رسید بهمدران ایام آن شخص بعالم عقبی رفت و سیدنا از تشویش
نجات یافت وآن قلعه را بلدة الاقبال نام نهادند و در اوائل سنه چهارصد و هشتاد و پنج امیر ارسلان
تاش بفرموده ملکشاه سلطان لشکر به بلدة الاقبال کشید چون کار اهل قلعه باضطرار انجامید سیدابوعلی که
از جملهٔ اتباع سیدنا بود در قزوین بسر می برد سه صد مرد مکمل فرستاد وآن گروه با شکوه شبی خود را
بقلعه افگندند ناگاه شبخون بر ارسلانیان زده او را منهزم گردانیده غنیمت بی نهایت بدست آوردند
چون گریختگان بارودی سلطان رسیدند قزل ساروق را با سپاه فراوان بدفع ایشان فرستاد
حسین قاینی با رفیقان در موسن آباد متحصن شده بلوازم محاصره پرداخته چون نزدیک بآن رسید
که پیکر ظفر جلوه گر آید ناگاه خبر قتل خواجه نظام الملک بر دست ابوطاهر آرانی که از جمله فدائیان سیدنا
بود انتشار یافت و بتعاقب آن واقعه حدیث فوت ملکشاه نیز بتواتر پیوست لاجرم آن لشکر
از هم فرو ریخت و نزاع برکیارق و سلطان محمد مهلت ضعف ایشان شده کار اسمعیلیه ترقی کرد
و قلعه گرد کوه لامسر نیز در تحت تصرف سیدنا در آمد ناگاه فدائیان جهت قتل علما و فقها که با
فرقه ناجیه اسمعیلیه کین داشتند و تعصب پیشگان بودند در اطراف آفاق متفرق شده بسیاری
از آن طایفه را بضرب کارد و خنجر کشتند بنابرین علما و فقهای مخالف بترسیدند چون سلطان برکیارق
بن ملکشاه وفات یافت سلطان محمد دولت خدیو گشت احمد بن نظام الملک را با سپاه بولایت رودبار
فرستاد و در اوائل سنه پانصد و نود و یک اتابک نوشتکین شیرگیر را بمدد وزیر ارسال نمود قریب یکسال جنگ بود
چون نزدیک بدان رسید که قلعه بلدة الاقبال را بگیرند خبر فوت سلطان محمد در عسکر اتابک شایع گشت بناء
آن لشکر شب بگریختند چون سلطان سنجر افسر سلطنت بر سر نهاد چند نوبت سپاه بمحاربه فرقه ناجیه فرستاد
و در اثنا سیدنا یکی از خادمان سلطان را که خوب اهل حق اسمعیلیه قبول کرده بود گفت بالای سر سلطان
کاردی بخاک فرو برد اما آسیبی بدو مرسان چه تو پرورده نمک اوئی و دست بوی نقمت رسانیدن
نسزاست خادم چنان کرد چون سنجر از خواب در آمد آن کارد دید بغایت خایف گردیده در اخفای
آن امر کوشید بعد از روزی چند رسول سیدنا بملازمت رسید و گفت اگر ما را نسبت با سلطان محبت

بنودی آن کارد که در فلان شب بزمین سخت فرو بردند در سینهٔ نرم سلطان میتوانستند برد
از استماع این سخن توهم سنجر بیشتر شده صلح کرد وازین معنی ... سیدنا قوی تر گشت در خلال این
حال حسین قانی بافساد استاد حسین بن حسن شهید محمد سیدنا حکم کرد ... الیه شرع بالقصاص کشتند
مقارن این حال ولد دیگرش بشرب خمر اشتغال نمود اقبهان پدر ناموراز عقب برادر شربت مرگ
چشید و سیدنا در سال پانصد وهشتاد بیمار شده کیا بزرگ امید را ولی عهد گردانید و منصب وزارت
اورا بابو علی تفویض نمود و باین دو شخص وصیت کرد که در امور از صواب دید حسن فقرائی برون
نروند وچون از امثال این قضایا فارغ گشت در بیست وهشتم ربیع الآخر سال مذکور بروضة الجنان
انتقال فرمود کیا بزرگ امید که در اصل از ... ... بود بدستور سیدنا بعبادت وتقویت
ملت کوشید بعد ازان محمد بزرگ امید حکومت یافت در اوائل ایام ایالت او الراشد بالله عباسی
بر دست جمعی از فدائیان کشته گشت واز ان زمان خلفا از ضرب تیغ الموتیان ترسیده روی نهان
کردند او نیز بدستور حسن گذرانید بعد ازان محمد بن حسن بن محمد که مشهورست بین الانام بعلی ذکره
السلام ودر نسبت حسن روایت بسیارست مخالفان ایشان اورا پسر محمد میدانند وطایفه از اسمعیلیان
رود بار وقهستان گفته اند که در ایام دولت سیدنا شخصی از اهل اعتماد موسوم وملقب بابو الحسن
سعیدی بعد از فوت مستنصر عابدی بیکسال از مصر بالموت آمد وکودکی از اولاد نزار بن مستنصر که ثانیه
امامت بود همراه خود آورد وغیر سیدنا یعنی حسن صباح کسی برین سر مطلع نشد وسیدنا در تعظیم
وتبجیل ابو الحسن کوشیده امام را در قریهٔ که پایان قلعه بود متوطن گردانید وبعد از انقضاء
شش ماه ابو الحسن را اجازت انصراف داد وامام بعبادت حق وانزوا مائل بوده مستوره دران قریه
بعقد خود درآورد وچون حامله شد اورا بمحمد بن بزرگ امید سپرد باخفای آن امر حکم فرمود وگفت
چون پسر بهم رسد آن ... را بخواه محمد بغرموده عمل نموده در زمان حکومت محمد بن بزرگ امید دین
مطلعت پسری که عبارت از علی ذکره السلام ست روشنی پذیرفت وشهرت چنان یافت که
او پسر محمدست جمعی گفته اند هر حرکت وفعلیکه از امام صدور یابد مجوز بلکه مستحسن ست پسر نزار

با ابو الحسن سعیدی بالموت آورده چون بدرجه بلوغ رسید یا منکوحه محمد بن بزرگ امید بشارت
نمود علی ذکره السلام بعد از شهادت پدر خویش بنا بر آنکه بعد پیغمبر و امام این فعل جایز است اما واقع نشد نسبت
علی ذکره السلام بر نسب بالمستنصر بالله میرسد القاهر بقوة الله حسن بن المهدی بن الهادی بن نزار
بن المستنصر اسمعیلیه در امامت حق دانند امش نقیضش را قیامت خوانند زیرا که اعتقاد ایشان است که قیامت
وقتی قایم گردد که مردم بخدا رسند و تکالیف شرعیه ارتفاع یابد و این معنی عبارت از قیامت است آنحضرت
در ضمان امامت خود حقایق را بخالق واصل ساخته رسوم شریعت را برانداخت آورده اند که چون آنحضرت
قدم بر وساده خلافت گذاشت در سال پانصد و پنجاه و نه هجری اشراف و اعیان قلمرو را به بلدة الاقبال جمع
آورده فرمود تا در میدان آن بلده منبری روی بجانب قبله نصب کردند چهار علم اولین سرخ
دوم سبز سوم زرد چهارم سفید بر چهار طرف منبر نهادند روز هفدهم ماه مبارک رمضان سنه مذکور
بر منبر بر آمده بیانات به بیان اشارت فرمود دست امام زمانه و تکلیف امر و نهی از جهانیان برداشتم و احکام
شرعیه را نابود انگاشتم حالا زمان قیام قیامت است باید که خلایق باطنا با خدا باشند ظاهرا بهر نوع که خواهند
با خود معاش کنند آنگاه از سر منبر فرود آمده افطار کرده فرمود تا بدستور ایام عید بشادی و طرب و لهو و لعب
مشغولی نمودند و آن روز متبرک را عید القیام نام نهادند و تاریخ ساختند و آن روزیست که بعقیده
اکثر مورخان در آن روز حضرت امیر المومنین علی از عبد الرحمن زخم خورد چون رستن از دنیا پیوستن بعقبی
باعث لذت ارواح کامله است درین روز این شادی بتقدیم رسانند و اعتقاد آن حضرات آن بود که عالم
قدیم است و زمان نامتناهی و معاد روحانی و بهشت و دوزخ معنوی و قیامت هر کس مرگ اوست
آنحضرت را حسن ابن ناموری که از آل بویه بود در ربیع پانصد و چهل و یک بزخم کارد شهید کرد بموجب
وصیت والدش بامامت رسید دین را چون والد نامدار بر پا داشت جلال الدین از اولاد پدر را نیز هم
شهید کرد چون بامامت انتساب یافت و نصب بحکومت نشست ترک مذهب اسمعیلیه داد و بعد از یازده
سال در ماه رمضان در سنه ششصد و هشت بعلت اسهال گذشت بعد از آن علاء الدین بن محمد بن
جلال الدین ابن حسن جمعی را که بگفته جلال الدین حسن پدرش را زهر داده بودند و هم در مشرب جلال الدین موافق بودند

بکشت و شیوه مرضیه اجداد پیش گرفت و از پدر انکار کرد بعد ازین حال بی مشورت طبیبی فصد کرد
خون بسیار برداشت علت مالیخولیا بر و مستولی گشت اسمعیلیه گویند انبیا و اولیا از عیوب جسمانی
سالم نتوانند زیست چنانچه موسی الکن بود و شعیب نابینا و ایوب آن همه زحمت کشید در زمان
آنحضرت علاء الدین محمد ناصر محتشم که حاکم قهستان بود اخلاق ناصری بنام اوست و خواجه نصیر را
بالموت برد حسن مازندرانی مرد غیر اسمعیلی بود علاء الدین را شهید کرد در زمان علاء الدین از مشایخ روزگار
شیخ جمال گیلی بود در قزوین بارشاد خلایق مشغول و در خفیه شیخ دعوت اسمعیلیه قبول کرده بود
بنابرین علاء الدین در اقلیم نمودی وی پرورده قزوین سنت نهادی که اگر شیخ دران بلده نبودی
خاک قزوین را توبره کرده بالموت بردمی اما علمای ظاهر آن شیخ را اسمعیلی ندانستندی در
تاریخ فوت او گفته **قطعه** جمال ملت و دین قطب اولیای زمان که آستانه او بود قبله آمال ع بسال
شش صد و پنجاه و یک بحضرت رفت بشب دوشنبه و روز چهارم شوال بعد ازین علاء الدین
محمد رکن الدین خورشاه در الموت پادشاه شد حسن مازندرانی را با دو پسر بکشت و اجساد ایشان
را بسوخت بلاکو خان بر و مستولی شد رکن الدین درخواست که او را بدرگاه منکو قاآن فرستد
این التماس پسند افتاد دران سفر عمرش را بپایان رسانیدند سلطنتش از یکسال ممتد نشد
در الموت چند حوض کنده بودند و حیاض از سرکه و عسل و شراب پر کرده بودند آن اشیا و سایر ذخایر
که در زمان سیدنا یعنی حسن صباح ترتیب یافته بود و غیر متغیر یافتند همه تعجب نمودند اسمعیلیان این
معنی را از کرامات سیدنا دانستند **در بیان علی اللهیان** در کوهستان مشرق نزدیک
بدخشان جاییست ارسیل نام که آنرا ارمال نیز گویند و ملک آنجا را باب خوانند و ایشان گویند چون بر آشنای
بحر حقایق اشیا پیداست که شبستانیان را بفراز آبادیان در گفتار بسته و عنصریان را با سپهریان راه
آمیزش باز گشته هنگامیان را با بی زمانیان رابطه خویشی منعقد و مکانیان را با لامکانیان نسبت ناموجود
ما این بحسب خرد و شرع بخدا شناسی و یزدان پرستی مامور اند ملائکه علوی و انبیای سفلی را نیروی شناخت ذات
برکات آیات آن هستی نه ما عرفناک حق معرفتک منادی این آوازست بنابرین ایزد متعال و خداوند لایزال را

واجب که از مرتبهٔ بشریت و پایهٔ تحیت و اطلاق فرود آمده در هر قرنی و دوری از فرط شفقت بجسم
روحی پیوندند تا آفریدگان او آنحضرت مقدس مرتبت را بنگرند و هرگونه که فریاد او را بشناسند و پرستند
و آیات و احادیث رویت اشارت بدین امر رفته چون ظهور روحانی در صورت جسمانی امریست ممکن
و عقلا بدان قائل و در اخبار رهبران نجات آبا و اسلام مقرر است که مجرد متمثل میشود چنانکه ظهور جبرئیل
به پیکر دحیهٔ کلبی مثالی از آن است و همچنین در محال شهر ظهور شیاطین و جن به پیکر بشر پس قادر متعال بطریق اولی
دائم بجسد جلوه تواند نمود و همچنین افراد مردم در کار زیست بهمدیگر نیازمند است اند و این گروه را از قاعده
که همه بران همداستان باشند تا ستم در مشارکت تا نابار نگردد و نظام جهان پایدار ماند گزیر نیست باید این
والا قاعده از حضرت رب العزت باشد تا بهمه کس آن از اندیشه نرسد بنابرین حکمت حکیم مطلق اقتضا فرمود که القدرت
خویشتن در جنس انس و نوع بشر آشکارا شده برای انتظام خلق قانون نواز آمد بنابرین هنگام احوال کارستان
جهان منتظم شود و بیاوری عقل و نقل درین دور قمر خورشید سپهر کمال جز علی مرتضی نیست حقا که پیغمبر
امی همایون وجودش را چندین نبی و دانا برابر شمرده و صفات حمیدهٔ انبیا در آن خیر الوجود مجتمع دیده
از نیست که مردم صاحب نظر کاهش از بهشت وحدت در آمده در پیکر ابو البشر نگرند و نقش از سکان کشتی
نوح آشنا شمرند و هنگامیکه در کسوت ابراهیم گرم آتش بازیش مشاهده کنند نوبتی در لباس کلیم الله منبر
سخنگوی یابند و قول آنحضرت مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ موید آنست که نفس نفیس آن روح
مجسم و عقل مصور ذات جهان آفرین آفرین نر است وَاِنَّ اللهَ خَلَقَ آدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ هم بدین انبار است
چه آدم اولیا ابو البشر اصفیا جز علی مرتضی نیست و حدیث رَاَیْتُ رَبِّیْ فِیْ صُوْرَتِهٖ اَمْرَد اشارت
بدان قدیم ذات حادث جسم است که در نظر صوری پیغمبر در پیکر مردمی مردانه ظهور فرموده و شرف دادن
نبی دوش خویش را بدستیاری توفیق از پای آن سرور جز این نیست که واجب التعظیم اوست
چنانکه حقیر ازین سرافرازی سروده بیت غرض ز بت شکنی ها جز این نبود نبی را * که دوش خود بکف
پای مرتضی برساند * و خانه کعبه مسجود از وجود آمود آنحضرت گویند که هر دوری حق باجساد انبیا
و اولیا پیوسته چنانکه آدم شد تا احمد و علی همچنین به تناسخ نور حق در ائمه قائلند و بعضی از ایشان گویند

که ظهور حق درین دور در علی الله بود و بعد از و در اولاد نامدار و محمد را پیغمبر و فرستادهٔ علی الله دانند
و گویند چون حق دید که کاری از و بر نیاید خود نیز بمعاونت پیغمبر بجسد در آمد احمد نامی از ایشان دیده شد که
میگفت این مصحفی که در میان است عمل را نشاید چه مصحفی که علی الله بمحمد داده بود نیست بلکه این تصنیف ابوبکر و
عمر و عثمان است اما شمس الدین نامی دیده شد که گفتی آری این مصحف کلام علی الله است لیکن این جمع
کرده عثمان است خواندن را شاید و بعضی از ایشان دیده شد که نظم و نثر که منسوب است با ایشان بر علی
گرد آورده داخل مصحف کرده بودند بلکه از تصحیح [illegible] مصحف چه بود [illegible] علی الله [illegible]
و فرقان بواسطهٔ محمد [illegible] و طائفه در ایشان [illegible] ایشان [illegible]
گیرند و در عقاید [illegible] شریعت [illegible] الا آنکه گویند [illegible] در میان است [illegible]
چه شیخین در تحریف آن کوشیدند [illegible] عثمان [illegible] در [illegible]
و فرقان اصلی را بسوخت [illegible] ایشان [illegible]
احمد [illegible] با آفتاب [illegible] آفتاب [illegible] اول آفتاب بود [illegible]
عنصری پیوست و گویند از این [illegible] آفتاب بفرمان او [illegible] این آفتاب
را علی الله گویند. و فلک چهارم را ازل و آفتاب پرستند و گویند حق تعالی [illegible] ایشان گروهی
اند عظیم و جمعی از ایشان دعوی کنند که آفتاب را میخوانند و او اجابت میکند و در واقعه ایشان را دستگیری
میفرماید و عبدالله نامی از ایشان [illegible] در ایشان مأمور بود عزیز نام که بشوق علی الله گفتی
و بسماع در آمدی و بر و شمشیر کار نکردی چنانکه یکی از مخالفان انکار این معنی مینمود و آن عزیز گرم گشته
و علی الله گفتی و کف بر دهن او نشسته و با منکر گفت بزن ای ملعون آمرزد بر و چند شمشیر انداخت
اصلا بر و کارگر نکرد اکنون آن شخص بعلی الله پیوسته و نزد ایشان جاندار کشتن نا روا است و هیچ
گوشت خوردن را نسزد چه علی الله گفته لا تجعلوا بطونکم مقابر الحیوانات و آنچه در مصحف کشتن بعضی
حیوانات و اکل لحم ایشان است نزد آن گوشت ابوبکر و عمر و عثمان و توابع ایشان است و جمیع محرمات را گویند
عبارت از این سه تن است و گویند ابلیس و مار و طاوس عبارت از این سه تن است و همچنین شداد و نمرود و فرعون

ایشان اند و حضرت علی الله را سجده توان کرد بت شکستن و بت پرستیدن اشارت بدین سه کس ست
چه نبی و قریش با علی اتفاق نمیشد بر آنکه گفته و به تناسخ قائل اند گویند چون علی بصورت انبیا در ادوار گذشته
ظاهر میگردید اینک هم بصورت سنکران می آمد بعد ازین نیز چنین خواهد بود **تعلیم هفتم در عقیدهٔ**
**صادقیه** که تابعان مسیلمه باشند و اهل اسلام مسیلمه را مسیلمهٔ کذاب دانند و ایشان خود را رحمانیه نیز گویند
چه مسیلمه را رحمن میگفتند گویند بسم الله الرحمن الرحیم اشارت با وست یعنی خدای مسیلمه رحیم ست محمد قلی
نام مردی از پیروان درست شهود در سنهٔ هزار و پنجاه و سه با نامه نگار آشنا شد و بعد از اتحاد گفت بر مسلم
واجب ست که مسیلمه را مخبر صادق و پیغمبر داند و گرنه اسلام او مسلم نیست و بر طبق این معنی بعضی از
آیات فرقانی شاهد آورد و گفت مسیلمه در نبوت با حضرت رسالت پناه محمدی شریک بود چنانچه هارون با موسی
گفت پیغمبر دو باید چه ایشان گواه اند و شاهد دو نفر شایند و اگر بیشتر باشد بهتر پس از فضائل و معجزات او بسی
برخواند از آنجمله آنکه ماه را بخواند تا فرود آمده بجنبو اصحابش در کنار او نشست بر درختهای خشک شده
گذشت دعا کرد تا همه سبز شدند و همچنین طفل نوزاده بر نبوت او گواهی داد تا جمعی از سعادتمندان بر توجه
او ایمان آوردند گفت فرقان محمدی معجز اوست فصحای عرب را زبان برابری فرو بست و همچنین مسیلمه
را حق تعالی نامه فرستاد که آنرا فاروق اول نامند و آن نیز بند فصحا شده و این هر دو نامه را غیر از محمد و مسیلمه
کس نیارد و فهمید و قرآت هردو سودمند دنیا و آخرت ست اما تفسیر کردن گناهی عظیم ست و مسیلمه را ایزد
متعال کتابی دیگر واجب التعظیم عنایت فرمود موسوم بفاروق ثانی که در آن احکام شرعیت و عمل بدان
ناگزیر و آنچه محمد علیه السلام آورده همه حقیقت و مسیلمه هم بران ره سپر بود و اگر بعضی جا کلام مسیلمه و کتاب
آسمانیش مخالف اقوال محمدیست از آن ست که مسیلمه بعد از محمد زنده بود و بعضی از آن بفرمان ایزدی
منسوخ گشت چنانکه در حیات محمد هم بعضی از آیات ناسخ آیات گشته و گفتی در کتاب آسمانی مسیلمه آمده که
ایمان بیاورید بیکخدای که خدای عالم ست و بدانید که او آفریدگار جهان و جهانیان ست و بمخلوقات نماند و از
مخلوقات هیچیک چون او نیست مگوئید که جسم نیست چه شاید که جسم باشد نه چون اجسام مخلوق و از دید و بصر و
سمع آنچه در فرقان که بمحمد نازل شده و آنچه در فاروق اول که کتاب مسیلمه است آمده همه حق ست اما دید و بصر و سمع

نه چون دست و پا و چشم و گوش مخلوق است و همچنین ایمان به لقاء الله و رویت خالق واجب است چه
هر چه موجود بود او را توان دید اما رویت به بصر و عدم آن قید نباید کرد چه ایمان باید آورد که حق خود را به
بندگان نماید هر سان که خواهد و گفت در قدم و حدوث و پاییدن و معدوم گشتن عالم سخن گزار مشوید
چرا که عالم آفریدهٔ خداست و به قیامت و بعث بعد الموت ایمان آورید و بدانید که شما را زنده گردانند و
بدین نپردازید که همین تن‌ها به جسد دیگر یا درین سرا یا سرای غیر ازین و به بهشت و دوزخ و شادی و راحت
و ثواب و عقاب ایمان آورید و تعمق نکنید که درین سرا یا آن سرا و به فرشتگان خدای ایمان آورید اما مگویید
که ایشان را بال و پر هست یا آنکه این صورت اصلی ایشان نیست و بدین صورت خود را می‌نمایند و بدانید که خیر و شر
و خوب و زشت موجود است اما مگویید که این خیر است و این شر سزد که خیر باشد آنچه شما شر خوانید یا بر عکس
بلکه هر چه فرموده اند بکنید و گفت در وقت محمد جهت قبله معین نبود گاه رو به بیت المقدس و گاهی به کعبه و
گاهی به جهت دیگر توجه می‌فرمودند و بعد از محمد علیه السلام این بدعت جهت معین را که کعبه باشد اصحاب گذاشتند
و گفت بعد از محمد به مسیلمه حکم شد که رو به محراب کردن و به جهت معین متوجه شدن کفر است و علامت شرک
چه هر گاه بیار انسان و مانند آن از جانوران بانشاید قبله ساخت کی سزد که خانه را قبله کنند پس در وقت
نماز به هر جهت که خواهد رو آورد و نیت کند که به جهت و بی جهت نماز می‌کنم و در نمازهای سه گانه که مقرر
مسیلمه است به یک جهت رو نیارد بلکه ظهر اگر رو به مشرق گذارد عصر رو به مغرب آرد و به جهت معین و مکان
معین متوجه نشود چه آن شرک است و کعبه را بیت الله نگویند که خدا تعالی را خانه نباشد چه آن حکم است بر
جسم بودن حق و نماز سنتی نگذارند چه نماز آنست که خدا فرموده باشد نه آنکه پیغمبر خود پیش کند اگر خواهند خدا
را پرستند کلام الهی خوانند و به اذکار پردازند و در نماز نام پیغمبر نبرند چه آن سوء ادب است که در بندگی
خدا عبادت مخلوق آمیزند و در نماز غیر از کلام الهی بر زبان نیارند اگر چه حدیث نبی باشد و گفت نماز سه است
که از اوقات پنجگانه عشا و بامداد را مسیلمه سجاع که مرشد او بود و به قومی مبعوث بود بعرف مهر نبوت [illegible]
بخشید و گفتی این نوازشهای خداوند است مسیلمه را که خود رسول است و جفت او هم مرسله آنچه گویند
حق ابلیس را سجدهٔ آدم امر کرد چون او سر باز زد بنابرین مردود درگاه گشت این قول کفر است چه

حقتعالی سجده غیر نفرماید و کسی را بطاعت نگزیند چون ابلیس موجودی که مردم را بضلالت افگند نیز نبود
در فاروق ثانی آمده که ابلیس موجود نیست حق سبحانه وتعالی آدم را اختیار داده بر عمل نیک و بد توانا
ساخته بنابرین از نیک و بد کردار می پرسید و گفت در نکاح شهود و صیغه حاجت نیست ایجاب و
قبول دو تن در خلوت کافی ست و میگفت اگرچه دختر خویشان چو عم و خال در عهد محمد خواستن جایز بود
اما بعد از محمد حرام شد چنانکه جمع میان اختین کردن که در سلف بوده در هنگام محمد منع گشت بسیلمه فرمان
ایزدی رسید که دختر کسی گیرند که اصلاحیان او و خواهندهٔ خویشی معلوم نباشد بیش از یک زن بنکاح دایمی
خواستن روا نیست اما اگر زیاده جوید بطریق متعه سزاست و تیمم با وجود آب درست نباشد و اگر کسی غلام
و کنیزی کافر داشته باشد چون ایمان آورد آزاد شود بدون اعتاق مولی و هر چیزی که بنجاست آلاید خوردن
آن نا روا است و گفتی مرغ خانگی نباید خورد که آن خوک پرنده است و روزه داشتن رمضان را منع کرد
بلکه فرمود بجای روزه شب دارید باین طریق که از آفتاب فرو رفتن تا بر آمدن آفتاب چیزی مخورید میاشامید
و جماع مکنید و ختنه را بر افگند که مانند شدن ست بیهود و جمیع مسکرات را حتی افیون و جوز و مانند آن
حرام ساخت و محمد قلی از فاروق که کتاب سیلمه است چیزی بسیار خواندی و آنرا پیوسته قرائت نمودی
و گفتی آن از آبا و اجداد این آئین بما رسیده که شرف صحبت سیلمه را دریافته اند و گفتی و امر کردی که چون فرزند
آید اولی ست که با جفت نزدیکی نکند و زن و مرد بیاد حق پردازند و اگر نتوانند بیش از یکبار روزی با زن
نیامیزند. در فاروق ثانی زنا مباح ست چه آن نیز چون دیگر سوداهاست و گفتی من مکرر سیلمه را در خواب
دیدم و آنچه بر من معلوم نشده بود حل فرمود و گفتی چون بفرمان ابوبکر سیلمه شهید شده و خلفای دیگر هم
محرک این معنی بودند لاجرم حق سبحانه وتعالی ایشان را باین خللها گرفتار گردانید چنانکه یهود را بسبب قتل
عیسی بذلت و خواری انداخت قاتل مسیلمه کذاب وحشی ست که هم قاتل سید الشهدا حمزه است تعلیم هشتم
در عقیدهٔ واحدیه و این مشتمل بر چهار نظر نظر اول در ظهور شخص واحد یعنی محمود و حقیقت جسد او
نظر دوم در بیان بعضی از اعتقادات شخص واحد نظر سوم در بعضی از اقوال او که در میزان آورده
نظر چهارم در بعضی از مقررات و اصطلاحات و حکایات ایشان نظر اول در ظهور شخص واحد

وحقیقت جسد او شخص واحد محمود از مسجوان که دهی ست از گیلان زمین سر بر زد عالم و عامل
و متقی و پرهیزگار و فصیح بود در ششصد هجری ظاهر شد گویند چون جسد محمد کامل تر شد از آن محمود
بر زد وَنَبْعَثَكَ مَقَامًا مَحْمُودًا خبر آنست یعنی چون مرکب عناصر ترقی بپرسد که را ستراح صورت
معدنی بر وفائض شود که استعداد نشو نشی بپذیرد تا خلعت نباتی در برش کشند بود که توانائی و نشو نمائی
زیادتی یابد تا کسوت حیوانی بر قامتش راست آید و هر گه که عناصر به اقرب ترکیب انسانی سزاوار است
شکوهی بپرسد که از آن انسان کامل جلوه گر گردد و بدینها اجزای جسد انسانی از ظهور آدم مبنی بر
ترقی بودند تا مرتبه محمدی که معراج ست بهره ور شدندی و وقت چون اکمل و اصفی گشت محمود بر زد
بنابرین گفته اند بیت از مد گر نیز محمود مه کاندران ست وا مدرین فرود مه و نیا گفته بنا
پناه محمدی علی گفته اَنَا وَعَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ وَلَحْمُكَ لَحْمِي وَجِسْمُكَ جِسْمِي اشارت بدانست که
صفوت و قوت اجزای اجساد همه انبیا و اولیا بهم آمده از آن جسد محمد و علی مخمر گشته بدینسان گزیده
اجزای جسد محمد و علی فراهم شده باهم آمیخته از آن پیکر محمود در رشته **نظر دوم در بیان بعضی**
**از اعتقادات** شخصی از دو پیر صفا درویش نقلای واحد و درویش اسمعیل و میرزا تقی و شیخ
لطف الله و شیخ شهاب که از امنا اند نامه نگار شنید که شخص واحد نقطه میگوید خاک را میخواند و عناصر
دیگر بزعم او از خاک موجود اند آفتاب را نفس آتش داند و کعبه عبادت و آتشکده طاعت ذات اقدس
او را خوانند حکیم خاقانی گوید بیت ای کعبه رهرو آسمان را وای زمزم آتشین جهان را و آسمان را
هوا و ماه را نفس آب شناسند و برجعت قائل ست بدین آئین که چون بمیرد و بخاک تن برند اجزای بدنی او بصورت
جمادی یا نباتی جلوه کنند تا آن نبات غذای حیوان شود یا بخورد انسان رسد یعنی کسوت انسانی در آید و
این هم گوید در خورد علم و عمل باشد و اجزای پراگنده جسد در خورد عمل و علم همه جا گرد آیند و پراگنده نگردند خواه
از نشاء جمادی خواه نباتی خواه حیوانی یا انسانی اگرچه ترکیب گشاده شود و قائل بوجود نفس ناطقه مجرد نیست
و افلاک که بیرون از عنصر ندانند و واجب مبدا اول نقطه خاک را شمرد و بجای بسم الله الرحمن الرحیم
اَسْتَعِينُ بِنَفْسِكَ الَّذِي لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ نویسند و بجای لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ اَنَا الْمُرَكَّبُ الْمُبِينُ گوید

**نظر سوم در بعضی اقوال شخص واحد که در میزان مذکور ست** و در التصانیف بسیار ست و آن موسوم به نسخ و رسائل و هر نسخه و رساله را نامی از آن جمله در میزان که از نسخ معتبره او ست آمده که سرانجام عالم از ابتدای آغاز که کنایه از اول ظهور افراد که محتد یعنی اصل مذکور اند تا مدتیکه این افراد باهم سرشته نبات گردد و از و حیوان آید که دابة الارض نام او ست تا باز آدم معمور آید این مذکور شانزده هزار سال توانند بود که هشت هزار سال درین مذکور در عرب باشد که روتوق هشتی ست و هشت هزار سال در عجم ست که و و تحت شری ست تا بعد از انکه آن عالم مذکور که نوبت افراد مذکور ست بهم سرشته شده باشد تا آدم معمور آمده باشد و مدت عمر و و آدم نیز شانزده هزار سال باید بود که ازین شانزده هشت هزار سال با هشت مرسل مکمل عرب بگردد و هشت هزار سال دیگر با هشت مبین مکمل عجم بگردد تا بعد از انکه دائره بدو صورت این دو کامل کرده باشد باز نوبت افراد باشد بدان دو هشت مذکور که مدت شانزده هزار سال ست علی هذا القیاس تا دور کامل از آدم و عالم بشرط ظهور و بطون و سر و علانیه بشصت و چهار هزار سال نجومی تمام گردد الختم **نظر چهارم در بعضی از مقررات و اصطلاحات و حکایات این طایفه** و محمود را لسنجها و سهماست در برابر شرائع انبیا و سر اسر صحف را مطابق عقیده خویش تاویل کرده از مقررات او آنست که تجرد امین او را واحد میگویند و متعلق را آئین ستوده پیش او آنست که در مدت العمر بپارسائی و درویشی و تجرد گذرانند چون او را میلی تعلق نبود مگر قدر غذای لابدی چنین کس در ترقی باشد و واحد گردد مرتبه انسد که مرکب مبین ست برسد و اگر امینی را میل آمیزش زن باشد در همه عمر یکبار سزد و گر نتوانند در سالی یکبار و اگر نتوانند در چله یکبار و اگر نیایند در ماهی یکبار و اگر نتوانند در هفته یکبار از واحدی منقول ست که گفت که چون کسی از نشاء مردمی بنشاء حیوانی و از حیوانی به نباتی تنزل کند و از نباتی بجمادی گراید همچنین بعکس آنکه رو فروی او دار بر نشاء محصی شناسند و احصا کنند از خلق بخلق اعلی برد اتقوا من فراسة المؤمن لانه ینظر بنور الله و محصی در لغت شمارنده و در اصطلاح این قوم آنست که از خلق و فعل هر کس بخلق نشاء اعلی او پی برد چنانکه از مسلمات ایشانست که هر کسی که جلیبر و آید بار اول نام هر چیاز سوالید بر زبان آورد احصاهی او چنان کنند که در نشاء سابق همان چیز بوده

که نام آن بر زبان آورده گویند حاجیان فریب پیشه که جامه‌های مخطط در بر دارند که آنرا عبای کربلای خوانند
در یا و شید و زنند چون در خورد خوی خود بنشا حیوانی در آیند جانوری گردند که آنرا بهندی گلهری گویند
و چون بنشا نباتی گرایند بهندوانه مخطط و خسته سنجد شوند چون بنشا جمادی در آیند سنگ سلیمانی باشند
و محصّل این معنی عارف بود و فقهای وسواسی دست و دهن آب کش سپید جامه و دوست قاز شوند
که هردم سر بآب فرو برند و در نشا نباتی چوب مسواک و رحل و حصیر جانماز و در حالت جمادی
سنگ یا خارا و لوح مزار و قبله نما گردند و کرم شب تاب شعل داریست که بتدریج نزول کرده بدین پیکر
در آمده و سگ در نشا سابق ترک قزلباش بوده که شمشیر کجش دم شده و بالفعل ترکی سیفی چون تیغ کوئی
برون و دو تیغ تبرکی برون آتی باشد گویند بکمال رسیدن آهن آنست که بدان آهن نبی یا ولی کشته شود
بیت عارفان چون سفر ملک بقا میخواهند ✤ از سر تیغ تو تکبیر فنا میخواهند ✤ و گفته که امام حسین در نشا
از نشا موسی بود و یزید فرعون موسی و از آن نشا فرعون را در آب نیل غرق کرد و بر وی فیروزی یافت
و در این نشا موسی حسین شد و فرعون یزید حسین را آب فرات نداده و با آب تیغ آبدار ترکیبش را تفرید
برد و گویند از جماد و نبات و حیوان هرچه سیاه است مردم سیاه رو بوده اند و هرچه سفید است مردم
سفید پوست و ایشان همه آفتاب را تعظیم کنند و گویند قبله است و آنکه در کعبه روشمس بود اشارت
بدین معنی که قبله شمس است و ایشان را دعای است که رو بآفتاب میخوانند گویند چون دور عجم شود مردم محق
راه برند و ایشان را پرستند و ذات آدمی را حق دانند و سلام ایشان الله الله باشد چون دور عجم با تمام رسد
مردم در مانند و این اندیشه کنند که آن مردمی را که ما می پرستیدیم در رتبه فوق این مردم که اکنون هستند
بوده اند بنا برین بروند و بر مانند مردم بتها سازند و پرستند و بت پرستی آشکارا شود تا باز دور عجم آید
و همیشه برین منوال باشد و محمود خود را شخص واحد نامد و مهدی موعود داند که نبی بظهور او خبر داد گوید که دین
محمد منسوخ شده اکنون دین دین محمود است چنانکه گفته اند بیت رسید نوبت رندان عاقبت محمود
گذشت آنکه عرب طعنه بر عجم میزد ✤ و پیروان او در ربع مسکون متفرق اند و در ممالک ایران ازین بسیار اند
او خود را آشکارا نیارند ساخت چه علیین آشیانی شاه عباس بن شاه خدابنده صفوی جمعی کثیر از ایشان را

گشت و عقیده محمودیان آنست که شاه عباس چون به تراب و کمال که واحدی کامل بودند رسید
از ایشان مطالب را فرا گرفت و بخواست که خود را فاش کند هر دو تن را کشت گویند اگرچه خود را شناخت
ناکامل بود چه بهره دنیا و آشکارا ساختن خود کمال را داشت و هم از امینی شنیده شد که شاه عباس
امین کامل بود و هر کس را در بدین سامانی یافت می کشت چنانکه با من صحبت داشت والتماس
بیرون در اصفهان بود چون نپذیرفتم زاد راه و توشه سفر هند داد و گویند در آن اوان که شاه عباس
پیاده بمشهد آمد با تراب گفت از پیادگی رنجورم او پاسخ داد که این زیارت طبع تست چه این امامی
که برای او راه می پیمائی اگر بحق پیوسته چرا در تشبیل الخ مشهد تن میجوئی و اگر بحق نه پیوسته از وی چه توقع
داری امام زنده را دریاب شاه پرسید که امام زنده کجاست کمال گفت که من جواب داد که ترا به بندوق
میزنم اگر بندوق بتو کار نکند بتو بگروم تراب پاسخ داد که امام رضای شما بدانه انگور مرده است من
از گوله بندوق چسان نمیرم انجام بضرب گوله بندوق شاه در گذشت کمال چون لطف هم آئین تراب
کرد او را نیز با تراب ملحق ساخت گویند یکی از امنا با حسین خان شاملو رسیده بود او را امین کم کرده از این
راه از وی این سخن سر زد در روزی که در حرم روضة الشهدا میخواندند و او هم میگریست شاه عباس
گفت شما چرا میگریید یعنی شاملو که عبارت از شاهیانند این کار کرده اند جواب داد که برای حسین نمیگریم
از ما هم جوانان خوب کشته شده بیت بآن چشمی که می بینید ما را * همان چشم ست می بیند شما را *
و ذمیه این را خوش طبعی دانند و نیز در اصطلاح ایشان گروهی اند که از وتابت بدین محمود ترقی
نکرده اند عزیزی از مسلمانان شیراز در لاهور با نامه نگار گفت که محمود را نکوهش میکردم شبی در واقعه
دیدم که محمود آمده با چهره درخشان و بمن در آویخت و گفت تو بر اقمانیه من گذشته گفتم خیر گفت
پس چگونه مرا نفرین میکنی من بعد اگر بدین عمل نمائی ترا تادیب کنم از واحدی منقولست که خواجه حافظ
شیرازی نیز این کیش داشته و چون محمود بسیار بر ساحل ارس بوده خواجه فرموده بیت
ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس * بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس * و از
فخر الدین تلمی که ازین طائفه بود شنیده شد که دیده گویند که محمود خود را به تیزاب انداخت این غلط است

واز کین ساخته اند وازین دست تابعی کثیر از علما و اولیا در عصر شخص واحد بوده اند یا بعد از وظهور کرده اند همه را پیرو و تابع او دانند.

## تعلیم نهم از کتاب دبستان در حال روشنیان

مشتمل بر سه نظر نظر اول در ظهور میان بایزید و بعضی از سخنان او نظر دوم در تحقیق از حالاتش نظر سوم در ذکر فرزندانش

### نظر اول در ظهور میان بایزید

در حالنامه که نگاشته قلم تحقیق اوست مسطورست که حضرت میان بایزید انصاری خلف شیخ عبدالله است که بهفت پشت بشیخ سراج الدین انصاری میرسد و در ایام اواخر حکومت افغان در شهر جلندهر پنجاب متولد گشت و بعد از سالی ازین واقعه حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه بر افاغنه مسلط شده تسخیر هند نمود و در تاریخ مغول آمده که در سنه نهصد و سی و دوم هجری حضرت فردوس مکانی بابر بادشاه بر ابراهیم خان افغان فیروزی یافت و در حالنامه مذکورست که مادر میان بایزید بنین نام داشت و پدر بنین و جد عبدالله برادران بودند و در شهر جلندهر سکونت داشتند و میان بایزید در آن مکان متولد گشت و پدر عبدالله بنین بنت محمد امین نام را برای عبدالله خواست و پدر بایزید عبدالله در کانی گرم که از کوهستان افغانانست میبود چون تسلط مغول زیاده شد بنین نیز با بایزید بکانی گرم آمد عبدالله را با بنین میل نبود لاجرم او را مطلقه ساخت و میان بایزید بدشمنی زن دیگر عبدالله و پسران زن یعقوب و بی پروائی عبدالله آزار ها کشید و قاعده میان بایزید آن بود که چون بپاس داشتن زراعت خود رفتی زراعت دیگران هم نگهداشتی و از دیگران هم خبر گرفتی و از خوردی باز او را میل بمبدا بود چنانکه پرسیدی که آسمان و زمین موجود است اما خدای کجاست چون خواجه اسمعیل که از اقربای ایشان بود در واقعه مبشر شده بریاضت پرداخت و جمعی از ارادت او منفعت دیدند بایزید خواست مرید او شود عبدالله مانع شده گفت ننگ است مرا که نزد فرومایه از خویشان مرید شوی پسران شیخ بهاء الدین ذکریا برو بایزید گفت شیخی بارث نیست آخر بایزید از طلب [illegible] انست خوانده و بر مراتب شریعت و حقیقت و معرفت و قربت و وصلت و سکونت گذشت و مردم باو پیوستند و حاسدان و جمعی را که بدین مراتب نرسیده بودند عوت کرد

نزد بایزید عزت به نسبت نبود بلکه بعلم و ادب بود که اَلجنّةُ لِلمُطیعین وان کان عبدًا حبشیًّا
والنّارُ لِلعاصین وان کان سیّدًا قرشیًّا وحق را آشکارا سید لعلّ ترون ربّکم عیانًا
حکم شد به بایزید که بگو نا أتیتک بک وعرّفتک بک وحق با او گفت فتوحُ الدّنیا اهونُ من
فتوحِ الاخرةِ استعجلوا بالحسنةِ ولا تستعجلوا بالسّیّئةِ وخداوند با او سرود وجعلنا عبادةَ
الظّاهرِ والباطنِ فرضًا وجعلنا عبادةَ الظّاهرِ فرضُ المؤقّتةِ والباطنُ فرضُ الدّائمِ بایزید درماند
اگر نماز میگذارم مشرک میشوم واگر نمی گذارم کافر قال الصّلوةُ شرکةٌ وان اصل کفرت
پس فرمان رسید که نماز انبیا گزار پرسید که آن کدام ست حق تعالی فرمود صفت معبود بود پس آن
صلوة اختیار نمود وعبادةُ للموحّدِ کان عند النّاسِ کعبادةِ العبدِ وکان عند اللهِ کالمعبودِ
وبذکر خفی بیشتر میپرداخت قال افضلُ الذّکرِ ذکرُ الخفیّ وافضلُ الرّزقِ ما یکفی قال اللهُ اذکر ربّک
بالغدوِّ والاصالِ ولا تکن من الغافلین یاران بخواب دیدند وخود آواز شنید
که بایزید را میان روشن گفته باشند وزندگی جاوید یافت قال الله تعالی ولا تقولوا لمن
یُقتلُ فی سبیلِ اللهِ امواتٌ بل احیاءٌ ولکن لا تشعرون صمٌّ بکمٌ عمیٌ فهم لا یرجعون
ای صمّ عن سماع الحق وبکم عن قول الحق عمی عن رویة الحق واز چنین گروه خود را رهانید و اکثر
با او الهام میرسید الحدیث الالهامُ نورٌ ینزلُ فی قلبٍ یعرفُ بها حقیقةَ الاشیاءِ وجبرئیل
بر او فرود می آمد در قرآن ست تنزّلُ الملئکةُ والرّوحُ من امرهٖ من یشاءُ من عبادهٖ
وحق تعالی او را به نبوت برگزید و به پیغمبری دست گرفت وما ارسلنا قبلک الّا رجالًا
نوحی الیهم وحضرت میان روشن یعنی بایزید بغایت نیکو کار بود قال اذا اراد اللهُ
بعبدٍ خیرًا جعل لهٗ واعظًا من نفسهٖ وزاجرًا من قلبهٖ یزجرهٗ وینهیهٗ میان روشن یعنی بایزید
با عالمان گفت کلمه شهادت چگونه میگوئید گفتند اشهدُ ان لا الٰهَ الّا اللهُ یعنی گواهی میدهیم
نیست خدا سزاوار پرستش دیگر مگر خداوند تعالی میان بایزید گفت اگر از خدا تعالی کسی آگاه نباشد گوید
آگاهم دروغ است یا نه من لا یری اللهَ لا یعرفُ اللهَ مولانا زکریا با میان بایزید گفت که تو گفته من

از دل با خبرم و خود را صاحب کشف القلوب میخوانی از دل من خبر ده و چون از دل من آگاهی نشنی ترا زندیق
بگویم میان روشن بایزید گفت من صاحب کشف القلوبم ولیکن در تو دل نیست اگر در تو دل بودی
خبر میدادم پس مولانا زکریا گفت اول مرا بکشید اگر از وجود من دل بیرون آید بایزید را بکشید و اگر بیرون
نیاید او را هلاک کنید میان بایزید گفت این دل که تو میگوئی اگر گوساله را بکشند یا بزغاله و سگی را از وی
نیز بیرون آید این پاره گوشت دل نیست رسول عربی فرماید قَلْبُ الْمُؤْمِنِ اَكْبَرُ مِنَ الْعَرْشِ وَاَوْسَعُ
مِنَ الْكُرْسِيِّ وَالْقُلُوبُ مَعَ الْقُلُوبِ يَتَشَاهَدُ و باز مولانا زکریا گفت تو خود را صاحب کشف قبور میگیری
با تو بگورستان رویم تا مرده با تو متکلم شود میان بایزید گفت شما آواز مرده می شنوید پیش شما اگر به
نمی خواندم با میان اصل رد [illegible] نامه نگار گفت که بایستی حضرت میان فرمودی که آواز شما اگر میشنوم
این آواز مرده است و از وجود [illegible] می آید خوشدل شده بر کنار میان نامه نگاشت که این نیز سخن
حضرت میان است [illegible] بیت [illegible] یار خود دیدیم و [illegible] پرده یار نشان [illegible]
پس علمای ملتان [illegible] با میان بایزید [illegible] میان روشن بایزید گفت
[illegible] تمامه و [illegible] شد و بعد پیش
من [illegible] آئین من عبادت [illegible] بجای آورد [illegible] ملک میرزا نام مردی
گفت ای بایزید اگر پیر گوئی صدر کن و خلق را گمراه مخوان هر که خواهد راه تو پوید و آنکه نخواهد براه تو نرود
میان روشن بایزید گفت مثال آدم اگر در خانه که جز یک راه نداشته باشد جمعی کثیر بخواب رفته باشند
و دران خانه آتش افتد ناگاه یک کس بیدار شود دیگران را بیدار سازد یا نه منافقان گفتند ای بایزید
چون حق تعالی ترا امر کرده است بگو نزد من جبرئیل می آید و من صدیقم و خلق را کافر و گمراه مخوان
میان روشن بایزید مذبوح آنکس که او را نشناختی و براه وحدت وجود نپوئیدی خوردن روا داشتی
بایزید دانست اَلْعَاقِلُ عِنْدَ النَّاسِ حَيَاةٌ وَعِنْدَ اللّٰهِ مَمَاةٌ صُورَتُهُ كَصُورَةِ الْاِنْسَانِ
وَصِفَتُهُ كَصِفَةِ الْاَنْعَامِ اَلْعَارِفُ عِنْدَ اللّٰهِ حَيَاةٌ صُورَتُهُ كَصُورَةِ الْاِنْسَانِ وَوَصْفُهُ
كَوَصْفِ الرَّحْمٰنِ بایزید با عبد الله پدرش فرمود رسول عربی گفته است اَلشَّرِيعَةُ

كَمِثْلِ اللَّيْلِ وَالطَّرِيقَةُ كَمِثْلِ النُّجُومِ وَالْحَقِيقَةُ كَمِثْلِ الْقَمَرِ وَالْمَعْرِفَةُ كَمِثْلِ الشَّمْسِ الْمُنِيرِ فَوْقَ
الکل [illegible] میان بایزید روشن گفت فعل شریعت پنج بنای مسلمانی است که شهادت
بعقد و راستی با کلمه ضم کردن فعل شریعت و تسبیح و تهلیل و مدام بذکر زبان شاغل بودن و دل از وسوسه
نگاه داشتن فعل طریقت ست روزه ماه رمضان داشتن و خود را از خوردن و آشامیدن و جماع
که از منع نمودن فعل شریعت ست و روزه نفل و شکم پر نساختن و به کم خوری گماشتن و اندام از
بدی باز داشتن فعل طریقت ست زکواة مال و عشر دادن فعل شریعت و فقیر و صایم را طعام
و جامه دادن و درماندگان را دست گرفتن فعل طریقت ست طواف خانه خلیل کردن و بی بدی
و بگناه و بی جنگ بودن فعل شریعت ست و طواف خانه خدا یعنی دل کردن و با نفس کارزار کردن
و طاعت فرشتگان کردن فعل طریقت ست دایم بیاد حق تعالی بودن و تلقین خود یقین کردن
و بدفع ماسوی از دل دور کردن و نظر بجمال دوست نمودن فعل حقیقت ست ذات حق بچشم
دل دیدن و بنور عقل رو برو دیدن و هر خانه بهر سوی دیدن و صفت هیچ آفریده حق را نرسانیدن
فعل معرفت ست و حق را دانستن و آواز تسبیح دریافتن و فهم داشتن آن فعل قربت است و ترک
وجود اختیار نمودن و هر کار هستی پروردگار کردن و پرهیز از فضول نمودن و فهم با وصال دلیل
کردن فعل وصلت ست خود را فانی حق مطلق کردن و باقی مطلق بودن و سوی با احد شدن
و از شرک حذر کردن فعل توحید ست و سکن و ساکن شدن و صفت حق مطلق گرفتن و از وصف
خویش حذر کردن فعل سکونت ست و از سکونت بالاتر مقام نیست قربت و وصلت و وحدت
و سکونت اصطلاحیت مخصوص حضرت میان روشن بایزید که این مراتب فوق شریعت و طریقت
و معرفت میشمارد و دران زمان رسم چنان بود که چون کسی از آشنایان جدا شده بهم رسیدندی
در اول ملاقات پرسش ایشان از تن و مال و فرزندان بود یاران میان روشن بایزید اول از ایمان
و ذکر و فکر و محبت و معرفت حق پرسش میکردند پس از تن و جان و چون احوال کسی پرسیدندی
این بودی که در دین و ایمان چون ست و اخلاص دوستان [illegible] و ازین شاد میشدند قال السید

از ملازمان شریف خان آنکه بدو رسیده کارش را اتمام کردند و بعد از و میان احداد ابن عمر شیخ
ابن بایزید که مشهور بین الامجاد باحداد است بر مسند ارشاد نشست و مردی بود عادل و ضابطه
بر آئین آبای رفیع المقدار خویش ثابت اصلا مال نیندوختی و حق کوشش مردم را بمردم رسانیدی
و خمس اموال که از جهاد بهم رسیدی در بیت المال داشتی و آن را نیز با غازیان رسانیدی و در هزار و سی
و پنج هجری در عهد حضرت جنت مکانی نور الدین جهانگیر بادشاه احسن الله ظفر خان مخاطب پسر خواجه
ابو الحسن تربتی و بهادران بادشاهی کار برو تنگ کردند و در محل نواغر نام حصاری شد تفنگی که روز
یورش قلعه برو رسید روزش بسر آمد گویند پیش از روز فوت که ایشان آن را روز وصال نامند میان
احداد خیر البیان را کشود و مطالعه فرمود با مخلصان گفت که فردا روز وصال ماست چنان شد گفته
بود شخصی مرتاض از کابلیان را نامه نگار دید که میگفت که من روز رحلت احداد شادی کردم و او را
بریاد نمودم شب در واقعه مرشد خود را دیدم که از آن عمل مرا منع کرده گفت قُلْ هُوَ اللّٰهُ أَحَدٌ
در باره احداد است و احداد را مریدانش احد نامند گویند بعد از وصال احداد افغانان عبد القادر بن
احداد را برداشته بکوه گذاشتند و لشکر بادشاهی که گمان مسخر شدن قلعه نداشتند داخل قلعه شدند دختر
احداد که راه گریز نیافته بود در قلعه بیکرو یکی از لشکریان آهنگ گرفتن او کرد دختر چادر بر چشم افکنده
خود را از دیوار قلعه بزیر انداخت و هلاک گشت مردم همه متحیر شدند و بعد از میان احداد عبد القادر بن احداد
بر مسند خلافت نشست و او در وقت فرصت بر ظفر خان تاخت و او بسعی تمام گریخت همه
سامانش با شبستانیان بدست افغانیان افتاد اما زن ظفر خان بزرگ خانم تنها بسعی بهادران
چون نواب سعید خان بن احمد بیگ خان در عهد عفت بر آمد نامه نگار از پری سلطان ف والقدر ذوالقدر
نژاد که اکنون مخاطب بذو الفقار خان است شنید که گفت چون بفرمان سعید خان بخانه عبد القادر
رفتم اقسام اطعمه و اشربه بهر آدمی آورده تا بدان فریفته شود روزی یکی از افغانان پیر بعد از چشیدن حلوا
بر پا خواست و گفت ای عبد القادر از زمان نیای بزرگوار تو تا این زمان قوم مغول اینجا رسیده است این
مردکه آمده میخواهد ترا بجامه سرخ و زرد و اطعمه چرب و شیرین که رغبت بدان مرین اصحاب بطن و نفرت

ازان آئین درویشان ست بفرید صلاح درین ست که او را بکشیم تا دلیری از اهرمن بدینجا نیاید
اما عبدالقادر و مادرش بی بی علائی که دختر میان جلال الدین ست راضی نشدند روزیکه عبدالقادر داخل
اردوی سعید خان علیشد از آواز نقاره و کرنای سپاه و متیر سید و از میان مردم برکنار میرفت افغانی
با او گفت انچه حضرت میان روشن فرموده است اسپ بجامی آرد و شمانه خمار این ستی خواهید کشید عبدالقادر
پرسید میان چه فرموده است افغان گفت از مغولان دوری و اجتناب و چون عبدالقادر بدرگاه حضرت
ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی امیرالمومنین شاه جهان بادشاه غازی آمد بمنصب
بزرگانه سرفراز شد در هزار و چهل و سه روز بر دو سیر آمد در پیشاور مدفونست میرزا محی ابن نورالدین
در عهد حضرت امیرالمومنین شاه جهان بود و در جنگ دولت آباد کشته شد و کریم داد ابن جلال الدین
جلالیان محمد یعقوب کشمیری وکیل سعید خان ترخان نزد سیر دند در هزار و چهل و هشت
والهداد خان ابن جلال الدین بخطاب رشید خانی سرفراز شد در دکن بمنصب بهزاری ...
هزار و پنجاه و هشت وصال یافت

## تعلیم دهم در عقاید الٰهیه مشتمل بر چهار نظر

نظر اول در ظهور خلیفة الله و بعضی از معجزات که آنرا برهان گویند نظر دوم در بحثهای ارباب ادیان
در خدمت حضرت خلیفة الله و براهین خلیفة الله نظر سوم در فضائل کواکب نظر چهارم
اعمال

### نظر اول در ظهور خلیفة الحق

ذکر حضرت خلیفة الله خواجه مسعود بن خواجه ...
مرشد الحق که مرتاض صاحب حال بود با نگارنده نامه گفت که پدر بزرگوار من میگفت که من از ...
شنیده بودم که صاحب دین و دنیایی سربر کشد نمیدانستم که آن صاحب فضل گذشته یا خواهد آمد تا
شبی در واقعه دیدم چون از خواب برآمدم بدان زمین رسیدم و آن سعادتمند متولد شد یعنی تاریخ ... یکشنبه
شهر رجب سنه تسع و اربعین و تسعمایه حضرت جلال الدین اکبر فرزند سعادتمند همایون بادشاه از حمیده
بانو بیگم متولد شد از میرزا شاه محمد مخاطب بغزنین خان خلف شاه بیگ خان و دران خطاب ...
نزاد در هزار و پنجاه و سه در لاهور نامه نگار شنید که گفت که از نواب عزیز کوکه مخاطب بخان
اعظم پرسیدم که چه سبب باشد در حرف زدن حضرت عرش آشیانی مسیح و از بابا الدین ...

که آنچه والده میگفت حق ست نظر دوم از تعلیم دهم در بحثهای اهل ادیان در بندگی
خلیفة الحق دو دانشمند سنی و شیعی را که بارجوی بودند بخواندند و بالتماس ایشان در پی تحقیق مذهب
ایشان شدند شیعه گفت بیدینی سنیان ازان ظاهرترست که پیغمبرانرا معصوم نمیدانند و میگویند
داود اوریا را بکشتن داد سنی گفت این معنی در قرآن نیز مذکورست و در توریت بتفصیل و تشریح
آمده یهودی حاضر بود گفت در توریت هست شیعه گفت توریت محرف ست یهودی گفت به ازان
نیست که بگوییم که کتب شما محرف ست تا محتاج نشویم بدانکه توریت محرف باشد شیعه را پاسخ نیامد
و نامه نگار در تعلیقات بعضی از فضلای متاخرین دیده که این جواب را بخود منسوب داشته اند باز شیعه
گفت حضرت مرتضی علی علم دار صلح بود بخمر و گوشت خوک و بچه کفره لب نیالود سنی جواب داد که چون
پیش شما دست کافر نجس ست و قریش همه شراب و گوشت خوک میخوردند پیمبر پیوسته طعام خانه اعمام
میخورد و همچنین حضرت مرتضی علی شیعه جواب شایسته این سوال نداده گفت در ملل و نحل آمده که نخلستان
فدک را حضرت مطهره فاطمه فرمود که میراث منست حضرت رسالت پناه تملیک من فرموده در حال
حیات و بروایت این حدیث که رسول گفته نَحْنُ مَعَاشِرُ الْأَنْبِيَاءِ مَا تَرَكْنَاهُ صَدَقَةٌ صدیق دعوی را
رد فرمود بر تقدیر صحت این حدیث دعوی تملیک را بچه طریق رد توان کرد چه این حدیث اگر راست
باشد بغیر از ارث رد واقع نمیشود سنی جواب داد که زهرا گواهی که شارع پسند داشت چه گواهی شوهر
و پسر و نبیره بر نشاید شیعه گفت غلطهای صدیق و سوختن فجاءت را در مرض الموت و نادم گشتن از بهر
آن و امثال آن را چه گویی عمر منع وصیت کرد در مرض الموت پیغمبر چنانکه امام اسمعیل بخاری از عبد الله
بن عباس روایت کرده که در مرض الموت منزل رسول پر بود از اصحاب نبی گفت هَلُمُّوا أَكْتُبْ
لَكُمْ كِتَابًا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي فحوای اشارت آنکه بشتابید تا از جهت شما مکتوبی بنویسیم که بعد از آن
از ضلالت و گمراهی ایمن باشید عمر فرمود که پیغمبر را غلبه مرض و وجع فرا هم ست کتاب آسمانی و نصوص
آیات قرآنی ما را بسندست ازین جهت اختلافات متراکم و منازعات متصادم گشت نبی فرمود
قُومُوا عَنِّي و بر خیزید از پیش من سنی گفت پیغمبر خود گفته بفرمان حق قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ وَلَكِنْ يُوحَى

در خورد و پوشش و آسایش و رنج و راحت و مرض و صحت و حیات و ممات حال البشر داشت چنانکه
دندان مبارکش شهید شد و در مرض الموت بغایت بیمار بود چون در هنگام اشتداد مرض چیزی گفته شود که
نه مطابق اقوال هشیاری باشد بنابرآن منع کرد شیعه گفت در وقت جامه گذاشتن پیغمبر عمر شمشیر برهنه برآورد
که هر که گوید نبی مرد او را هلاک گردانم بلکه او زنده است این اعتقاد با اشتداد منع وصیت بنا بر وجه مذکور
چون جمع شود سنی گفت انسان جایز الخطاست شیعه گفت بعد از شوری چون عثمان خلیفه شد خویشانش
از بنی امیه بر مراکب جور سوار شدند و حکم ابن مروان بن امیه را بمدینه بازگردانید رسول او را رانده بود
چنانچه او را طرید رسول میگفتند و صدیق و فاروق او را نخواندند دیگر آنکه ابا ذر را از مدینه راند دیگر مروان
بن حکم را دختر خویش داد و خمس غنایم افریقیه را باو داد که آن دویست هزار دینار بود بر شرع عیب شد دیگر آنکه
عبدالله بن ابی سرح را امان داد بعد از آنکه حضرت رسالت پناه خون او را هدر فرموده بود و حکومت اعمال مصر
را باو تفویض کرد و عبدالله بن عامر را والی بصره گردانید تا در بصره آنچه میخواست از کردار قبایح
بار آورد و از امرای لشکرش معاویه بن ابی سفیان بود عامل شام و سعید بن العاص عامل کوفه و بعد از
عبدالله بن عامر و ولید بن عقبه عبدالله بن سعد بن ابی سرح و جمله راه عناد ورزیدند و طریق الحاد
سپردند سنی جواب شایسته نداد و شیعه گفت پیغمبر بغزای تبوک با اسامه سه یار را فرستاد ایشان
تخلف کردند بعد از آنکه پیغمبر گفته بود هر که تخلف کند از جیش اسامه نفرین خدا بر او باد سنی گفت در وقت
رحلت نبی رفتن مقتضی مصلحت نبود ایشان خلاف غزا نکردند بلکه تجهیز و سامان رفتن نموده بودند دیگر
درین امر بمنزله استعداد سفر و سامان رفتن است شیعه گفت آنچه سنیان در حق خدا و انبیا میگویند
در حق فرومایه نتوان گفت سنی پرسید آن کدام است شیعه گفت یکی از آنها آنکه در کتب احادیث شما
آمده که حضرت پیغمبر عایشه را رقص و بازی نموده پس چه سید سیر شدی این چنین در حق بی ننگی نتوان گفت دیگر
آنکه خود کارهای ناشایسته اصحاب چون منع وصیت از عمر و امثال آن در کتاب خود می آرند با این
طایفه را بزرگ میدانند سنی گفت نخست آنچه از من طعن بازی گفتی قبیح نیست چون تو بنابر عادت و گمان
تماشای این بازی زشت میدانی منکری نبی فرموده بُعِثتُ لِرَفعِ الرُّسُومِ وَالعاداتِ الرسمی بود واقعی

چرا نوشتند شیعه گفت ساخته اند و دروغ بسته اند سنی جواب داد که چون بزعم تو صاحب صحیح بخاری
و امثال آن دروغ گویانند و چنین دروغها نقل کرده اند پس چرا باور میکنی که عمر منع وصیت کرد
و چنین چیزهای دیگر که نزد تو از مطاعن اصحاب است هر چه بزعم تو ناشایسته است همه را آن
(صاحب صحیح بخاری) و مانند آن او دروغ گفته اند تا طعن بر اصحاب و یاران رسول نکنی و آنرا درست
است پس آنچه در مطاعن گفته اند تو آن و آنچه بر فضائل اصحاب مذکورست راست شماری و انبیا
از ملمات بشریت معصوم نمی‌دانند این اعتقاد کفر است که سنی گفتند پیغمبر را نشاید که خورد و [illegible]
بر کلام الهی ازان خبر داد شیعه برآشفت و گفت بس نیست که بحضرت پیغمبر تهمت [illegible]
[illegible] و [illegible] بالی [illegible] عثمان [illegible] سنی گفت نخستین بار گفتم که [illegible]
نیست و چون شارع نیز شنیده باشد ستوده بود گفتم تو بنا بر رسم و عادت آنچه بر شنیده بپنداری
چون انکار زعم میکنی چه گوئی در تحریم بعضی از ازواج وقت خواهش رسول که نزد تو مثل عادتیان مذمات
در وقوع آن خود سخنی نیست و همچنین اگر شیخین پاک نمی بودند بمصاهرت حضرت رسول سرفراز نمی گشتند
و دختر حضرت علی و حضرت رسول در خانه فاروق اعظم و ذوالنورین نمی بود و راه اعتراض کشودن
ستوده نیست وگرنه بزعم تو که حضرت اسد الله علی بر جمله اسرار خدا آگاه بود چرا با معاویه که مسلمان بود
جنگ کرد و چندین کس را بکشتن داد دانسته مردم را بکشتن دادن ستوده نیست و همچنین معروف است
و نزد شما بصحت پیوسته که در گذر پیغمبر سلمانی سیر و پیاز فروختی رسول او را گفت اگر بگوشه نشینی و از سر راه
من برخیزی خوبست او عذر خواست و پیغمبر درگذشت بعد ازان علی آمد با او گفت پیغمبر را بوی پیاز
و سیر خوش نمی آید از سر راه او برخیز آن مرد جواب داد که یا علی مرا پیغمبر فرمود برخیز نخواستم علی گفت تو بگفته
پیغمبر برنخاستی شمشیر برکشید و سر او را برداشت این در شرع نکوهیده است چه حضرت رسالت پناه
را از قتل کفار حربی حضرت کبریای الهی منع کرده و گفته لَا تُسْرِفْ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا و در اخبار
مسطور است که ابراهیم را سبب آن که کافری را از سر خوان راند حق عتاب کرد و نوشیروان که متوج بتاج
اسلام نبود بنا بر آنکه بر تخت عدالت تمکن داشت و پسندیده ترین اعمال اعتبار داشتن جانب زنان است

پیشتر مردم رفتن تباهی میدان خود و حضرت رسالت پناه بدانکه در زمان او بعرصه شهود آمده
نما [illegible] است فرموده اِنّی وُلِدتُ فی زَمَنِ المَلِکِ العَادِلِ کی روا باشد که پیغمبر آخر الزمان
[illegible] باشد که بنا بر ضرورت پیشه وکسب و فراز آوردن روزی از سرگذار آشیانان
بزنجیر و با آنکه واند مَن یَقتُل مُؤمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِیهَا و بآن امر کرده و حاشا
لا امر کند لَا یُکَلِّفُ اللهُ نَفسًا اِلَّا وُسعَهَا و این کار نه کار مردم نیک است و این عمل علی
علمای شما نقل کرده اند و همچنین نزل و سخر که دال بر عدم وفا است [illegible] غالب بود شیعه گفت
برابینه از همه اصحاب افضل بود سنی گفت بعلم یا بعمل شیعه گفت هم بعلم و هم بعمل سنی گفت مسلم
[illegible] امیر المومنین [illegible] است شیعه گفت علی تمام شب نماز میکرد سنی پاسخ داد که بزعم
تو حضرت علی هر شب متعه میخواستی و نکاح متعه شعار او بود و چندان جماع کردی که آلت او خشک نشدی
از [illegible] این همه شب تمام نکند نماز مگر در مذهب شما جماع را [illegible] شیعه جواب داد که شما در اصل و فرع گوئید ابو حنیفه
که امام اعظم شما است مردی بود کابلی نژاد و بشاگردی امام جعفر صادق اختصاص داشت انجام برگشته
[illegible] مذهب پدرانش که مجوس بودند [illegible] برانگیخت و نشان آئین مجوس آنکه شلث خون
دست دانست و احتیاط را از میان برگرفت و کافر را [illegible] نجس نشمرد و گفت نجاست معنوی دارد و همانا
آن سنی گفت تو خود قائلی که ابو حنیفه شاگرد امام جعفر بود پس آنچه مذهب امام جعفر است او آشکارا کرد
و ما قائل نیستیم که مردم شما را ربطی با امام باشد بلکه مردم شما مجوسانند چون مقهور و مغلوب شدند ناچار
با سلامیان پیوستند و اسلام را با عقاید مجوسیه آمیختند چنانکه از نماز نوروز [illegible] است معلوم میشود
و همچنین سه وقت پرستش حق بر آئین مجوس بجای می آرند تا بسر که میل بجیب گرفتن و از جهت قبله [illegible]
تمدینست گزیده میشمارند چون نمی توانند که صریح بگویند پنج وقت نماز نیست میگویند وقت ظهر و
عصر و همچنین شام و خفتن مشترک است و همچنین متعه [illegible] را از مزدکیان برداشتند و جمیع شیعه [illegible]
خویش را ممهد بود قول کردند یکی قول سیدله که چون ظاهر گردانیده اند که [illegible] شود
یا بغر دولتی محیط خواهم گشت و از ان بی نعیب می آمدند [illegible] گفتند حضرت کبریای الهی [illegible]

دوم آنکه هر چه خواهش تمامی طبع باشد بآن ذاهب شوند و بآن قائل گردند چون وجه آن پرسند
گویند جهت تقیه بآن صورت ظاهر گردیدیم و بداء در علم الهی آنکه برخلاف علم الهی ظاهر شود و بداء در اراده
آنکه از وی برخلاف اراده حکمی ظاهر شود و بداء در امر آنست که امر به چیزی گردد و بعد از آن و سابق
بچیزی دیگر متعلق بوده باشد و کافران که اعتراض بر پیغمبر ما میکنند و میگویند کلام امرء القیس را برداشته
با مصحف در آمیخته و همچنین اکثر مضامین شعرا در انست و اکثر رسوم جاهلیت که فرو نشگرده بود
بجا گذاشت و اعتراضات دیگر مشهور است و بیشتر متوجه جواب باید شد به شبهات شیعه را چه ایشان
بر خلفای نبی سخن دارند چون جواب گروه اول نزبان نیست این طایفه دوم را نیز چنان سزد چون
سخن بدینجا رسید خلیفة الحق گفت بروید روزی نصرانی بخدمت خلیفة الحق آمده دانشمندی را از مسلمان
طلبید تا با وی بحث کند بعد از آن نصرانی گفت شما بعیسی ایمان دارید مسلمان گفت آری پیغمبر خداست
بعد از آن و پیغمبر بار پیغمبری او خبر داده نصرانی گفت آن پیغمبر یعنی مسیح خبر داده که بسیار کس بعد از
من ظاهر شوند و دعوی پیغمبری کنند شما اصلا باور نکنید با ایشان نگروید که دروغگویانند و بدین
سخن پایدار و ثابت باشید تا من بازآیم و در انجیل از پیغمبر شما خبری نیست مسلمان گفت در توریت
و انجیل بوده است اما رهبانان شما آنرا از میان برده اند نصرانی گفت آن انجیل که در دست شما
دارید مسلمان گفت نه نصرانی جواب داد که ازین معلوم شد تا درستی شما چه منکر انجیل اید و گرنه میداشتید
چنانکه ما عیسائیم توریت که کتاب موسی است داریم و شما توریت و انجیل ندارید و اگر در انجیل چیزی
از پیغمبر شما بودی بیگمان ما گفته عیسی بدو میگرویدیم چه غرض از دینداری ما بردن فرمان وی
است و اکنون ما از کجا دانیم که پیغمبر شما راست گفته مسلمان گفت بمعجزاتی که یکی از آن انشقاق قمر
است نصرانی گفت شق قمر اگر واقع شدی جهانیان دیدندی و بدایع نگاران هر اقلیم و مورخان هر قوم
باقلام صدق نگاشتندی حال آنکه جز مسلمان کسی ازین خبر نمیدهد برهمنی دانا بود از وی پرسیدند که در کلجگ
که دور چهارم است هیچگاه ماه شگافته شد و از پارسیان و ترکان هم پرسیدند همه گفتند ما چنین چیزی
در تواریخ خود ندیده ایم مسلمان فرو ماند روزی یهودی آمد حضرت خلیفة الله نصرانی را با او روبرو

ساخت یهودی گفت در توریت از عیسی خبری نیست نصرانی جواب داد چون نیست داؤد نمیگوید
که افتند دستهای مرا و پای مرا و همه استخوانهای مرا شمردند این خبر رنجوری و صلب عیسی است یهودی
گفت چنین یکی را داؤد در بارهٔ خود میگفته باشد و حق از زبان داؤد نقل کند خبر ظهور حضرت عیسی علیه السلام شود نصرانی
گفت از آبستن شدن زن دوشیزه آگهی دادند مریم چنین بود یهودی جواب داد که دوشیزگی مریم نزد ما
ثابت نشده چه او بعقیدهٔ شما پیش از تولد عیسی هم در عقد یوسف نجار بود و عیسی را پسر یوسف نجار
میگفتند نصرانی گفت راست است اما یوسف دست بمریم نرسانیده بود یهودی برخروشید که این از
کجا ثابت شد ازین قسم هر چه نصرانی گفت یهودی چنان پاسخ داد که نصرانی فرو ماند فرزانه دانشمندی
آمده در خلوتیکه هم هندوان بودند سه فاضل مسلمان و نصرانی و یهودی را بخواندند و با حکیم فاضل گرد
ساختند حکیم گفت نبوت پیغمبران ایشان ثابت نشده بچند وجه اول آنکه پیغمبر باید چیزی گوید که
عقل پذیرد دوم مهذب و کم آزار باشد و موسی بزعم ایشان پروردهٔ فرعون بود چون در آب نیل
بحیله او را غرق کرد تو به او نشنود و آنکه گویند آب نیل او را راه داد غلط است و تو بقارون را نه
پسندیده بطمع زر فرمود تا در زمین نهانش کردند عیسی تجویز قتل و قمع جانوران کرده و محمد مدتها
قافلهٔ قریش را زده خونها ریخت و بدست خود جاندار کشته و از اهل اسلام با زنباج [?] و گرفتن زن مردم که نگاه
او زن بر شوهرش حرام شده و امثال آن با این ملکات ردیه نبی پیغمبرانه چه شناسیم همه گفتند معجزه فرزانه
گفت معجزه پیغمبران شما چیست یهودی گفت که عصای موسی شنیده که مار شدی حکیم کمند و حرفت خود
را بر آمیخت و دمی در رود میدو بهیئت ماری شد ستبر گرد یهودی درد [?] حکیم دست بیارید و آنرا گرفت
گفت اینک معجز موسی یهودی از بیم جان خود را از دست داد که دم نیارست زدن عیسوی گفت مسیح بی پدر
زاد حکیم جواب داد که خود میگوئید که مریم را یوسف نجار بزنی خواسته بود و از کجا معلوم شد که او پسر یوسف
نیست نصرانی فرو ماند محمدی گفت پیغمبر ما قرآن آورده و شق قمر کرد و بمعراج بر آمد فرزانه گفت در مصحف
شماست وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتّٰى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْاَرْضِ يَنْبُوعًا اَوْ تَكُوْنَ لَكَ جَنَّةٌ مِّنْ نَّخِيلٍ
وَّعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْاَنْهَارَ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا اَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمْتَ عَلَيْنَا كِسَفًا

وَتَأْتِيَ بِاللّٰهِ وَالْمَلٰئِكَةِ قَبِيلًا أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرُفٍ أَوْ تَرْقٰى فِي السَّمَاءِ
وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتّٰى تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرَؤُهُ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّي هَلْ كُنْتُ
إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا گفتند ای محمد ما ایمان نیاوریم بتو تا از بهر ما از زمین چشمهٔ آب پدید انگنی یا آنکه
ترا بستانی باشد از نخل و عنب و در میان آن نخلستان جوبهای آب روان سازی یا آنکه آسمان پاره پاره
بر زمین افگنی یا آنکه خدا تعالی و ملائکه را در برابر ما بیاوری یا آنکه خانه باشد ترا از زرین یا آنکه بالا روی
بر آسمان و ایمان نیاوریم ببالا رفتن تو تا فرود نیاری از بهر ما نبشته که بخوانیم بر سبیل جواب میگوید که بگو
ای محمد پاک است پروردگار من نیستم مگر بشری پیغمبر ازینجا ستعصف تواند دانست و هرگاه نتوانست
جوبهای آب روان کند چون معجزات که نقل کرده اند نمود چون قادر نبود که آسمان را پاره سازد بکدام
طریق شق القمر فرمود چون نتوانست ملائکه را نمود چگونه جبرئیل را بچشم سر دیدید و اصوات او می شنید
و اصحاب هم بصورت اعرابی نگریستند چون نتوانست بحضور منکران با جسد بآسمان بر آید چسان معراج او
جسمانی بود چون بیاورد نوشته بچه طریق مصحف بر و نازل شد زردشتی در گوشهٔ ایستاده بود گفت بگو بها
و انکار معجزات مکن که پیغمبر ما نیز بر آسمان رفت حکیم پاسخ داد که شما به یزدان و اهرمن قائل شدید
تا میگوئید که یزدان بدی نمی کند باز میگوئید که اهرمن از فکر بد حضرت حق پدید آمد پس آواز حق باشد
بدی از حق است در اصل غلط کرده آید اغلاط دیگر فرع آنست که میگوئید برهمنی دانا گفت که تو انکار انبیا
کردی و اوتاران ما بمنزلهٔ انبیا اند حکیم گفت اول شما حق را مجرد میدانید و باز میگوئید که حق از تجرد فرود
آمده جسد عظیم گرفت حق لا جسد که عبارت از امکان و احساس است نباشد و همچنین فرشتگان را نیز فرشته
قرار داده آید و لشن را که در بعضی عبارات آفریده دوم در بعضی جا خدای مطلق میدانید میگوئید از پایه
خود فرود آمده در ماهی و خوک و کشف و انسان نوبت در آمد در نشا مدامی زن او را بردند نادان بود
و کسب علم بشاگردی یکی از دانایان سند کرد تا از تن رست و در کسوت کشتی شهوت پرستی و دروغ او خود
نقل میکنید گفتید درین نشا در عالم اطلاق حق اندکی مانده بود و بسیار در جلد گشن در آمده و انسان را
که اعدل و اکرم انواع حیوان است به پرستیدن خوک و کشف میگمارید صورت ذکر مهادیو

اورا هم یعنی جا خدا میدانید و فتح زن اورا ساخته می پرستید و این پایه مداینه ناوان آفرید
انا تواند بود و مجرد و بسیط قسمت نپذیرد و تعدد واجب محال است و از پرستش خسیس شریف را کمال
میفزاید و درین دلائل و براهین اقامت نمود و برهمه منقطع شد پس حکیم گفت بیقین بدانید که نبی کامل
و رسول فاضل صاحب ناموس اکبر یعنی حضرت عقل علیه السلام دلالت فرماید برآنکه واجب الوجود حکیم است
و خلق را تعبدی امر فرماید که عقول ایشان بآن تواند رسید و چون عقل دلالت میکند برآنکه عالم را صانعی
توانا و فرزانه هست و بر ساحت احوال عباد امکان نژاد انواع نعم افاضه فرموده که موجب سپاس
و شکر است هر آئینه بانوار عقول خویش در دقایق آفرینش فکر کنیم و بحسب دانش خود بر آلای او سپاس
گزاریم و چون بمعرفت مبدا تعالی هدایت یافته باشیم و بتوفیق شکر مهتدی بثواب آن فایض گردیم
چون بانکار وحدانیت و کفران نعمت مبتلا شویم مستحق عقاب گردیم چون حال برین منوال است چرا اطاعت
شخصی کنیم که در بشریت مماثل ما باشد و بغضب و شهوت و حرص و آز و حب جاه و ریاست بیش
از ما گرفتار که آن شخص از بشر اگر ما را بمعرفت و شکر امر کند ما بمعاونت عقول خویش بآن فایض
میشویم و اگر بمخالفت عقل آنچه اقتضا کند امر نماید آن قول دلیل بر کذب او باشد چه عقل دلالت کند
که عالم را صانعی است حکیم و حکیم خلق را بعبادتی امر کند که در عقول ایشان قبیح نماید و بدانکه زشت
نماید مامور ندارد و شریعت به بیشتر امور که عقل آنرا قبیح شمرد مثل تکلم حق و نزول ملک مجرد بصورت
بشر با جسد لطیف و صعود با جسد عنصری بر سموات و توجه بخانه مخصوص در عبادت و طواف
و دخول آن و سعی در رمی احجار و تلبیه و تقبیل حجر الاسود اگر گویند بی جهتی مبدا تعالی را نتوان
پرستید و مکانی جهت ارتباط معین باید کرد تا بند ذکر و سپاس گزاری را جهتی و مکانی نباید چون
مکانی معین شده صور علویه کواکب اولی اند اگر گویند آن از فساد توهم شرک خالی نمی تواند بود هر
آئینه مکانی معین شده از امکنه که بخصوصیات از سایر امکنه مختص باشد باین جهت توجه سزاوار بود چون
بمقیاس اوزان مدرس ارباب علوم هندسه و ریاضی این مکانیست با سایر اجزای ارضی اما
نسبت مرکز دائره است با دائره و بی شبهه هر جزوی را از محیط دائره نسبتی مخصوص با نقطه مرکز خواهد بود هر آئینه

جای معبود درخت خرما در دل ... هم گویند

بر تقدیر این سایر امکنه متعین را جهت نسبتی مخصوص باین مکان خواهد بود هر آینه این مکان از سایر امکنه
بتعیین جهت توجه لایق نماید این زعم اتفاقی نیست چه باین بیان یعنی مرکز دوار و نقطه آسا بودن این
مکان سایر از عظما قائل نیستند و جمعی کثیر از پیمایندگان تعیین مکانی دیگر باین صفت یعنی میانه بودن
مخصوص ساخته اند چنانکه در کتب حکمای براهمه و غیرهم معلوم میشود و بر تقدیر تسلیم این نیز از توهم شرکت خالی نبود
چه کسی گمان برد که عبادت از مکان است یا آنکه جسم است بنابرین آنرا بیت الله میگویند و اگر چنین است یعنی
کعبه وسط ارض است انبیای دیگر جاهای دیگر گزیده اند مثل بیت المقدس در امثال آن غلط باشند همچنین
در اوائل حضرت محمد نیز نماز بکعبه نمیبرد و اگر فساد توهم شرک در سنگ و خاک و اجسام پرستیدن نبود آب و
آتش و کواکب بتوجه سزاوار اند و گر میانه منظور است خورشید میانه باشد افلاک سبعه است و همچنین ذبح
حیوان و تحریم آنچه ممکن باشد که غذای انسان شود و تحلیل آنچه بنیه را ناقص گرداند چنانکه خوک خوردن
نسزد و عیسی برگزیده اگر وجه تحریم آن آلایش بر اکل نجاسات و قاذورات است و همچنین خوردن
بلا مبتلاست و مانند این تمام امور مخالف قضایای معقول است و بزرگترین تباهی که در رسالت
مندرجست آنست که بمتابعت مماثل خویش از صنف بشر مبتلا اند که بعوارض و لواحق بشری متخصص
باشد از اکل و شرب و غیر آن تصرفات متوجه ایشان گردد مانند بیوه ... هر صورت که اراده کند
ایشان را اند و زن هر طبیعیکه خواهد بر خویش حلال و بر دو حرام سازد و خود نه زن گیرد و تابعان را زیاده
بیش از چهار زن نگذارد و از آن هم هر کرا خواهد بهر خود گیرد و خون هر تن که پسر و هدر گرداند و بچه مزیت
و چه فضیلت این استخدام واجب نماید و چه دلیل بر صدق این دعوی خواهد بود اگر معجزه و قول آن
رسول است قول او از آن رو که قول است بر دیگر اقوال مزیت ندارد با آنکه قولی که بصحت رسد قول
اوست معلوم نیست از کثرت اختلاف در امتش و اگر حجت معجزه این انقیاد منوط است معجزه ثابت نشد
الا بنقل و در افسانها جوانان دیرگاه نقل خراب است اعتماد را نشاید و بر تقدیر تسلیم علوم غریبه
بسیار و خصایص اجسام بی نهایت و بیشمار است چرا نشاید که این صنف که آنرا معجزه می انگارند
از خصایص بعضی اجسام باشد و در علم غریبه سحر نماید و نزد و شق القمر که شنیده معجزه است چیرا

ع توسعل فذر اگرچه بعلم اول با یقین نیز باشد چنانکه پیدا دران شمنده و نگ کنند و بیان ... سازند ۱۲

ع باب ... باشد که ... ۱۲

در عواقب امور ششم قوت تصریف عقل در طلب عالیات امور هفتم صوت نرم و لین قول طیب
کلام با هر فردی هشتم حسن معاشرت با اخوان با آنکه اختیار ایشان بر اختیار خویش مقدم دارد نهم اعراض
از خلق بکلی و توجه بالکلیه بحق دهم بذل روح از شوق بحق و وصول بحضرت کریم بدین منوال که تا جسد است
پیوسته خود را با او دانند و خواهان پیوند او باشند تا نوبت انقطاع از جسد به سر برند مرده آنند که
بتقلیل غذا اکتفا کنند و از عالم فانی اجتناب نمایند و از لذاید اطعمه و اشربه و لباس و نفایس اسباب و امتعه
و فروتران قوم آنکه رغبت بتناسل و التذاذ شراب و طعام بقدر یکه حق باشد حلال دانسته و جهانیان
طریق دشوار است که نبی کامل و رسول اکبر عقل فرموده که متابع آن هر آینه شیطان نفس حیوانی در آیین
انگیخته انبیا که ایشان هم گرفتار شهوت و غضب لذایذ اطعمه و اشربه و نفایس ثیاب و نسوان بلکه درهم
بر بنی نوع که کافر خوانند جایز بل ستوده بینند بدان کرا اند و برخی از علما و متابعان ایشان که برای
دنیا طاعت انبیا اختیار کرده اند و بر اصل انکار رود نیز آن طایفه واقف اند هنگام فرصت باحتیاط
وقت و رعایت ساعت آیینها انگیزند و در انجمن بعضی بنا بر پاینده فاش است برنیامد حکیم از تدبیر که
داشت بر وفق حضرت خلیفه الله بدان افزودند که حق پرستند تا اگر پرستند و قربان او را
ستودن ضرور رود در انسان برتبه کواکب کسی نیست چه انسان را پایه کواکب نبود چیزانید متعال سالک را
چیزی دیگر غرض نباشد یعنی هر کار که سالک کند غرض از آن کار خدا باشد مثلا چیزی از آن خورد
تا بندگی خدا تواند کرد و نوکری از آن میکند تا در بندگی خدا عاجز و محتاج نباشد و زن از برای آن
خواهد که ولد صالح خداپرست از آن بوجود آید و انوار کواکب را برای آن تعظیم میکند که مقربان
حق اند خواب از آن میکند تا روح بعالم علوی بر آید پس سالک در جمیع اوقات در بندگی و اطاعت
حق است و لحظه از نماز غافل نبود و از آزار جاندار پرهیز واجب شناسد و آفریدگان حضرت
حق را گرامی دارد و درخت و گیاه سبز را بی احتیاج قطع ننماید و هر جای زمین را عبث ملوث
نکند الا امکان مخصوص و آب و آتش را نکوهیده جانیند از دو کواکب را درود دهد پس باینحال کم
گفتن و کم خوردن و کم خوابیدن عادت کند و ایشان را اشغال بسیار است یکی آنست که حواس ظاهر

یا نشان فرمایند و تصور حضرت نیر اعظم کنند تا درین دانش بجایی رسند و در پوشیدن جامها حاضر
شوند و پیشتر از بزرگان دستورگان هند و ایران و یونان و جز آن خواندند افزایند و انوار منیند
و اطوار در نوردد و صاحب فنا و بقا شود سلطان حضرت خلیفة الحق ظل الهی از آن گوینده در هر کار مقصود ایشان
خداست و حضرت بامر الهی مامور بودند به پرستش کواکب و قبله شمردن اختران و در کتب متقدمین هند
یا رسیده و فضائل کواکب بسیار است ازین جهت شنیده شد که در عهد حضرت علما باهم در افتادند
مخدوم الملک فتوی داد که درین ایام بحج رفتن واجب نیست بلکه اگر کسی برود مستوجب عذاب است بدین دلیل
که راه ما از خشکی منحصر از عراق است و از راه دریا منحصر در گجرات و بنادر فرنگ در خشکی از قزلباشان ناسزا
باید شنید و از راه دریا عهد و قول از فرنگیان گرفته زبونی بایدش شنید زیرا که در آن عهدنامه صورت
عیسی و مریم نقش کرده اند و آن حکم بت پرستی دارد و حضرت روزی فرمودند که از شیخ عبد النبی
شنیده که یکی از مجتهدان اهل سنت تا نه زن تجویز کرده اند و علما گفته اند این دلیل مجتهد برین رفته
و عمل بظاهر عبارت فَانْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَى وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ نموده تا هیژده زن
هم روا داشته و هم علما فتوی دادند که بطریق متعه آنقدر که زن خواستن میسر باشد مباح است
و این در مذهب امام مالک جایز است و اهل تشیع گفتند فرزندی که از متعه حاصل شود از غیر آن گرامی
تر است و نقیب خان مؤطای امام مالک را نمود که در انجام تصریح بر جواز متعه اسناد کرده و اهل تشیع گفتند
که در قرآن است که نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ نظر بدین
براه قبل و دبر رفتن جایز است و دخول در پیش و پس روا ازین جهت گویند همچنین چون تاریخ مسلمانان
میخواندند مردم از صحابه اعتقاد فاسد کردند و حکما جمیع شرایع را تقلیدیات نام گذاشتند و گفتند مدار
دین بر عقل است و هیچکس با ایشان در بحث برابری نکرد و علمای فرنگ می آمدند و سخنها میگفتند
و شیخ بهاون نام برهمنی از ولایت دکن بتمکین خویشتن خود آمده مسلمان شده بود و این نام یافته
و بید چهارم داشت در بعضی از احکام آن کتاب عبارتی می نمود که کلام بسیار دارد و مشابه کلمه
لا اله الا الله هست و در انجا بود که تا این عبارت را نخوانند نجات نیابند و دیگر آنکه گوشت گاو

خوردن بشرطی چند مباح است و دیگر آنکه میت را دفن بکنند و نسوزند و شیخ مذکور بر اینهمه عامل
شده بود و نیز جبوت گوید [illegible] ثم این عبارت را ترجمه کن چون ترجمه کرد معنیش سراسر مخالف و ضد
[illegible] گاو خوردن نیز مخالف طریق مسلمانان و همچنین مرده دفن کردن
[illegible] مسلمانان و باز نیست حضرت و همه بیدان بهمن خندیدند و فرمودند بنگرید
[illegible] هیچ کس نپرسید که معنی این عبارت چیست [illegible] البغایت ستوده اند
[illegible] سال بود آمده حضرت را دیده علانیه از طرف محمود بیاجوانی با علما
[illegible] حضرت بر وهم سایه عاطفت گستردند و اختلاف مذهب برای
[illegible] دند و حکما و صوفیه در مجلس بهشت آیین میگفتند که عقلا در همه ادیان
[illegible] بلا مرجح از کجاست با آنکه زیاده از هزار سال برین دین نگذشته و همچنین
جمعی از اطفال را بجای موسوم بگنگ محل گذاشتند و جمیع مایحتاج بایشان نمودند اما کسی حرف
نیارست زد اینها چارده ساله شده گنگ ماندند و معلوم کردند که حرف و زبان طبعی مردم نیست
یعنی وضع نیارند کرد الا العبد از آموختن اسم و وضع تعلم قادر شوند ازین پی بردند که عالم قدیم است
لغات دائمی و براهمه دلائل عقلیه و شواهد نقلیه بر صدق دین خویش و بطلان غیر گذرانیدند
و تاج العارفین شیخ تاج الدین ولد شیخ زکریا جودهنی دهلوی شطحیات متصوفه و مقدمات وحدت
وجود و مسئله ایمان فرعون که در فصوص الحکم است و ترجیح رجا بر خوف بیان نمود و چون حضرت
طریق ملوک عجم چنانکه ایشان را نماز میبردند پسندید صوفیه انسان کامل را عبارت از خلیفه زمان دانسته
سجده تجویز کردند چه صوفیه انسان کامل را سجده میکنند گفتند مراد از آن رمز که ملائکه آدم را سجده کردند
آنست که عقلا ملائکه ارضی اند انسان کامل را که خلیفه خداست نماز بردند و بدین تبه برسیدگان شهر
بدین پردازند و کعبه و قبله نیز انسان کامل را خواندند چه منزل حق دل انسان است و توجه در پرستش حق
بدو درست و یعقوب و فرزندانش یوسف را سجده کردند و شیخ یعقوب صرفی کشمیری که مرشد عصر
بود از عین القضاة همدانی نقل کرد که محمد مظهر اسم الهادی است و ابلیس مظهر اسم المضل ملا محمد یزدی

خلفای ثلاثه را طعن کرده و تفسیق صحابهٔ کبار و تابعین کرده از مذهب شیعه ضال و مضل خوانده و
باب انجیل آورده دال بر تثلیث ثلاثه گذرانید که حق است و نصرانیت اثبات نمود و چون حضرت اقسام
مردم را دوست میداشتند نواب علامی شیخ ابوالفضل که مکرر معجزات حضرت را دیده بود بترجمهٔ آن مامور
گشت و بجای بسم الله این بیت ای نام تو ... زر و گر هستو ... سبحانک لا اله الا هو ... راجه بیربر خاطر
نشان ساخت که آفتاب مظهر تام است و پختن غله و زراعت و میوه و سبزی و روشنی و حیات از وست
و همچنین آتش و آب و سنگ و درخت همه مظاهر حق اند قشقه و زنار را جلوه داد و حکمای عرب تقریبی آورده اند
که آفتاب نیر اعظم و نیر اکبر و عطیه بخش عالم و مربی پادشاهان است و یزدانیان گفتند که شمس عالم
مجردات واجب الوجود است و شمس عالم اجسام آفتاب که خلیفة الله است و طایفه از آفتاب پرستان بوده
که علما را در وجود مجردات و تجرد واجب الوجود خلاف است و طایفه نفی اینها کرده اند و در وجود آفتاب و ضیا و
فیض او هیچ یک انکار نتواند کرد و حضرت چون از حق مامور بود دعاییکه مشتمل است بر تعریف آفتاب بپارسی
و هندی و ترکی و تازی میخواندند از انجمله بود دعای که هندوان میسر نیم شب و وقت طلوع میخواندند
و کشتن گاو و خوردن آن حرام ساختند چرا که گفتند گوشت گاو جرب و قوبا و جذام و داء الفیل و امثال
آن امراض آرد و ردی الهضم است و هندوان سروده اند که چندین منافع از گاو است او را کشتن بی انصافی
است و یزدانیان گفتند جاندار بی آزار کشتن ستمگری است و ظالم دشمن خداوند تعالی و علمای وقت
نیز کتاب صراط المستقیم امام مجدالدین محمد بن یعقوب بن محمد فیروزآبادی آورده بودند که آنچه
مشهور است اَفْضَلُ طَعَامِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ اللَّحْمُ ثابت نشده و در باب فضل هریسه چیزی واقع
نشده و در باب فضائل خروس سفید چیزی واقع نشده و در باب ولد الزنا که مشهور است وَلَدُ الزِّنَاءِ
لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ ثابت نیست و باطل است و حضرت خلیفة الحق خود هم مشتبه گشتند که گاو نباید کشت
و همچنین آتش پرستان که از قصبهٔ نوساری که از ولایت گجرات است آمده بودند دین زردشت را حق
و تعظیم آتش را عبادت عظیم میگفتند حضرت ایشان را بجانب خود خواندند از راه و روش کیانیان وقوف
حاصل نمودند و هم اردشیر نام زردشتی دانا را زر فرستاده از ایران آوردند و آتش را با اهتمام تمام

بنواب علامی شیخ ابوالفضل سپردند و مقرر ساختند که بر آئین موبدان بطریقیکه آتشکده ملوک عجم همیشه
برپا بود دایم الاوقات چه در شب و چه در روز در اندرون شبستان نگهدارند که آتش آیتیست از آیات
خداوند و نوریست از انوار ایزد ملبت و همچنین از کرمان آتش پرستان را نجوانده و دقایق دین زردشت
از ایشان پرسیدند و نامها به آذرکیوان که سر کرده یزدانیان و آبادانیان بود نوشتند و او را
به هند طلبیدند آذرکیوان از آمدن عذر خواست و نامه از تصانیف خود فرستاد در ستایش واجب الوجود
و عقول و نفوس و سماوات و کواکب و عناصر و در نصایح بادشاه مشتمل بر چهارده جزو هر اول سطر آن
پارسی بحت دری بود و تصحیف آن میخواندند عربی می شد چون قلب میکردند ترکی بود و چون تصحیف
آن میخواندند هندی می گشت نواب علامی شیخ ابوالفضل اعتقادی تمام به آذرکیوان داشت عجم
عربان را قطاع الطریق نام نهادند و اهل اسلام را مطعون و علامی شیخ ابوالفضل در فتحپور
با عبدالقادر بدایونی گفت که مرا از مصنفین کتب گله هست از دو سبب یکی آنکه چرا احوال انبیای سابق را
بتفصیل ننوشتند چنانکه احوال پیغمبر خود دوم آنکه هیچیک از اهل حرفه نماند که در تذکرة الاولیاء و
نفحات الانس و امثال آن اسم آنها مذکور نشده اهل بیت رسول را چه جرم بود که در آن داخل نکردند عبدالقادر
جواب شایسته نداد و غازی خان بدخشی که در علم معقول بی نظیر بود در باب تفضیل امام عادل مجتهد بر [illegible]
میکوشید و به تجویز و ترجیح او جمعی دیگر روایت درست کردند و علما بران تذکره مهر کردند کان [illegible]
فی شهر رجب سنه سبع و ثمانین و تسعمایه و حضرت مامور شدند که کلمه لا اله الا الله اکبر خلیفة الله بگویند
اگرچه مردم سراسر خواستند بدین در آیند لاحضرت گفتند این دین باید بخواست ایشان روایی
گیرد نه بجبر لاجرم نگفتن چندکس که مرتاض و صاحب حال یا دانا بودند بخوشی خود این آئین اختیار نمودند
و فرمان ایزدی در رسید که اخلاص بخداوندگار و صاحب خود چهار مرتبه باشد که ترک مال و ترک
جان و ترک ناموس و ترک دین باشد امر الهی باشاعت بدانست که اگر قضیه ناگزیری پیش آید که اگر ترک
صاحب خود نکند بایدش ترک این چهار چیز کرد [illegible] که از این چهار چیز یکی [illegible]
خود نکند و گفتند هزار سال که آغاز آن زمان بعثت و مدت بقای این دین بود تمام شد دیگر وجوب [illegible]

جنابت مطلقاً ساقط گشت و عقلا می گفتند که خلاصهٔ انسان منی ست که تخمهٔ آفرینش پاکان ست
چه معنی دارد که بخروج بول و غایط غسل واجب نشود و بخروج این طور شی لطیف مستوجب غسل گردد بلکه مناسب
آنست که اول غسل کنند بعد ازان جماع و همچنین طعام جهت روح میت پختن که جماد ست چه معنی دارد
بلکه روزیکه این کس متولد شده باید آنروز جشن عالی سازند و آنرا آتش حیات نام کردند مگر روح کسی را
که معرفت تمام بمبدا رسیده و جامه گذاشته در آن روز جامه گذاردن هم شادی کنند و آنرا روز وصل
گویند و برای اختلاف تواریخ هند تاریخ هجری عربی را هم تغیر داده ابتدا از سال جلوس همایون گرفتند
که نهصد و شصت و سه باشد و ماهها برسم ملوک عجم اعتبار کردند و عیدها موافق اعیاد زردشتیان
در سالی چهارده قرار یافت و آنرا سال و ماه الٰهی نامیدند و این خدمت حکیم شاه فتح الله شیرازی
بجای آورد و از شنیدن مناظرهٔ علما در میان مردم بالطبع خواندن تفسیر و فقه برطرف شد و نجوم و حکمت
و حساب و تصوف و شعر و تاریخ مقرر گشت و عجم این دو بیت بسیار میخواندند نظم ز شیر شتر خوردن
و سوسمار * عرب را بجائی رسیدست کار * که ملک عجم را کنند آرزو * تفو بر تو ای چرخ گردون
تفو * خواجه عبد اللطیف که از بزرگ زادگان ما وراء النهر بود در شمائل ترمذی ازان حدیث که کأنّ عنقه
جِیدُ دُمْیَةٍ شبه آورد که گردن حضرت محمد را بگردن بتی تشبیه دادن چون باشد [illegible]
ستوده است و همچنین حدیث ناقهٔ قصوی که در سیر مشهور است و زدن قافلهٔ قریش در اوائل هجرت
و همچنین نه زن خواستن و تحریم النساء بر ازواج بخویش کردن پیغمبر و وقوع آن و دست در دادن اصحاب
بدان در وقت خواندن کتب سیر مذکور میشد و در خلافت خلفای ثلاثه و قصهٔ فدک و جنگ صفین
شیعیان غالب و سنیان مغلوب گشتند در مجلس نوروزی قاضی و مفتی را القدح نوشیدن آوردند
و شیخ ابو الفضل برعکس تفسیر آیة الکرسی که تالیف داده بود خطبه بمقدار دو جزو بر [illegible] عبارت
کرد [illegible] قدمای بزرگان هندست نوشت و بعضی علما قصهٔ زفاف محمد را با صدیقه [illegible]
[illegible] و چنین نکوهش دادند و برای زنان اوریا میکردند و چون سلطان خواجه که از الهیان بود در
وقت تن گذاشتن گفت مرا حضرت با آئین دیو مردم دفن نفرمایند لاجرم او را در قبر با [illegible] -

و شبکه مقابل حضرت نیر اکبر گذاشتند که فروغ او پاک کننده گناهان است و فرمان صادر شد که باید
مالک عجم ارذل را از خواندن نامه‌های دانائی و طلب علوم مانع آیند و دیگر معامله هندوان از برهمنی دانا به انقطاع
رسانند و قاضی مسلمان معامله مسلمان را فیصل دهد و همین ادیان و مذهب دیگر را مامور شدند که میت
را سر جانب مشرق و پای او را طرف مغرب دفن کنند و خواب کردن نیز بهمین طریق قرار دادند و حکم شد که
الا [illegible] عربیه نجوم و حساب و طب و فلسفه نخوانند و عمر گرامی صرف آنچه معقول نیست صرف نکنند
تحریم گوشت [illegible] قرار یافت و حکم شد که زنان هندو [illegible] اگر شوهر [illegible] بسوزانند مانع نیایند و فرمودند
بجبر و اکراه نیز نسوزانند دیگر آنکه اگر کسی یا شخصی [illegible]
و اگر از اهل خانه اش باشد انگشت قطع نمایند و [illegible]
شوهر با او نزدیکی نکند و زن ناسازگار که با شوهر [illegible]
و دیگر در هنگام اضطرار مخمصه پدر و مادر را میرسد که فرزندان نابالغ را بفروشند و چون استطاعت یابند زر
داده از قید رقیت خلاص سازند و دیگر هندو را که وقت طفولیت باکراه مسلمان کرده باشند اگر خواهد که
دین آبای خود اختیار نماید مختار است منع نکنند و هر کس هر دینی که خواهد بپذیرد و از مردی که خواهد بدین
دیگر انتقال کند مانع نیایند و اگر زن هندو بمسلمانی فریفته شده خواهد بدین مسلمانی در آید جبرا گرفته باهل
او سپارند و همچنین زن مسلمان را که اگر بهندو فریفته شده خواهد بهندو کیش شود منع کنند و نگذارند و از
احداث بتخانه و کنیسه و آتشکده و دخمه مانع نیایند و مسلمانان نیز از ساختن مسجد مانع نشوند چندی
الهی کیش شده و زندبار حیوانات سلیمه مینامند و از قتل زندبار بیزار بودند خلاصه هر کس را آیین
خود اینجنند از ملا ترسون بدخشی که مسلمانی است حنفی کیش در هزار و پنجاه و هشت شنیده شد که روزی
با سکندر لطائف مرقد و زیارت حضرت عرش آشیانی رفتیم و یکی از رفقای ما پا از [illegible] مقبره مطهره
کشیده مشغول نکوهش خلیفة الحق شد یاران گفتند اگر حضرت عرش آشیانی [illegible]
مقارن بدین انگشت پای او بدرزی از درزهای سنگ فرو شده شکست و [illegible]
که حق را پرستیدن ناگزیر است و مقربان او را ستودن ضرور و سود انسان بستیزه [illegible] نیست

انسان را پایهٔ کواکب نبود و حضرت مرید انرا فرموده‌اند که جز از ره مستعمال سالک را خیری دیگر غرض نباشد
یعنی هر کار که سالک کند غرض از آن کار رضا باشد **نظر سوم در فضائل کواکب بطریق**
**عقل و کشف و وحی** اغاثاذیمون یعنی شیث و هرمس الهرامسه یعنی ادریس و فلاسفه
گفته اند که مبدا تعالی اجرام افلاک و کواکب را چنان آفریده است که از حرکات ایشان در جهان
فرودین آثار ظاهر میشود بلکه حوادث سفلی مطیع حرکات ایشان و هر برجی را و درجه را طبیعی علیحده
و بتجربه معلوم شده و بر خواص درجات و بروج و تاثیرات اطلاع افتاده و همچنین عیان است
که ایشان مقربان حق اند و محل دعا و کعبهٔ حقیقی و قبلهٔ تحقیقی فلک است و عقیدهٔ حکما آنست که هر صاحب
ناموسی یکی از کواکب را می پرستند چنانکه موسی زحل را از آن است که نزد یهود شنبه گرامی است و
موسی بر سحره و جادوگران که منسوب بزحل اند غالب بود و عیسی آفتاب را بدین سبب یکشنبه نزد او ستوده
و آخر روحش بخورشید پیوست و محمد زهره را احترام بیش او آدینه مقرر است چون آشکارا العوام این معنی
نمی خواستند بگویند پوشیده داشتند و از منع پیغمبر عربی آشکار است که تعظیم زهره میکرد یکی از آن
بتهای خوش و امثال آن در اخبار پارسیان آمده که فرهوش ملکی بود در عهد آباد و هفت سخن پیوندان به
داشت و از انجمله هفت شاعر بودند هر یکی در هر روزی از روزهای هفتگانه در پیش شهریار نظم
خوش میگذرانیدند روز یکشنبه که ایشان آنرا خورشید روز گویند پادشاه بر پایه رفت از گرمابه برآمده
بهیکل حضرت نیر اعظم خرامید پرستش بجای آورده بخانه آمد و ملک سخن طرازان که شیدوش نام داشت
حضور پادشاه بود چون پادشاه آئین یزدانیان داشت و ایشان نماز نیاز ندارند با آن روز خورشید
بود برای شهریار سردین یعنی خشکه و برذین که در هند آنرا کهیتی گویند آورده و دوست ماش را بر داشته
و مقشر کرده بودند خسرو از شیدوش پرسید که این خورش بچه میماند جواب داد ببالائی که از ابر کناره سر تا پای برهنه
گشته باشند شهریار را خوش آمد و مان او را ابر خوش آب بیاگند و زن شاه شکر نام دل از خسرو برداشته بود
سخن سرای شیرین تکلم است چون شب شد شکر شاه را خفته پنداشته بحیله بیرون رفت خسرو بیدار بود
از دنبال شد چون شکر بخانه شیدوش رسید در میان او و شیدوش سخن بسیار رفت ... بشش

با او گفت که زن از هیچکس نترسد از زن باید هراسید که تو فرهوش خسروی را گذاشته بچون من پرستاری
میخواهی پیوندی لاجرم زن ناسید بخانه آمد و شیدوش بهیکل مهرروی آورد و نظر او بیکی از دختران
کماز پرستاران مهر بود افتاد و او را بآمیزش خویش خواند دختر خشمگین به پیکر مهر رسیده گفت من پرستار
توام و این وقت هنگام آمدن مردان نیست این سخن پیوند شهریار مرا ناسزا خواند چون شیدوش ز هیکل
آمد خود را رنجور یافت شرمنده بازگشت پس نزد خسرو رفت شاه که شب صحبت او با شکر دیده بود گفت
ای شیدوش اگر راست نگویی کشته شوی آن چیست که زن از هیچکس نمی ترسد شیدوش گفت
بیت زن شاه ست در دا و ز کردای * گذر کرده ندارد بیم از کس * وزد در پارسی بمعنی شجاعت
رصب هردو آمده و کردای دریای محیط را گویند پادشاه را این سخن خوش آمده شکر را بدو بخشید
شیدوش هرچند عذر خواست خسرو نپسندید لاجرم جفت پادشاه را بخانه برد اما از رنجوری مهر
گوشت او نخجین گرفت و چنان شد که از خانه نتوانستی برآمد تا آنکه پسر شهریار بدیدن پادشاه
آمد و با پدر گفت سخن پیوندان خود را بمن نمای شهریار شش تن را گرد آورده فرمود تا شیدوش
در پس پرده نشسته اشعار خود بخواند شیدوش از استماع این فرمان در ساعتی موافق فرمود تا آتش
برافروختند و در میان درای آهنین برپا کردند و بالای آن نشیمنی ساختند و با خود قرار داد که بر فراز
آن رفته حضرت نیر اعظم را بستاید اگر پذیرفت بهتر و اگرنه خود را در آتش اندازم تا بسزا رسم پس بالا رفت
ابیاتیکه در مدح خورشید نظم کرده بود خواندن گرفت و ریسمان خدام بطرف شد و هنوز ابیات بانجام نرسیده
بود متعلقان او پنداشتند که حضرت نیر اعظم خواست او نپذیرفته و از بیم جان خود را با آتش نمی اندازد آن
نشیمن را بزنجیرها کشیده در آتش انداختند چون شیدوش در آتش افتاد آتش در وی تصرف نکرد و افسرده
و همانجا نشسته ستایش پیکران سرایید پس برآمد و نزد شاه رفت آنچه بر وی گذشته بود برخواند و گفت
ای شهریار از من کار زشتی درین لشا بوجود نیامده اما آن روز در هنگامیکه زنان بهیکل مهر رفتم
و نگاهبانان مرا نشناختند و نفس سرکش مرا بدان باز داشت که او را بی شوهر شمرده با آن پارسا زن
سخنان ناسزا گفتم لاجرم بپاداش رسیدم و همچنین شکر با در مست و هوشنگ شاه در همین فسره کرد

اداب تقدیس کواکب ست از هر ستاره معجزات شگرف بر شمرده و همچنین در مها بهارت آمده که راجه
جدشتر از پرستاری آفتاب بکام رسید چون مها بهارت همه در فهرست چنین باز نموده که آفتاب بصورت
شخصی برو پیدا آمده فرمود که از تو خوشنودم دوازده سال ترا خورش سازم پس از سیزده سال
سلطنت شگرف یابی آنگاه دیگی بدو داد و گفت خاصیت این دیگ آنست که هر روز بیرون طعام
آنمایه که خواهند از وی برآید تا شب ملکه اول برهمنان و فقرا را دهی پس برادران کهتر بسال را دهی و دوتس
صاحب قصص یونان آورده که در مدینه رومیه در هیکل اسکلاپیوس که مشهور بهیکل آفتو یعنی آفتاب است
صنمی بود بصورت انسان ساخته بودند که هر چه از وی سوال کردندی جواب گفتی و اضع آن صورت
اسکلاپیوس بود و در زعم مجوس و صابیه آنست که تکلم آن صورت بنا بر آن بود که او را بملاحظه حرکات سبعه
سیاره در غایت مناسبت اوقات کرده بر وجهی نصب کرده بودند که یکی از روحانیات آن کواکب
در وی حلول کرده بود لهذا هر چه از وی سوال کردندی جواب گفتی و نام آن صورت سکلاپیس بود
و صابیه را عقیده آنست که در بعضی از هیاکل ایشان ید بیضای ظاهر میشد و علم طب بر آن نوشته
بودند این خجسته دانش را از آنجا این طائفه برداشتند و حکمای عرب و یونان و هند و صابیه کواکب را
قبله دانند و حضرت عرش آشیانی نیز بدین مامور بودند و در تواریخ ترکان آمده که چنگیز خان کواکب
پرستیدی و او را چندین معنی عجیب بود اول آنکه حالی داشت گویند بعضی از روحانیات کواکب
او را یاور بودند هر چند روز او را غشی روی دادی و در آن بیهوشی هر چیز خان جهانگشای بزبان آمدی
همه بهو واقع شدی و گفته اند در اول ظهور آن حادثه و اتحاد با روحانیات و فتح و خبر دادن از
مغیبات آن جامه و قبا که داشته و پوشیده بود همان جامه قبا در جامه دانی گذاشته و مهر کرده با خود میگردانید
هرگاه که خان نامدار را آن حال پیدا شدی آن جامه را برو پوشانیدندی و هر واقعه و فتح و غنیمت
و ظهور خصمان و شکست و گرفتن ولایت که خواسته بودی بر زبان او رفتی و یکی پس آن جمله را در
قلم آوردی و در خریطه کرده مهر بر آن نهادی چون خان عالمستان بهوش باز آمدی
یک یک بر وی خواندندی و بر آن جمله کار میکرد و سراسر آن چیزها که گفته بودی شدی و علم شناختند آنکه

دانستی و آنرا سوخته احکام بیان کردی بر خلاف شانه بینان که بر شانه نظر افگنند گویند چنان
جهانگشای وقتیکه بدست دشمنان گرفتار شده بود بیاوری امیر شیرخان رست امیر مذکور مادیان کرنگی
بخان داده او را بجانب مردم خود روانه کرد اقوام او از حیات خان نا امید گردیده بودند تولی خان که
دران ایام کوچک و طفل بود روزی بر زبان آورد که پدرم بر مادیان کرنگی نشسته اینک می آید در همان
روز خان با مادیان چنان بصورت خود رسید چون ترکان از و خوارق عادات دیده بودند راه اخلاص
او نیکو میسپرند و معدلت داد چنان بود که در لشکر او کسی را یارای بر داشتن تازیانه در راه افگنده
نبودی خبر ملک آن مردم دروغ و دزدی در اردوی خان نبود و هر عورتیکه از خراسانیان شوهر نبود داشت
کسی بدو تعلق نیارستی گرفت چنانکه در طبقات ناصری آمده که چون ملک تاج الدین که او را
خسرو غور لقب داده بود از طرف طالقان با جازت چنگیز خان بغور باز آمد این حکایت از وی استماع
افتاد که گفت وقتی ما از نزدیک چنگیز خان برون آمدیم و در خرگاهی نشستیم اغلان جربی که من با او
آمده بودم و چندین نوئین دیگر حاضر بودند مغلی دو مغل را آورد که ایشان دوش بوقت تیاق یعنی
پاس بخواب رفته بودند و تازیانه بر اسپ ایشان زدم که شما گناهگار شدید که در خوابیده بگذاشتم و
امروز ایشان را حاضر گردانیدم اغلان روی بدان دو مغل کرد که شما در خواب بودید هر دو اقرار کردند که
بودیم فرمان داد که تا یکی را بکشند سر او را در جعبه دیگری بندند و گرد لشکر بگردانند و انگاه آن دیگر را بکشند
چنان کردند من در تعجب مانده با اغلان جربی گفتم که گواه صحت آن مغول را نبود این دو مغل چون میدانستند
که جزای ایشان کشتن خواهد بود چرا اقرار کردند اگر منکر شدندی از کشتن رستندی اغلان جربی گفت
چرا عجب می آید ترا شما تاجیکان چنان کنید و دروغ گوئید اگر هزار جان رود مغلان دروغ نگویند چنگیز خان
اوکتائی قاآن را بمهتری و خلافت برگزید و جغتائی خان با آنکه برادر بزرگ بود در مستی با اوکتائی قاآن
اسپ تاخته درگذشت چون بهوش آمد اندیشید که ازین برابری خللها زاید و عنقریب اوضاع پادشاهی
منهدم گردد پس مجرم وار رفته با برادر گفت امثال ما مردم را چه یارا که با پادشاه گردانیدیم و اسپ
تاختیم ازین جهت گناهکارم و بجرم خود معترف اگر بکشید و اگر چوب بزنید حاکمید اوکتائی گفت

چنین محقرات را چه محل این باشد دیگر تو آقا و من آنی یعنی تو بزرگ و من کوچک عاقبت جغتائی
مناسب پیشکش داده گفت لشکرانه آن سید هم که پادشاه در مقام سیاست نشده گناه بنده بخشید
چون اوکتائی قاآن جرماغون تومان را با سه تومان لشکر بدفع سلطان جلال الدین خوارزم شاه
فرستاد در حین ارسال لشکر بیکی از امرا که تابع جرماغون بود فرمود که مهم جلال الدین بر دست تو
کفایت خواهد شد آخر همان امیر دستگردستان بر سلطان جلال الدین ریخته او را مستاصل گردانید
جود و کرم قاآن اظهر من الشمس ست چون طایر بهادر در سنه خمس و عشرین و ستمائة فوجی از ابطال
مغول را بولایت سیستان روانه داشت ایشان قلعه ارک را محاصره نمودند وبای خاص در میان مسلمانان
روی نمود بدین وجه که دهان مردم سیاه گردیدی و دندانها می جنبید و روز سوم فوت میشدند ملک سالنکین خوارزمی
حاکم قلعه شبی چنان مقرر کرد که هفتصد جوان در کمین باشند چون آواز طبل جنگ از دروازه شرقی برآید ایشان
از پشت دروازه از کمین گاه بیرون آمده در عقب درآیند بنابران صباح دروازه شرقی مفتوح شد
و مسلمانان بجنگ اشتغال نمودند چون طبل نواختند کسی از کمینگاه بیرون نیامد تا سه نوبت بعد از آن
شخصی را جهت احتیاط بدان جانب فرستادند آنکس همه را مرده یافت خان جهانگشای چنگیز خان با
فرزندان در حین شنقار شدن فرمود که از دین نگردید و ادیان دیگر را قوی مسازند زیرا که تا در دین خود ثابت
و راسخ آید مردم شما و همدینان شما را بزرگ دین خود دانند و سفتر من الطاعة شمارند چون باز دین
خود بدین دیگری نقل کنند آنکس که دین بزرگ ست او را مردم بزرگ دانند نزد قوم شما آبرو نماند چه آنکس که با شما
بدان دین درآید بزرگ آن دین را بزرگ شمارد و آنکس که بدین من ماند نیز از شما بیزار شود که ایشان بدین پدر
نیستند غرض تا بوصیت خان کار کردند عزیز بودند چون از گفته او تجاوز نمودند خوار و ذلیل گشتند و
ایشان را کواکب در همه کار یاور بودند گویند ایلکخان که از نژاد جغتائی خان ست روزی با طایفه خواص
و مقربان در صحرا و بیابان طواف مینمود ناگاه نظرش بر استخوانی افتاد و دران لحظه تامل نموده
پرسید که هیچ میدانید این شقی استخوان با من چه میگوید گفتند پادشاه بهتر داند گفت از من داد میخواهد مقتول
مظلوم باشند لیس هزاره ما که آن سرزمین بدو تعلق داشت طلب فرمود بر تحقیق حال آ... بهما

اگر تکلیف نمود امیر بخارا از امیر جده که آن نواحی تعلق بدو داشت پرسش نمود بعد از مبالغه و تفتیش
چنان معلوم شد که پیش از ده سال قافله بآن موضع رسیده طایفه از قاطعان طریق ایشان را زده
اموال را تاراج بردند هنوز چیزی از آن مالها در دست مجرمان باقی بود آخر اموال را با خونیان بوجه
مقتولان که خراسانی بودند عنایت فرموده گویند چون لشکر مغول بمحاصره قلعه المال که مادر و بعضی
خزانهای خوارزمشاه در آنجا بود مشغول گشتند و در هیچ زمان کس نشان نداده بود که مردم آنجا
از قلت آب بتنگ آمده باشند زیرا که در برکهای آن چندان آب باران جمع میشود که سالها آب
[illegible] نیاز نمیداشتند [illegible] در آن مدت که لشکر مغول [illegible] نشست باران باز
ایستاده در اندک روز در برکها قطره آب نماند ترکان خاتون مادر علاء الدین و زن دیگر با لب تشنه تن با
اضطرار در دادند و همان ساعت که ایشان پای فرا [illegible] نهادند و لشکر مغول [illegible] آمد باران غیبی
ریخت چنانچه آب از ناودانها بیرون آمد [illegible] سلطان محمد خوارزمشاه و سید [illegible]
چون [illegible] آمده و در آن صوت او گفتن نیاتند غرض آنکه ما سلاطین [illegible] که آب
میکردند بر عالمیان [illegible] بودند همین که دست باز داشتند [illegible] ستانان رفت و اگر
ماند زبون [illegible]

## [illegible] در بعضی از سخنان حضرت عرش آشیانی

نخست آن دستور العملی است که نواب علامی فهامی شیخ ابوالفضل بفرموده حضرت عرش آشیانی
رقم زده خامه تحقیق گردانیده تا مالکان ممالک محروسه و متصدیان مهمات بدان عمل نمایند
و آن اینست الله اکبر این منشور العمل الهی و دستور العمل کار آگاهی از منبع عاطفت و معدن رافت
شاهنشاهی صدور یافت که منتظمان کارگاه سلطنت و کارپردازان بارگاه خلافت از فرزندان
اشباه مند و نوئینان اخلاص منش و امرای عالی مقدار و سائر منصبداران و عاملان و کوتوالان باین
روش عمل نموده در انتظام مهام امصار و قریات و سائر قصبات فرمان پذیر باشند اول آنکه
بحال آنکه در جمیع کارها از عادات و عبادات رضای الهی را جویا باشند و نیازمند درگاه
ایزدی بوده خود را و غیر خود را منظور نداشته شروع بدان کار کنند دیگر آنکه خلوت دوست

بناشند که آن طرز درویشان صحرا گزین ست و پیوسته با عام نشستن و بکثرت بودن عادت نکنند
که طریق اهل بازارست تا بجمله درمانده بود و توسط و میانه روی بکار برند و سررشتهٔ اعتدال از دست
ندهند یعنی نه کثرت گزینند و نه وحدت و وحدت بزرگ کرده‌های ایزدی چون را عزیز دارند و به
بیداری صبح و شام علی الخصوص نیمه شب عادت کنند و در هنگامیکه از کار خلق خدا فارغ باشند
بمطالعهٔ کتب ارباب صفوت و صفا و کتب علم اخلاق که طب روحانی ست و خلاصهٔ جمیع علوم چون
اخلاق ناصری و منجیات و مهلکات احیاء العلوم و کیمیای سعادت و مثنوی مولوی روم مشغول
کنند تا از غایت مراتب دینداری آگاه شده از تسویلات ارباب تزویر و خداع از جا نروند که بهترین
عبادات الهی در زمان تعلق سر انجام مهام خلایق ست که دوستی و دشمنی و خویشی و بیگانگی را منظور
نداشته بگشاده پیشانی بتقدیم رسانند و بفقیران و مسکینان و محتاجان خصوص گوشه نشینان و مجردان
که در خرج و دخل بر خود بسته و زبان بخواهش نمی گشایند بقدر طاقت خیر کنند و بصحبت گوشه نشینان
خدا جو رسیده التماس همت نمایند و تقصیرات و زلات و جرائم مردم را بمیزان عدالت سنجیده پایه
تمیز اینجای خود دارند و باین میزان انسان اساس پاداش هر یکی نمایند و بدل دقیقه شناس دریابند
که ازین گروه کدام تقصیر پوشیدنی و گذاشتنی ست و کدام گناه پرسیدنی و بزبان آوردنی و سزا
دادنی ست که بسا تقصیر اندک سزاوار سزای بسیارست و بسا تقصیر بسیار اغماض کردنیست و ستمدیده را
بنصیحت و ملامت و بدرشتی و نرمی بر تفاوت مراتب رهنمونی کنند چون کار از نصیحت گذرد بستن و
زدن و بریدن عضوی و کشتن بنابر تفاوت مدارج عمل نمایند و در کشتن آدمی دلیری نکنند و تامل
فراوان بجای آرند مصرع که نتوان سر کشته پیوند کرد * و تا توانند آن قابل کشتن را بدرگاه عرض داشته
و حقیقت آنرا معروض دارند و اگر نگاه داشتن آن شمر فتنه و یا فرستادن موجب فسادی باشد
بدان صورت او را از هم گذرانند و از پوست کندن و در ته فیل افگندن و امثال آن که سلاطین
جبار کنند احتراز نمایند و سزای هر یکی از طبقات مردم فراخور حالت او باشد که عالی فطرت
را ملامت تند برابر کشتن ست و پست همت را آلت سود نشدنی و هر کس را که بعقل و دانش و دیانت او

اعتماد ورزیده داشته باشند رخصت دهند که آنچه ناشایسته بزعم خود بینند در خلوت بگویند و اگر احیاناً
گوینده غلط کرده باشد او را سرزنش ننمایند که سرزنش سد راه حق گفتن است و کسی را که ایزد بیچون آن
توفیق داده باشد که حق گوید عزیز دارند که مردم در گفتن حق بغایت عاجزاند جمعیکه بذات خود شریر
اند میل گفتن حق ندارند و میخواهند که همانطور در بلا باشند و آنکه نیک ذات است ملاحظه مینمایند
که مبادا در گفتن سخن صاحب تمتع برنجد و سخن در بلیه افتم و نیک اندیش که زیان خود را برای
نفع دیگران گزیند حکم کبریت احمر دارد و خوش آمد دوست نباشند که بسا کارها از خوش آمدگویان
ناساخته میماند و یکبارگی با اینان بدبنا شند که ملازم را خوش آمد گفتن هم ضرورست توجه در رسیدن
داد خواه بنفس خود دانند و سعی آن تمام نمایند بیت بدیوان بیند از فریاد اوی ۞ که شاید زدیوان بود داد اوی ۞
هامی داد طلبانرا بترتیب آمد نوشته می رسیده باشند تا پیش آمد محنت اختلاف نکشند و پیش نهاد
خواست را یارای تقدیم و تاخیر نمانده و هرکه بدی از کسی نقل کند در سزای آن شتابزدگی ننمایند و تفحص کنند
که سخن بازیفتری بسیار است و راست گوی نیک اندیش کمیاب و در هنگام غضب سر رشته عقل از دست
ندهند و باهستگی و بردباری کار کنند و چندی از آشنایان و ملازمان خود را که بفزونی خرد و اخلاص
ممتاز باشند مختار گردانند که در زمان هجوم غم و غصه که عقلا دست از سخن باز میدارند از کلمة الحق
و خود را بدروغگوئی متهم ساختن است و طلب را بدگمانی نسبت دادن و بدشنام عادت نکنند که
شیوه اخلاف است و در افزونی زراعت و استمالت رعایا و تقاوی دادن اهتمام کنند که سال بسال
امصار و قریات و قصبات افزونی میشده باشد و چنان آسان گیرند که زمین قابل زراعت همه آباد
شود پس از آن در افزایش محصول کامل کوشند و دستور العمل عامل را جداگانه نگاشته پیش نهاد خاطر همدردی
خود سازند و بالجمله بهیچ رعایای ریزه فرداً فرداً رسیده از قرار هیچ اسم و رسم برنگویند و سپاهی نبایند
که سپاهی و غیر آن در خانه مردم بی رضای ایشان فرود نیاید و در کارها بر عقل خود اعتماد نکنند و مشورت
با داناتری از خود نمایند اگر نیابند هم مشورت را از دست ندهند که بسیار باشد که از نادانی راه حق
یابند چنانچه گفته اند قطعه گاه باشد زپیر دانشمند ۞ بر نیاید درست تدبیری ۞ گاه باشد که

بغلط بر هدف زند تیر می بود و نیز با بسیار کس شورت نمایند که عقل درست کار معامله دان و [illegible]
نه بخواندن درست افتد و نه بروزگار در گذرانیدن میسر شود مبادا جمعی نادان در امری مخالفت
نمایند و تو از ایشان کار صدور کشود و از عقل خود درست کاران که همیشه کمتر باشند باز دارند و کار بزرگ
از بلا نهان شود بفرزندان بفرمایند و هر چه از فرزندان شود خود متکفل آن نشوند که انچه از دیگران
فوت شود تو تدارک آن توانی کرد و انچه از تو فوت شود تلافی آن مشکل باشد و عذر نیوشی و اغماض
نظر از تقصیرات خوی او باشد که آدمی بیگناه و بی تقصیر نیست گاه از تنبیه دلیرتر میشود و گاه بغیرت
آوارگی اختیار میکند آدمی باشد که بیک گناه تنبیه او باید کرد و آدمی باشد که از هزار گناه باید
گذرانید غرض آنکه سیاست نازکترین مهمات سلطنت است و با آهستگی و فهمیدگی بتقدیم رساند
و راهها بمردم خداترس جیدا و رسپارد و نیک و بد آنرا از ایشان پرسد و همواره خبرگیران باشد که پادشاهی
و سرداری عبارت از پاسبانی ست و بکیش خلق خدا متعرض نشود که خردمند در کار دنیا که فناپذیرست
زیان خود نگزیند در معامله دین که پاینده و باقی ست چگونه دانسته زیان مندی اختیار خواهد کرد و اگر
حق با اوست خود با حق سر مخالفت و تعرض ندارد و اگر حق با تست و او نادانسته خلاف آن برگزیده است
خود بیچاره به پیمای نادانی ست محل ترحم و اعانت ست نه جای اعتراض و انکار و نیکوکاران خیراندیشان
هر گروه را دوستدار باشد و خواب و خورش را از اندازه نگذراند و از مقدار ضرورت تجاوز نکند تا از پایه
حیوانات قدر ترک شده برتبه انسانیت اختصاص یابد تا تواند شب بیدار باشد و با مردم شدید
العداوت نباید بود و سینه را زندان کینه نباید ساخت و اگر از بشریت گرانی بهم رسد زود بر طرف
سازد که در نفس الامر فاعل حقیقی ایزد بیچون ست و این خرخشه‌ها را برای نظام ظاهر تجویز فرموده اند
و خنده و هزل کمتر کند و پیوسته از جاسوسان خبردار باشد و بسخن یک جاسوس اعتماد نکند که راستی
و طبیعی بس کمیاب است پس در هر امری چند جاسوس و خبردار تعیین کند که از یکدیگر خبردار نباشند و تقریر
هر کدام جدا جدا او نیوشنده آنان پی بمقصود برد و جاسوسان شهرت گزین را معزول ساخته از نظر
اندازد و بدوفایان و غمازان را هرگز همراه ندهد اگر چه این جماعت برای بدکاران دیگر خوب اند اما سرزنش

حساب از دست ندهد و آن گروه را در دل خود همیشه متهم دارد که مبادا در لباس دوستی قصد نیکان
کنند و از نزدیکان و خدمتگاران خبردار باشد که بوسیلهٔ نزدیکی ستم نکنند و از چوب‌بانان فاسق‌تر
گروه که در لباس دوستی کار دشمنی میکنند خبردار باشد که فسادها ازین رهگذر پدید می‌آید بزرگان را
بواسطهٔ فزونی مشغله فرصت کم و این گروه بدکار فراوان و از اطراف و جوانب خود خبرگیران باشد
که درازنفسی را کوتاه ساخته لایق عرض را معروض دارد و در ترویج دانش و کسب کمال اهتمام نماید
که صاحبان استعداد از طبقات مردم ضایع نشوند و در تربیت خاندانهای قدیم همت گمارد
و از سامان سپاهی و یراق غافل نباشد و خرج را کمتر از دخل کند که سرانجام معامله ذکر و نسبت
که گفته اند هرکه خرج او زیاده از دخل باشد احمق است و هرکه خرج را با دخل برابر دارد چنانچه عاقل
نیست احمق هم نیست و طرح اقامت هم نیندازد همواره مستعد ملازمت و منتظر طلب باشد و در
وعده تخلف نورزد و درست قول باشد خصوصا با متصدیان اشغال سلطنت و همواره در مشق
تیراندازی و بندوق اندازی باشد و سپاهیان را در ورزش فرماید و بشکار مشغوف نباشد
بلکه بجهت ورزش سپاه‌گری و نشاط خاطر که ناگزیر نشاء تعلق است گاه‌گاهی بآن پردازد و
یکباره غله را بجنس از رعایا گرفته به نیت گرانی انبار نسازد و نقاره را وقت طلوع نیر نوربخش عالم و نیم شب
که در معنی آغاز طلوع از آنجاست مینواخته باشد و در وقت تحویل حضرت نیر اعظم از برجی به برجی
بندوقچیان و توپچیان بندوق و توپ سر دهند تا جمهور انام آگاهی یافته شکرانهٔ الهی بجا آرند
و یک یک کس را بدرگاه گذارد که عرائض او را بنظر اشرف می‌آورده باشد و اگر کوتوال نباشد فصول قانون
آنرا نیک نگاه داشته در ترویج آن کوشد و روستاییانه این اندیشه بخود راه ندهد که کار کوتوالی را چون
پردازم بلکه از عبادات عظمی دانسته اهتمام نماید بدین تفصیل تخمین باید که کوتوال هر شهر و قصبه و ده
باتفاق اهل قلم خانه‌ها و عمارات آنرا نویسد و ساکنان هر محله را خانه بخانه در قید کتابت در آورد و جملهٔ
قسم مردم اندر خانه بخانه ضامن گرفته با یکدیگر اتصال بخشد و محلات قرار داده در هر محله میر محله مقرر سازد
که نیک و بد آن اصلا بدید او شود و جاسوس محله قرار دهد که وقایع شبانروزی و آمد و شد محله را مینوشته باشد

باشد و مقرر سازد که هرگاه دزدی آید یا آتشی افتد یا دیگر امر ناخوش سر زند آن همسایه در مباشرت
معاونت او نماید و همچنین سایر محله داران رعایت نمایند و اگر بغیر ضرورت حاضر نشوند گناهگار باشند و بی‌خبر
همسایه و میر محله و خبردار هیچکس مسافرت نگزیند و کسی را در محله نگذارد که فرود آید و جمعی که ضامن ندا شته باشند
آنها را در سرای علیحده آبادان سازد و میر محله و خبرداران سرای تعیین نماید و پیوسته احوال دخل و خرج
هر کدام از روی دوربینی دریافته ملاحظه نماید چه هرکس که دخل او کمتر است و خرج او بسیار یقین که
بی بلای نیست پیروی نماید و نیک ذاتی و خیراندیشی را از دست ندهد و این کاوش را پایه انتظام
دانند سرمایهٔ اخذ و جر باید که دلالان هر قسم را ضامن گرفته و سر بازارها تعیین کند که هرچه خرید و فروخت
شود اعلام مینموده باشند و مقرر سازد که هر که بی اعلام خرید و فروخت نماید جرمانه بدهد و نام مشتری
و بایع در روزنامچه مینوشته باشند و هر چیزیکه در بازار خرید و فروخت شود باتفاق میر محله و خبردار
محله واقع شود دیگر آنکه چندکس محله بمحله و کوچه بکوچه و نواحی شهر بجهت حفظ چوکی شب تعیین نماید
که کنند که در محله و بازار و کوچه مردم بیگانه نباشد و به تجسس و پیروی دزدان و غیر آن بواقعی
سعی نماید و اثری از آنها نگذارد و هرچه اسباب گم شود و یا بتاراج رود آنرا یا دزد را نش پیدا سازد
والا از عهدهٔ جواب برآید و اموال غائب و متوفی تجسس نماید که اگر وارث باشد باو بگذارد و اگر نه
بامین بسپارد و شرح آنرا بدرگاه نویسد تا هرگاه که صاحب حق پیدا شود باو وصول یابد درین
معامله نیز خیراندیشی و نیک ذاتی بکار برد که مبادا چنانچه در بوم روم شایع ست بظهور آید و نهایت
پیروی نماید که اثری از شراب نباشد و خرنده و فروشنده و کشنده و کنندهٔ آنرا باتفاق حاکم
آنچنان تنبیه نماید که مردم عبرت گیرند و اگر کسی از حکمت و هوش افزائی چون دوا بکار برد تعرض احوال
او نباید کرد و در ارزانی نرخها اهتمام نماید و نگذارد که مالداران بسیار خریده ذخیره نمایند و بسیار گران فروشند
و در لوازم جشن نوروزی و عیدها اهتمام نماید عید بزرگ نوروز ست که ابتدای آن از وقت تحویل
نیر نوربخش عالم ببرج حمل و آغاز ماه فروردین ست و عید دیگر نوزدهم ماه مذکور که روز شرف
آفتاب است و عید دیگر سوم اردی بهشت ماه و عید دیگر ششم ماه خورداد ست و عید دیگر دهم

آبان ماه ست و عید دیگر نهم ماه آذرست و در دی ماه سه عید ست هشتم و پانزدهم و بست و سوم و عید دیگر دوم بهمن ماه ست و عید دیگر پانزدهم اسفندار مذست و عیدهای متعارف را بدستور بیگرده باشد و شب نوروز و شب شرف بطریق شب برات چراغان روشن کنند و در اول شبی که صباح آن عید باشد نقاره نوازد و در روزهای عید بر سر پل نقاره نوازند و زن بی ضرورت بر اسپ سوار نشود و گذرهای آب دریا را برای غسل مردان و آب برداشتن جدا سازد و برای زنان گذرهای دیگر مقرر گردانند و هم حضرت عرش آشیانی اندرزنامه برای شاه عباس صفوی رقم زده اند و آن نیز نگاشته شیخ ابوالفضل ست و سخن چند از آن نامی نامه اینست طبقات خلایق را که ودایع خزائن ایزدی اند بنظر اشفاق منظور داشته در تالیف قلوب کوشش باید فرمود و رحمت عامه الهی را شامل جمیع ملل و نحل دانسته بسعی هرچه تمامتر خود را بگلشن همیشه بهار صلح کل در آورد و همواره نصب العین مطالعه دولت افزای خود باید داشت که ایزد توانا بر خلایق مختلف المشارب متلون الاحوال در فیض کشوده پرورش مینماید پس بر ذمت والای سلاطین که ظلال ربوبیت اند لازم ست که این طرز را از دست ندهند که دادار جهان آفرین این گروه عالی را برای انتظام نشاء ظاهری و پاسبانی جمهور انام آورده است که نگاهبان عرض و ناموس طبقات انام نمایند و شاه سلام الله در ملتان دیده شد مردیست مجرد و موحد و مرتاض و از خلایق رمیده گفت با جلال الدین اکبر صحبت بسیار داشتم مکرر از و شنیده شد که این دانش که اکنون مراست اگر پیشتر بودی از مهر خود جفت نگرفتمی چه زنان بزرگتر مادر و همسالان خواهر و خرد تران بنات من اند و این معنی عزیزی از زبان نواب ابوالحسن مخاطب بلشکر خان مشهدی هم نقل کرده که از حضرت عرش آشیانی ذکر نموده بر وجه مسطور و هم شاه سلام الله فرمود که حضرت خلیفة الحق گریان فرمودی که کاش جسد من از همه بزرگ شدی که جهانیان از خوردن گوشت من سیر گشتندی و آزار جانور نکردندی و از دوربینی آن پادشاه مدار یکی آنست که مردم هر قسم از فرنگی و یهودی و ایرانی و تورانی را به بندگی نواخت چه چون یک گروه باشند آهنگ فساد کنند چنانکه اتوبکان و قزلباشان سلاطین خود را عزل میکردند و شاه عباس بن سلطان خدابنده صفوی با قتدا باو گروه گرجیی را

تربیت فرموده و همچنین نظر بر دولت میراثی نداشت و حسب و نسب را منظور نداشته قابل فرهنگ و آداب
را تربیت میکرد

## تعلیم یازدهم در عقاید حکما مشتمل بر سه نظر نظر اول

در عقاید حکما و بعضی از روش مطالب ایشان **نظر دوم** در ناموس **نظر سوم** در حکما و فلاسفه
شناخت این طایفه در جمیع طوایف بنی آدم بوده اند و هستند چنانکه بپارسی ایشان را [illegible] و فرزانه
گویند و بهندی بیده دان و بدبشیر دست است و ست چتی و کیان پشیر و حتیه و [illegible] خواننده
و بیونانی فلاسفی و بتازی حکیم نامند

## نظر اول در عقاید حکما و بعضی از مقاصد ایشان

و علمای این گروه بر دو گونه اند یکی اشراقیه دوم مشائیه در دانستن قواعد عقاید اشراقین که ایشان را
واقفین و بپارسی کشیشی و پرتوی ور و روشن دل و بهندی نرمل من و جوگیشر گویند [illegible] ریاضت است
و از مشائین که ایشان را بپارسی هیربد و جویا و بهندی تارک نامند بفکر و اندیشه هر چند عقاید اشراقیان آنچه
که در باب یزدانیان که ایشان را آذرهوشنگیان نیز گویند گفته آمد اما اینجا از هر دو طایفه [illegible] گفته
شود و فرزانگان باستان یونان تا افلاطون اشراقی بوده اند و بعد از آن ارسطو شاگرد او طریق نظر
پیش گرفت مدار این طایفه بر براهین عقلی است بهمداستانی هر دو گروه گفته واجب الوجود [illegible] توان یافت
وجود و وحدت و تشخیص همه صفات عین ذات مقدس اوست چنانکه گفتیم در عقاید آذرهوشنگیان گفته
حق عالم است بکلیات و جزئیات متغیره بوجه کلی چنانکه در اعتقادات یزدانیه نموده آمد و بنده [illegible]
بر وفق [illegible] مشیت اوست اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند اما فعل خیر لازم ذات اوست [illegible]
کمال و اطلاق ایجاب باین معنی بر ذات حق میکنند سُنَّةَ اللهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ
تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَبْدِيلًا گویند حق فاعل قریب نیست چه شایسته مرتبه پادشاهی دارائی نباشد
که بخودی خود همه کارها پردازد بلکه مناسب آنست که یکی از پیشکاران که به بسیاری زیرکی و توانائی
بر کارها موصوف باشد برای امور سلطنت و رعایت رعیت تعیین نماید و او هم بفرمان پادشاه
در کارهای دیگر وزرا و نواب برپا کنند و هر یک از نایبان گماشتگان و کارکنان معین سازند
تا همه امور پادشاهی بدانگونه که خواسته خسرو و فرمان او باشد منوط شود بنابرین عقل اول را که سبب

سپهر یکم خدای بروسود فروسود سروش سروشان و فرهنگ ایمغی گویند ابداع فرموده آدم معنی
او را نامند لان الله خلق آدم علی صورته یعنی مجرد و بسیط چون عقل برزخ وجوب و امکان جانب
ایسر یعنی نفس کل از جانب ایسر که طرف امکان ست حاصل شده باشد از روی حقیقت صورت
آدم عقل ست و صورت حوا نفس کل و ازین جهت گفته اند ظهور حوا از جانب ایسر آدم بوده و نفس
نیز برین اند چنانکه همین عبارت شیخ محمد لاهیجی در شرح گلشن آورده و عیسی بن الله عبارت
ازین عقل ست چه از حق بی واسطه صادر شده و حقیقت محمدیه نیز این عقل را دانند چون عقل خود را
تعقل کند عقلش گویند و چون نقوش علوم در همه مصنوعات بتوسط اوست قلم خوانند و چون کمالات حضرت
رسالت پناه پرتوی از ان جوهر ست نور محمدی گویند لولاک لما خلقت الافلاک صفت ذات اوست
و جز این نام بسیار دارد و بتوسط عقل نخستین عقل دوم و نفس و جسم فلک اطلس پدید آمد و روان ساده
سپهر را خوای معنوی گویند و بتوسط عقل دوم عقل سوم و نفس فلک ثوابت و جسم فلک ثوابت
برینگونه ابداع عقول و نفوس شده تا عقول ده گانه که عشره مبشره عبارت از ایشان ست
و افلاک نه گانه که چون نبی باشند موجود گشت و از عقل عاشر هیولی عناصر و اعراض و نفوس عنصریه
هستی پذیر شد محققان گفته اند که انحصار عقول در ده نه بدان ست که زیاده ازین عقل نیست بلکه نیاز
بدین ست و همچنین در افلاک برای حساب محتاج باینها ایم نه آنکه منع کرده شده است بر وجود افلاک دیگر و
اشراقیان منع حصر عقول میکنند چه نزد ایشان هر نوع را ربی ست از جنس عقول و آنرا رب النوع خوانند
و بپارسی دارا گویند مَلَکُ الاَمْطَارِ وَمَلَکُ البِحَارِ وَاَنَّ لِکُلِّ شَیْءٍ مَلَکًا وَیُنْزِلُ مَعَ کُلِّ
قَطْرَةٍ مَلَکًا اشارت بدانست اشراقیه اجسام را سایه های انوار مجرده دانند اَلَمْ تَرَ اِلٰی رَبِّکَ
کَیْفَ مَدَّ الظِّلَّ و نزد حکما عقول و نفوس آسمانی فرشتگان علویه اند و ایشان جسم و جسمانی نیستند
و پر و بال ندارند چون از انوار صفات واجب الوجود فروغی بدیشان رسد بواسطه آن هر نیکو کردار شگفت
پاک از ایشان صادر میشود و دران صدور نیاز بجنبیدن و آلات نیست چنانکه در صدور فعل از ایزد راد
پسند ست و این معنی را برای تفهیم عوام بدینگونه نمودند که گویا فرشته با پر و بال نزار رساله راه برید گویند

اسرافیل قوتیست از قوای آفتاب و ملک الموت از زحل و میکائیل از ماه و جبرئیل عبارت از
عقل عاشر ست هرگاه بسبب حرکات افلاک و اوضاع کواکب در ماده عناصر بسیط و مرکب قابلیت چیزی
پدید آید از عقل فعال بروی فایض شود و وحی انبیا و تعلیم کمالات بر انسان بمیانجی این فرشته باشد بنابر توهم
معنوی میان ارواح پیغمبران و این فرشته نزدیک و نزد اشراقیان جبرئیل رب النوع انسان ست که
بپارسی او را دخشور و سروش بنام سیار نامند و بزعم حکما فلک اطلس عرش و فلک ثوابت کرسی و حضرت
نفس ناطقه لامکانی ست و در بدن نیست پیوندی دارد بجسم چون تعلق عاشق بمعشوق و نزد اشراقین
قدیم ست چنانچه گذشت در مقالات آذرهوشنگیان و نزد معلم اول ارسطو و توابعش حادث ست اما
باتفاق ابدیست لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِیْنَ قُتِلُوْا فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ اَمْوَاتًا بَلْ اَحْیَاۤءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُوْنَ
و پیوستن روح ببدن راندن آدم ست از بهشت و میل ببدن فرمان بردن حوا و کردار نکوهیده
خوردن بر شجره منهیه مار خشم و طاوس شهوت و گفته اند ابلیس عبارت از قوت وهمی که پیرو محسوسات
است و عالم معقولات را منکر ست و با قوت عقلی در ستیز و آنچه در شرع آمده که همه فرشتگان آدم
را سجده کردند مگر ابلیس اشارت ست باین معنی که همه قوای جسمانی که فرشتگان ارضی اند مطیع روح آدم
اند مگر قوت وهمی که سرکش ست و گاه بر خرد برتری بیابد چنانکه عقل گوید مرده حکم جماد دارد و ازو نباید ترسید
و وهم گوید راست ست اما باید هراسید اگر کسی با مرده در خانه تنها باشد شاید که از ترس مزاج او انحراف پذیرد
و صوفیه نیز برین اند چنانکه حضرت شیخ محمود شوستری همین عبارت را درین باب در مرآت المحققین آورده
و در اخوان الصفا گفته ملأ اعلی که عقول و نفوس اند مامور نبودند بسجدهٔ آدم چه در پایه برتر اند چنانکه
در قرآن آمده که حق خطاب کرد با بلیس اَسْتَکْبَرْتَ اَمْ کُنْتَ مِنَ الْعَالِیْنَ و این دال ست برآنکه
مامور بسجدهٔ آدم فرشتگان ارضی بودند اشراقین گویند چون نفس حالات گوهری اصلی خود چنانچه شاید بفعل
آورد از پیوند جسمانی رستگاری یابد بعقول و نفوس رسد و این مرتبه فوق جنت ست یَا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ
ارْجِعِیْۤ اِلٰی رَبِّکِ رَاضِیَةً مَّرْضِیَّةً فَمَنْ کَانَ یَرْجُوْا لِقَاۤءَ رَبِّهٖ فَلْیَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَّلَا
یُشْرِکْ بِعِبَادَةِ رَبِّهٖۤ اَحَدًا و دیدن خدا درین مرتبه تواند پس گروهیکه گویند حق دیدنیست

راست گویانند چه نفس ناطقه بدیدهٔ معنوی نگرد جمعی که انکار رویت کرده اند هم براه راست رفته چه
بچشم سر نتوان دید لَا تُدْرِکُهُ الْاَبْصَارُ وَهُوَ یُدْرِکُ الْاَبْصَارَ اما نفسیکه از تنگنای جسمانی برون
آمده باشد اما بساحت دلگشای لامکان نرسیده بواسطهٔ گرفتاری بمکان بهر یک از آسمانها که نسبت
پیدا کرده باشد بجرم آن پیوند گیرد بترتیب و تفاوت در مراتب سموات آرام پذیرد و مشاهدهٔ صور حسنه
و اوصاف حمیدهٔ مرتسم در نفس آن سپهر که نزد بعضی خیال منفصل عبارت ازوست نماید و از تخیلات
تصورات محظوظ و متلذذ باشد و آنچه در شرع آمده که ارواح عوام مومنان در آسمان نخست باشند
یا در قول خود شمرند وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهٗ مَقَامٌ مَعْلُوْمٌ اشارت بدین مراتب است و جنت عبارت از سموات
است چه طبقات بهشت هشت است و آن آسمانها زیر عرش است و عرش سقف جنت است چنانچه
در حدیث آمده اما اگر نفوس انسانی از چاه طبیعت ظلمانی آخشیجانی برون نیامده باشند اما خیریت ایشان
افزون بود بطریق ترقی منتقل شوند از بدنی ببدنی اصفی از بدن نخستین تا هنگام عروج بر معارج کمالات
منتظرهٔ انسانیه بل ملکانیه بعد از آن پاک از لوث بدن گشته بگیتی قدس پیوندند و این انتقال را نسخ نامند
مَا نَنْسَخْ مِنْ اٰیَةٍ اَوْ نُنْسِهَا نَأْتِ بِخَیْرٍ مِّنْهَا اَوْ مِثْلِهَا و بعضی گویند این مرتبه اعراف است و اعراف
عبارت از پایه های صوریست که درمیان بهشت و دوزخ است [illegible] جماعتی باشند که در عمل
کوتاهی نموده اند تا هنگام در آمدن بجانب بهشت و اگر [illegible] باشند تنزل نموده و ابدان
جانوران در آیند بمناسبت صفت غالبهٔ خویش چنانچه روان [illegible]
و از متکبران در پلنگان و از ترسناکان در گرگان و از آزمندان [illegible] در بدن مورچگان [illegible]
و رسید درنده و چرنده و پرندگان و خزندگان جمع این گردیدن را نسخ نامند کُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُوْدُهُمْ
بَدَّلْنٰهُمْ جُلُوْدًا غَیْرَهَا لِیَذُوْقُوا الْعَذَابَ وَلَا طٰٓئِرٍ یَّطِیْرُ بِجَنَاحَیْهِ اِلَّآ اُمَمٌ اَمْثَالُکُمْ
و گاه تنزل کرده با بدان نباتی پیوندند و این را رسخ نامند که فِیْٓ اَیِّ صُوْرَةٍ مَّا شَآءَ رَکَّبَکَ
و گاه پیوند با اجسام جمادات نمایند چون معدنیات و آنرا فسخ گویند وَنُنْشِئَکُمْ فِیْ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ
حکیم عمر خیام گوید بیت در حسن صفت کوش که در عرصهٔ حشر تو بصورت صفت خواهد بود

اقسام سه گانه را دوزخ دانند و عدد طبقات دوزخ نزد اهل شرع هفت است و عناصر بسیط چهار است
و مرکب سه با هم هفت باشند هر آن روح که از عالم عناصر بگذشت در طبقه ایست از طبقات دوزخ
و نیز و مشائین روح آدمی اگر در هنگام تعلق اخلاق نکوهیده بسیار فراهم آورده بکدورت صفات بشریت
که نقصان روح است مبتلی و متألم گردد از برای فوت لذات حسی که بآن معتاد بوده است متحیر
باشد و اخلاق و صفات رذیله او در کسوت مار و کژدم و آتش سوزان و سایر عقوبات که در شریعت
مذکور است بر وی ظهور کند چنانکه اخلاق حمیده بر نیکان در کسوت حور و قصور و ولدان و غلمان
و سایر نعمای بهشتی صراط عبارت از اعتدال قوت است چنانکه در حکمت عملی مقرر شده مثلا
افراط غضب تهور و تفریط جبن و اعتدال شجاعت و چون چنین میانه روی سخت دشوار است
بمنزله آنست که بر چنین پلی باریکتر از موی و تیزتر از دم شمشیر و با سه خم که اعتدال سه قوت است یعنی
عاقله و غضب و شهوت و بر روی دوزخ عنصریست باید گذشت تاویل درهای بهشت که هشت
و از دوزخ که هفت اند چنین کرده اند حواس ظاهره پنج است و باطنه هم پنج اما همه مدرک نیستند
بل باور وهم و خیال اند که مدرک اند چه خیال مدرک صورت است و وهم مدرک محسوسات و باطنی
با پنج حواس ظاهر هفت باشند چون فرمان خرد نبرند برای گرفتاری هر کدامی دری باشند از دوزخ
که زیر فلک ماه است و اگر فرمان برند با عقل نهم هشت در شوند برای رستگاری و آزادی مردمان آمد
به بهشت که سموات است فَأَمَّا مَنْ طَغَىٰ وَآثَرَ الْحَيَوٰةَ الدُّنْيَا فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَىٰ
وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ
در بیان فرشتگان عذاب باید دانست که مدبران جهان برین هفت ستاره اند که در دوازده برج
میگردند و هفت و دوازده نوزده باشند عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ و متاخرین نوزده یعنی کارکنان جهان
برین نوزده دیگر اند از برازخ سفلی هفت قوت نباتی غاذیه و منمیه و مولده و ماسکه و جاذبه و هاضمه
و دافعه و دوازده قوت حیوانی پنج حواس ظاهر و پنج حواس باطن و دو قوت تحریک یعنی شهوت
و دیگری غضب انسان تا در زندان زیر آسمان ماه باشد از لذات و پیوندات نبریده ناگزیر

اثری از آثار مدبران علوی بوسته بدو پیوسته باشد و رنجور دارد و اگر ازین مقام بگذرد و هم درینجا
وهم دران سرا رستگار باشد و نکیر و منکر اشارت ست بکردار ستوده و نکوهیده گور تن ست و شکم
مادر و بطن فلک قمر در بیان صحایف اعمال و کرام الکاتبین و نزول فرشتگان و شیطان
بر نیکان و تبه کاران بدانکه هر گفتاری و کرداری که میگویند و میکنند اثری ازان گفتار و کردار
بایشان بماند و چون همان را باز تکرار کنند اثر آن پاینده شود چنانکه کنایت از دانش فراگرفتن و هنر
آموختن توان دانست چون آثار اعمال نیک و بد در روان نسان ثابت است و هر یکی را المی و لدنی
باشد گویا اعمال او را یک نوشته بر و عرض کرده اثبات نموده اند چنانچه صحیفه توانند نمود انیست کرام الکاتبین
که قومی بر همین باشند و قومی بر بسیار او و آنچه ازین گفتار و کردار ستوده است آنرا فرشتگان میگویند و آنچه
نکوهیده آنرا شیاطین می نامند انیست آنچه پیغمبر عربی گفته از حسنه فرشته بوجود آید و از سیئه شیطانی و مراد
از میزان نهایت و او ست در جزای کردار چنانچه تفاوت هیچ واقع نشود کفه های میزان اعمال نیک و بد پس
موازین هر که گران آید در بهشت جاودانی باشد و از هر که سبک در دوزخ طبیعت که اما من
ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ
که اقوال و افعال ستوده را خاصیت وقار و یقین و جمعیت ست و گفتار و کردار نکوهیده را خاصیت
اضطراب و شک و تفرقه یقین و جمعیت و وقار رساننده است برضا و رضا گنجور بهشت است که رضوان
باشد و شک و اضطراب و بیتابی رهبر ست بسخط و سخط خازن دوزخ باشد که مالک است در بیان
کوهها و دریا و احوالیکه در زمین قیامت واقع ست باید دانست که کوه اشارت ببدن تواند
بود که چون تیم زده شود و دریا بعناصر و سزد که کوهها عناصر را گویند که کثیف اند و دریا سماوات را و هم از
کوه اجسام را توان خواست که عالم ملک باشد و از دریا ملکوت چه برای ایزد شرده و ضدا جو همه حجاب
و حجاب ظلمانی و نورانی نیست چون منازل جسمانی و روحانی طی کنند و در مقعد صدق عند
مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ آرام گیرد و حجابهای ظلمانی چون پشم رنگین گردد که تَكُونُ الْجِبَالُ
كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ و دریاهای حجاب نورانی از پیش برخیزد چون تضاد و تقابل ناساز گاری از جا

بنای جسم فانی شود موافقت و اتحاد که یگانگی و سازگاریست آشکارا شود هر آینه دریدگی و اخلاق
سبعگی نماند زهر مارها و کژدم‌ها نیست گردد و گرگ با گوسفند و باز با تیهو یگانه گردد و جمعیت میان سبک
پدید آید وَاِذَا الْوُحُوْشُ حُشِرَتْ چون بدن نماند مرگ نیز نماند اینست آنچه پیغمبر فرموده که مرگ را روز
رستخیز حاضر کنند و بکشند و همچنین فرموده روز قیامت دوزخ را مشاهده کنند وَبُرِّزَتِ الْجَحِیْمُ لِمَنْ یَّرٰی
دوزخ را جز دران روز چنانچه دوزخ ست نتوان دید چه آنچه در دریا غرق شود دریا را چون تواند دید
چون بر آید نیکو بیند ع بازی زکنار عرصه بهتر پیداست ٭ تاویل جویهای بهشت و دوزخ و لذات
و آلام در هنگام ترقی روح و بازماندن او گفتیم و جویهای آب اشارت است بحیات که عموم بهشتیان ازان
برخورند و شیر سبب پرورش ست در آغاز طفولیت و خاص تر ست از آب زیرا که اگرچه سود او نیز رسانست
بهمه اما در بعضی اوقات نه در همه و جویهای شیر عبارت از جویهای دانش عوام ست که در یاد
ظواهر علوم ست و لذات بهشتیان ازین جویهاست که در حکم اطفال اند و شهد سبب شفاست
مر بیماران را و رنجوران را و خواص تر ست از شیر برای آنکه منفعت او خاص ست مر بعضی
را و جویهای شهد در بهشت عبارت از جویهای علوم خواص ست و لذات خواص بهشت
ازین جویها باشد و شراب سبب دور شدن هراس و بیم و اندوه است و خاص تر ست از عسل
ازانکه بر اهل دنیا حرام و بر اهل بهشت حلال و طهور ست وَسَقٰهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُوْرًا و جویهای
شراب در بهشت اشارت از جویهای علوم خاص الخاص و لذات خاص الخاص در بهشت ازین جویهاست
مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِیْ وُعِدَ الْمُتَّقُوْنَ فِیْهَآ اَنْهٰرٌ مِّنْ مَّآءٍ غَیْرِ اٰسِنٍ وَاَنْهٰرٌ مِّنْ
لَّبَنٍ لَّمْ یَتَغَیَّرْ طَعْمُهٗ وَاَنْهٰرٌ مِّنْ خَمْرٍ لَّذَّةٍ لِّلشّٰرِبِیْنَ وَاَنْهٰرٌ مِّنْ عَسَلٍ مُّصَفًّی ه
و در دوزخ مر دوزخیان را چهار جوی ست برضد این چهار جوی آنرا حمیم و غسلین و قطران و مهل
گویند یعنی موت و جهل و جهل بسیط و جهل مرکب که تِلْكَ الْاَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَ
مَا یَعْقِلُهَآ اِلَّا الْعٰلِمُوْنَ تاویل درخت طوبی که در بهشت است و درخت زقوم که در دوزخ است
باید دانست که درخت طوبی درختی ست در بهشت که ازو در هر کوشکی از کوشکهای بهشت شاخیست

و آن عبارت از درخت جود است که او دو شاخ است در هر گوشکی یعنی بدنی خواه عنصری خواه فلکی
یعنی بر هر دلیکه پرتو از آفتاب عقل تابد منور شود بنور عقل گفتار و کردار او بر مقتضای عقل باشد
و از انجام کار بیندیشد و هرگز از اقوال و افعال خود پشیمان نشود که نشان داناییست و درخت زقوم
عبارت از طبیعت است که از هر گوشکی شاخی از درخت طبیعت باشد یعنی قوتی از قوتهای او هر فعلیکه
کند از انجام کار بیندیشد و پیوسته از قول و فعل خود پشیمان باشد که نشان نادانی آنست تاویل
حور و قصور باید دانست که حور و قصور اشارت باسرار مکنونات و علوم است که از منظر نامحرمان در پردهٔ
و در خیام عزت پوشیده اند که حُوْرٌ مَقْصُوْرَاتٌ فِي الْخِيَامِ و دست اهل حس و خیال بایشان
نرسیده است و نخواهد رسید لَمْ يَطْمِثْهُنَّ اِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ از برای آنکه ایشان برای
مردان خدا یند که رسیدگان و محققان اند هر نوبتی که این کاملان بایشان برسند ایشان را بکر یابند
و دوشیزه یابند و هر باری لذتی یابند که در بار نخست آن لذت نیافته باشند چه هر باری که در ضمیر
تامل کنند سر نو معنی تازه رو نماید خوبتر از اول اگرچه این چیزها پیش از مرگ میسر است چنانکه از بعضی
عقلا منقول است که چون تعقل امر عالی میکردند پس از فراغ میفرمودند که پادشاهان و فرزندان
ایشان کجا اند تا شوند باین لذات واما پس از آن بیشتر باشد چرا که موانع برخیزد بدانکه اهل ظاهر گفته
اند که آنچه قیامت عام است و بنفس عالم تعلق دارد آنست که از آن هنگام که ایزد تعالی سپهرها
و ستارگان و آخشیجان و موالید و طبایع را از نیستی بهستی آورده مدت دنیاست تا آن وقت که باز
همه را بعدم برد و آخرت آن خواهد بود و اهل حکمت گویند که ترکیب کالبد آدمی و اجتماع روح او
با کالبد یک نوبت است اگرچه زادن و زنده شدن او دو نوبت است یک نوبت بعالم حس و محسوسات
و یک نوبت بعالم عقل و معقولات مَنْ لَمْ يُوْلَدْ مَرَّتَيْنِ لَمْ يَلِجْ مَلَكُوْتَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ
اینست سخن حضرت عیسی و نزدیک ایشان دنیا و آخرت نیز دو معنی دارد خاص و عام
آنچه خاص است ظاهر و باطن هر کسی است و جسم و روح هر کسی دنیا و آخرت اوست و آنچه عام است
ظاهر و باطن عالم است یعنی عالم اجسام دنیاست و آخرت باطن آن و آنچه در ظاهر شرع آمده که

ه زمین هفت طبقه است و آسمان نیز هفت تاویل چنین است که زمین منقسم است بهفت اقلیم
چون هفت باشد و آسمان نیز هفت است چه کرسی و عرش را بدان شمرند و آنچه میگویند که روز قیامت آسمانها
در نوردند که یَوْمَ نَطْوِی السَّمَآءَ کَطَیِّ السِّجِلِّ لِلْکُتُبِ کَمَا بَدَاْنَآ اَوَّلَ خَلْقٍ نُّعِیْدُهٗ
وَالسَّمٰوٰتُ مَطْوِیّٰتٌۢ بِیَمِیْنِهٖ ای بقدرته و قوته و زمین را بزمین دیگر تبدیل کنند که یَوْمَ تُبَدَّلُ
الْاَرْضُ غَیْرَ الْاَرْضِ و این زمین و آسمان را بعد از تبدیل بعدم برند و زمین باشد
چون نقره خالص و در آن زمین هیچکس گناه نکرده باشد روز قیامت بهشت و دوزخ را در آنجا
حاضر سازند آنچه گفته اند که آن زمین دیگر باشد اشراقیان گویند آن اشارت است بعالم مثال که
آنرا ارض حقیقی گویند و حاضر کردن بهشت و دوزخ نیز در آنجاست چه از اخلاق نیک و بد هر کسی
در کسوت حور و قصور و مار و کژدم متمثل شده او را مسرور یا رنجور دارد و در تبدیل زمین نیاز
بتاویل نه چه شگفت اگر آبادی اقلیمی بکشور دیگر رود و رفتن از اقلیم محسوس باقلیم مثال ظاهر است
و در تبدیل طی سموات چنین گفته اند که کتاب الله دیگر است و کلام الله دیگر زیرا که کلام از عالم
امر است که عبارت از جهان معنی و معقولات باشد و کتاب از عالم خلق که جهان اجسام است
و کلام چون مصحف گردد کتاب شود چون امر که امضا یابد فعل گردد و معنی کُنْ فَیَکُوْنُ
نزد ایشان اینست که عالم امر از تضاد و کثرت پاک است و واحد فی ذات است و عالم خلق مشتمل
بر تضاد است و کثرت و هیچ ذره از ذرات وجود ازین جهان بیرون نیست وَلَا رَطْبٍ وَّلَا
یَابِسٍ اِلَّا فِیْ کِتٰبٍ مُّبِیْنٍ پس عالم صور و محسوسات کتاب خدا باشد و هر جنسی سوره از سوره
این کتاب و اختلاف روزها و شبها و تغیر و تبدل در آفاق و انفس اعراب این کتاب
روزها و شبها این نامه را سوره سوره و آیه آیه و حرف حرف بر تو عرض میکنند مانند نامه که بر تو
خوانند سطری پس از سطری و حرفی بعد از حرفی تا معانی که در ضمن آن الفاظ و عبارات
مکنون است دریابی و بدانی و بر مضمون کتاب مطلع گردی سَنُرِیْهِمْ اٰیٰتِنَا فِی الْاٰفَاقِ
وَفِیْٓ اَنْفُسِهِمْ حَتّٰی یَتَبَیَّنَ لَهُمْ اَنَّهُ الْحَقُّ و چون کتاب را همگی معلوم کنی بمقصود رسی هر آینه

نامه را بپوشانند و از دست بنهند که یَوْمَ نَطْوِی السَّمَآءَ کَطَیِّ السِّجِلِّ لِلْکُتُبِ وَالسَّمٰوٰتُ
مَطْوِیّٰتٌ بِیَمِیْنِهٖ و برای آن بیمینه گفته تا آشکارا باشد که اصحاب شمال را از طی سموات بهره نیست
و تاویل تبدیل ارض چنین کرده اند که انسان را دو نشاء است نخست در زمین کالبد و آسمان طبیعت
فرمانروا خشم و شهوت اند و درین نشاء همه خلایق در ربح خیال و غرور پندارند پس نفخهٔ اول از جهت
امانت که زمینیان که صفات کالبد اند و آسمانیان که صفات طبیعت اند از ربح خیال و غرور پندار
بمیرند مگر اندکی که از صفات نشاء اول زنده بمانند گویا آن صفات بقدر ضرورت احتیاج باشند
وَنُفِخَ فِی الصُّوْرِ فَصَعِقَ مَنْ فِی السَّمٰوٰتِ وَمَنْ فِی الْاَرْضِ اِلَّا مَنْ شَآءَ اللّٰهُ و نفخهٔ دیگر
از برای زنده گردانیدن مردگان است تا زمینیان که صفات طبیعت اند از مرگ جهالت و خواب
غفلت زنده شوند و برخیزند و از محسوسات و لذات جسمانی که عبارت از دنیاست رو بگردانند
و بمعقولات و لذات روحانی که آن سرا است روی آرند و هر چیز را چنانچه آن چیز است بدانند
ثُمَّ نُفِخَ فِیْهِ اُخْرٰی فَاِذَا هُمْ قِیَامٌ یَّنْظُرُوْنَ و فرمانده درین نشاء در زمین کالبد و سپهر طبیعت
عقل و شرع اند وَاَشْرَقَتِ الْاَرْضُ بِنُوْرِ رَبِّهَا وَوُضِعَ الْکِتٰبُ وَجِایْٓءَ
بِالنَّبِیّٖنَ وَالشُّهَدَآءِ پس زمین ظلمانی بارض نورانی و آسمان طبعیت را بسپهر روح تبدیل کنند
یَوْمَ تُبَدَّلُ الْاَرْضُ غَیْرَ الْاَرْضِ وَالسَّمٰوٰتُ وَبَرَزُوْا لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ و تاویل
تاریک شدن ستارگان و بیفروغ گشتن خورشید و ماه چنان است که ستارگان عبارت
از حواس ظاهر و باطن است که هر یکی در برجی اند از آسمان و روح حیوان و نور ماه اشارت بنور نفس است
چه نفس انسانی فی الحقیقت نور ندارد و استفاضت نور از آفتاب عقل میکند و بر مادون خود افاضت
مینماید و میرساند چون نفس انسانی آشکار شود حواس از کار خود باز مانند که اِذَا النُّجُوْمُ
انْکَدَرَتْ و چون نور عقل پیدا شود نفس انسانی نیز از کردار خویش معزول گردد
و چون مستفیض با مفیض جمع شوند صورت یکتائی روی نماید که وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ
چون نور قضا و علم لدنی که عبارت از وحی است پدید آید عقل و نظر نیز از کردار خویش معزول

گردد که اذا الشمس کورت گویند موافقت عرصات پنجاه است مثنوی کرده آماده خلق
داوری بهر هر موقفی سوال گری هر که گوید جواب خود بصواب طی هر موقفی کند بشتاب موافقت
اینست بدین تفصیل پنج حواس ظاهره و پنج حواس باطنه غضب و شهوت هفت قوی نباتی نفس یعنی
جمادی نباتی حیوانی چار خلط سه موالید چار عنصر هشت مزاج هفت اندام هیولی و صورت مکرر باز نموده
اند بتقریبات و کتاب بمدا اشارت بعلم ست و در قیامت و حشر اجساد اهل ظاهر گفته اند که هر
ذره از اجزای بدن آدمی که پراگنده گشته در روز رستخیز همه را گرد کرده زنده میگردانند و دران ساعت
سوال از چگونگی کردن نمی شاید بلکه به تقلید انچه بما رسیده است از انبیا و کاملان بر ما واجب ست
اعتقاد کردن اما حکما گویند که سخن در روح ست که در روز حساب باز بمی آید و آن جوهر یست
مجرد که احتیاج بماده نیست که قابل مقدار یا رنگی یا جایی باشد بلکه از ینها همه مجرد ست و از ین رو
محل علوم و دانستن همه چیزها ست نهایت کمال او آنست که همه چیزها از اول ازل تا آخر ابد و را
ظاهر گردد و او بداند که هرگاه بدین مرتبه برسد بمعاد اصلی خود باز گشته باشد و آن عالم مجردات ست
که از آلایش و آمیزش جسمانی دور ست حکما گویند شب قدر عبارت از مبدا ست و روز قیامت
اشارت بمعاد زیرا که حقیقت شب آنست که چیزها در و پوشیده باشد و همه کس را بران اطلاع نبود
و حقیقت روز آنست که چیزها در و ظاهر شود و همه کس را بران اطلاع باشد پس جمله معلومات
و مقدرات فطری ازلی در علم خدای که مبدا عبارت ازان ست ثابت و مقدر ست و همه کس را
بران اطلاع نیست پس باین اعتبار که تقدیرات در وی پوشیده بود مبدا را شب قدر گفته اند
و چون در معاد جمله پوشیدگیها ظاهر خواهد شد و همه کس را بران اطلاع خواهد بود بدین اعتبار
او را بروز نسبت کردند چون دران روز جمله از گور قالب برخیزند و از خواب غفلت بیدار
شوند روز قیامت گفته اند مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ کعبه نزد حکما عبارت است
از آفتاب که بدان جهت سجده کردن حق ست و زمزم نیز از اعظم چنانکه حکیم خاقانی بدان اشارت
کرده بیت ای کعبه رهرو آسمان را + ای زمزم آتشین جهان را بهو حجر الاسود شان

بجرم زحل ست که آغاز افلاک ستاره سیاره است و حشر اجساد را بعضی چنین تاویل کرده اند که حکما
بموجب دوران افلاک و تاثیرات در کرهٔ خاک گفته اند رباعی هر هیئت و هر نقش که شد محو کنون
در مخزن روزگار گردد مخزون * چون باز همین وضع شود وضع فلک * از پردهٔ غیبش آورد حق بیرون
و دیگری گفته رباعی چون دور فلک بسیصد و شصت هزار * هر نقطه کند بمرکز خویش قرار * بنماید آن
شود آنکه پیش ظاهر شده بود * بی هیچ تفاوت از یمین و زیسار * دور اعظم پیش ایشان بقول فرزانه
شاگرد طهمورث دیوبند سیصد و شصت هزار سال شمسی ست یعنی چون حرکت افلاک دوریست
هرچه اوضاع فلکی اقتضا نموده باشد چون بحسب دوران اوضاع افلاک بظهور آید و از قرانات و اکوار
و رتق و فتق و اتصالات کلی و امتزاجات جزوی هیئت مجموع اوضاع همان اقتضا نماید بعینه بی
غیر زیادة و نقصان در نامه های حکمای فرس که چون حرکات افلاک دوریست البته پرکار بنقطه
که دائره از آنجا که ابتدا کرده برسد و چون بر دور دوم پرکار بران خط که اول دوران کرده دائر
گردد هر آئینه آنچه در اول دور افاده کرده افاده کند چون اختلاف میان و درین نیست اختلافی
میان اثرین نباشد زیرا که موثرات باین نسق که ابتدا یافته بود عود کرده نجوم افلاک بر مرکز
اول دوران یافته ابعاد و اتصالات و مناظرات و مناسبات هیچ وجه از وجوه اختلاف نیافته
هر آئینه متاثرات که از آن مولدات ظاهر شود هیچ نوع مختلف نباشد و این را بپارسی همین
چرخ و بتازی دور کبری نامند فارابی گوید عوام معتقدات خود را بصور خیالیه مشاهده میکنند
و خواهند کرد و موضع تخیلات ایشان جرمی از اجرام سماوی باشد و میل حضرت شیخ مقتول
در تلویحات بدانست که جرم سماوی موضع تخیلات اهل جنت ست و در زیر فلک قمر و بالای کرهٔ
آتش جرم کروی غیر منحرف ست که موضع تخیلات اهل نار ست باید دانست که این گروه جهان را قدیم
میدانند و گویند چنانکه فروغ قمر با آفتاب ست جهان با یزدان ست هرگز نبوده که نبوده و هرگز
نباشد که نباشد و نزد اهل شرع عالم حادث بالزمان ست و حکما گویند مراد ازین حدوث
ذاتی ست و حدوث ذاتی را با قدیم منافات نیست پس قدیم بالزمان باشد

**نظر دوم در ناموس و حقیقت نبوت** بدانکه حکما گویند که چون افراد انسان در کارهای معاش
با همدیگر نیازمند اند و ایشان را گزیری نیست از قاعده و قانون و آیینی که همه بران همداستان باشند
و ستم در معاملات و انبازی واقع نشود و نظام گیتی محفوظ باشد باید که قاعده و قانون را نسبت
بخدا کنند و چنان فرانمایند که از پیش خداست تا همه کس آنرا بپذیرند بنابرین حکمت الهی تقاضای
بعث انبیا کرده تا قوانین برای انتظام آفریدگان وضع کنند و مردم را بلطف و عنف بران دارند تا همداستان
شوند و احوال عالم منتظم گردد و این واضع احکام را صاحب ناموس نامند و احکام او را ناموس و در عرف
متاخرین نبی و شارع و احکام او را شریعت اما جانشین او که حاکم است شخصی باید که بتایید الهی ممتاز
باشد تا او را تکمیل افراد انسان و نظم مصالح ایشان میسر شود چنین کس را فرزانگان ملک علی الاطلاق
خوانند و احکام او را صناعت مملکت و متاخرین او را امام گویند و احکام او را امامت و تحقیق خوارق
عادات که مسمی بکرامات و معجزات است چنین کرده اند که نفس را سبب حوادث است که در کالبد
پدید می آید چون خشم و شور میشاید که نفسی باشد سخت نیرومند و سایر گونه که نسبت او بعالم کون
و فساد بعینه همچنان باشد که نسبت ما با کالبد پس ارادت او سبب باشد حوادث را انچه خواهد
در عالم کون و فساد فراز آرد بنابران همداستانند دانشمندان برآنکه سزد نفسی باشد بغایت زیرک
و تیزفهم چنانکه هرگونه دانش که باشد چون بدان روی آورد در یک روز تمام آن علم را فرا گیرد و
قوت حافظه او چنان باشد که هرچه بیکبار شنود یاد گیرد و همچنین نفسی بود که در هر که نگاه کند احوال او
بازگوید از گذشته و مانده دیگری باشد انچه واقع شود پیش از وقوع او بداند در خواب یا بالهام و نفسی
دیگر باشد که در هرچه بیند انچه همت اوست آشکار گردد و آن جمله خاصیات نفس چون از ریاضات
و مجاهدات روح نفسانی او در اعتدال همچون جوهر فلک شود و نفس ناطقه او از نفوس فلکی انچه
شد نیست فراگیرد چنانچه آیینه صیقلی از آیینه منقش چون در نفس ناطقه پدید آید بطریق کلی و نفس
ناطقه آنرا با متخیله بطریق جزوی حکایت کند و از متخیله بحس مشترک نزول کند و چون بحس مشترک
آمد محسوس شد و جدائی نیست میان آنکه از برون چیزی بحس مشترک آید یا از درون فرو از همین جهت

بعضی او را حس مشترک گفته اند که از هر دو طرف ادراک میکند پس هر کرا مزاج سلامت تر باشد
و قوت متخیله و حس مشترک روشن تر بود بعد از تعلقات خیر او راست تر باشد مانند خواب
که خواب هم ازین قبیل ست و وحی بعضی انبیا در خواب بوده است در معنی وحی والهام و بعضی
از مقیدیان که چنین حال ایشانرا پیدا آید چیزیکه معلوم ایشان نبود ناگاه دانسته میشود گمان
برند که مگر از بیرون می شنوند و آنرا واردات و الهام نام نهند گفته اند که در معجزات و کرامات شک
نیست که نفس ما سبب حوادث ست در قالب ما پدید می آید از خشم و شادی پس شاید نفسی قوی افتد
و کامل که نسبت او بعالم کون و فساد چنان باشد که نسبت ما در قالب ما پس ارادت او سبب باشد
در عالم کون و فساد دیگر عادم غریب است و خواص اشیا حضرت شیخ ابو علی در رساله معراجیه میفرماید
جمیع ارواح تابع عقل کل اند مگر روح القدس که او واسطه است میان واجب الوجود و عقل اول و آن
امر ست و کلام ایزدی کشف معنی ست که روح القدس کند بوسیله عقل و بروح نبی رساند پس انچه
نطق نبی ست همه عین کلام ایزدی گردد و حکم او بخود باطل شود و نام شدتی باو افتد در تاویل
معراج پیغمبر حکما را سخن بسیار ست و بهترین تاویلات از حضرت رئیس الحکما ابو علی سیناست که میگوید
چنین گفت پیغمبر خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که شبی خفته بودم در خانه ام هانی شبی بود با
رعد و برق و هیچ حیوان آواز نمیداد و هیچ پرنده صفیر نمیکرد و هیچکس بیدار نبود و من در خواب نبودم
و میان خواب و بیداری موقوف بودم بدین رمز آن خواهد که مدت دراز بود تا آرزومند ادراک
حقایق بودم به بصیرت شب مردم فارغ تر باشد که شغلهای بدنی و توابع حسی منقطع باشد
پس شبی اتفاق افتاد و من میان خواب و بیداری بودم یعنی میان عقل و حس بحر علم را افتادم
و شبی بود با رعد و برق یعنی هفت مد علوی غالب بود تا قوت غضبی مرد و قوت خیال از کار
خود فرو ایستاده و غلبه پدید آمد فراغت را بر مشغولی و گفت جبرئیل فرود آمد در صورت خویش
با چندان فر و بها و عظمت که خانه روشن شد یعنی قوت روح قدسی بصورت امر بمن
پیوست و چندان قوت ظاهر کرد که جمله قوتهای روح ناطقه بدو تازه و روشن شد

وآنکه گفت از وصف جبرئیل که او را دیدم از برف سفیدتر بود و روی نیکو و موی جعد و بر پیشانی
او نبشته لا اله الا الله بنور چشم نیکو و ابروی باریک و او را هفتاد هزار گیسوی بافته بود از یاقوت
سرخ و هشتصد هزار مروارید خوش آب یعنی چندان جمال داشت در بصیرت تجرد عقل که اگر کسی
از ذات جمال بر حسی ظاهر کنند آن محسوس بدینسان گردد که وصف کرد و مقصود از آنکه لا اله
الا الله نوشته بود بنوری معین یعنی هر کرا چشم بر جمال او افتد ظلمت شرک و شک و تعلق او برخیزد
چنان شود در اثبات صانع بیقین و تصدیق بدرجه رسد که بعد از آن در هر مصنوع که نگرد توحید او
افزون گردد و چندان لطافت داشت که اگر کسی را هفتاد هزار گیسو بود بحسن او نرسد چندان تعجیل
داشت که گفتی ششصد پر و بال پیدا که روش او بمدت و زمان نبود آنکه گفت بمن رسید و مرا در بر
گرفت و میان دو چشم بوسه داد و گفت ای خفته چند خسپی برخیز یعنی چون قوت قدسی بمن رسید
مرا بنواخت و بگشت خودم راه داد و اعزاز نمود چندان شوق در دل من پدید آمد که وصف
نتوان داد و بخدمت بر دلیل گفت چند خسپی یعنی بمخیلات مزور چرا قانع شدی عالمهاست
ورای اینکه تو در اوئی و جز در بیداری علم بدان نتوان رسید و من از سر شفقت ترا رهبری
خواهم کرد برخیز و آنکه گفت ترسیدم و از آن ترس از جای بر جستم یعنی از هیبت او هیچ اندیشه
بدل و خاطر نماند و آنکه گفت ساکن باش که منم برادر تو جبرئیل یعنی بلطف و کشف او خوف من
ساکن شد و او آشنائی قرار داد تا مرا از بیم باز ستد پس گفتم ای برادر دشمنی دست یافته است
گفت ترا بدست دشمن ندهم گفتم چه کسی گفت برخیز و هشیار باش و دل با خود دار یعنی حافظه
را بر پیش دار و متابعت من کن تا اشکال از پیش تو بردارم و آنکه گفت آشفته و مدهوش شدم و بر اثر جبرئیل
روان گشتم یعنی از عالم محسوسات اعراض کردم و بمدد عقل غریزی بر اثر فیض قدسی روان
شدم و آنکه گفت بر اثر جبرئیل براقی دیدم یعنی عقل فعال که غالب بر قوتهای قدسی است و مدد او
بیش از آن رسد بدین عالم کون و فساد که از عقول علوی عقل فعال است که برترین پادشاه است
و ارواح را مدد کننده است و هر وقتی بدان چه لائق آن باشد به براق مانند از آن کرد که

روشنی شب بود و مدد رونده مرکب بود و در آن سفر مدد کننده او را خواست لاجرم بنام مرکب خواندش و آنکه گفت از خری بزرگتر بود و از اسپی کمتر یعنی از عقل انسانی بزرگتر بود و از عقل اول کمتر آنکه گفت روی او چون روی آدمی بود یعنی مایل ست بتربیت انسانی و چندان شفقت دارد بر آدمیان که جنس را بر نوع و ماندگی او با آدمیان بطریق شفقت و تربیت است آنکه گفت دراز دست و دراز پاست یعنی فائده او بهمه جا میرسد و فیض او همه چیزها را تازه میدارد و آنکه گفت خواستم که بروی نشینم سرکشی کرد تا جبرئیل یاری داد تا مرا رام شد یعنی بحکم آنکه در عالم جسمانی بودم خواستم که بصحبت او پیوندم قبول نکرد تا آنکه قوت قدسی مرا غسل کرد از شغلهای جهل و عوائق جسم تا مجرد گشتم و بوسیله او بفیض و فائده عقل فعال رسیدم و آنکه گفت چون در راه روان شدم از کوههای مکه در گذشتم رونده را دیدم بر اثر من می آید و آواز داد که بایست آخر جبرئیل گفت حدیث مکن اندر گذر در گذشتم و بدین قوت وهم را خواند یعنی چون از مطالعه اعضا و اطراف ظاهر خود فارغ شدم و تامل حواس نکردم در گذشتم قوت وهم بر اثر من آواز همیداد که مرو زیرا که قوت وهم متصرفست و غلبه عظیم دارد و در همه احوال کار کند و همه حیوانات را بجای خرد ست و روا نباشد که متابع وهم گردد که آنگاه با حیوانات مساوی باشد و خلل در شرف او آید پس هر که توفیق ایزدی یار او کند در همه مواضع اقتدا بوهم نکند و آنکه گفت بر اثر من زنی آواز میداد فریبنده و با جمال که بایست تا در تو رسم هم جبرئیل گفت در گذر و مایست یعنی قوت خیال که او فریبنده و مزخرف ست بزن مانند از آن کرد که بیشتر طبیعتها بدو مائل باشد مردمان در بند او باشند دیگر آنکه هر چه او کند همه بی اصل بود و بمکر و فریب آلوده بود و این کار زنان باشد که حیلت دوستان کنند پس قوت خیال نیز فریبنده است و دروغ زن بد عهد چندان بفریبد مردم را که صید کند بنمایش خود پس وفا نکند که زود آن نموده باطل شود و چون آدمی بر اثر خیال رود هرگز بمعقول نرسد که همیشه در آثار مزخرفات بماند و در بند محسوسات بی معنی شود و آنکه گفت چون در گذشتم جبرئیل گفت اگر او را انتظار میکردی تا در تو رسیدی دنیا دوست میگشتی یعنی احوال دنیوی بی اصل ست و زود زوال و حطام و اشتغال دنیاوی

با منافت با معانی آخرت چون احوال و نمایش خیال ست و با منافت با سرار عقل هر که بدو موقوف
شود از معقول باز ماند و در غرور هوا اسیر او به جهل گردد و آنکه گفت چون از کوه‌ها درگذشتم
این دو کس را باز پس کردم رفتم تا به بیت المقدس و ندو در رفتم یکی به پیش من آمد سه قدح بمن داد
یکی خمر و یکی آب و یکی شیر خواستم که خمر بستانم جبرئیل نگذاشت و اشارت کرد بشیر تا بستدم و بخوردم
یعنی چون باز حواس درگذشتم و حال وهم و خیال بدانستم و در درون خود تامل کردم و بعالم
روحانی در شدم سه روح دیدم در بیت المقدس یکی حیوانی و دیگری طبیعی و سوم ناطقه و خمر را
که بر افر حیوانی بود و او را بخمر از آن مانند کرده که قوتهای او فزاینده است و بر شعره و جهل
افزاییست چون غضب و شهوت و خمر خیره کننده این هر دو قوت ست و طبیعی را با آب ماننداین
کرد که قوام به وست و بقای شخص و تن تربیت شاگردان او ست که سبب آن کار سکند و
اب هز حیات حیوانات و مد نشو و نماست و ناطقه را بشیر مانندا ن کرد که غذای مفید ست و لطیف
و مصلحت افزاییست و آنکه گفت خواستم که خمر بستانم نگذاشت تا شیر بستدم زیرا که بیشتر آوسیان
از متابعت این دو روح در نگذرند طبیعی و حیوانی زیرا که ناقص باشد و کسیکه ناقص باشد هر چه طلبد
جسمی طلبد و لذت و فائده این دو روح بد نیست و آنکه گفت چون آنجا رسیدم بمسجد در شدم
و موذنی بانگ نماز کرد و من پیش شدم جماعت انبیا و ملائکه را دیدم بر است و چپ ایستاده
یکیک بر من سلام میکردند و عهده تازه میکردند یعنی چون باز مطالعه و تامل حیوانی و طبیعی فارغ
شدم و در مسجد شدم یعنی بدماغ روح رسیدم و بموذن قوت ذاکره را خواهد و بامامی خود تفکر
خواهد و بملائکه قوتهای روح دماغی خواهد چون تمیز و حفظ و ذکر و فکر و آنچه بدین ماند سلام کردن
ایشان برای با حالمه او بود بر جمله قوتهای عقلی چون کسی خواهد بر بامی شود نخست نردبانی باید که
یکیک پایه بر شود تا بسطح بام رسد این جایگه نیز این قوتهای لطیفی چون نردبان پایه است که چون کسی
یکیک پایه بر شود بمقصود رسد و آنکه گفت چون فارغ شدم روی به بالا نهادم نردبانی یافتم یک پایه از
سیم و یکی از زر یعنی از حواس ظاهر بحواس باطن بمقصود از زر و سیم شرف یکیست بر دیگری بمرتبت و آنکه گفت رسیدم

آسمان دنیا باز کردند در شدیم اسمعیل را دیدم بر کرسی نشسته و جماعتی در پیش دیده بروی نهاده
سلام کردم و بدیدم و در گذشتیم یعنی فلک قمر را میخواهد و باسمعیل جرم قمر را و بدان جماعت کسانی
را که ماه بر احوال ایشان دلیل است و آنکه گفت بآسمان دوم در شدم فرشته را دیدم مقدم تر از همه
ایشان با جمالی تمام خلقی عجیب داشت نیمی تن او از برف و نیمی از آتش و هیچ بهم در نمی غدو بر یکدیگر
عداوت نداشتند مرا سلام کرد و گفت بشارت باد مر ترا که همه چیزها و دولتها است یعنی فلک
عطارد و مقصود ازین آنکه هر ستاره را یک حکمی معین داده اند یا در نحس یا در سعد اما عطارد را
بهر دو نوع اثری است به پیوند نحس نحس و به پیوند سعد سعد چنانکه نیمی نیک است و نیمی بد و اشارت
به بشارت خیر و دولت قوت خاطر و کثرت علوم است که او ازین دهد و آنکه گفت چون بآسمان
سوم رسیدم ملکی دیدم که مثل او در جمال و حسن ندیده بودم شاد و خرم و بر کرسی نشسته و از نور
ملائکه گرد بگرد او در آمده یعنی فلک زهره و جمال او را بشرح حاجت نیست و او بر شادی دلیل است
و آنکه گفت چون بر آسمان چهارم رسیدم ملکی دیدم بادشاه وار با اسباب تمام بر تختی از نور نشسته
سلام کردم جواب باز داد بکبر تمام و با همه کس از سر کبر و بزرگی نه حدیث میکرد نه تبسم چون جواب
سلام باز داد گفت یا محمد همه چیزها و دولتها در تو می بینم بشارت باد مر ترا یعنی فلک چهارم
و بدین فرشته آفتاب را میخواهد و بر احوال بادشاهان و بزرگان دلیل است و تبسم تاثیر اوست و تکبر
در طالع و بشارت او فیض اوست بخیر هر کس و آنکه گفت چون بر آسمان پنجم رسیدم در رفتم اطلاع
افتاد بر دوزخ و ولایتی دیدم سیاه با هیبت و ظلمت مالک را دیدم بر طرف آن نشسته و بعذاب
مردمان بدکار مشغول یعنی فلک پنجم و از مالک مریخ را خواهد و او بر احوال بدکاران و خونخواران
دلیل است و دوزخ تاثیر و صفت احوال کسانی را خواهد که بدو مختص اند و آنکه گفت چون بآسمان
ششم رسیدم فرشته را دیدم بر کرسی از نور نشسته و به تسبیح و تقدیس مشغول پرها و گیسوها داشت
مرصع بدر و یاقوت بروی سلام کردم جواب باز داد و تحسینها گفت و بشارت داد بخیر و سعادت
و مرا گفت پیوسته بر تو صلوة میدهم یعنی فلک ششم و بدین فرشته مشتری را میخواهد و بر اهل صلاح

ورع و علم دلیل ست و چهار پر او گیسوهای نور را اثر او خواهد و بصلوة تا شیر او خواهد بمشتری که او
سعد اکبر ست و همه نیکوییها از وی بر خیزد و آنکه گفت چون بآسمان هفتم رسیدم ملکی دیدم بر کرسی
از یاقوت سرخ نشسته و هر کس را بدو راه نبود اما چون کسی بدو رسیدی نواختها یافتی پس وی را
سلام کردم جواب باز داد و صلوة گفت بر من یعنی فلک هفتم و بدین فرشته زحل را خواهد و او
نحس اکبر ست اما هر اثر که کند بکمال کند و تمام کند و چون سعادت کند زیاده تر از همه بود و هر کسی
بدو نرسد یعنی کم اتفاق افتد که او در محل خیر و سعادت افتد اما چون افتد آن اثر نیک کند
که از همه بگذرد و آنکه گفت چون در گذشتم رسیدم بسدرة المنتهی عالمی دیدم همه نور و ضیا و
چندان روشنی داشت که چشم من خیره شد چپ و راست هر چند نگاه کردم فرشتگان روحانی دیدم
بعبادت مشغول گفتم یا جبرئیل این قوم کیستند گفت اینها هرگز کاری نکنند جز عبادت و تسبیح و صومعه ها
دارند معین که هیچ جای نشوند وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ بدین فلک هشتم را خواهد که ثابتات ست
و صورتهای کواکب آنجا اند و صومعه ها دوازده برج را خواهد و هر جماعتی از ایشان در طرف معین
ساکن که با همدیگر حرکت نکنند چنانکه جنوبیان را با شمالیان هیچ کاری نباشد و هر یکی منزلی معین
دارند بعضی از صورتها در منطقه و بعضی در جنوب و بعضی در شمال و آنکه گفت [illegible] دیدم
مهتر از همه چیزها که سایه او بر زمین و آسمان افتاده بود بدین فلک اعظم را خواهد که جمله فلکها در
بطن او ست و او از همه بزرگتر ست و آنکه گفت چون در گذشتم چهار دریا دیدم هر یکی را آب از رنگی
دیگر یعنی جوهریت و جسمیت و مادیت و صورت که حقایق آن جمله بتجرید و اتصال هر یکی را از مرتبه دیگر
دریافت و آن مرتبه را بر یک عبارت کرد و آنکه گفت ملائکه را دیدم بسیار به تسبیح و تهلیل مشغول همه
در لطافت تهلیل لا اله الا الله گفتن مستغرق یعنی نفوس مجرده که از مواد و شهوانی آزاد و پاک
باشند و هر آدمی که او در عالم معرفت پاک و مجرد شود چون از بدن جدا گردد حق سبحانه تعالی
او را در موضع و مکان مانند ملکی گرداند و بسعادت ابدی آراسته کند تشبیه بملائکه از آن کرد که
ملائکه مسکن عصمت و تسبیح اند یعنی از فساد و هلاک دور اند و از تغیر شهوانی و اشتغال اجرام عنصری

پاک بدرجه ملکی رسیده همیشه بادراک شناعت غیب مشغول اند و نیز بعالم زیرین نظر کنند برای آنکه
بدن باضافت بالنفس خسیس ست و شریف که بحمل چون نظر کنند بضرورتی بود یا برای مصلحی یا زسوانح
چون ازانجا مفارقت افتد بکمال شرف خویش رسد و سعید گردد و در لذت و راحت چنان
مستغرق گردد که بعالم زیرین ننگرد که آن صورت بدنی از پیش او برخاسته باشد و آنگاه باندازه
علم و ادراک مرتبه و شرف میفرماید فَمِنْهُمْ رَاکِعٌ وَمِنْهُمْ سَاجِدٌ یعنی بعضی روحانی و بعضی مسبح و
بعضی مهلل و بعضی مقدس و بعضی مطهر مقرب هم برین قاعده سیر و والی اند و آنکه گفت چون ازین
جمله در گذشتم بدریای رسیدم بیکرانه هرچند تامل کردم نهایت و کرانه و ساحل او ادراک نتوانستم
کرد در زیر آن دریا جوی دیدم و فرشته دیدم که آب آن دریا دران جوی میریخت و ازانجا آب بهرجای
میشد و بدین دریا عقل اول را میخواهد و بدین جوی نفس اول را و آنکه گفت در برابر آن دریا وادی
دیدم عظیم که مانند آن بزرگتر هیچ ندیده بودم که هرچند تامل کردم مبدا و منتهای او نیافتم و هیچ
چیزش بر نتوانستم کرد که هیچ نیست از و ماهر و ادراک وجود مجرد جز بعقل کامل نتوان کرد و آنکه
گفت در برابر دریا و وادی فرشته دیدم با عظمت و فر و بها که هردو نیمه بفراغت تامل همیکرد و بخود
خواند چون بوی رسیدم گفتم نام تو چیست گفت میکائیلم من بزرگتر همه ملائکم هرچه ترا مشکلست
از من بپرس و هر حاجت آرزو کند از من بخواه تا ترا بهمه مرادها نشان دهم یعنی چون این جمله بدیدم
و تامل کردم امر اول را دریافتم و بدان فرشته امر را خواهد که روح القدس خوانند و ملک مقرب گویند
هر که بدو راه یابد مدد ستاند فارغ و علمش بدید آید و مطلع گردد بر لذتهای روحانی و آنکه گفت چون
از سلام و پرسش فارغ شدم گفتم بانجا رسیدم بسیار رنج دیدم و مقصود من از آمدن اینجا آن
بوده است تا معرفت و رویت حق تعالی برسیم دلالت کن مرا وی تا برادر خود رسم و بخانه خود باز گردم یعنی
از امر پاک که کلمه محض ست درخواست تا چون همه اله موجودات شده از راه بصیرت و دیده دل و شد که هیچ
بود چنانکه بدید خواست که موجود مطلق و علت اولی و واجب الوجود محض را دریابد و بشناسد وحدت
او چنانکه دران کثرت نگنجد آنگه گفت آن فرشته دست من بگرفت و مرا چندین هزار حجاب گذرا داد

دبیرد بعالمی که هرچه دیده بودم درین عالمها آنجا هیچ ندیدم تا بحضرت عزتم رسانید خطاب آمد بمن که فراترآی یعنی جناب تقدیس ایزد پاک ست از جسم و جوهر و عرض که درین عالمهاست و آنکه گفت در آنحضرت رسیدم وحس و حرکت همه فراغت و غنا و سکون دیدم یعنی معرفت بمجردی وجود او چنان یافتم که بحس هیچ جانور نگنجد که اجسام محض ادراک کند و صور خیال نگهدارند و جواهر بتحفظ عقل تصور کنند اما واجب الوجود از این مراتب برون ست و بحس و خیال و تحفظ او را نتوان یافت و دران حضرت حرکت نباشد که حرکت نسبت تغیر در حق خود ش و آن واجب الوجود ست که محرک همه چیزهاست و آنکه گفت فراموش کردم از هیبت خداوند همه چیزها که دیده بودم و دانسته و چندان عظمت و کشف و لذت قربت حاصل آمد که گفتی مستم یعنی چون علم من راه یافت بمعرفت وحدانیت پرداختم بادراک و تحفظ جزویات و از آن علم چندان لذت بنفس ناطقه رسید که جمله قوتهای حیوانی و طبیعی از کار خود فرو ایستاد و چندان استغراق پدید آمد در وحدانیت که نیز بعالم جواهر و اجسام نظر نماند و آنکه گفت چندان اثر قربت یافتم که لرزه بمن افتاد و خطاب آمد که فراترآی فراتر شدم خطاب آمد که مترس و ساکن باش یعنی چون وحدانیت دریافتم بدانستم که واجب الوجود ازین اقسام برون ست تیر سیدم از دلیری سفر خود که عظیم دور شده بود در اثبات وحدانیت می پنداشتم که زیان دارد مر گفتند نزدیکتر آی یعنی از سر پندار خود و از بیم و خوف فراترآی که عالم وحدانیت باید که همیشه مستغرق لذت روحانی باشد که هرگز با نفعال حیوانی باز نگردد و بیم امید از عالم حیوانیت ست و آنکه گفت فراتر شدم سلام خداوند بمن رسید که هرگز مثل آن سلام نشنیده بودم یعنی کشف شد بر من حقیقت کلام واجب الوجود که سخن او چون سخن خلق نیست بحرف و صوت که سخن او اثبات علم ست بجود محض در روح آنکه خواهد بطریق جملگی نه بطریق تفصیل و آنکه گفت خطاب آمد ثنا کن گفتم نتوانم که تو خود چنانی که گفته یعنی چون ادراک افتاد جمال وحدانیت را دریافت حقیقت کلام واجب الوجود را بدانست لذتی بوی پیوست که پیش از آن نیافته بود دانست که واجب الوجود مستحق همه ثناهاست اما دانست که بزبان ثنای او نتوان گفت که ترکیب حروف باشد که تحت زبان افتد و این چنین چیز بجزوی و کلی تعلق ندارد و در حق واجب الوجود درست نیاید

که او جزو نیست نه کلی و آنست که تمامی او بزبان راست نیاید که کار حواس نیست که بعقل راست
آید و عقل و آنست که ممدوح کامل را مداح در خور او باید که علم او مثل قدرت ذات ممدوح باشد تا گفت
مطابق مقصود آید واجب الوجود فرد واحد است مانند ندارد پس مدح کس در خور او نباشد پس هم
بعلم او حوالت کرد که او همه علم است و علم او بیان ثنای اوست بحرف و بی صوت و نه بعقل خود نسبت
خویش ست شد و همه خود و آنکه گفت خطاب آمد که چه میخواهی گفتم اجازتیکه مرا هرچه پیش آید بپرسم تا اشکال
بر خیزد یعنی که چون مرا گفت که چه میخواهی گفتم اجازت یعنی علم زیرا که درین سفر فکری جز عقل محض
نمانده بود که بحضرت واجب الوجود رسد که شناسا باشد بوحدانیت جز بعلم عطا نتوانست خواست
که در خور او بود در رتبت وی از علم تمام بوی دادند تا پس از آن هر اشکال که بود عرضه میکرد و جواب شافی
میافت و برای مصلحت خلایق قوام شرع معهد میکرد بلفظیکه موافق استماع خلایق آمدی تا هم معنی بر جا
بماندی و هم پرده صناعت برنخواسته باشد و هم مدد آن علم بود که چنین سفری را که شرح داده آمد در
حکایت سفر ظاهر تعبیه کرد تا جز محقق را وقوف اطلاع نباشد بر مضمون گفته و آنکه گفت چون
بکردم و بخانه باز آمدم از زودی سفر جامه خواب هنوز گرم بود یعنی سفر فکری کرد و رفت بخاطر
و بعقل نیست ادراک میکرد موجودات را تا واجب الوجود چون تفکر تمام شد بخود باز گشت هیچ روز
بیکار نشده بود زودتر بود از باز آمدن دران حالت از چشم زخم هر که داند داند که چه رفت و هر که
نداند معذور باشد و روا نیست این کلمات را بجاهل و عامی نمودن که برخورداری ازین جز
عاقلان را نیست تا اینجا سخن حضرت قدوة الحکما شیخ بو علی سیناست در نامه محققین حکما
دیده و از زبان عقلا شنیده شد که قمر که یکی از فرشتگان بزرگ ست و مقرب خدای بواسطه آنکه جرمی
از وابست شگافته نگردد و استیلای قدرت بر محالات صوت نبسته و نمی بندد پس شق القمر که در قرآن
[illegible] ست چیزی دا اشارتیست واضح زیرا که هر ستاره و سپهری را باطنی اثبات شده و آن را
[illegible] اند و باطن ماه را از انجمله عقل فعال مینامند و هم در اصول این طائفه والا مقرر است
[illegible] مرتبه و کمال آدمی که مرتبه جسمیت است آنست که بعقل فعال پیوندد و با او یکی شود

هرکه بدین مرتبه رسد بهر چه متوجه شود معلوم کند یعنی آنکه فکری از نو کند و پنج مرتبه کمال آدمی
ورای این نیست پس هرگاه این مقدمه معلوم شد شق القمر کنایت باشد گذشتن از ظاهر او بباطن که عقل
فعال است و چون حضرت نبی علیه السلام سرکرده و قدوه است شگافتن قمر این باشد که بباطن قمر رسید
اما این مذهب حکمای مشائین است اشراقیان گویند حل این رمز آنست که در اصول ایشان آمده که نور در
عبارت از اصل پیدائی عالم است و مرتبه وجود است آنرا بدو قسم نهاده اند یکی نوری که هیچگونه ظلمت و
تاریکی جسم با او نباشد دوم نوریکه بتاریکی جسم ممتزج توان شد نور اول را بکلیات و حقائق مجرده را
از ماده حاصل است و نمودن ایشان از جزئیات مطلق خالی فتاده است اما قسم دوم نور بظلمت
آمیخته شده و بهر طرف پرتو انداخته علم او بکلیات و جزئیات محیط تواند شد بعد از آنکه از قوت بفعل آید و هم
در اصول ایشان مقرر شده که نهایت و سامان موجودات و غایت تمامیش آنست که علم تمام به مظاهر
شود بکلیات و جزئیات چنانچه هیچ در مرتبه قوت نماند هرگاه که این مرتبه مقرر شد پس قمر بزبان ایشان
عبارت از آن باشد که نور ممتزج که قابلیت آن دارد که همه کمالها که در وی بالقوه پنهان است بفعل آید و
بواسطه تعاکس اشعه کمال پیدا کند کسبی و تحقق شده علمها چنانچه هست از وی بیرون آید پس قمر کنایت
از آن نور ممتزج باشد و شق آن عبارت از بروز علوم و کمال و پیدائی و پیدا کنندگیست که در باطن
او بوده و شق صورت کرده بیرون آمده در حل ختم رسالت و تمام شدن نبوت که بعد از پیغمبر عربی نبی
نیاید چنین گفته اند که ختم رسالت اشارت به پیوستن عقل فعال چه هرکه بدو رسید از و بهره اندوخت
خاتم الانبیا باشد زیرا که اولین انبیا عقل اول است که آدم معنوی است خاتم الرسل عقل عاشر است
و آنکه پرورده عقل فعال است حکم او بخود باطل گردد و ننگ او گیرد چه اگر صد هزار رسول مثلا خود را عین
عقل فعال گیرند خاتم الرسل اند چه خاتم عقل فعال است و ایشان خود را محو دانند و موجود او را
اما اشراقیان گویند اولین انبیا حضرت نور اقرب است یعنی عقل اول و خاتم الرسل رب النوع انسانست
یعنی عقل که تربیت نوع انسان پس هرکه برب النوع بار یافت و مقرب او گشت قائم مقام او شد
بلکه حکم آنکس بخود باطل گردید پس او را هم خاتم الرسل گویند چنانکه عزیزی گفته بیت سراپائی وجودم

دوست شد من بعد اگر خواهم * که بینم دوست را آئینه پیش خویشتن دارم * قاسم خان گفته
بیت یگانه خویش را با تو چنان خواهم که گر روزی * بجوئی خویش را من در میان پیرهن باشم * و در
حل آنکه رسول سایه نداشت اشارت بفرزند نیست قابل چون از محمد علیه السلام نبوت به پسر نرسید گوئیا
سایه نداشت گویند اینکه گفته اند مگسی بر تن پیغمبر نمی نشست اشارت بدانکه ازو حرص نداشتند نظر
سوم در پیروان حکما ورد سیران این مذهب والا ازین گروه مردم دانا بنظر رسیده اند
اما گروهیکه بدین آئین ثابت و کامل بودند بر شمرده می آیند حکیم الهی هیربد که در لاهور نامه نگار بدو
رسیده او مردی بود از نژاد زردشت وخشور یزدان و روانش پارسی رسا و تحصیل عربیت و حکمیات
در شیراز نموده و با فرهنگیان فرنگ صحبت داشته انجام بهند آمد پیوسته ریاضت می کشید مجرد
پارسا میز نیست وادعیه پارسی و هندی و عربی در بزرگی نور الانوار و انوار قاهره و کواکب میخواند
و اجسام فروغ بخش را قبله میدانست و تصانیف حضرت شیخ مقتول را نیکو بحال و قال دریافته بود
دوم حکیم سنیرست نامه نگار در سال هزار و پنجاه و سه در کابل او را دریافت و او از سادات شیراز است
اما در عراق عجم پیکر عنصری پذیرفته و در حکمیات نیکو ماهر بود و مجرد و آزاده و مرتاض میز نیست چون
هیربد از حیوانی جلالی و جمالی پرهیز داشت وادعیه که از شیخ مقتول در میان هست در ستایش انوار
میخواند و تعظیم کواکب کردی و این هر دو تن از آفتاب اشراق نور اندوزند دیگر حکیم سیتور ست که در سال
هزار و پنجاه و چهار بلاهور آمده اصل او از سپاهان است اما در بلخ متولد شده و در خدمت شاگردان
ملا میرزا جان تحصیل حکمت نموده پس بایران خرامیده و با میر محمد باقر داماد و شیخ بهاء الدین محمد
و میر ابو القاسم فندرسکی و فضلای دیگر و علمای شیراز صحبت داشته مایه ها اندوخت و بر مسلک
مشائیان پوینده است وادعیه که از بزرگان این راه در عظمت واجب الوجود و عقول و نفوس و کواکب
مسطور ست میخواند و در تعظیم کواکب بغایت میکوشید اگرچه مرتاض نیست اما از فسوق مجتنب
و پیرو مسلک اعتدال است و بطریق سوداگری گام زن میباشد دیگر حکیم کامران شیرازی که او نیز پیرو
کیش مشائین است علوم عقلی و نقلی را نیکو مستحضر بود و بعد از کسب کمال بکوده که از نیاد فرنگ است

افتاده بمجالست ایشان رغبت نمود و بکیش نصارا جلوه گر آمد لاجرم انجیل را نیکو آموخت و از علوم
ایشان مایه ها اندوخت و بعد از آن بهند آمد و با راجه ها آشنا شد بکیش ایشان گام زد و شاستر هندوی
یعنی علوم ایشان نزد براهمه فاضل بخواند و در آن نیز سر آمد دانایان هند شد اگرچه بظاهر بمذاهب
مذکوره پی سپرد اما بر عقائد حکمای قدیم بود و از دروغ و دزدی و زنا و اغلام سخت دوری نمودی
و او چون حکیم دستور از کشتن جانور احتراز داشت اما گاه گاه شراب خوردی و گفتی بسود و فائده بسیار
است و ادعیه که در میان حکمای یونان بود که اکنون ترجمه کرده اند در ستایش واجب و عقول
و نفوس و کواکب خواندی و از کس چیزی نپذیرفتی بتجارت مشغول بود آنمایه که او را بسند بودی بدان
قناعت کردی و میر ابو القاسم فندرسکی او را برادر راجان برابر میگفت و همین برادر می نوشت و در
هزار و پنجاه و در سرای فرخ که نزدیک به اکبرآباد سپهر بنیاد است تجرد گزید گویند در بیماری آنچه داشت همه را
بفقیران بذل فرمود و زر نقد را به براهمه بخشود مانند آن انسان و او چه ایشان حیوان آزار نیستند و
را بدست محمود نامی داد تا بدو و ایشان راه کشمیر و کابل که در آنجا سرای شکرف است بدهد و محمود چنان
کرد و خورش آنچه موجود داشت با دوغران و مسافران و مساکین داد که ایشان بار بستند و کتابهای
حکما به هشیار نامی سپرد تا بمردم حکیم مشرب حکمت دان رساند و هشیار در آگره کتابهای او را بخش
کرد و بیاران فرستاد و در مرض الموت پیوسته بقرأت الهیات شفا و ترجمه اسولوجیا مشغول
و شادان میبود که بالوهیت مبدع تعالی و نبوت عقل و امامت نفس و قبله بودن فلک و نجات
فلاسفه ایمان دارم و از ادیان و مذاهب دیگر بیزارم و در هنگام گذشتن نام واجب الوجود
و عقول و نفوس و کواکب میگفت و حاضران نیز بدان مشغول بودند تا جامه گذاشت و عمر او نیز از
صد سال گذشته بود و نیروش نکاسته قوت و قدرت داشت و همچنین هشیار سروده بود که بعد از مرگ
سوختن کالبد ستوده است اما چون مردم ترا از این باغ آیند بسیار ابر مشرق و یا مغرب فکن که جمیع
بزرگان چون ارسطو و مانند او در زمین خوابیده اند و هشیار چنین کرد و هم هشیار بفرموده او برستش
تا یک هفته هر روز و شب نگزارن کواکب که آن روز و شب بدو تعلق دارد بیفروخت و آن فرموده بود بخشش کرد

منسوب بدان کواکبست برابر همه مستحقان رسانید و ایشان همه دعا میکردند و آن کوکب استشفیع
میبافتند تا روح حکیم کامران بمجردات پیوند و پس شیار با گره گرانیده و کتابی بدیدم بخط بهشیار که نوشته
بود که پس از جامه گذاشتن کامران کامران را در واقعه دیدم با لباس نیکو با حضرت مشتری نشسته گفتم
چون آمدی گفت مجردات مرا چون بخواهش دنیوی یافتند جذب کردند و شفاعت همین آوردند اکنون مرا
یکی از ملائکه گردانیدند و عقیده حکیم هیربد و منیر در حق نوامیس آن بود که صاحبان ناموس حکمای کامل و
خداوندان طالع نیک اند و در گفتار و کردار به پایه کمال رسیده بنا بر حکمت مطالب حکمی علمی و عملی را بمعبر باطن
هیچ گفته اند و برای عوام برمز و اشارات بیان نموده تا حکمای دیگر که عارفان و اولیای امت ایشان اند
آن شرایع و ملل تاویل کنند بدانچه عقیده فلاسفه است و پیغمبران فارس که آباد و زردشت و امثال
آنند و ایشان را وخشور گویند و رسولان یونان و روم که اغاثاذیمون و هرمس و امثال ایشان اند
و ایشان را صاحبان ناموس خوانند و انبیای هند که رام و کشن و مانند ایشان را اوتاران نامند و پیغمبران
ترک که مثل اغرزیت و آغوزخان اند و ایشان را یولماس سرایند و پیغمبران سلامیه که از آدم صفی تا
محمد علیه السلام اند ایشان را رسل گویند و همچنین انبیای جمعی دیگر از بزرگ و صادق مید النسند گفتند هیربد و
که بعد ازین نبی نیاید ختم نبوت اشارت بنهایت مرتبه بشریت ست ابن مقنع صاحب ماه کاشغر اسم
ملیشم زند و همچنین نزاعی که بر سر خلافت ست و در تفضیل و تقدیم و تاخیر اصحاب بر یکدیگر منظور نشدند
گفتندی هر چهار حکیم نامدار بودند اگر نزاعی در میان رفته آن از بشریت است چه انسان از اوصاف
بشری اصلا معصوم نیارد بود و همچنین در حق معاویه طعنه نکردندی گفتندی او حکیم ترک بود اما
عقیده حکیم دستور آن بود که گفتی نوامیس پارس و هند و یونان و ترک و عرب و مانند آن
ایشان مویدانند بتقریر قسم عملی و بعضی اقسام علمی و حکما با مداد و قوت عقل مستمد بوده تقریر قسم علمی نمایند
و بطرف حکمت عملی نیز توجه فرمایند غایت حکیم آنست که متحمل شود عقل او بجمیع اکوان و منتقش شود بحضرت
واجب الوجود بقدر امکان و نهایت مقصد نوامیس آنست که متجلی شود ایشان را انتظام اکوان
تا بر وفق آن نظام مصالح عباد منتظم دارند و انتظام مصالح عباد از ترغیب و ترهیب

از تکلیف خالی نتواند بود هر آیینه هر چیز که اصحاب شرایع و ملل را روشن داشته اند ماول باشد بانچه حضرات فلاسفه ذکر کرده اند و گفتی چون عالم قدیم ست وازلی وابدی بیگمان بعد ازین حکیمی هم انا دعوی نبوت کند و دینی انگیزد و آن را استوار سازد اما حکیم کامران به نبوت قائل نشدی و گفتی در قدیم حکما قواعد و ضوابط وضع کرده بودند بهر نظام عالم و خلایق را برآن داشته و ظلم در معاملات اصلا واقع نشدی تا اختر دوران گروهی بهم رسیدند هوا پرست دنیا دوست و راست از خلایق پوشانیدند جمعی به نیروی خویشان و گروهی بفریب و اقران از سیمیا و امثال آن گردن ابلهان بدام آوردند چون مستظهر باعوان گشتند ناچار عقلا با ایشان سرافگندگی کردند چه ایشان صاحب طالع اند و پذیرفتن مردم ایشان را به برتری از ضعف نفس خلایق ست که نفوس ضعیفه اند و ایشان را اسیری پذیرفتند و خلاف در عالم بهم رسید موسی را جادوگر دانستی و ربی موسی خواندی و ربی یهودان دانا را گویند و عیسی را طبیب شمردی و حکیم عیسی بن یوسف نجار گفتی و محمد رسول الله را ملک الشعرای عرب نامیدی و کشن اوتار را چهنال یعنی شهوت پرست و زانی خواندی و چنین انبیای مشهور را گفتی هر چند دانا برین وا است که مدعی لقا حرف نزند اما سخنے که عوام دریابند آنیست که اگر این کتابها را که آسمانی میخوانند مثلا فرقان اگر کلام الهی بود چنانچه از زمان گذشته و گذشتگان چون آدم و نوح خبر داده بایستی از زمان آینده و آیندگان صحیح خبر دادی که در فلان عهد و سال و ماه و هفته و روز و ساعت بعد ازین فلان کس شهر از فلان کوه از فلان قبیله از فلان کس فلان نام بدین هیئت ظهور کند و حال اینکه در قرآن چنین نیست مگر تاویل تابعان بر و خبرها بسیار بندند و چنین انبیای دیگر چه اگر در کتاب عیسی گفته که در وقتی معین چنانکه بنودیم شخصیکه بتازی نام او محمد باشد پشت عبدالله و شکم آمنه از بنی هاشم و قریش ساکنان مکه ظهور کند و او پیغمبر آخر الزمان باشد همه مسیحیان او را قبول کردندی و بدینسان در کتاب موسی از عیسی خبر دادی واز وقایعی که تا عیسی شده بیشتر بیان کردی و حال آنکه نکرده مگر آنکه پیروان عیسی بطارق رمزی چیزی که بحسب اتفاق موافق یابند بران چسپند چنانچه احد افغان گفته قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ اشارت بمن ست و گفت اگر نبوت ایشان را در پذیریم از کجا معلوم شد که این طایفه نبی بودند چه اگر تکلیف ایشان

به پیغمبر و شریعت بر آنکه هر زبانی را شرعی در خورست قائل شویم چرا عقاید شان مختلف ست در شناخت
واجب الوجود چنانکه در توریت یهود خدا را جسم و جسمانی دانند و عیسویه عیسی را پسر خدا شمارند
و محمدیه از قرآن بی تشبیه اش میشمارند اگر خدا قائل این همه کتابهاست مثل انسان ست که خود را نشناسد
و هر زمان در حقیقت خود حکمی کند و باز از آن برگردد و پشیمان شود و اگر گویند مدعا یکی ست اما
رمز و اشارات ست ما را هست که کتاب و رسول بدان فرستاده اند تا خلق بحق بگروند نه آنکه سرگردان
شوند و بعد از آنکه بگفته او مختلف بشوند حکم کند که خون و مال ایشان مباح ست و اگر گویند بندگان
بمعرفت الله مکلف نیستند پس چرا در کتب آمده که مرا چنین بشناسند و همچنین اختلاف در اعمال و اکثر
افعال این انبیای مشهور بشمار هیچ عاقل ایشان را بنیکو عملی نپذیرد یکی با حکیم کامران گفت که خلاصه
عقیده سنی و شیعه بهر سه بیان کن جواب داد که عقیده سنی اینست بعد حمد الله تعالی و نعت رسول صلوات
الله رحمة الله علی جمیع الفاسقین و الفاسقات و الفاجرین و الفاجرات و عقیده شیعه اینست بعد
حمد الله و نعت رسول لعنة الله علی جمیع المومنین و المومنات و المسلمین و المسلمات و او را ازین ست سخنهای
بسیار ست ابو الحسن طهرانی مخاطب با[illegible]انی پسر غیاث بیگ اعتماد الدوله خطاب بقول یاران کامران
شاگرد او بود چنانچه از مکاتیب خان رفیع القدر که بحکیم کامران نوشته بود و نامه نگار نزد او دیده
همین معنی ظاهر می شد که خود را شاگرد میگرفت و او را استاد و بدان انسان که شاگرد باستاد نویسد سخن گزار
شده بود و همچنین زمان بیگ زغون نژاد کابلی نژاده مهابت خان خطاب که بمهابت و شجاعت
و تدبیر از امرای سلاطین هند امتیاز تمام داشت بر عقیده کامران مخلص او بوده در مکاتیبی که خان والا
بحکیم کامران نوشته بسیار بتعظیم یاد کرده و خود را مرید و معتقد باز نموده گویند در بزم مهابتخان حدیث
کنت نبیا و ادم بین الماء والطین خواندند گفت این کلام معنی ندارد و بعد از آن محمد را بپیغمبری
آنکس که قبول کند پس از چهل سال پیغمبریش میداند آنکه نکند خود آزاد ست و محمد میگوید من پیغمبر
بودم و آدم در آب و گل چون دکامران بخانه این گروه کمتر رفتی و از ایشان بکنار کردی چون یاران بداد
التماس بخانه اینها آمدی تغییر لباس عنصری دادی و لمحه نشستی و نزود برخاستی طعام

این لرده نخوردی و چیزی از ایشان نپذیرفتی چون از دوری پرسیدندی فرمودی که نفس بهیمی و
سبعی بر شما غالب است و با بهائم و سباع همواره اختلاط نتوان کرد و پیش از نوبت ایشان از ندیده بود
عبدالرسول بکامران گرویده و کام گفته او گذاشت و غضب و شهوت را مالید لاجرم حکیم کامران نیز مهربان
شده او را ابتدا از صرف و نحو شرح شمسیه آنگاه طبیعیات شرح هدایه حکمت حسین بن معین الدین میبدی
و پس امور عامه شرح حکمت العین و بعد از آن شرح تجرید با حواشی و بعد از آن طبیعیات شرح
اشارات و پس الهیات شفا تعلیم کرد همچنین ملا یعقوب نزد او تحریر اقلیدس و شرح تذکره خوانده
بدو گرویده و چنین میر سید شریف مطول و تفسیر بیضاوی خوانده و براه او رفتن گرفت و غریب آنکه
ملا عصام پیش او توضیح و تلویح که در اصول فقه حنفی است خوانده ره سپر آئین او گشت اما ملا اسلام
بر چند آن مراتب را نزد او دید بدو نگرویده و حکیم کامران گفت تفهیم مکرر شده که ملا سلطان اثبات
تجرد و بساطت نفس میکرد بر طبق آن برهان و دلیلی می آورد اما گفتی تعقل نفس نتوانم کرد درین بیان
منصب طوطی دارم و از شاگردان کامل حکیم کامران حکیم مرشد است که جمیع مراتب را پیش کامران
خوانده است و بدواء تماری شگرف داشت و چون کار او به تجارت کامران است و حکیم کامران در
هنگام درس حکمت سرود است و پا با آب کشیدی و بوی خوش برافروختی و گفتی که نیر اعظم بودی رو
آوردی و شاگردان نیز بدین عمل نمودندی و هر کسی را تعلیم حکمت نفرمودی و فاسق و ظالم و شهوت
پرست را تعلیم این علم نفرمودی و با عوام کمتر صحبت داشتی تعلیم دوازدهم در عقاید صوفیه مشتمل
بر سه نظر * نظر اول در تحقیق از عقاید نظر دوم در تاویل ظاهر اقوال نظر سوم در بعضی
اشخاص ایشان نظر اول در تحقیق از عقاید صوفیه صفیه و این فرقه نیز مثل حکما در همه
اهل عالم بوده و هست چنانکه بسیاری از ایشان از تیره درون و روشن دل حق یگانه بین و به هندی
گیانی و تپیشر و گیانیشر و گیانی و آتما گیانی خوانند حضرت مولوی جامی در رساله وجودیه آورده
که وجود من حیث هو غیر وجود ذهنی و خارجی است بلکه هر واحدی از ذهنی و خارجی از انواع وجود اند
من حیث هو ای لا بشرط شیء مقید نیست باطلاق و تقید و نه کلی و نه جزوی و نه خاص و نه عام و نه واحد

از صحرای عدم بنفس نفی صرف قدم بمنزل شهود و موطن وجود نمی نهد هر آئینه موجود حقیقی بهمه رنگ
عدم همیشه موجود ذات هیچ چیز را معدوم نتوان ساخت مثلاً اگر چوب را بآتش بسوزی ذات او معدوم نگردد
بلکه صورت او متبدل شود بهیئت خاکستر ظهور کند واجب الوجود ذاتی است که در جمیع احوال ثابت است
و در همان وجود و صور و احوال که متبدل میباید ایجاد حق عالم را ظهور نور حقیقت مطلقه اوست بصور مختلف
متعاقبه استناده کنی اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ در کتب محققین دیده شد که جمیل آنزمان از جمال
خود بر ما یا بر کسی خود را آینه بیند و مشاهده نماید بنابر آن وجود مطلق در مرایای تعینات و محال
تشخصات تجلی کرد حسن بی نهایت خود را در آئینه های مختلف دید در هر آئینه بصورت مناسب او نمود
بحسب تعدد مظاهر کثیر پیدا شد و صوفیه گویند حق بحسب ذات منزه است از تنزیه و تشبیه و در مراتب
اسما و صفات موصوف است بهر دو و لیکن از تشبیه تنزیه میگیرند نمیدانند که تنزیه تشبیه است
بجهات دوو دانان خدا گویند اسم سه قسم است چه اطلاق او بر ذات یا باعتبار امر عدمی است و او را
اسم ذات گویند مثل قدوس یا باعتبار امر وجودی است که تعقل او موقوف بر تعقل غیر نیست او را
اسم صفت گویند مثل حی یا باعتبار امر وجودی است که تعقل او موقوف بر تعقل غیر است او را اسم فعل خوانند
مثل خالق اسم جامع الله و رحمن است اما اسم اعظم در نهایت نفاست از حضرت شیخ بایزید بسطامی
شخصی پرسید که اسم اعظم کدام است گفت تو اسم اصغر را بمن بنمای تا من بتو اسم اعظم نمایم یعنی اسمای حق
عظیم اند و محققین گویند مزربان نوبت ظهور و سلطنت اسمی است دیوان نوبت او منقضی شود مستور
گردد در زیر اسمی که نوبت دولتش رسیده گویند اسمای الهیه صور متمیزه در علم حق دارد و ایشان را اعیان
ثابته گویند خواه کلی باشند و خواه جزئی و این صور علمیه از ازل فائض شده اند از ذات حق به
فیض اقدس پس صور علمیه بعین می آیند با جمیع توابع و لوازم بفیض مقدس و اعیان ثابته نسبت
باسما ابدان اند و نسبت باعیان خارجیه ارواح و واسطه بهر موجود میرسد از وجه خاص که او را
با حق هست و جمیع حقائق ممکن الوجود در خارج موجود اند و تحقیق افراد موقوف بر اوقات معینه است
و هر یک در وقت خود موجود میشود و صوفیه گویند جمیع صفات کمال واجب عین ذات مقدس اند

یعنی مترتب میشود بجز صفات او و آنچه مترتب میشود بر ذات ممکن با صفات مثلاً ذات تو بر انکشاف
اشیا نمی تواند نیست تا صفت ذاتش که مبدأ انکشاف هست بتو قائم نباشد پس انکشاف حاصل
نشود بخلاف خدای تعالی که او در انکشاف اشیا محتاج نیست بصفتی که قایم باشد باو بلکه ذاتش
مبدأ انکشاف هست یعنی ذات و صفات متحد اند بنابرین امیرالمومنین علی علیه السلام فرمود کمال التوحید
نفی الصفات و حضرت شیخ داود قیصری در شرح فصوص گوید علم ایزد تعالی بذات او عین
ذات ست و عالم بعالم سوا اشیاست و وجود خواه کلی و خواه جزئی و اگر ذات محل امور متکثره باشد محذور نیست
چه اشیا عین حق اند باعتبار وجود حقیقت غیر اند باعتبار تقیید و تعین پس در حقیقت حال و محل
یک چیز است بصورت حالیه و محلیه ظهور نموده قضا حکم اجمالی ست باحوال موجودات چون حکم بموت
هر انسان و قدر تفصیل این حکم ست بتعیین این اسباب و ازمنه بحسب قابلیات مثل حکم بموت زید
در فلان روز بفلان مرض و قضا علم ازلی ست بموجودات و این علم تابع علم باعیان ثابته است
هر شیی باستعداد خاص فیض مدامی طلبد صوفیه گویند بحکم خَلَقَ اللّٰهُ آدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ نسبت
ایجاد فعل بما هم ازان روی بود که آئینه ذاتیم پس اگر گوئیم افعال از ماست راست باشد و اگر گوئیم
از حق ست حق ست صاحب گلشن فرماید مثنوی اثر از حق شناس اندر همه جا * منه بیرون ز حد
خویشتن پا * هر آنکس را که مذهب غیر جبر است * نبی فرمود کو مانند گبر است * چنان کان گبر یزدان
اهرمن گفت * مر این نادان احمق او و من گفت * بما افعال را نسبت مجازیست * نسبت خود در حقیقت
لهو و بازیست * چه بود اندر ازل ای مرد نااهل * که این باشد محمد آن ابوجهل * در قران مجید آمده
اِنْ تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ يَقُوْلُوْا هٰذِهٖ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ وَاِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَقُوْلُوْا هٰذِهٖ
مِنْ عِنْدِكَ قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ و صوفیه فرمایند که سراسر فلکیات یک بدن ست
که عقل اول روح اوست و نفس کلیه قلب و روحانیات کواکب سبعه سیاره و ثوابت و غیر آن قوی
مَا خَلْقُكُمْ وَلَا بَعْثُكُمْ اِلَّا كَنَفْسٍ وَّاحِدَةٍ و شیخ محیی الدین در فص هودی
فرماید عالم صورت حق ست و او روح عالم و مدبر اوست پس اوست انسان کبیر حضرت مولوی جامی

در نقد النصوص آورده که موجودات عالم بر دو قسم اند قسمی آنانند که بعالم اجسام بوجهی از وجوه
تعلق ندارد بحسب تصرف و تدبیر و ایشانرا کروبیه خوانند و ایشان دو قسم اند قسمی آنانند که از عالم و عالمیان
هیچ وجه خبر ندارند و ایشانرا ملائکهٔ مهیمنه خوانند و قسمی دیگر آنانند که اگرچه بعالم اجسام تعلق ندارند و
مشهود و قیومیت شیفته و متحیر اند اما حجاب بارگاه الوهیت اند و وسائط فیض ربوبیت و رئیس ایشان
فرشته ایست که آنرا روح اعظم خوانند و از و عظیم تر فرشته نیست و باعتبار دیگر قلم اعلی و عقل
اول گویند و این روح اعظم صلوة الله علیه و صنف اول این طائفه هست و روح که او را جبرئیل گویند
و صنف آخر و ما منا الا له مقام معلوم و قسمی دیگر آنانند که بعالم اجسام تعلق دارند تدبیر و تصرف و
ایشانرا روحانیان گویند و ایشان نیز دو قسم اند ارواحی اند که در سماویات تصرف میکنند و ایشان
را اهل ملکوت اعلی خوانند و قسمی دیگر آنانند که در ارضیات تصرف میکنند و ایشانرا اهل ملکوت اسفل گویند
و چندین هزار بر معادن و نبات و حیوان و اهل کشف گویند تا هفت فرشته نباشد برگی از شاخ برون
نیاید مراد بدین هفت فرشته همان قوای سبعهٔ روحانیه است و همچنین ارواح ناری که ایشانرا جن و شیاطین
خوانند از جنس ملکوت اسفل اند و ابلیس مهتر و رئیس ایشان است و حضرت شیخ محمود شبستری گوید
که ابلیس قوت واهمه است آنچه حکیم او را هیولی گوید صوفی آنرا بنیاد جوهر هباتی گویند و هیولی پیش
صوفیه معدوم است و صوفیه جسم مطلق را مرکب میگویند در فواتح آمده صوفیه گویند نفس انسانی مطلق نفس
رحمانی است چنانچه نفس انسانی بسبب عروض یعنی خاص صوت شود و صوت بسبب عروض هیأتهای
چند مختلف که در مخارج طاری میشود از ترکیب حروف کلمات تحقق یابد شیخ محمد لاهیجی در شرح گلشن راز
آورده که نفس رحمانی عبارت از تجلی حق است در مجالی کثرات و در شرح مختصر گلشن دیده شد چنانچه
نفس انسانی صوت میشود و صوت حرف میشود نفس رحمانی هم جوهر شده جواهر ارواح و اشباح
شده چنانچه طبع انسانی مقتضی آنست که شیون خفیه او از بطون بظهور آیند و حضرات کلیه الهیه
که در نفس رحمانی بارز شده پنج است حضرت غیب مطلق و آن اعیان ثابته است و حضرت
غیب مضاف که بغیب مطلق اقرب است و آن عقول و نفوس مجرده است و حضرت مضاف غیب

الشهادت مطلقه اقرب است و آن عالم مثال است و حضرت شهادت مطلقه که از مرکز ارض است
تا محیط عرش و حضرت جامعه و آن عالم انسان است بتفصیل و اجمال صوفیه گفته اند عالم حی
و ناطق است حتی جمادات اما ادراک نطق در هر کس موقوف با اعتدال مزاج انسانی است گاه فیضی بر
کما او وارد شود که باعث غلبه شدید وجد و سماع و بیشتر از استماع الحان شود چه سنت رسول چنانکه از انس
مرویست که جبرئیل رسول را علیه السلام مژده داد که فقرای امت تو پیش از اغنیا پانصد سال به بهشت
درآیند رسول از خوشدلی فرمود که هیچکس از شما شعری تواند خواند یکی دو بیت سرائید **شعر**
قد لسعت حیة الهوی کبدی ✤ لیس لها طبیب و لا راقی ✤ الا الحبیب الذی شغفت به
فان عنده رقیتی و تریاقی پس حضرت با اصحابه وجد کردند بمرتبه که ردا از دوش مبارک
بیفتاد پیش محققین [illegible] اظلال صور مثالیه اند صوفیه گویند روح بی جسد نتواند بود و چون از جسد
عنصری بگسلد جسد مثالی موافق اعمال و افعال خویش دارد که آنرا بدن مکتسب گویند نظر دوم

## در بیان نبوت و تاویل ظاهر اقوال مطابق کشف اهل حال

صوفیه گویند نبی
شخصی است که مبعوث باشد بخلق تا هدایت کند ایشانرا بکمالیکه در حضرت علمیه برای ایشان مقرر
شده باشد بمقتضای استعدادات اعیان ثابته خواه آن کمال ایمان باشد خواه غیر آن و شیخ
حمید الدین ناگوری در شرح عشق آورده که عبودیت و ربوبیت هر دو صفت حق است هر وقتیکه
بر حضرت رسالت پناه تعین ربوبیت غالب آمدی و صفت عبودیت در و محو گشتی در آن حال هر چه
فرمودی آنرا کلام الله گفتی مولوی معنوی فرماید بیت گر چه قرآن از لب پیغمبر است ✤ هر که گوید حق نگفت
آن کافر است ✤ و چون بصفت عبودیت آمدی در آن وقت هر چه فرمودی آنرا حدیث میگویند پس
هر چه بزبان عبودیت گفت حدیث شد و اما خبر جبرئیل آنست در میان این دو صفت خاطری هست که در تعین
عبودیت آگاهی دهنده از ربوبیت هست و در صفت ربوبیت خود گنجائی نیست در اینجا است بیت
در عشق پیام در نگنجد ✤ خود بود که خود پیمبری کرد ✤ محققان صوفیه گفته اند که تنزیل اصل
مصدر کتب الهی و عالم الهامی کتابی و برآمدن او بر صندوق ظهور کمال وسعت و آن از بعد گونه است

واورا دو مرتبه اول مرتبهٔ ظهورست وپیدائی که هرچیز که هست تمام ظاهر شود وآخر در تمام صورت
تواند بود که آدم بعرف این طایفه عبارت ازان ست یعنی حقیقتی که جامع کلیات وجزئیات باشد بر
مقتضای فرموده وَلَا رَطْبٍ وَّلَا یَابِسٍ اِلَّا فِیْ کِتَابٍ مُّبِیْنٍ ازو فوت نباشد همه با او در چیز صورت
وپیدائی در آید بیت بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست ٭ از خود بطلب هرانچه خواهی که توئی ٭
كُلُّ شَيْءٍ لَهٗ لَطِيْفَةٌ مُوْدِعَةٌ فِيْ هٰذِهِ الْمَجْمُوْعَةِ ومرتبهٔ دوم از کمال وجود وپیدا کنندگی
واظهارست که هرچه هست چنانچه هست تمام هویدا گرداند وخاتم بعرف ایشان شخصی ست که این منصب
باو تواند بود واین کار بزرگ ازو بباید وازان ٭ بیرون آمدن مانع باشد از صورتیکه تمام ماشبه در قرب
خودنمودن این صورت در عالم واین منحصر در یک فرد نیست بلکه [illegible] این فضیلت در مظهری گردآید
او را خاتم این پایه دران عصر دانند چون این مقدمه مقرر شد [illegible] مذکور کنایه ازان
صورت تامه است چه در عرف سخنوران صورت کامل را القمر تعبیر کردن متداول است صورت وشق
او کنایه از برون آمدن تمام معنی ست ازان صورت بی تامل آلات جعلی وترتیب مقدمات کسبی
چنانچه موعود حضرت ختمی پناه است حضرت امام محمد نوربخش در رسالهٔ معراج آورده بدانکه حضرت
محمد مصطفی بمعراج با جسد رفت اما جسد لطیف مکتسب مثالی ودر مقامات غیب رفت که برزخ ست میان
خواب وبیداری وازین سبب در اول حدیث معراج كُنْتُ بَيْنَ النَّوْمِ وَالْيَقْظَانِ آمده وبیان
وَفَّقَكَ اللّٰهُ لِتَعْبِيْرِ الْاَحْوَالِ الْمَكْنُوْنَةِ عَلَى الْاَنْبِيَاءِ وَالْاَوْلِيَاءِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ که از مسجد الحرام بمسجد اقصی
بردن صورت انتقال ست در ملکوت سفلی از مقامی بمقامی امامت کردن در نماز انبیا را صورت آنست
که در امت وی ورثه انبیا که اولیای وعلمای ملت ند بسیار باشند براق مرکب طاعت وصورت
مثالی نماز ست وزین ولجام صورت مثالی حضور خاطر وجمعیت تمام ست اجزای براق انس
جواهر نفیسه صورت متمثله صدق واخلاص ومحبت وخضوع وخشوع وتوجه کامل بحق بکلی جهت
نفی ماسوی الله در نماز ست رسیدن براق ومدد نمودن جبرئیل در سواری صورت متمثله
نفی خاطر بشریت است وعقل خداشناس اوزو جبرئیل صورت متمثله [illegible] وفرض [illegible]

صورت متمثله ترقی ست بتتبع خلوات ذکر و تسبیح و تحمید و تکبیر و غیره از عالم سفلی نفس بعالم علوی
دل رسیدن بآسمان اول که فلک قمر ست صورت متمثله رسیدن بمقام قلبی گشادن ملائکه در آسمان را
پیدائی جبرئیل صورت متمثله فتح دل ست بذکری که بتدبیر گفته باشد رسیدن بفلک عطارد
صورت متمثله ترقی ست در اطوار قلبی بسبب تفکر در معرفت الله که تفکّر ساعة خیر من
عبادة سبعین سنة اشارت بآنست رسیدن بفلک زهره صورت متمثله ترقی ست در ملکوت
علوی بسبب ذوق و التذاذ که از محبت حق در باطن ظاهر شده باشد رسیدن بفلک شمس
صورت مثالی ترقی ست در شئ بسبب اجرای حکمی دینی و امری معروف که ازو صادر شده باشد
رسیدن بفلک مریخ صورت مثالی ترقی ست که بسبب غزا با نفس که واقع شده باشد رسیدن
بفلک مشتری صورت مثالی ترقیست بسبب طهارت و تقوی و ورعیکه بر آن اقدام نموده باشد رسیدن
بفلک زحل صورت متمثله ترقی ست از مقام روحی بمقام خفی ببرکت مجاهده ریاضتی اختیاری
یا اضطراری که بلا عبارت از آن ست رسیدن بفلک ثابتات صورت مثالی ترقیست ببرکت
رسوخ در دین و ثبوت اقدام ثبات بر طریق حسنات و استقامت در محبت حق و اهل حق رسیدن
بفلک اطلس صورت متمثله ترقی ست تا نهایت ملکوت ببرکت صفای باطن و خلو دل که از ماسوی الله
باز ماندن براق و رفرف و جبرئیل در هر مقامی صورت متمثله آن بمعنی ست که در عوالم عالیه ملکوت
و جبروت وسایط یا سی قوای روحانی و اطوار خیالی هریک از مقام معلوم تجاوز نتوانند نمود وما
منا الا له مقام معلوم بیان آنجا ایست چنانچه جسد عنصری از عالم عناصر تجاوز نتواند نمود و
نفس هر چند مطمئنه از ملکوت سفلی قدم نتواند فرا نهاد و قلب از اوائل ملکوت علوی نتواند گذشت و سر از
اواسط ملکوت علوی نگذرد و روح از اواخر ملکوت علوی قدم بعالم جبروت نتواند نهاد و خفی از عالم جبروت
تجاوز نتواند فرمود غیب الغیوب خفیه عبارت از آنست عنقای قاف لاهوت و فنا فی الله است
و کثرت و شرکت باقی لطائف و قوت قبول نفرماید و از آن مقام اعلی تنزل نماید و چون طائر
وادی فناست همیشه اسمی بی مسمی ست واصل در آن مقام ببقا فی الله از قید تعینات خلاص یابد

بمقام بقا باللّٰه اختصاص یابد و از لباس عبودیت منسلخ و بصفات ربوبیت متصف شود و در مقام
فنا فی اللّٰه جبرئیل صورت متمثلهٔ عقل و مظهر علم است و بموجب فرمودهٔ لِی مَعَ اللّٰهِ وَقْتٌ لَا یَسَعُنِی فِیهِ
مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِیٌّ مُرْسَلٌ محرم نیست چون در حین فنا علم و ادراک و شعور و سائر صفات
محو می گردد و اضمحلال می یابد فنای صرف با علم بالغه الجمع باشند و خطرات انسانی از پرتو نور ذات
سبحانی مضمحل و فانی میگردد و صفت علمیکه جبرئیل مظهر آنست رو در این مقام فانی مطلق است دیگر
صعود و هبوط و حرف و صوت متمثله آن معنی است که انسان مستجمع جمیع صفات علوی و سفلی است بمقتضای
صفات جامعه خود گاهی مستغرق دریای وحدت گشته حیران است و گاهی راغب حفظ طبیعت بوده با
نسوان است بدانکه شیخ عزیز نسفی گوید که اهل وحدت گفته اند در طی سموات که سما عبارت از چیزی است
که بلند و فیض رساننده باشد بمرتبه که فرد واحد است و این فیض رساننده شاید که عالم ارواح و شاید که عالم
اجسام باشد این فیض قبول کننده شاید که از عالم اجسام و شاید که از عالم ارواح باشد پس یک چیز
تواند که هم ارض باشد و هم سما چو معنی سموات و ارضین معلوم کردی بدان انسان چهار نشا است آ
نفخ صور هم چهار نوبت است زیرا که موت و حیات چهار نوبت است در نشاء اول بصورت اشیا
زنده است و از طبایع و خواص و حقایق اشیا مرده و در نشاء دوم بصورت طبایع و اشیا زنده است
و از خواص و حقایق اشیا مرده و در نشاء سوم بصورت طبایع و خواص اشیا زنده است از حقایق اشیا
مرده و در نشاء چهارم بصورت طبایع و خواص و حقایق اشیا زنده است و در نشاء اول جمله در خواب
غفلت و ظلمت و جهالت اند ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ پس در نشاء اول از یک خواب
بیدار شوند و در نشاء دوم از دو خواب بیدار شوند و در نشاء سوم از سه خواب بیدار شوند و در این
بیداری بدل بیدار تمام تمام شوند و بکمال خود برسند و بدانند بیقین که آنچه در نشاء اول و دوم
و سوم دانسته بودند نه چنان بوده است بر وجهی که حق تصور کرده غلط بوده است پس در این نشاء
زمین نه آن زمین و آسمان نه آن آسمان باشد که ایشان میدانسته اند و آسمان و زمین را چنانچه
معلوم کرده بودند نه چنان بوده است اینست معنی یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَیْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمٰوَاتُ

برزوا لله الواحد القهار و چون باین مقام رسیدند صورت و طبایع و خواص حقایق اشیا را
به یقین معلوم کردند هر آئینه دانستند بطریق کشف و برهان که وجود بیش از یکی نیست و آن وجود
خداست جل و علا بر مبادی و نهایات و غایات اشیا چنانچه هست مطلع شدند. در بیان تاریک شدن
ماه و آفتاب و کواکب گفته اند که کواکب عبارت از مبادی نورست که در دلهای قابلان و مستفیضان
پیدا شود و آفتاب عبارت از غایت و نهایت و کل نورست و ماه متوسط ست میان هر دو
از غایت و کل استفاضت میکند پس آفتاب مفیض مطلق باشد و ماه از وجهی مفیض و از وجهی مستفیض
هرگاه که نور آفتاب که نور کلی ست ظاهر شود و منبسط گردد وحدت نور پیدا آید نور ماه و نور کواکب
در نور آفتاب محو شوند بعضی نماید کما اذا النجوم انکدرت و متوسط که وخسف القمر
و چون مستفیض مفیض شوند کما جمع الشمس و القمر نه از استفاضت اثری ماند و نه افاضت
کما اذا الشمس کورت [illegible] شد زمین قیامت عبارت از زمینی ست که خلق عالم در آن زمین
جمع شوند و آن زمین وجود انسان ست از جهت آنکه قیام جمیع موجودات به هیچ زمین دیگر ممکن نیست
الا زمین وجود انسان پس یوم قیامت باشد و حاضر شدن خلق عالم در هیچ زمین مقصود و ممکن نیست
الا زمین وجود انسان پس یوم الجمع باشد و حق از باطل در هیچ زمین جدا نشود مگر در زمین وجود
انسان پس یوم الفصل باشد و هیچ سری از اسرار در هیچ زمینی آشکار نشود الا زمین وجود انسان پس
یوم تبلی السرائر باشد و در هیچ زمین جزای هر کس بهر کس نرسد الا زمین وجود انسان پس یوم الدین
باشند از حضرت درویش سبحانی شنیده شد که گفت نزد صوفیه بهشت جمال ست هر آئینه معاد
مظاهر جمالی بجمال حق باشد و دوزخ جلال ست لا به معاد مظاهر جلالی بجلال حق باشد
و جلالیان از بین ملتذ شوند چنانکه جمالیان از جمال پس آنچه گویند دوزخ محل عذاب ست اشارت بدانست
که اگر مظهر جمالی بجلال پیوندد و آزرده شود چنانکه جلالی از جمال رنجور گردد و هم از حضرت درویش
سبحانی شنیده شد که محققین گویند فرعون مظهر اسم الله بوده و در تعین الهیت غلبه داشت
و بر موسی تعین رسالت بنا برین حضرت امام الموحدین شیخ محی الدین در بعضی از تصانیف خود

اثبات ایمان فرعون کرده او را نا بهرو مظهر خوانده و موسی را ظاهر و گفته اند زمین عرفات عبارت
از زمینی ست که قصد و نیت حج کرده متوجه آن زمین اند و روی در آن زمین دارند و سعی و کوشش
بهر چه تمامتر در آن سیر و سفر میروند اگر در آن زمین روز عرفه را دریافتند و حج گذاردند حاجی شده اند
و از آن سفر برخورداری یافتند و مقصود حاصل کردند که مَنْ اَدْرَكَ الْعَرَفَةَ اَدْرَكَ الْحَجَّ اگر در آن زمین روز
عرفه را درنیافتند حج نگذاردند حاجی نشده اند و مقصود حاصل نکرده اند چون این مقدمات معلوم کردی
لازم آمد که زمین عرفات عبارت از زمین وجود انسان باشد زیرا که جمله موجودات علوی و سفلی در سیر و سفر اند
تا بمرتبهٔ انسانی برسند و چون بمرتبهٔ انسانی رسیدند سیر و سفر تمام گشت اگر درین زمین که وجود انسان است
روز عرفه که معرفت الله باشد دریافتند بمراد رسیدند حج گذارده حاجی باشند و حج در لغت
قصد کردن ست و در شریعت قصد خانه ایست که ابراهیم علیه السلام در مکه بنا کرده است
و در حقیقت آن اشارت بدانست که خانهٔ خدا [illegible] بحکم این کلام الهی ست لَا يَسَعُنِي اَرْضِي
وَلَا سَمَائِي وَاِنَّمَا يَسَعُنِي قَلْبُ الْعَبْدِ الْمُؤْمِنِ موبد گوید بیت وقت نماز پیرایهٔ آدمیت
است ❊ دریاب وقت را که مبادا قضا شود ❊ محققین صوفیه گفته اند هر امری از امور شرعی اشارت
بسری از اسرار غسل اشارت ببرآمدن ست بالتمام از تعلق غیر و وضو اشارت ست بترک شواغل
مضمضه اشارت ست بوجدان حلاوت ذکر استنشاق اشارت ست بتشمیم روایح عنایت استنشا
اشارت ست بطرح صفات ذمیمه و روی شستن اشارت ست روی بحق آوردن و دست شستن عبارت
از مناهی دست باز داشتن و پا شستن اشارت ست بتقدیم اقدام بر بساط عبودیت قیام اشارت ست
بوقوف در مقام عرض توجه قبله اشارت ست بالتجا آوردن بحضرت صمدیت دست بستن اشارت ست
بعقد عهد بندگی و دست کشاده داشتن در نماز اشارت ست از ما سوی الله دست باز داشتن
تکبیر اشارت ست بتعظیم فرمان و قرآت اشارت ست بمطالعه توقیع ربانی از لوح محفوظ دل بواسطه
ترجمان زبان و تجدید وقوف بر حدود اوامر و نواهی رکوع اشارت ست بمقام رضا خضوع
و سجود اشارت ست بتحقیق فنا و اسقاط دعوی تشهد اشارت ست بمقام رضا خضوع و شکستن

بر جاست و در حق گذاردن پنج وقت اشارتست به دریافتن و طی کردن حضرات خمسه که لاهوت
و جبروت و ملکوت و ملک و ناسوت باشد و دو رکعت صبح اشارتست بذات مطلق و یقین و چهار
رکعت اشارتست بچهار تجلی [illegible] آن آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی باشد و سه رکعت اشارتست
بفرق و جمع و جمع الجمع [illegible] دیدن حق در خلق و خلق در حق که مشهود یکی از دیدن دیگری محتجب بدل
نباشد و روزه داشتن اشارتست بطهارت درون و رویت هلال دیدن ابروی مرشد کامل
و عید معرفت الله قربانی کردن اشارتست بکشتن نفس بهیمی روزه را سه درجه است درجه اول
نگهداشتن بطن و فرج است از ناشایست درجه دوم نگاشتن جوارح است از اقوال و افعال ناشایسته
درجه سوم نگاشتن دل است از غیر حق و جهاد و کفار اشارتست به پیکار نفس بدکار و مومن عبارت است
از آنکه سوای عقاید خدا پرستی باشد و [illegible] خواهد بود الطُّرُقُ اِلَى اللّٰهِ بِعَدَدِ
اَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ حضرت عین القضاة [illegible] در سلوک معلوم شد که اصل همه مذاهب
حق بود و از جمله مذاهب سوفسطائیه است کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهُ وَکُلُّ مَنْ عَلَیْهَا
فَانٍ و معنی آنکه [illegible] آنست که وقتی نیست گردد چه امروز همه نیستند و این خود عین مذهب اهل
بصیرت است و در تقویت معنی حضرت القضات صاحب ذوقی گفته که صیغهٔ اسم فاعل مفید
استمرار است در همه اوقات پس هلاک همه اشیا در جمیع اوقات مستمر است و تخصیص بزمان مستقبل
ندارد و لهذا هالک که صیغهٔ مضارع است نگفت که مفید وقوع هلاک است در زمان مستقبل امام محمد
نوربخش فرموده جمعی که رویت حق مخصوص بندگان مقرب شمرده اند حق است چه نفس ناطقه
که عبارت از مردم است مجرد و بسیط است از دیدن او حق را جهتی لازم نیاید و آنان که بعدم
رویت قائل اند نیز محقق اند چه چشم سر ذات بحت را بنابر تجرد نتواند دید و محققی گفته آنان که بتجرد
حق قائل اند صادق اند چه ذات بحت چنان است و آنانکه بجسمیت او گویا اند و یکی از اجسام را حق
شمرده اند مثل آتش و باد و آب و خاک راست است چه در هر مرتبه موجود اوست همچنین آنانکه خیر و شر
از و دانند درست است چه موجودی غیر او نیست که فاعل آنها تواند بود و آنانکه شر از خود شمارند

درست گویند چه در تعیّن فاعل کارها اند و چنین در امور دیگر مثل آنکه خدا را نصاری پدر دانند
باعتبار صدور موجودات و این معنی حق باشد و سنیان ابوبکر رضی الله عنه را خلیفه دانند بشرط کمال او
پس درست است و شیعه ها سرزنش کنند بگمان نقص او پس در هر کدام از ابوبکر این مغایرت باشد بزعم ایشان
و چنین در معاد اعتقادات مختلفه قوم و اخبار رؤسای ایشان [illegible] عالم مثال [illegible] که وده به اختلاف
عالمیان را بدین قیاس باید کرد که راجح بتحقیق است صوفیه [illegible] ولایت [illegible] قربت و
عرف متعلق باخلاق الهی بودن نبوت ظاهر است و ولایت باطن مأخذ نبوت نبی ولایت اوست
و مأخذ ولایت ولی نبوت نبی است و ولایت [illegible] اکمل از رسالت و الهام بواسطهٔ فرشته است ا
و وحی بواسطهٔ فرشته و وحی خاصیت نبی است و الهام خاصیت ولی است [illegible] سبحان سجانی گوید
اکمل اولیای عصر مهدی وقت است پس جمعی از اولیا که دعوی مهدویت کردند حق بودند چنانچه
هر مرضی جسمانی را مسهلی و دوائی خاصیت هر مرض [illegible] را [illegible] روحانی است چنانچه نبض
و قاروره دلالت بر احوال ابدان دارند واقعه و خواب دلالت بر احوال نفس دارد بنابرین سالکان
واقعات را بر شیخ که طبیب روحانی است عرض کنند صوفیه گویند در سلوک هفت مرتبه است اول توبه
و طاعت و ذکر است درین مرتبه نور سبز متمثل شود ثانی ترکیهٔ نفس است از صفات شیطانی و سبعی و بهیمی
چه نفس تا بصفات شیطانی گرفتار اماره است و آن صفت نار است درین حال ابلیسی ست سرنگ
و چون از آن خلاص یافت بصفات سبعی مبتلاست که لوامه است و آن بصفت هواست پس
ملهمه است و آن آبیست بعد از آن مطمئنه است و آن صفت خاکست در مرتبهٔ اطمینان نور کبود متمثل
شود و نهایت سیرش ملکوت سفلی است ثالث تحلیهٔ قلب باخلاق حمیده است که متمثل
نور سرخ است و نهایت سیرش اواسط ملکوت علویست و درین مقام دل فراگیر گردد و نور طاعت
و صفات روحانیه ببیند و قلب پیش صوفیه صفیه عبارت است از صورت اعتدالیه که حاصل شود
نفس را در اخلاق بر گونه که اصلا او را میل بهیچ یک از طرفهای افراط و تفریط نباشد و صاحبدل را
گر این مقام عزمی شود او را صاحب قلب نماید و ذل خواهند رابع تخلیهٔ سرّ است از غیر حق که متمثل نور سفید است

ونهایت سیر شرا داخل ملکوت علوی ست وخامس مرتبهٔ روح که متمثل بنور سفید ست ونهایت سیرش
اواخر ملکوت علوی ست وسادس مرتبهٔ خفی که متمثل بنور سیاه ست ونهایت سیاو عالم جبروت ست
وسابع مرتبهٔ غیوب الغیوب ست که فنا وبقا ست وبیرنگ ست فنا فی الله انعدام ومحو وجود موهوم
سالک در وجود حقیقی مثل انعدام قطره در بحر وبقا اتحاد قطره ایست بدریا وارتفاع غیر از پیش دیدهٔ
دل وبر آمدن از تصور باطل که سالک بواسطهٔ آن وجود قطره غیر دریا می‌پنداشت وفنا بر دو نوع
است جزئی وکلی جزئی آنست که شخص سالک بیکدفعه محو شود یا بتدریج بعضی از اعضا محو گردد پس
باقی اعضا وحواس وقوی اول مقتضی سکرست وثانی مقتضی صحو وفنای کلی آنست که جمیع تعینات
ملکی وملکوتی وجبروتی بیکدفعه محو شود یا بتدریج اول موالید محو شوند پس عناصر پس سموات پس ملکوت
پس جبروت پس سالک اول مقتضی تجلی جلالی ست وثانی تجلی جمالی از درویش سبحانی نامه نگار
شنید که آنچه حق خبر داده که زمین وآسمان را بعدم برند مراد ازین فناست نه آنچه اهل ظاهر گمان بردند
ومرتبهٔ اعلی فنا فی الله است که حق با جمیع صفات بر سالک تجلی کند واو در کل فانی شود وبقا که مقابل
فناست هم چهار قسم ست مرتبهٔ اعلی بقا بالله است که چون سالک از فنا فی الله باز آید خود را عین
وجود متصف بجمیع صفات بیند مَنْ رَآنِي فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ اگر در فنا شعور ماند اثنینیت
باقی ست در شرح مختصر گلشن آمده که تجلی چهار قسم ست اول آثاری که وجود مطلق بصورت بعضی جسمانیات
یا جمیع متمثل شود بصورت انسان اکمل ست وثانی افعالی که سالک وجود مطلق را بیند متصف
ببعضی از صفات فعلیه مثل خالقیت ورازقیت وغیر آن یا خود را عین وجود متصف بیکی از صفات
بیند واکثر تجلیات افعالی بانوار ملونه باشد وهمه رنگی نماید ثالث صفاتیکه وجود مطلق را بیند
متصف بصفات ذاتیه مثل علم وحیات یا خود را عین وجود متصف بآن صفات بیند رابع
ذاتی که از تجلی فنا یابد وصاحب تجلی صاحب آن شود که از وی اثری نماند وهیچ شعور نداشته باشد
ولازم نیست که در لباس نور ملون باشد یا هر نور نور تجلی باشد شاید که نور یکی از انبیا
واولیا یا ملک باشد وعلامت تجلی فناصیست یا علم متجلی در عین تجلی وگواه بر صحت تجلیات

از قرآن و احادیث است اِنِّی اَنَا اللهُ رَبُّ العَالَمِینَ موسی از درخت شنید و مصطفی
فرمود رَأَیتُ رَبِّی فِی اَحسَنِ صُورَةٍ از درویش سبحانی نامه نگار شنید اینکه هندوان و جمیع دیگر
اصنام مجسمه ساخته اند و خدا را برین پیکر پیدا انداز آنست که بزرگان ایشان را تجلیات آثاری شده و چنین
ده اوتار اشارات بدین تجلی است و اینکه بعضی اوتاران خود را حق میگرفتند از آنست که صاحب این
تجلی بوده اند و آنچه یهود و گروهی دیگر حق را جسمانی پیدا [illegible] همین تجلی است و آنکه فرعون خود را
حق میگفت ازین تجلی است چه حق را فرعون بصورت خود دید بنابرین حضرت امام الموحدین شیخ
محیی الدین در بعضی از تصانیف خود اثبات ایمان فرعون کرده فرعون را ظاهر و مظهر گفته موسی حق را به
صورت جسم دید و خود را عین آن نیافت و فرعون خود را بصورت حق دید و خود را عین آن یافته اینکه
عیسیٰ خود را پسر حق خوانده آن بوده که درین تجلی خود را پسر حق تعالی یافت حجاب بر دو نوع است
ظلمانی که آن از عبد است مانند اخلاق و اشغال صوریه نورانی که از حق است چه آثار حجاب افعال
و افعال حجاب صفات و صفات حجاب ذات کشف که اطلاع بر غیبیت است یا بصورت متعلق است
یا بمعانی و حقایق اول را کشف صوری گویند و قسم ثانی را کشف معنوی و کشف صوری یا بمشاهده است
یا بسماع یا بلمس یا بشم یا بذوق و کشف صوری متعلق بحوادث دنیویست آنرا رهبانیت
گویند چه راست الحسب مجاهده این مشاهده است و بعضی این کشف را از قبیل استدراج و مکر
الهی شمرده اند و بعضی از کشف امور اخروی هم اعراض کرده مقصد خود را منحصر در فنا و بقا ساخته
اند تا نامه نگار از سبحانی شنیده که کشف صوری امور دنیوی را رهبانیت از آن گویند که رهبان
از اهل ظاهر است و عبادت او بر طریق اهل ظاهر و غرض او از بندگی جزای اعمال و پاداش بهشت
و پیروی پیغمبر خود و امثال آنست پس تابع رمز است که موقوف بر امور دنیوی است لاجرم کشف
او بر امور دنیوی متعلق است زاهد مسلمان نیز حکم رهبان دارد بنا آنکه عیسوی را فنا و بقا میسر نیست
و باید دانست که در خدمت ملوک که دو امیر مقرب باهم دوست نباشند و دشمن بوند توقع اند
آشنایان خود را بپادشاه رسانند پس انبیا در بارگاه تعین چنین اند و گر نه وجود مطلق بدین سعت

راهبری منحصر چون در یکیتن دارد و دیگر آنکه عارف محقق که مشاهدهٔ نور حق در جمیع مظاهر دنیوی و اخروی
میکند و از هیچ ذره اعراض ندارد از نظر و این اعتبار معتبر برخاسته است و او را آئین مذهب و
ملت نمانده و هر که در هند دین و آئین از دوئی برسته و هر که گوید پایه مسلمانان برتبه برتر از عیسویت
از وجود خبر ندارد و گفتی پایه جبروت شناسی برابر معروف کرخی یافتم گفتی تعدد و کثرت انبیا از فروغی
اسماست و چون میان اسما تقابل و تضاد نیست غلبه ایشان بر همدگر متسلط اسماست و صوفیه گویند
نفوس کامله انسانی خلع بدن نموده بعالم ملکوت روند اولیا مکلف اند بتاویل قرآن و عامه مکلف اند بتفسیر
این و بعضی بر آنند که اولیا مکلف نیستند و تمسک اندرین آیه وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتّٰى يَأْتِيَكَ الْيَقِيْنُ
و شیخ نجم الدین کبری گفته اسقاط تکلیف از عبادت خواص را بمعنی آنست که آن تکلیف که
ماخوذ از کلفت است از ایشان برخیزد بلکه در عبادت مشقت و کلفت بدیشان راه نیابد از ان خرم
و شاد و ملتذ گردند در حقیقت بروز حضرت سید محمد نوربخش فرماید که فرق در بروز و تناسخ آنست
که تناسخ وصول روح است چون مفارقت کند از جسد بجسدی در جنین و قابل روح باشد در شهر چهارم
از هنگام سقوط نطفه و قرارش در رحم و این مفارقت از جسد و وصول به بدن دیگر معا دست
و بروز آنست که فائض میشود روح مکمل بر کاملی و فائض شود برو تجلیات وا و شود مظهر من یعنی
تواند بود که روح کامل بعد از مفارقت جسد سالها در عالم علوی باشد و بعد از ان برای
تکمیل خلق تعلق گیرد ببدنی و هنگام تعلق نیز ماه چهارم ست از تکوین جسد چنانکه در تناسخ گفته
شد در شرح مختصر گلشن آمده که روح بی جسد نتواند بودن چون از بدن عنصری جدا شود او را
جسدی مثالی در برزخ باشد که آنرا بدان مکتسب گویند و برزخیکه روح بعد از مفارقت آنجا منتقل
شود غیر برزخی ست که میان ارواح و اجسام ست اول را غیب امکانی گویند و ثانی را غیبت
محالی جمعیکه مشاهد غیبت امکانی کنند از حوادث آینده واقف باشند بسیار اند بخلاف غیبت
محالی که مکاشفه احوال موتی نادرست حضرت شیخ محمد لاهجی در شرح گلشن آورده که در قصص
و تواریخ مذکور ست که جابلقا شهریست در غایت بزرگی در مشرق و جابلسا نیز شهری است

بغایت عظیم در مغرب در مقابل جابلقا وارباب تاویل درین باب سخنان بسیار گفته اند آنچه بر
خاطر این فقیر قرار گرفته بی تقلید غیری بطریق اشارت دو چیز ست یکی آنکه جابلقا عالم مثال ست
که در جانب مشرق ارواح واقع ست برزخ میان غیب و شهادت و مشتمل بر صور عالم پس هر آئینه
شهری باشد در غایت بزرگی و جابلسا عالم مثال و عالم برزخی ست که ارواح بعد از مفارقت نشاء
دنیویه در آنجا باشند و خورد جمیع اعمال و اخلاق و افعال حسنه و سیئه که در نشاء دنیا کسب کرده اند
چنانچه در آیات و حدیث وارد ست در آنجا باشند و این برزخ در جانب مغرب عالم اجسام ست
و هر آئینه شهری ست در غایت بزرگی و در مقابل جابلقاست و خلق شهر جابلقا الطف و صفی
اند زیرا که خلق شهر جابلسا بحسب اعمال و اخلاق ردیه که در نشاء دنیویه کسب کرده اند بیشتر آنست
که مصور بصور مظلمه باشند و اکثر را تصور آنست که هر دو برزخ یکی ست فاما باید دانست که برزخیکه
بعد از مفارقت نشاء دنیا ارواح دران خواهند بود و این از برزخی ست که میان ارواح مجرده و
اجسام واقع ست زیرا که مراتب تنزلات وجود و معارج او دوری ست چه اتصال نقطه اخیر
بنقطه اول جز در حرکت دوری متصور نیست و آن برزخی که قبل از نشاء دنیوی ست از مراتب
تنزلات او و نسبت به نشاء دنیوی اولیت ست و آن برزخیکه بعد از نشاء دنیویست از مراتب
معراج ست و او را نسبت با نشاء دنیوی آخریت ست و دیگر آنکه صوریکه [illegible] ارواح در برزخ
اخیر میشوند صور اعمال و نتایج اخلاق و افعال و ملکات ست که در نشاء دنیوی حاصل شده بخلاف
برزخ اول پس هر یکی غیر از ان دیگر باشد فاما درین که هر دو عالم روحانی و جوهر نورانی غیر مادی
مشتمل بر مثال صور عالم اند مشترک باشند و شیخ داود قیصری نقل کند که شیخ محی الدین عربی
قدس سره در فتوحات تصریح کرده است که البته برزخ اخیر غیر اول ست و مسمی اول بغیب امکانی
و اخیر بغیب محالی فرموده اند برای آنکه هر صورت که در برزخ اول ست ممکن ست که در شهادت ظاهر شود
و صوریکه در برزخ اخیر ست ممتنع ست که رجوع بشهادت کند مگر در آخرت و از مکاشفان بسیارند که
صور برزخ اول بر ایشان ظاهر میشود و میدانند که در عالم حوادث چه واقع شود فاما بر احوال موتی

اگر کسی از مکاشفان مطلع میشوند، عارف بحق سبحانی نامه نگار شنید که در عقاید صوفیه صفیه همانست
که اشراقیان راست اما صوفیه اکنون عقاید خود برمز و اشارت در آمیخته اند تا نااهل درنیابد بر سنت
انبیا و اولیا و قدمای حکما از و شنیده شد که ذات ایزد تعالی نور مطلق ست در بیاض مطلق و هویت
غیب و از جمیع الوان و اشکال و صور و تمثال منزه و معراست و عبارات فصحا و اشارات عرفا از بیان
آن نور بیرنگ و نشان قاصرست و افهام علما و عقول حکما از ادراک کنه ذات بحت آن نور فاترست
و چون ذات باری تعالی بمقتضای كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ
لِاُعْرَفَ طلب ظهور خارجی عین خود نمود که بجز او موجود حقیقی نیست درین مرتبه تعین ملحوظ گشت
که حکیمها عقل اول نامند زیرا که آنحضرت ظهور تفصیلی هر یک از معانی معقوله را ملاحظه فرمود و چون
ذات باری تعالی ظهور تفصیلی هر صورتی را سوادی که ممکن بود که بدان صورت ظاهر گردد ملاحظه فرمود
درین مرتبه تعینی ملحوظ گشت که آنچه نفس کل گویند جزو نیست و از و شنیده شد و در نامه ها دیده
که ابو الحسن نوری گفت که خدای تعالی لطیف کرد نفس خود را پس نامید آنرا حق و کثیف ساخت و مسمی
گردانید بخلق وجود مطلق دو سر دارد اول اطلاق صرف و وحدت محض دوم تقیید و کثرت و بدایت
این نزد جمهور از احدیت ست پس عقل کلیست که او محیط است بر حقایق بر وجه اجمال
و آن را عرش مجید گویند و حقیقت انسانیه اوست و میان او و حضرت الوهیت نزد محققین
واسطه نیست و آنچه نزد بعضی فرق هست سبحانی گفتی رفرست چه ازین جدائی از حق فینکه
بدو میرسد نمیخواهند پس نفس کلیه که محیط هست بحقایق بر وجه تفصیل و او را عرش کریم و لوح محفوظ
گویند پس طبیعت کلیه که ساریست در جمیع موجودات جسمانی و روحانی و او را عقاب گویند
و نزد حکما طبیعت خاصه اجسام ست و سبحانی فرمودی سریان طبیعت در روحانیات
فرست و مراد ازین آنست که وجود حق راست و باقی ظلال پس جوهر هیئیت ست که حکما
او را هیولی و صوفیه عنقا گویند نظر سوم در بیان حال بعضی از متاخرین اولیا
و توابع صوفیه که نامه نگار دریافته عارف بالله حضرت مولانا شاه بدخشی ست که چون

از وطن مالوف بهند آمد بتائید ایزدی مرید میان شاه میر قادری سلسله که در دار السلطنت لاهور آرام پذیر بود گشت و بکوشش کامیاب شناخت شد و از زادهای طبع آن جناب ولایت مآب هست رباعی ذاتیکه شد او ز قدس اعلی نازل * از عالم مطلق بمقید مائل * اینها همه تا که حضرت انسانرا سازد ز ربا عی عنا مر کامل * و حضرت محی الدین محمد خداوند سکان و مکین صاحب زبان فرمین دارا شکوه در خدمتش بکام ارادت شتافته بکام رسید چنانکه از تحقیقات آن حضرت ست که برای بعضی ره سپران بپژوهشت دریافت تحقیق نموده بکشمیر که حضرت مولانا شاه سکونت دارند ارسال داشته اند هُوَ الْكُلُّ اِنَّ اللّٰهَ يَنْطِقُ عَلٰى لِسَانِ عُمَرَ نه سوال هر سائلی سوال مسئول عنه هست اگرچه از زبان سائل باشد و استماع بر مسئول عنه از سائل ست اگر سائل هم آنرا ندانند و نفهمد كُلُّ الْمَوْجُوْدَاتِ وَاحِدٌ بعضی ازین طایفه علیه قدس الله اسرارهم بر آنند که ترقی کمال را نهایت نیست چه تجلی بی نهایت ست چون هر لحظه تجلی میشود پس میباید که ترقی را نهایت نباشد چنانچه گویند اگر صوفی هزار سال عمر یابد در ترقیست و از مشایخ سلف مثل این اقوال دلیل آرند که شیخ الاسلام فرموده که هیچ نشان نیست بدبختی را روشن‌تر از روز بهتری هر که در زیادتی ست در نقصان ست و از نبی نقل کنند که مَنِ اسْتَوٰى يَوْمَاهُ فَهُوَ مَغْبُوْنٌ و نیز گفته اند در روز سالک که بیک روش بگذرد او را نقصان ست باید که در صدد تلافی و تدارک گردد و جمهور این طائفه چنین نقل کنند اما برین فقیر از برکت شیخ خود غوث الآفاق استاد اهل الله عارف بالله حضرت مولانا شاه سلمه الله و ابقاه همچو آفتاب روشن گشته و حالی شده که مراتب صوفی را کمال و نهایت هست از ترقی میماند بعد از کمال بلکه نزد این فقیر شکسته از ترقی ماندن ترقی ست چه در هر مرتبه کمالی هست و کمال مرتبه ترقی عدم ترقیست چنانچه از همان حدیث که سند آرند مفهوم میشود که در حق سالکان مقید ست و بو اصلان مطلق و لفظ یوماه دلالت بر زمان کند و همچنین قول مشایخ رحمهم الله نیز سند آرند و حقیقت حال آنکه سخن را نفهمیده و بر باطن سخن نظر نکرده اند چه باطن سخن بلکه ظاهر سخن در حق سالک ناقص ست و این مثل آنست که این حدیث صحیح نبوی را صلی الله علیه و آله و سلم

لِی مَعَ اللّٰهِ وَقْتٌ لَا یَسَعُنِیْ فِیْهِ مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَّلَا نَبِیٌّ مُرْسَلٌ دلیل آرند به تنزل احوال
او گویند که پیغمبر صلعم را همیشه یک وقت و یک حال و یک قسم جمعیت نبوده و درین چنین نیست از عین
همین حدیث ظاهرست که پیغمبر صلعم را یک حال بوده و ترقی و تنزل را دران امکان نه
چه میفرماید که مرا بخدای من یک وقتی ست متصل که هیچ ملک مقربی و نبی مرسل دران حال من نمی گنجد نفرمودند که مرا
گاهی هم چنین حال ست. وقت نبی عام ست که از زمان منزه است و آن وقت را اولیت و آخریت
نیست لَیْسَ عِنْدَ رَبِّکَ صَبَاحٌ وَّلَا مَسَاءٌ و جز آن حدیث شریف را این معنی نباشد که هم از عبارت
صریح ظاهرست و هم متضمن کمال حال و جمعیت محمدیست صلی الله علیه وآله وسلم و دران معنی
که ایشان گویند نقصان لازم آید همیشه حال سید عالم در کمال وحدت باشد بحضرت یا گاه در
تفرقه و گاه در جمع الاتصاف و نیز این قول مشایخ رحمهم الله تعالی دال ست بر آنکه درجات
اولیا را نهایت نباشد چه در نفحات الانس از مشایخ نقل میکند که بعضی از اولیا بی نشان و بی
صفت اند و از احوال نهایت درجات اولیا را بی صفتی و بی نشانی گفته مصرع
آنرا که نشان نیست نشانش مائیم * و نیز آنانکه ترقی را بی نهایت دانند اگر در ذات بحت و حقیقت
صرف حق جل شانه که مبرا و منزه است از ترقی و تنزل و رنگ و بو و ظهور و بطون کمال و نزول
ترقی جایز دارند اندر ذات صوفی موحد هم جایز باشد و اگر دران مرتبه ترقی را تجویز نکنند
پس در ذات موحد که در مرتبه صرفیت و تجلیت عین آن شده هم باید که تجویز نکنند چون انسان
کامل از قرب نوافل گذشته بقرب فرایض برسد در حق او وَمَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ رَمٰی
گفته شود یقین که عین حق شده و ذره از وجود بی بود و از کونین در نظرش نمانده و در مراتب
یگانگی هم مرتبه کمال فرضیت رسیده و از حق بحق حق شده پس بالاتر از حق چه خواهد بود که موحد
ترقی کند مشهور ع بالاتر از سیاهی رنگ نباشد اَلْفَقْرُ اِذَا تَمَّ فَهُوَ اللّٰهُ و هر کس تا در مقام
ترقی باشد بمرتبه لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُوْنَ نرسیده باشد چه حزن و خوف از ترقی
و تنزل باشد و خوف از ترقی امید ترقیست که شود یا نه چون ترقی و تنزل برخیزد حزن و خوف مرتفع گردد

آرام در آرام و استقامت در استقامت حاصل شود و از آیه کریمه فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ نیز
مفهوم میگردد که صوفی در مرتبه کمال باید ایستد چه استقامت ایستادن ست ای محمد بایست و مستقیم
شو در مرتبه وحدت که محترز ست از آفت تغیر و آیه کریمه اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِيْنَكُمْ وَاَتْمَمْتُ
عَلَيْكُمْ نِعْمَتِيْ خود صریح برین معنی دال ست که هم ازین کمال پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
ظاهر میشود و آنانکه ترقی را جهت بی نهایت تجلی ثابت میکنند درست نبود چه تا نظر در تجلی باشد
متجلی له که غیر تجلی و متجلی ست بعین تجلی و متجلی نشده درین حال در عین دوگانگی و شرک ست و هنوز
از دوئی خلاص نشده و آنرا که ذره از غیریت باقی بمانده نزد جمهور موحدان و کاملان مشرک است
و در نقصان **مثنوی** ترا باید که جان و تن نماند ❊ و گر هر دو بماند من نماند ❊ ز تو تا هست موی
مانده بر جای ❊ بدان یک موی مانند بند بر پای ❊ تو تا یکبارگی جان در نبازی ❊ جنب دانم ترا و نا نمازی
چرا خود تجلی نکنی که همیشه متجلی له باشی و چون این مسئله بسیار دقیق بود و برین فقیر بدین روش حل شد
بدوستان ارسال داشت اگر جای سخن باشد البته بنویسند که ازین هم واضح تر کرده شود الله ما
بس ما سواه هوس تا اینجا سخن شاهزاده عالم ست باید دانست که در مراصد العنایه همایونیه آمده
که طایفه را که نشاء جذبه و جمع و وحدت در مذاق غالب ست بواسطه استیلا اسم الظاهر حق باهر و
خلق باطن و مختفی گشته این طایفه را بزبان صوفیه صاحبان قرب فرایض گویند و این قرب را
قرب فرایض دانند و طایفه را که بنابر خاصیت اسم الباطن نسبت خلقیت بارز و نسبت حقیقت
مضمر باشد این طایفه را بعد از جمع فرقی حاصل شود که آنرا قرب نوافل نامند و حضرت شیخ محمد لاهیجی
فرماید که جمع در اصطلاح صوفیه مقابل فرق ست و فرق احتجاب هست از حق بخلق همه خلق بیند
و حق را غیر داند و جمع مشاهده حق بخلق یعنی همه حق بیند و خلق بنظر او در نیاید و دیگر مریم روزگار
فاطمه زمان و اعنا عفت عنصر عصمت پیکر جهان آرا بیگم بنت ابو المظفر شهاب الدین محمد صاحبقران
ثانی امیر المسلمین شاهجهان پادشاه غازی غائبانه بفرمان حضرت ملاشاه بحضور دل ره و سلوک
ورده و کامیاب شناخت نام گشت یکی از کرامات آن حضرت رفیع مرتبت که نامه نگار دیده است

که در هزار و پنجاه هجری در حیدرآباد در خانهٔ عزیزی وارد شد یکی از حضار بطریق سرزنش گفت
آسیبی که از آتش به بیگم صاحبه رسیده بود پرسیدن گرفت و کردار گزار باو گفت جامهٔ نازک
روغن زده را چون آتش درگیرد زود سوزد و ازین رهگذر آسیب به پیکر اطهر آنحضرت رسید آن شخص
میخندید و سرزنش میکرد قضارا کسی از خانهٔ خواهرش آمد که چه نشسته که خواهر تو سوخت و آتش
در جامهٔ او افتاد گفتم بیگم صاحبه را بدینسان آسیب رسیده بود حق ترا نمود **بیت** چراغی را که ایزد بر
فروزد * هر آنکس پف کند ریشش بسوزد * ملا اسمعیل صوفی اصفهانی از ایران کامجوئی را بسواد
اعظم هند گرائید در لاهور بحضرت میان میر رسید و راه درویشی پیش گرفت و از لاهور بکشمیر شتافت
و دست از کار دنیوی باز داشت و تنی بریاضت کشید نامه‌نگار او را در هزار و چهل و نه هجری
در کشمیر دید صاحب این نظم است **بیت** بشکستم هر بتی که در راهم بود * باقی است بت خداپرستیدن
من * نامه‌نگار از میرزا محمد مقیم جوهری شنیده شد که میر فخر الدین محمد تفرشی در کشمیر بنکوهش و سرزنش
ملا اسمعیل و فخرا مشغول شد و گفت اینها از ملاحده اند و جهنمی ملا اسمعیل جواب داد که درین نشاء
از دنیوی دست باز داشته ایم و در دنیا با تو انباز نگشتیم و همچنین در آخرت چون بزعم تو ملحدیم
بدوزخ رویم و به بهشت با تو در نیائیم پس باید تو از ما راضی و شاکر باشی که دنیا و آخرت را به تو
باز گذاشتیم مؤید گوید **قطعه** زاهد و سامان پرستان راضی اند از ما که ما * خود شریک هیچ یک
در دنیا و عقبی نه ایم * دشمنی خیزد ز شرکت ما بقصد دوستی * آخرت را باختیم و در پی دنیا
نه ایم * میرزا محمد مقیم جوهری گوید که فخرای فال حضرت را شخصی دشنام میداد و او متوجه جواب نبود
چون وجه آن باز پرسیدیم گفت مردی لبی بجنبانید و هوا متموج گشت از ما چه برود فخرا تهذیب
الاخلاق بریاضت نکرده بود اما بنا بر نصایح واقفان آنمایه خود را باصلاح آورد و ترسا تخلص کرده
سفرنامهٔ خود را دیر نامیده بود و دران نامه آورده **مثنوی** ماده سگی گشت براهم دوچار
همچو سگ نفس بگرد شکار * بچه خود کرده ز خون رنگ رنگ * بر سر ره خفته برنگ پلنگ *
باز هوس با تب بی بند خویش * قوت جگر ساخته فرزند خویش * من بتماشای چنان بوالعجب *

دست زدن لب بسته و بگشاده لب * گفتمش ای کلب ملکار چیست * بر دل خود این همه آزار چیست *
نوک مژگانم چو در راز سفت * هیچو دم خویش بر آشفت و گفت * کای تو نه واقف از احوال خود *
من بچه سان عرضه دهم حال خود * چون ز سگ این نکته بگوشم رسید * شعله زن خرمن هوشم
رسید * یافت در آن مرغ ز دیوانگی * مرغ دلم منصب پروانگی * رفت ز خاطر هوس سیر
باغ * لاله صفت گشت دلم داغ داغ * هیچ ندید از ره آوارگی * دل بجز از چاره بیچارگی *
بار دگر گفتمش ای شیر سگ * باد صبا کسب کند از تو تگ * حال دل خویش عیان کن بمن *
صورت احوال بیان کن بمن * با ناله بر آورد فغان ساز کرد * شاهد احوال خود این از کرد *
خون جگر گوشه از آن میخورم * تا نخورد سنگ کسی بر سرم * در هزار و پنجاه و شش شنیده شد
که فخر ای ترسا در احمدآباد گجرات ازین کهنه سرا برون رفت عارف سبحانی درویش سبحانی
پدرش از مردم هرات است اما تولد او در هند واقع شد و آن حضرت در علوم عقلی و نقلی بهار
نیکو بهم رسانید و جاه مند گشت انجام سر از آن باز زده ترک و تجرد اختیار فرموده و سالها
دراز در پی مرشد کامل میگردید و صوامع و خوانق می پیمود تا آنکه نزد شیخ مجدالدین محمد بلخی
قادری که مجرد و پارسا و از خلائق دور بوده مرید شد و شیخ مذکور جمیع تصانیف شیخ محی الدین
عربی را پیش استاد خوانده استادش چنین با شیخ صدرالدین قونیوی که او همه را از شیخ محی الدین
شنیده و عارف سبحانی اکثر جا کلام حضرت رئیس الموحدین شیخ محی الدین عربی و صوفیه صفیه
را رمزی شمارد و چون بسر حد تصریح میرساند با حکمت اشراق موافق است و عارف
سبحانی جمیع تصانیف شیخ نامدار را بخدمت شیخ کامل بگذرانید بعد از استحضار همه را در خدمت
شیخ کامگار گذاشته روی بریاضت تام آورده و با اوقات داد خلوت و عزلت داد تا آنکه
مرشد فرمود که اکنون بکمال رسیدی عارف سبحانی خبر پوشش عورتین با خود چیزی نمیدارد
و حیوانی و جلالی و جمالی نمیخورد و اصلا سوال نمی کند اگر کسی چیزی پیش او میگذارد اگر حیوانی نبود
اندکی میل میفرماید و مسجد و بتخانه را تعظیم میکند و در بتکده بر آئین هندوان پوجا نذر دست

یعنی مراسم پرستش بجای می آورد و در مساجد بطریق مسلمانان نماز میگزارد نکوهش هیچ دین و
آئین نمی کند و کیشی را بکیشی ترجیح نمی دهد و تعصب در سرشت او نیست و پیوسته صایم میباشد
وقت افطار بقدری از میوه های کوهی چون چلغوزه و امثال آن دست بالاید و از تعظیم و گرامی
داشتن خرم نمیشود و از حقارت و اهانت رسانیدن بخود نمیگردد بنابر آنکه مردم او را نشناسند در کوهستان
افغانان و کافری و امثال آن باشد کافری طایفه اند که با لستان که ایشان را کافر کتور گویند و بیشتر
در کوه و دشت و بیشه از چشم این گروه هم نهان است نامه نگار او را بنظر روحانی شناخته و بنکاتش بالاید
شب اصلا نمی خوابد و بیدار و متوجه بدل می نشیند بهر کس و بهر چه بنظر او در آید او وجود مطلق شمرد و گرامی
میدارد شیخ سعدی فرماید بیت ندانی که چون من رسیدم بدوست · که هر کس که پیش آمدم گفتم
اوست · و صاحب تجلی افعالی و آثاری و صفاتی و ذاتی ست و مراتب سلوک را نیکو پیموده از آن
حضرت شنیده شد که مردم در باب امور اخروی چند گروه اند گروهی انبیای مطلق میکنند و فرقه تاویل آن امور
معنویه عقلیه مینمایند چه از فطانت بغیر قانع و قایل نیستند صوفیه صافیه بی تاویل عقاید مختلفه خلایق
را که در مذاهب جداگانه و ادیان متمایزه مذکور است در اجساد لطیفه مثالیه ملاحظه مینمایند و خضر و
الیاس و برهما و گنیش و سایر هندوان و امثال این اخبار که در عالم راست نیاید همه در خیال منفصل
است موید این نیست آنچه معلم دوم ابو نصر فارابی قدس سره فرموده که عوام معتقدات بصور خیالیه
مشاهده کنند و هم از حضرت عارف سبحانی نامه نگار شنیده که سالک هر کس را که دوست دارد
و بزرگ شمارد اکثر اوقات او را در واقعه بحال نیکو نگرد و مرتبه او را رفیع یابد اگرچه نزد قومی دیگر او
بدکار باشد و آنرا که بد داند بیشتر هنگام به بدی حال او را مشاهده نماید اگرچه پیش گروهی جلیل القدر
بود از نیست که عرفا در اوائل سلوک سلب عقاید میفرمایند تا آنچه حق است کشف شود و اگر کسی شخصی
را که بزرگ و صاحب مرتبه مثل پیغمبری یا امامی یا بزرگی بحال تباه نگرد و نقصی در عقل یا روح یا قلب
یا خلق بیند اسست که این چیزها بنقصان آن بزرگ متمثل شده باید که در رفع آن کوشد و
همچنین نیکمردی را اگر کسی تباه حال بیند تباهی در حال خودش هست و اگر او را بد داند بعقیده خود

الم رسد و بدانکه آنکس را نکو بینید طالبی از و التماس شغلی نمود پرسید که ریاضت کشیده گفت آری پس
فرمود اگر مسلمانی بفرنگ رود با آن گروه نشین در نصرانی با یهودی و اگر سنی بعراق شود سخنان طعن ایشان
شنود و اگر شیعی میان خوارج رود کلمات ایشان گوش کن برین قیاس در هر آئین که هستی بمردم ضد آن
گرای که از شنودن سخنان الم اندک مایه رنجور گردی نفس تو در ریاضت ماند در اصلاح نجه نشوی و با ایشان چون
شیر و شکر در آمیزی بپایه اعلی مطلع کل رسیده و صاحب خلق الهی گشته یوسف درو مردی است
صاحب درد و اید در جوانی زاهد بود و انجام بنا بر کوشش بعالم معنی راه یافت و از جانب الله بدان
مامور شد که در سلک مریدان سناسی بریاضت معروف و بعرفان مشهور که در ره باره موله که وی
است در کشمیر بپود برآمد چون سنجیده است او رسید آنچه می جست یافت شیخ عطار فرماید بیت
الفقر یا عاشقی خویشی بود :: عاشقی را مغز درویشی بود :: آفاق و انفس پیموده و صاحب تجلیات
آثاری گشت چنانکه در کشمیر از زبانش نگارش شنید که گفت در سلوک شبی در واقعه دیدم که جهان را آب
گرفته است و نشانی از حیوانات نمانده و من هم در آب فرو میروم و مقارن این حال دیدم شاه سواری
در رسید و دیدم بر اسپی باد پا نشسته بر روی آب اسپ میتاخت چون بمن نزدیک شد مرا گفت با من
بیا تا ترا از نمانم گفتم تو کیستی پاسخ داد منم واجب الوجود و موجد کل شیئ پس در جلو او دویدن
گرفتم و بر روی آب همی رفتم تا بباغی رسیدم پا در ان گذاشتم بسوی راست نگاهی کردم گلشنی
دیدم پر از انواع ریاحین و کوشکها افراشته و حور و قصور و ولدان و سائر نعمای بهشتی و سعدا در آن
بعیش مشغول و بر طرف چپ چاهها دیدم تیره و تنگ و تار و خفاش وار گروهی در آن آویخته
و اشقیا در آن مغلول شده سوار بعد از سیر فرمودن باغ خواست مرا از گلشن برون آورد امامن
با خود اندیشیدم که باید در پس او ازینجا برون روم پس در چسبیدم و آن چو پهارا استوار
بگرفتم چون از خواب برآمدم دیدم لبهای خود را بدو دست استوار گرفته ام لاجرم بر من مکشوف
شد که هرچه هست وجود انسانی ست ع از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی :: گویند
بهادر نام مردی از هندوان کار آمدنی از گروه کارکه در خانه او فرزندی نرینه نمی پائید

نزد بابا یوسف آمد از وی دعای خیر درخواست نمود بابا یوسف لختی از خاک سفید بدو داد و گفت
این را بزن بخوران چون بفرموده عمل نمود پسری در خانه اش بوجود آمده و او را یوسف نام گذاشتند
و او با آشنائی دوستان خدا عارف شد و مخاطب بآزاده گشت چنانکه در باب کیانیان حقیقت او
رقم زده خامه صدق نگار گشت ملا عمر نامی بابا یوسف را از استماع ساز منع کرد بابا بر خنید و ملا
کر و لال شد و آخر بابا از روی آشفتگی ریزه سنگی برو زد چنانچه بیهوش شد و وقتی که بهوش آمد چون بهوش
آمد بابا را سجده کرد و بیرون رفت دیگر کسی ملا عمر را ندید یوسف دیوانه درویشی بود جسته
و کار بجای رسانید که بار یا من عزم بستی یکی از ملصقان او با شنید در گرسنگی است که او مدتی
چیزی نخورد من شبی پیش او بردم خواستم گفت بچیز خوردن بهره وری گفتم از ما چه خوش بودی که چیزی
تناول نمودی جواب داد که از عهده خوردن من بیرون نتوانی آمد گفتم توانم فرمود هر آنچه داری بیار
من بخانه شدم طبقی سترگ پر خشکه و کاسه بزرگ پر ماست با دیگر نان خورشها دیگر نزد او بردم همه
آنرا الا سند بود همه را بخورد و گفت دیگر بیار بخانه رفتم و طعام بیست کس از اهل خانه را از ایشان گرفته
و نزد او بردم همه را خورده گفت دیگر بیار بخانه شدم و اطعمه نیم پخته و چیزهای دیگر نیز او بردم همه را
بخورد و گفت دیگر بیار من بپای او افتادم گفت من نگفته بودم که از عهده خوراک من نیایی بیرون
آمد یکی از مریدان او گفت یوسف میفرمود که حق تعالی را به پیکر انسانی دیدم در خانه نشسته نامه نگار
با بسیاری از سالکان مسلک صوفیه و عرفای این طایفه والا شان صحبت داشته اگر همه را به نگارش
نامه مطول گردد و تقسیمیکه ضابطه جمیع فرق توانند بود آنست که طایفه قائل بوجود محسوسات و
معقولات نیستند و همه موجودات را خیالات میدانند ایشان را سوفسطائیه و بپارسی هیچ ارادی خوانند
و جماعتی که هستی را منحصر در محسوسات دانند و معقولات را مطلقا منکرند مسمی بطبیعیه اند و بپارسی
منشی و معتقد طبیعیه آنست که عالم منحصر است بمحسوسات و افراد بنی آدم و حیوانات گیاه مانند اند که یکی
خشک میگردد و دیگری تازه برمی آید و این وضع را هرگز انتهای نخواهد بود و لذات منحصر است در خوردن و
آشامیدن و زن و سواری و امثال آن و ورای این جهان نشان دیگر نیست و برخی که قائل اند محسوس و معقول را

اما بحدود و احکام قائل نیستند ایشان از فلاسفه دهریه و پارسی جایکاری خوانند این طایفه خرازجهان
محسوس اثبات عالم معقول نکنند اما عقیدهٔ ایشان آنست که مالیکه مطلوب انسان ست آنست
که بعد از اثبات مبدع تعالی معاد روحانی خود را بمرتبهٔ عالم معقولات رسانیدند بدارائی جمیع سعادات
فایز کردند و بهاگر گوهر خرد را در تحصیل این سعادت مستقل دانند و با وجود عقل او را هیچ احتیاجی
بدیگری از بنی نوع نمیشود و شقاوت عبارت ست از انحراف او ضاع مستحسنهٔ عقل و شرایع اوضاع
است که سیاسات عامه افراد انسانی یا حسب ریاست عقلا بر نهادند اما گروهی دیگر که با وجود اثبات
عالم محسوس و معقول و نیروی خود ایمان با نبیا دارند گویند این طبقه برای نکوئی آفریدگان حق
و انتظام امور شریعت بر نهادند و ایشان را علم بدین امور بر وجه اتم و اکمل حاصل ست موید اند
از جانب واجب الوجود باثبات احکام و تبیین حلال از حرام و آنچه خبر سید هند از احوال عالم
ارواح و ملائکه و عرش و کرسی و لوح و قلم و امثال آن همه امور معقول اند جهت تفهیم عوام تعبیر آن
بصور خیالی و جسمانی می کنند و همچنین از احوال معاد جسمانی از جنت و حور و قصور و انهار و طیور و
اشجار باز مینمایند محض از قبیل ترغیبات ست از برای تسخیر قلوب عوام کالانعام اکثر میل طبایع
ایشان باین امور میباشد و آنچه از سلاسل و اغلال و دوزخ آگنی می بخشند نیز ازین قبیل ترهیب
و تخویف آن طائفه است و این طبقه یعنی این حکما هم ازین دست رمز و اشارات دارند متابعان
ایشان گویند غرض این طبقه از رمز آوردن پیروی انبیاست که حکمای کامل اند و ایشان را
فلاسفهٔ الهیه و پارسی جاناسای دانند و گروهیکه قائل اند بمحسوس و معقول با حکام عقلیه نیز قائل اند
و قائل شریعت انبیا نیستند ایشان را صابیه گویند و فرقه که بمحسوس و معقول احکام عقلی دینی قائل اند
و گویند شریعت انبیا عقلی باید و هر چه که می آید مخالف اول نباشد و شریعت خود پسند معتبر نگردد
یزدانی اند بعضی که قائل شریعت نقلی اند که بعضی از ظاهر اقوال مخالف عقل نماید مشهور ست در
پنج فرقه اند هندوان و یهود و مجوس و نصاری و مسلمان و این هر پنج فرقه دعوی کنند که شریعت
ایشان موید ست و بتائید شریعت خود نص آرند بر عقیدهٔ خویشتن پس از انجا میدن نامه

**عجائب القصص قصص الانبیاء۔** مشہور فارسی کتاب ذکر انبیائے عظام علیہم الصلوۃ والسلام۔

**تاریخ شاہنامۂ فردوسی طوسی۔** مشہور کتاب ہی جسکی شان عظمت محتاج بیان نہین پانچ نسخ صحیحہ سے مطابق کرکے خوشخط با تصویرات کاغذ نفیس تقطیع کلان پر حسن اہتمام طبع ہوئی۔

**شاہنامۂ قاسم گنابادی۔** مؤلف اسکا بہت کامل اہل زبان مشہور شخص ہی یہ تتبع شاہنامہ فردوسی زور طبع دکھایا ہی حالات جنگ شاہان فارسی عمدہ طور پہ لکھے

**وقائع نعمتخان عالی۔** حالات عالمگیر سوانح دکن کا ہی۔

**جنگنامہ۔** تصنیف نعمت خانعالی سے ہی مشتمل جنگ شہزادگان عالمگیر عبارت نہایت سلیس اور چونکہ مصنف میر منشی دربار سلطنت عالمگیر ہی اور معرکہ آرا دونون حقیقی بھائی تھے تو حفظ مراتب اور بلا جانب داری جانبین کے یہ وقائع لکھا گیا اور مصنف مثل جنگ۔ مین ہمراہ رکاب شاہزادہ عظیم الشان تھا یہ قریب وصول پور متصل آگرہ واقع ہوئی اور اس خانہ جنگی مین سلطنت کے مدبر اور منتظم استعداد ضائع ہوگئے بعد ازان تیموریہ سلطنت کے زوال کا زمانہ ہوا۔

**سیر المتاخرین۔** اسمین حالات شاہان دہلی عہد سلطنت ابتدائے انتہائے عہد شاہ عالم تک خوب لکھا ہی

**اقبالنامۂ جہانگیری۔** یہ تاریخ نہایت معتبر تالیف جناب آصف زمان معتمد خان عہد شاہجہان مین تصنیف ہوئی ہی عبارت بمحاورۂ اہل زبان ہی اول دفتر مین حالات اجداد محمد جہانگیر شاہ از امیر تیمور تا ہمایون شاہ و [illegible] بعبارت سلیس و شاہانہ زمان بہ ابو الفضل پر ایک طرز زبان خاص کا لطف بھی گیا ہی تیسرے دفتر مین حالات تاریخی حضرت جہانگیر بادشاہ کے درج ہین مع حالات نتیجہ تزک جہانگیری چونکہ یہ کتاب نایاب ہی دو نسخے بہت تلاش سے بہم پہونچے ان دو نسخے سے مقابلہ و صحت کرکے طبع ہوئی۔

**جامع التواریخ۔** یہ عمدہ یادگار تاریخ از ابتدائے عالم سے احوال پیدائش

ارض و سما و عرش و کرسی و تخلیق جملہ کائنات
واحوال انبیا علیہم الصلوٰۃ والسلام و خلفا
وائمہ و طبقات ملوک و خواتین مع جغرافیہ
بہ وبار بہت لطف کے ساتھ تالیف
جناب عالم علوم عربیہ مولوی فقیر محمد رحمۃ اللہ
تعالے والد ماجد جناب معلی خطاب مولوی
عبد الرحمن خان بہادر ڈپٹی کلکٹر کلکتہ

**تاریخ خزانہ عامرہ** - زبان فارسی کی
تاریخ و کچھ تذکرہ اور انتخاب اشعار
متقدمین جنہوں نے بصلہ سخن عطا
انعام پائے ہیں۔

**تاریخ طبری** - یہ کتاب فن تاریخ میں
ایک عمدہ کتاب تواریخ سے ہے مصنف
اسکا ابو جعفر محمد بن جریر الطبری اور اسکی
چار جلدیں ہیں جلد اول میں احوال
ابتداے آفرینش کل موجودات سے
تا غرق فرعون ہے جلد دوم میں
احوال حضرت موسیٰ تا حدیث [illegible]
[illegible] جلد سوم میں ذکر و لعن اصحاب
کہف سے تا ذکر بادشاہ کسریٰ ہے جلد چہارم میں احوال
حضرت خاتم النبیین سے تا ذکر خلافت
مستظہر باللہ بہت صحت کے ساتھ نہایت
عمدہ چھپی ہے۔

**روضۃ الصفا** - تصنیف محمد خاوند شاہ فن
تاریخ کی عمدہ مبسوط کتاب ہے۔

## کتب تواریخ زبان اردو

**نواے غریب** - نواب محمد مردان علی خان
صاحب بہادر نظام سابق وزیر اعظم [illegible]
کی تصنیفات سے جو ایک کتاب تاریخ
روسا ہند کا ہے۔

**تاریخ نپولین بوناپارٹ** - مشہور
شہنشاہ فرانس کی جو اسکا ترجمہ مولوی
مشتاق حسین صاحب حسب الحکم [illegible]
نے فرمایا ہو اور حسب ایماے سید احمد خان صاحب
سی - ایس - آئی - مطبع ہذا میں طبع ہوئی

**قصص الانبیا** - مؤلفہ محمد طاہر در حالات
انبیا علیہم السلام۔

**ایضاً** - مجموعہ شعلہ طبع

**عجائب القصص** - اردو میں حالات انبیا
و اولیا کے حالات مبسوط۔